دانلود
رمان



الهه ناز جلد 1 و 2

نام کتاب : الهه ی ناز جلد اول

نویسنده: مریم اولیایی

روزها بي توجه بما مي گذرند . زمان بخاطر آدمها توقف نمي كند . چه بي رحم اند ثانيه ها! چه قسي القلب اند دقايق ! چه روز شومي بود آن روز كه برادرم علي ، خودش را بخاطر عشقش دار زد . آخر چرا؟ فائزه آنقدر برايش ارزش
داشت كه چهار نفر به پايش بسوزند ؟ او كه رفت مادر هم به او پيوست . پدر ديوانه شد و گيسوهم آواره شديم
.خدايا اين چه مصيبتي بود كه بر سرمان آمد ؟ مگر چه گناهي مرتكب شده بوديم؟ دخترك بي عاطفه با شوهرش خوش است و ما راهي دياري ناشناخته . معلوم نيست چه سرنوشتي در انتظار ماست . دو دختر زيبا ، تنها ، غريب و شبيه هم
با اتوبوس راهي تهران هستيم . به صورت گيسو نگاه ميكنم كه كنارم روي صندلي نشسته ، سرش را به پشتي صندلي
تكيه داده و چشمان بسته اش با آن مژگان بلند برگشته ، نشان از غمي بزرگ و سنگين دارد . انگار چشمانش را به روي دنيا بسته و نميخواهد بدبختيهاي حال و آينده را

ببيند .مژگان بلند برگشته اش به ورق برگشته زندگي ما شبيه
است .آري، ورق زندگي ما برگشت . حتما مثل من حسرت آن روزگار خوش و شيرين را ميخورد که همه دور هم شاد بوديم و از زندگي لذت ميبرديم .آه!خدايا! چقدر گيسو به من شبيه است انگار خودم کنار خودم نشسته ام .فقط لباس وگل سرمون متفاوته .پروردگارا،تو که تا اين حد قدرت داري که دو قلوي يکسان مي آفريني ، پس چرا زندگي ما انسانها رو يکسان نکردي ؟ چرا کاري نکردي که ما باز هم با خوشبختي زندگي کنيم ؟ راستي چرا همه يکسان نيستن ؟ مي دونم که نميشد همه مثل هم باشن. اگر همه دکتر و مهندس مي شدن ديگه کي تاجر و معلم ميشد و کي خيابونا رو تميز ميکرد ، کي نانوا ميشد و کي قصاب، نه ، به کار تو نميشه ايراد گرفت .خدايا شکرت . خودم و خواهرم رو به تو سپردم مثل اينکه گيسو هم ميخواد چشماش رو باز کنه و واقعيتها رو بپذيره
خوب خوابيدي گيسو؟
خوابم نبرد
حق داري ، مگه ميشه خوابيد انقدر فکر وخيال داريم که نگو
چند ساعت ديگه مونده برسيم ؟

يه ساعت
خيلي نگرانم گيتي ، نمي دونم چرا!
معلومه ، بي پناه بودن نگراني داره تنها هدفي كه ما داريم زنده موندنه و بس .ديگه چيزي برامون نمونده جز غصه و حسرت
زياد هم نبايد نا اميد بود، توكل بر خدا گيتي
پس تو هم نگراني ، ولي اميدوار هم هستي ؟
خب معلومه ، انسان با اميد زنده س. حرفهاي مادر يادت رفته؟ بايد هميشه به لطف خدا ايمان داشته باشيم
دلم چقدر هواش رو كرده گيسو، مادر داشتن چه لذتي داره!
چه آسون همه از دست رفت ! علي ، مامان ، بابا.
گيسو، يه جوري حرف ميزني انگار، دور از جون ، بابا هم مرده ،اون فقط ناراحتي اعصاب گرفته
ناراحتي اعصاب داريم تا ناراحتي اعصاب چيزي نمونده بابا به مرز جنون برسهخوب ميشه ، مطمئنم اون فقط افسرده شده همين
تو ميگي حالش خوب ميشه ؟ يعني كار درستي كرديم ؟
چاره اي نبود خودمون ويلون و سيلونيم . يه بيمار عصبي رو كه به آرامش نياز داره كجا ميتونيم ببريم .آسايشگاه براش بهترين جاس . انشاء ا... موقعيت خوبي برامون

فراهم ميشه و دوباره دور هم جمع ميشم غصه نخور!
آه ! خدايا مهربونيت رو شكر
سرم را به صندلي تكيه مي دهم و از پنجره به بيرون نگاه ميكنم ، همه چيز با سرعت از كنارمان مي گذرد ، آسمان ، ابرها ، زمين ، خيابان . در اتوبوس نشسته ايم و با سرعت مي رويم تا به مقصد برسيم .خوشبختي ما هم با همين سرعت رفت و خيلي زود تمام شد . انگار پرنده اي بود و پريد. حبابي بود و شكست ، خورشيدي بود و غروب كرد .
آيا دوباره طلوع ميكند ؟ طلوع هم كه بكند، چه فايده ؟ عمر عزيزاني كه غروب كرد كه ديگر طلوع نمي كند . داغ آنها كه از بين نمي رود
****

بلند شو گيتي، رسيديم ،گيتي؟
رسيديم ؟ چه زود!
تو كه ميگفتي نميشه خوابيد ، پس چرا خر وپف ميكردي؟
راست ميگي! خروپف ميكردم؟
نه بابا، بي آزارتر از تو هم مگه آدمي روي زمين هست؟
آره ، همزادم كه تو باشي
اگه يه حرف حسابي زده باشي همين بود گيتي جون ، كيفت يادت نره .
از راننده اتوبوس تشكر كرديم و پياده شديم، چمدانهايمان

را تحويل گرفتيم و راهي شديم
خانمها كجا تشريف ميبرين؟
يه مسافرخونه مطمئن آقا
بفرماييين سوار شين
راننده چمدانهايمان را در صندوق عقب گذاشت و بعد سوار شديم .بيم اللهي گفت و زد دنده يك .
تازه واردين دخترهاي خوبم؟
بله
از كجا مياين؟
شيراز
به به! پس سلام همشهري
شما هم شيرازي هستين؟
بله ، خانمم شيرازيه براي همين از شيرازيها خوشم نمياد
من و گيسو به نگاه كرديم و خنديدم ، گيسو گفت: پس بهتر بود بجاي به به مي گفتين آّه آّه
شوخي كردم منظورم مادرزنهاي شيرازيه
باز زديم زير خنده .پس با مادر زنتون خوب نيستين
جونم براش درميره . ميدونين من هميشه هرچي ميگم برعكسش درسته خانمم ازدستم كلافه شده
چرا آقا؟
اينم يه نوع بازي و سر به سر گذاشتنه . اينطوري چشم

هم نميخوريم
ولي ماكه فهميديم عاشق همسرتون ومادرشون هستين ،ولي چشممون شور نيست آقا خيالتون راحت
راننده لبخندي زد وگفت: خودم هم شيرازي ام چون مي دونم شيرازيها آدمهاي باظرفيتي هستن باهاتون شوخي كردم ببخشين جسارت كردم
نه آقاي محترم اقلا باعث شدين كمي خنده به لبامون بشينه
براي تحصيل اومدين؟
نخير، اومديم كار پيدا كنيم و تهران زندگي كنيم
تهران آش دهن سوزي نيست .ما كه اينجاييم ميخوايم برگرديم شيراز حافظ خدابيامرز ميگه:
خوشا شيراز و وضع بي مثالش خداوندا نگهدار از زوالش
برخلاف خواسته قلبي مون اومديم آقا، بايد كار پيدا كنيم تهران رو شوخي نگيرين مخصوصا شما، كه جاي دخترم باشين ، زيباييين دوقلو هستين؟
بله
الله اكبر. شما دوتا خوب مي تونين جاي هم خودتون رو قالب كنين ها
بله بخاطر همين هميشه با مشكل مواجهيم فقط لباس تفاوت ما رو مشخص ميكنه

ديپلمه اين؟
من روانشناسي خوندم، خواهرم زبان انگليسي.
به به ، پس تحصيل كرده اين خدا شما رو به پدر ومادرتون ببخشه
اسم آنها داغ دلم را تازه كرد با اينحال گفتم : ممنون آقا
چطور راضي شدن شما رو بفرستن تهران؟
پدرم مريضه .مادرم هم فوت كرده
متاسفم، خدا رحمتشون كنه بيماري پدر شما چيه؟
بيماري اعصاب
انشاءا.... شفا بگيرن
انشاءا... دعا كنين
پس پدر بيمارن كه شما مجبورين دنبال كار بگرديين
بله
ببخشيد فضولي ميكنم ها.....
اختيار داريين
اينجا هيچكس رو نداريين ؟
نخير، همه اقوام ما شيرازندوستي؟آشنايي ؟
پدر يكي دوتا دوست داره ، ولي دوستهايي نيستن كه بكار بيان ، مگسهايي بودن دور شيريني
مي دونم چي مي گيد خانم .اين دوره قلبها از سنگ شده تا پول داري رفيقتم عاشق بند كيفتم

گیسو پرسید: آقا شما چندتا بچه دارین؟
سه تا دخترم، دوتا دختر و یه پسر
خدا بهتون ببخشه چند سالشونه؟
دخترهام هیجده ساله و پانزده ساله ، پسرم هشت ساله .
انشاءا... عروسي شون رو ببينين
میخوام یه خواهشي از شما دوتا دختر خوبم بکنم
امر بفرمایین
کلبه درویشي ساده اي داریم که با صفاست مارو از خودتون بدونین و اونجا رو قابل
آقا از شما خیلي ممنونیم شما محبت دارین اما مزاحم نمیشیم
چه مزاحمتي ؟ تعارف نکنین که ناراحت میشم مي ریم خونه ما اگه از زن و بچه هام خوشتون نیومد مي برمتون مسافرخونه .
نه والله آقا، تعارف نمي کنیم خیلي ممنون معلومه که خونواده تون هم دلچسب اند
بخدا قسمتون میدیم بیاین . شما هم مثل دخترهاي من هستید . به مرتضي علي به دلم نشستید و به دلم افتاده که
باید ببرمتون خونه
من و گیسو به هم نگاه کردیم خب مسلم بود که مي

ترسيديم .چطور مي شد اطمينان كرد .گيسو گفت : شما محبت
دارين اين دوره زمونه پيدا كردن آدمهايي مثل شما مثل پيدا كردن جواهره ولي اگه اجازه بدين بريم مسافر خونه ، ممنون مي شيم .
نكنه اطمينان نمي كنين؟
اختيار داريد، اما.....
من شما رو ميبرم خونه مون ، شام رو دور هم ميخوريم بعد اگه نخواستين بمونين ميبرمتون مسافرخونه
شما لطف دارين والله آدم رو خجالت زده مي كنين .
بالاخره سكوت كرديم و رضايت داديم بنظر نمي آمد آدم بدي باشد . برعكس در چهره اش محبت و صداقت موج ميزد .
جلوي يك منزل ساده و قديمي ايستاديم ، پياده شد ، كليد به در انداخت و داخل رفت بعد از چند دقيقه برگشت و گفت : پس چرا نمي فرماييد پايين؟
مزاحمت نباشه
اين حرفها چيه بفرماييد منزل خودتونه خانمم هم اومد
زني با چادر سفيد از خانه بيرون آمد چه چهره مليحي داشت! صورتي سفيد و چشماني درشت ومشكي همه اجزاي

صورتش متناسب بود نمي شد گفت خيلي زيباست ولي با نمك و جذاب بود
سلام خانمسلام دخترهاي خوبم ! خيلي خوش اومدين بفرماييين داخل
والله ما نمي خواستيم مزاحمتون بشيم ، همسرتون اصرار كردن
ما مثل خودتون مهمان دوستيم .بفرماييين تو رو خدا تعارف نكنين همشهري هستيم ديگه
آقاي راننده چمدانها را از صندوق عقب بيرون آورد
ولي ما نميخوايم زياد مزاحم بشيم
امشب رو بايد بد بگذرونيد خانم منو هنوز نشناختيد
وارد منزل شديم حياط شسته شده بود در وسط آن حوض پر آبي ديده ميشد با اينكه فصل زمستان بود حياط هنوز باصفا بود .معلوم بود كه آدمهاي تميزي هستند . دو دختر و يك پسر آقا كريم با ما سلام و احوالپرسي كردند و ما را به داخل راهنمايي كردند از راهروي باريكي گذشتيم و به اتاقي وارد شديم كه با فرش قرمز و پشتي تزيين شده بود . روي پشتيها تترونهاي سفيدي به شكل مثلث انداخته شده بود كه از تميزي مي درخشيدند يك لوستر چهار شاخه
طلايي هم از سقف آويزان بود تلفن روي ميز ساده اي بود و

تلويزيون روي يك ميز چوبي قهوه اي قشنگ ، پرده تور ساده از دو طرف جمع شده بود و يك ويترين چوبي قهوه اي سه گوش كنج ديوار قرار داشت اتاق تميز و مرتب بود و آدم احساس آرامش ميكرد
خب عزيزهاي من خيلي خوش اومدين
ممنونيم ، از آشنايي با شما خوشحاليم خانم
من هم همينطور ميتونم اسمتون رو بپرسم ؟
من گيتي هستم ، ايشون هم خواهرم گيسو
چقدر به هم شبيه ايد بنازم قدرت خدا رو مثل سيبي كه از وسط دو نيم شده!
لبخند زديم ادامه داد: من طاهره هستم، شوهرم هم آقا كريمه
يكي از دخترها وارد اتاق شد كه خيلي زيبا و مليح بود، خم شد و سيني چاي را بما تعارف كرد
اين دختر بزرگم نسرينه
آقا كريم در حاليكه لبه آستينهايش را بالا ميزد وارد شد و گفت: تو رو خدا اينطور معذب نشينين راحت باشين
راحتيم
اين هم دختر كوچكم نرگس، پسرم هم كه كمي خجالتيه و رفته اون اتاق اسمش محمده!
ماشاءالله ! چه دخترهاي خوشگلي دارين

لطف دارين
خب اگه فضولي نباشه ميخوام بدونم دو تا دختر خوشگل تو اين شهر بزرگ تنها چه مي كنن؟
داستانش مفصله خانم، گفتنش ناراحتتون ميكنه .
بگو عزيزم بلكه بتونيم كمكي باشيم
ممنون راستش تا دوسال پيش همه چيز خوب پيش مي رفت . پدرم يه مغازه بزرگ عتيقه فروشي داشت كه معروف بود عتيقه هاي گرونقيمت و باارزشي مي فروخت وضعمون خيلي رو به راه بود و ورد زبون مردم بوديم. مشكلات ما از اونجا شروع كه برادرم عاشق دختري شد كه خونواده درست وحسابي نداشت منظورم مال ومنال نيست وضعشون
خوب بود، منظور شخصيت واعتباره پدرش معتاد بود ومادرش هم معلوم نبود چكاره است ، يعني پشت سرشونحرف زياد بود در همسايگي ما خونه اي اجاره كردن بودن و زندگي ميكردن .ولي چه زندگي اي؟ مرگ بهتر از اون زندگيه البته گناه پدر و مادر رو نميشه به گردن دختر انداخت ولي پدرم معتقد بود خونواده خيلي مهمه و با ازدواج
اونها موافقت نكرد .برادرم مقاومت ميكرد ولي حرف پدرم هم يك كلام بود مي گفت رو بهترين دختر شهر دست

بذاري برات ميگيرم ولي فائزه رو محاله .خلاصه كار بجاهاي باريك كشيد . برادرم قهر كرد و رفت اما با ميانجيگري اقوام آشتي كرد و بخانه برگشت براي فائزه خواستگار پولداري اومد .فائزه از علي خواست تا تكليفش رو معلوم كنه
باز درگيري بين برادرم و پدر شروع شد آخر پدر سرلجبازي افتادمستقيما باپدر فائزه صحبت كرد كه دخترشون رو شوهر بدن و منتظر علي نمونن. وقتي علي جريان رو فهميد قشقرق بپا كرد خلاصه دردسرتون ندم فائزه با همون خواستگارش ازدواج كرد پدر ومادر هم خوشحال بودن بخيال اينكه راحت شدن اما برادرم همون شب خودش رو حلق آويز كرد صبح با صداي جيغ وداد مادرم از خواب پريديم وقتي به اتاق برادرم رفتيم ..... اينجا ديگر بغض گلويم را فشرد ونتوانستم ادامه بدهم طاهره خانم و آقا كريم سرشات را ناراحتي پايين انداخته بودند . گيسو ادامه داد: علي از ميلع بارفيكس اتاقش خودش رو حلق آويز كرده بود صحنه دردناكي بود اورژانس رو خبر كرديم ولي علي چهار ساعت قبل مرده بود از اون روز بود كه بدبختيهاي ما شروع شد . مادر بيمار شد .پدر كم كم حواسش
رو از دست داد و از حالت طبيعي خارج شد كارهاي عجيب

غريبي ميكرد اونكه با مشروبات الكلي سرسختانه مخالف بود شبها مست بخونه مي اومد آخر هم رفقاش سرش كلاه گذاشتن و با چك و چك بازي خونه مارو از چنگمون در آوردت هنوز سال علي نشده بود كه مادرم، كه چهل ونه سال بيشتر نداشت سكته مغزي كرد و از دنيا رفت بعد از مرگ اون پدرم حالش بدتر شد و افسردگيش شدت پيدا كرد مي بايست منزل رو تخليه مي كرديم ماشين پدر رو فروختيم و با پولش خونه اي اجاره كرديم و اسباب كشي كرديم در آمد مغازه رو هم صرف هزينه زندگي ميكرديم وقتي ديديم پدر قادر به كار كردن نيست مغازه رو اجاره داديم هيچ كدوم از اقوام ما رو كمك نكردن احتياج مالي نداشتيم غمخوار ميخواستيم اونا فقط قصد داشتن سر از كار ما در بيارن و فضولي كنن ما هم خسته شديم و تصميم
گرفتيم از شيراز دل بكنيم و به تهران بياييم . پدر نياز به مراقبت پزشكي داشت اونو در بهترين آسايشگاه خصوصي بستري كرديم اسباب اثاثيه زندگيمون هنوز هم تو خونه اجاره ايه دو هفته به تخليه مونده حالا اومديم تا جايي رو اجاره كنيم بعد هم دنبال كار بگرديم انشاءا... جا كه افتاديم پدر رو پيش خودمون بياريم البته اجاره مغازه مبلغ قابل

توجهي يه كه بيشتر اون رو براي نگهداري پدر مي پردازيم مقدار كمي برامون مي مونه كه بايد بيشترش رو به يكي از طلبكارهاي پدر بديم كه خدا خيزش بده آدم خوبيه چهار پنج ماه ديگه هم باهاش بي حساب مي شيم اينه كه بايد حتما كاري پيدا كنيم كه اقلا اين پنج ماه رو راحت بگذرونيم . بعدش ديگه اگه خدا بخواد وضعمون رو به راه مي شه

كار هم نكرديم ، نكرديم.پدر رو كه به خونه بياريم ديگه ميشه نور علي نور چون تمام اجاره مغازه رو دوباره صاحب مي شيم اين بود ماجراي بدبختي ما.

خيلي متاسفيم ماجراي غم انگيزي بود خدا صبرتون بده آقا كريم گفت: اينطور كه پيداست بايد اثاثيه منزلتون با ارزش باشه اونها رو بفروشين و اين طلبكار رو از سرتون باز كنين

· تا اونجايي كه مي تونستيم فروختيم . در ضمن اين طلبكار ، خوب و دلرحمه و بهمون فشار نمياره

· بهتر نبود همون شيراز مي موندين ؟· نمي تونستيم خاطرات اونجا عذابمون مي داد .نگاههاي مردم نگاههاي سابقشون نبود اصلا از شيراز زده شده

بوديم

· من روجاي پدرتون بدونين و هيچ نگران نباشين با هم

ميگرديم و خونه پيدا ميكنيم و بعد هم سر فرصت كار بگردين البته بايد بگم تو اين شهر ليسانس و فوق ليسانس بيكار زياد هست. گمان نمي كنم بسرعت بتونين كار پيدا
كنين ولي نا اميد نباشين خدا مثل اسم من كريمه زديم زير خنده
خانم روده كوچيكه داره روده بزرگه رو ميخوره نميخواين اين سفره رو بندازين ؟
تا گيتي خانم و گيسو خانم لباسهاشون رو عوض كنن و دست و صورت بشورن ما سفره رو انداختيم
لباسهامون خوبه ، راحتيم ميخوايم زحمت رو كم كنيم ببينيد دخترهاي قشنگم ، تا روزي كه جا پيدا كنين پيش ما هستين من وقتي از كسي خوشم بياد، ديگه دست ازش برنميدارم.
شما لطف دارين پس اجازه بدين صبح رفع زحمت كنيم اگر گذاشتم برين، خب برين
بساط شام پهن شد خورشت قيمه بادمجان لذيذي نوش جان كرديم آخر شب هم در اتاقي براي ما رختخواب پهن كردند و درحاليكه رمق به جان نداشتيم دراز به دراز افتاديم حق با طاهره خانم بود، كسي اجازه خروج به ما نداد .ظهر آقاي كريم با روزنامه برگشت و گفت: آگهي هاش ميتونه

هر دو مشكل شما رو حل كنه شايد، هم جاي مناسبي پيدا كنين ، هم كار مناسبي.
بعد از ظهر به اتفاق آقا كريم براي پيدا كردن خانه به بنگاههاي مسكن مراجعه كرديم اجاره ها خيلي سنگين بود پول پيش به اندازه كافي داشتيم اما اجاره نداشتيم يك مشكل هم اينجا بود كه هر كسي به دو دختر تنها و زيبا جا نمي داد ، ما هم منزلي نمي توانستيم برويم . روز پنجم بود و هنوز جاي مناسبي پيدا نكرده بوديم . اعصابم درهم ريخته بود . هنوز در منزل طاهره خانم و آقا كريم بوديم خدا از عزت و بزرگي آنها كم نكند كه جدا در حق ما لطف را كامل كردند روز ششم منزلي را در خيابان بهار پسنديديم هشتاد متر ، دو خوابه، تميز و خوش مدل طبقه اول از منزلي سه طبقه كه البته مجبور شديم ماهيانه مبلغي را براي اجاره آن بپردازيم خوبي آن در اين بود كه صاحبخانه در
آن منزل زندگي نميكرد در طبقه بالا يك پيرمرد و پيرزن زندگي ميكردند و در طبقه سوم يك زوج جوان
بعد از نوشتن قولنامه به شيراز رفتيم تا با صاحبخانه قلبي تصفيه حساب كنيم اسبابهاي بقول آقا كريم شيك و باارزشمان را به تهران منتقل كرديم و بعد از پرداخت مبلغ كامل رهن و اجاره بمنزل جدبد اسباب كشي كرديم .

پس از سه چهار روز خانه را چيديم و جا افتاديم ، بي شك هركس وارد منزل ما مي شد اصلا باور نميكرد كه ما مشكل مالي داريم بنابراين تا آبروي ما نرفته بود بايد زودتر كار پيدا ميكرديم
جمعه همان هفته بمنزا طاهره خانم رفتيم . زري خانم ، همسايه كناري آنها ، به ديدن ما آمد تا حالي از ما بپرسد . گفت: سالهاست پدرو مادرم در منزلي سرايداران و كارهاي اون خونه رو انجام مي دن . اگه بمادر زوذتر گفته بودم، گرفتاري شما هم حل مي شد . آخه براي نگهداري خانم خونه مرتب پرستار عوض مي كنن بنده خدا مريضه اينكار شماست گيتي خانم كه روانشناسي خوندن
يعني من برم از مريض پرستاري كنم ؟ غير ممكنه!چه اشكالي داره ؟ ثواب داره بخدا
نه زري خانم، ما بايد يه كار مناسب رشته تحصيلي مون پيدا كنيم .
حالا كه يه هفته س پرستار جديد گرفتن، ولي فكر نميكنم اين هم موندگار باشه اگع رفت شما قبول كنين
آخه پرستاري چه ربطي به روانشناسي داره زري خانم؟
اين خانم بيشتر احتياج به روانشناس داره، آخه اعصابش ناراحته .كارهاي شخصيش رو خودش انجام مي ده . سني نداره بنده خدا كارهاي ديگه شو هم خدمتكارها انجام مي

دن .تا حالا دوازده تا پرستار عوض کرده يا خانم با اونها نميسازه يا آقا اِنقدر ايراد ميگيره که اون رو فراري مي ده . قيد حقوق خوب رو مي زنن ، دو پا دارت دو پا هم قرض مي کنن و دِ برو که رفتي
گيسو گفت: من حاضرم پرستاري اون خانم رو بعهده بگيرم زري خانم
بس کن گيسو ، ما اگه پرستارهاي خوبي بوديم بوديم بابای خودمون رو نگه مي داشتيم
کمي جا بيفيم بابا رو هم مياريم نگهداري مي کنيم مسئله اي نيست گيتي جان
حالا فعلا که پرستار داره
از آنروز به بعد با جديت بيشتري دنبال کار گشتيم به هر شرکت و مطب و مدرسه اي سر زديم ولي يا حقوق فوق العاده کم بود يا نيازي بکار ما نداشتند و يا بخاطر بر و روي ما قصد سوء استفاده داشتند پيشنهاداتي ميکردند که ما وحشتزده فرار را به قرار ترجيح مي داديم .آرايشهاي آنچناني ، دامن کوتاه و ميني ژوپ ميخواستند و اين با تربيت خانوادگي ما جور در نمي آمد ديگر نا اميد شده بوديم که طاهره خانم تماس گرفت بعد از سلام و احوالپرسي گفت:
گيتي جان اون پرستار فرار کرد
چرا؟

مثل اينكه پرستار بد اخلاقي بوده خانم هم ليوان شير رو پرت كرده به ديوار و خلاصه آقا عذرش رو خواسته حالا باز دنبال پرستارن
طاهره خانم نكنه ميخواين ايندفعه قابلمه به سر بنده اصابت كنه؟
خدا نكنه دخترم خانم خوبيه مقصر پرستاره بوده اولين بار بود كه خانم چيز پرت كرد .
بله، حتما همينطوره كه ميفرماييين اتفاقا آدمهايي كه ناراحتي اعصاب دارن آدمهايي حساس و عاطفي هستن و محبت
رو زود مي پذيرن
مطمئنم با شما تفاهم پيدا ميكنه گيتي خانم .
ممنونم ولي راستش من دوست دارم يه كار در شان تحصيلات خونواده ام پيدا كنم نه اينكه پرستاري بد باشه، ولي.....
ببين دخترم، حرف تو درسته ولي شما تازه اومدين اينجا كار درست و حسابي پيدا كردن هم وقت ميبره زندگي هم خرج داره چشم بهم بذاري مي بيني شده سر برج و صاحبخونه اجاره ميخواد و پول آب و برق و تلفن و هزار بدبختي
ديگه . بنظر من بهتره همينكار رو قبول كنين حالا يا شما يا

گیسو خانم اونوقت سر فرصت دنبال کار خوب بگردین
زري خانم میگه هم حقوق خوبي مي ده هم کار زیاد سخت نیست خانم که علیل و ناتوان نیست .
نمي دونم چکار کنم
گیسو خانم حاضره بذار اون برهنه طاهره خانم تا من هستم چرا اون؟
در هر صورت اصرار نمي کنم ، ولي کمي واقع بین باش پرستار شغل مقدسیه براي شما هم که تحصیلات داري خیلي
هم با پرستیژه
باشه از اینکه بفکر ما هستین سپاسگزاریم درباره ش فکر نمیکنم
گوشي را که گذاشتم گیسو گفت: چي شد گیتي؟
همون پرستاري از مریض میگه پرستار فرار کرده
نه بابا ، چه هیجان انگیز!
آره، هیجان انگیز اینه که لیوان شیر رو زده تو سر پرستار ، اما چون عمرش به دنیا بوده خورده به دیوار
عجب دیوونه اي!
فکر میکني آدم خطرناکي باشه؟ شاید هم پرستاره عاصیش کرده
خب اینم حرفیه بذار من برم گیتي

ديگه چي؟
آخه تو اينكارو دوست نداري
موضوع دوست داشتن نيست خودت مي دوني به اندازه كافي اهل كار هستم ولي خودت فكر كن ، بعد از اون همه برو بيا و عزت واحترام كه داشتيم و هفته اي دو روز كبري خانم مي اومد و به كارهامون مي رسيد حالا به خدمتكاري مردم برم تو كتم نمي ره گيسو!
اين حرفها رو بريز دور اين دوره زمونه فقط پول ، پول ، پول دزدي كه نمي كني، كار ميكني، حقوق ميگيري كار شرافتمندانه ايه ، چهار پنج ماه ديگه هم بيا بشين خونه خانمي كن من مي رم گيتي همينكه تحصيلات دارم احساس
كمبود نميكنم
تو بيخود ميكني مگه اختيارت دست خودته؟
ببين گيتي ، براي من تعيين تكليف نكن چند روز ديگه بايد كلي اجاره خونه بديم، يادت كه نرفته
خيلي خب فردا مي رم صحبت ميكنم شايد اونطور ها هم بد نباشه
بخدا بي تعارف گيتي بذار من برم تو برو كار دلخواهت رو پيدا كن
نه بذار من پرستاري رو امتحان كنم گيسو جان

پس مي ري؟
آره الان به طاهره خانم زنگ ميزنم و آدرس ميگيرم .
****

بعد از ظهر روز بعد زري خانم دنبالم آمد تا با هم به منزل مورد نظر كه مادر و پدرش در آن سرايدار بودند برويم.
وقتي جلوي منزل رسيديم دهانم از تعجب بازمانده بود منزل نبود يك تابلو، دورنماي يك كاخ! از جلوي نرده هاي سياهرنگ فرفوژه تا عمارت اصلي شصت هفتاد متري راه بود، آن هم باغ، چمن، گل و سبزه واي خدايا! منكه زماني جزو طبقات مرفه اجتماع بودم، دهانم باز مانده بود .
خدمت در اين خانه چندان بد بنظر نمي رسيد ، چون زيبايي آن
بسيار لذت بخش بود. مادرِزري ، ثريا خانم كه تقريبا پنجاه و چهار پنج ساله بنظر مي رسيد به استقبال ما آمد.
اولبمنزل آنها رفتيم كه در بيست قدمي در ورودي باغ بود يك خانه شصت هفتاد متري بسيار شيك با خود گفتم داخل
عمارت چگونه است؟
ثريا خانم بعد از پذيرايي گفت: خيلي خوش اومدي دخترم ممنونم ·
زري از شما خيلي تعريف كرد مي بينم دخترم حسابي آدم ·

شناسه
· اختيار دارين
· من در مورد شما با آقا صحبت كردم ايشون اصلا از همه نا اميدن البته حق هم دارن تا حالا هيچ پرستاري از عهده نگهداري مادرشون بر نيومده اتفاقا خانم متين زن آروم و ساكتيه يعني اصلا حرف نميزنه فقط توقع محبت داره كه نه آقا حال وحوصله داره، نه پرستارها.آقا خيلي وسواسي و ايراد گيره زياده از حد تميزه و مرتبه و توقعش نسبت به اين موضع زياده. اغلب پرستارها هم وسواس آقا رو نداشتن اين بود كه آقا اونها رو جواب ميكرد بعضيهاشون هم
خودشون رفتن اين پرستار آخري انقدر بد اخلاق و بي حوصله بود كه حد نداشت آقا هم ردش كرد
· خانم فرزند ندارن؟
· آقا فرزند خانمه ، ديگه؟
· من فكر كردم آقا همسرخانمه همچين مي گيدآقا،آقاكه من فكركردم دست كم شصت سال دارن
· آقاي مهندس 43سالشه . پدرشون دو سال پيش به رحمت خدا رفته خانم از غصه همسرش اينطور شده .آقا هم
از اون به بعد گوشه گير و منزوي شد اوايل اينطور بداخلاق

و ايرادگير نبود ولي حالا حوصله مادرش رو هم نداره روزي يكي دو بار به ايشون سر ميزنه و حالي ميپره البته من فكر ميكنم از علاقه زياد از حده كه اينطور شده .اوايل خيلي به مادرش وابسته بود، همون موقع ها كه خانم سرحال و شاداب بود. چشم خوردن بيچاره ها ولي حالا غصه مادر رو ميخوره و طاقت ديدن مادر رو با اين وضع و حال نداره بيشتر تو خودشه و از مادرش دوري ميكنه

· آقاي مهندس مجردن؟

· بله

· اينطوري كه من معذبم

· اي خانم. آقا اصلا تو اين حال و هواها نيست .والله روزي هزار بار نذر و نياز ميكنيم يكي پيدا بشه دل آقا رو ببره و اين خونه رو از سكوت در بياره . ما قبلا اين خونه رو مرتب تو شادي و شلوغي ديديم ولي افسوس . بعد با كنايه و

لبخند ادامه داد: البته آقاي مهندس دل خيليها رو برده ماشاءا.....

· شغلشون چيه؟

· مهندس صنايع غذايه و يه كارخونه بزرگ مواد غذايي دارن

· آه،پس اين همه ثروت و تجمل از بركت شكم مردمه! خب شما فكر مي كنين بتونم از عهده مسئوليت بر بيام

؟.
اگه بتونين اخلاق آقا رو تحمل كنين خانم قابل تحمله كه انشاءا.... بر ميايين ولي اگر هم موفق نشدين خودتون رو ناراحت نكنين چون تنها شما نبودين كه جا زدين يا بيرون شدين حالا توكل بخدا بلند شين بريم پيش ايشون بلند شديم . زري خانم در خانه ماند و من و ثريا خانم راهي شديم . ثريا خانم در بين فاصله باغ تا عمارت گفت: واقعا كه هيچي گرانبهاتر از سلامتي نيست خانم دوست داشت جاي من بود ولي سلامت بود . به اين تجملات و زرق و برقنگاه نكنين ، آقا اصلا دربند ماديات نيست بقول خودش مجبوره ظاهر رو رعايت كنه، اينطور بار اومده، خودش اينطور زندگي كردن رو دوست نداره اكثرا آخر هفته ها ميره ويلاي شمالشون سكوت و سادگي اونجا رو دوست داره البته ميگم ساده نه اينكه هيچي توش نباشه، كوچكتر وكمي ساده تر از اينجاست .

با توصيفهاي ثريا خانم جلوه ساختمان در نظرم شگفت انگيزتر شد . نما از سنگ سفيد مرغوب بود با در و پنجره هاي زيباي مشكي بزرگ و تراس هاي نيم دايره . از چند پله بالا رفتيم و از تراس وارد عمارت شديم ابتدا سالن بسيار بزرگي به چشم ميخورد كه كفپوشي از سنگ مرمر براق داشت و با فرشهاي گرانقيمتي تزيين شده بود . رو به

روي در ورودي سالن دو پلكان مارپيچ با نرده هاي فرفوژه مشكي به فاصله ده متر از هم قرار داشتند كه به طبقه بالا مي رفت . در طرف چپ سالن غذاخوري ، اتاق تعويض لباس و آرايش مهمانان و آشپزخانه اي بزرگ بود . در طرف راست سالن كتابخانه و سالن پذيرايي و سالن نشيمن . معلوم بود از آن اشراف زاده هاي آنچناني هستند كه مرتب ميهماني و جشن و پارتي داشته اند . ثريا خانم براي خبر كردن آقا رفته بود .چشمم به تابلوي نفيسي افتاد كه روي ديوار قرار داشت ، تصوير يك زن زيبا كه شانه هاي عريان او را يك حرير صورتي پوشانده بود. لوسترهاي فوق العاده زيبايي از سقف آويزان بود . روي مبلي نشستم كه نميدانم چقدر قيمت داشت ، خيلي راحت و آرامبخش بود. الحق كه مجسمه هاي آنجا به درد عتيقه فروشي مغازه پدرم ميخورد .

ثريا خانم از پله ها پايين آمد وگفت: الان تشريف ميارن . من برم قهوه بيارم راستي گيتي خانم ، اگه ميشه موهاتونو جمع كنين آقاي به موي بلند پريشون حساسيت دارن ببخشيدها و رفت

وا، چه چيزها! به حق چيزهاي نشنيده ! حالا گيره سر از كجا بيارم ؟ واي كه از اين به بعد فقط بايد اطاعت كنم ، اونم من كله شق! آرنجهايم را به دو زانو تكيه دادم و دستهايم را

قلاب كردم و روي پيشاني ام گذاشتم خدايا! چرا كار ما به اينجا كشيد . حتما الان فكر ميكنه يه گدازاده بي اصل و نسبم . چطور شيشه غرورمان شكست! اي كاش شيشه عمرم مي شكست ! علي، آخه اين چه كار احمقانه اي بود كه كردي فائزه اصلا ارزش داشت كه من به پرستاري و خدمتكاري بيفتم ؟
صداي گيرايي سكوتم را به هم ريخت ((سلام خانم)).
بلند شدم ايستادم و مودبانه سلامش را پاسخ گفتم ، حق با ثريا خانم بود. عجب دلربا بود وچه قيافه جذابي شداشت.موهاي حالت دار مشكي كه بسمت راست داده بود .ابروهاي شق ورق مشكي ، چشمهاي نه چندان درشت، بيني متوسط ولبهاي باريك . چه صورت گيرايي ! جلل الخالق! بيخود نيست هي ميگن آقا، آقا ، واقعا آقاست .چه قد
بلند و خوش هيكله لا مذهب ! گيسو جات خالي!
از نگاهي كه به من كرد فهميدم كه او هم با خودش مي گويد عجب دختر ساده وزيبايي ، چقدر اجزاي صورتش با هم متناسب اند .اصلا هم آرايش نكرده بنده خدا
بفرماييد بنشينيد!
متشكرم
رو به روي هم در فاصله سه چهار متري نشستيم پا روي پا

انداخت و گفت: شديدا تو فكر بودين خانم و اين براي احوال مادرم اصلا خوب نيست
مگه انسان بدون فكر وغصه هم پيدا مي شه؟ تفاوت انسان با موجودات ديگه در قدرت عقل و تفكرشونه .از حاضر جوابي من جا خورد ابرويي بالا انداخت و گفت: خب، حق با شماست ، ولي من مجبورم آدمهاي شاد رو براي نگهداري مادرم انتخاب كنم .
البته اين حق رو دارين
چند سالتونه؟
بيست وچهار سال
تجربه دارين ؟
نخير!
ديپلم دارين
ليسانس روانشناسي دارم
از نگاهش متوجه حيرتش شئم، پرسيد: ثريا گفته بود، اما حقيقتا ليسانس دارين؟
ميتونم مدركم رو براتون بيارم
پس چرا اين شغل را انتخاب كردين
اين درست مثل اين مي مونه كه من از شما بپرسم چرا مادرتون با اين امكانات بيمار شدن . خب پيش مياد
باز ابرويي بالا انداخت و آن يكي پا را روي اين پا اندخت و

گفت : ميخوام كمي از زندگي خصوصي شما بدونم خانم ، البته اگه مشكلي نيست .
نه خواهش ميكنم من تازه از شيراز اومدم و دنبال كاري در شان خودم مي گشتم ، ولي موفق نشدم البته موقعيت هايي پيش اومد. ولي من خوشم نيومد .براي اينكه فعلا بيكار نباشم اينكارو انتخاب كردم .
مي بخشيد مي پرسم ، چرا از اونها خوشتون نيومد؟
خب توقعاتي داشتن كه با روحيه و تربيت خونوادگي من هماهنگي نداشت. در واقع يه عروسك با لباسهاي ميني ژوپ ميخواستن ، كه من هم مانكن نبودم .
باز تك ابرويي بالا انداخت و نگاهش پر از تحسين شد
خونواده تون هم اينجا زندگي مي كنن؟
فقط خواهرمه كه همسن خودمه
همسن خودته؟
ما دوقلوييم
چه جالب!
ثريا با سيني طلايي كه چهارپايه ظريف داشت با دو فنجان قهوه و يك ظرف شكر جلو آمد . اول سيني را مقابل اربابش گرفت . اما او اشاره كرد كه به من تعارف كند . در دلم گفتم ترشي نخوري شيريني ! نه بابا متكبر هم نيستي!

بنظرم دوست داشتني آمد. فنجان را برداشتم و تشكر كردم .بعد او برداشت و ثريا رفت
پس خونواده تون شهرستانن
پدر ومادرم فوت كردن
متاسفم ، خدا رحمتشون كنه . از اينكع پدرم را جزء اموات كردم وجدانم ناراحت شد، ولي بهتر از اين بود كه بگويم پدرم ديوانه است . در آن صورت مي گفت تو اگر طبيب بودي درد خود دوا نمودي و مضحكه ميشدمفكر مي كنين از عهده نگهداري مادر بر بيايين؟ حتما ثريا براتون توضيحاتي داده
بله تا حدودي
يعني تا حدودي مطمئن ايد؟
نخير، منظورم اينه كه تا حدودي برام تعريف كرده ، دعا ميكنم كه در اين كار توفيق پيدا كنم ممكنه بهم بگين كه چه كارهايي رو بايد انجام بدم؟
مادر فقط مونس و غمخوار ميخواد .كارهاي بهداشتي و نظافتي مادر رو ديگران انجام مي دن. شما فقط بايد داروهاي
مادر رو بموقع بهشون بدين ، به وضع روحي ايشون رسيدگي كنين وخلاصه مواظب باشين . مسئوليت سلامتي مادر با

شماست .ايشون به گردش و تفريح نياز ندارن چون اصلا حوصله ندارن مدام تو اتاقشونن و اين از هر چيزي براشون بهتره
شايد علت بيماري شون همينه
نگاهي طولاني به من كرد وگفت: روانشناسي مي كنين ؟
البته ، خب اين رشته منه
از اينكه مي بينم فرد تحصيلكرده اي ، مخصوصا يه روانشناس ، مسئوليت مادرم رو بر عهده مي گيره خوشحالم ، ولي
خواهش ميكنم طبابت نفرماييين ، در ضمن روش زندگي ما مخصوص خود ماست
قصد دخالت ندارم. اگه وظيفه دارم به وضع روحي و سلامتي مادرتون برسم بايد نظرم رو بگن
من در تميزي وسواس خاصي دارم .ماد هم همينطور. اين نكته رو مد نظر داشته باشين
بله، متوجه هستم ، چون در غير اينصورت اولين كسيكه زجر ميكشه خودم هستم
راستي اسم شما چيه؟
گيتي،گيتي رادمنش
من هم منصور متين هستم
از ديدارتون خوشوقت شدم

منم همينطور البته اميدوارم حضورتون اينجا موقت نباشه .هرچند فكر نميكنم خانمي به اين ظرافت و حساسي بتونه مادر رو تحمل كنه
اتفاقا براي مادر شما افراد احساس بهترن ، در ضمن من آدم صبوري هستم با شرايط خودم رو وفق مي دم ، مگه اينكه شما ناراضي باشين
انشاءا... كه اينطور نميشه
من از كي ميتونم كارم رو شروع كنم ؟
از هر موقع مايليد همين الان يا فردا صبح
من صبح خدمت مي رسم الان آمادگي ندارم
هر طور مايلين.نميخواين مادر رو ببينين؟
البته!مشتاقم
پس قهوه تون رو ميل بفرماييين تا با هم بريم
بله ممنونخجالت كشيدم شكر را از روي ميز بردارم بنابراين قهوه را نوشيدم و از تلخي اش مردم و زنده شدم بر پدر و مادر
ثريا صلوات فرستادم كه به اين مهم فكر نكرده بود. بعد از كمي سكوت گفت: اگر رشته صنايع غذايي يا حسابداري يا زبان انگليسي خونده بودين تو شركت هم كار براتون بود اين هم از شانس بد منه كه روانشناسي خوندم
بالاخره لبخند ظريفي گوشه لبش نقش بست ادامه

دادم:البته اگر به اون رشته ها آشنايي داشتم باز ترجيح مي دادم
اول به اين كارس كه شروع كردم بپردازن
بي اختيار بياد گيسو افتادم وگفتم: البته خوا.... و حرفم را خوردم ، نه شايد نتوانم كارم را ادامه دهم اول بايد تكليف خودم معلوم شود
البته چي خانم راد منش؟
هيچي چيز مهمي نبود
حرفتون رو نيمه تموم نذارين كه من از اين كار متنفرم راستش ياد خواهرم افتادم اون زبان انگليسي خونده و دنبال كار ميگرده ، ولي بهتر اول ببينم خودم چقدر ميتونم با
شما كنار بيام
به ايشون بگيد بيان ببينمشون كار ايشون به كار شما مربوط نمي شه . اگه شما از عهده نگهداري مادرم بر نياين دليل
نميشه ايشون هم از عهده كارشون بر نيان
البته حق با جناب عاليه
سابقه كاري دارن؟
نخير اون هم مثل من دو ساله درسش تموم شده،ولي دختر با عرضه ايه . به خودم مطمئن نيستم، ولي ايشون رو

تضمين ميكنم
با چهره اي گرفته و حسرت بار پرسيد: خواهرتون رو خيلي دوست دارين؟
بله، همه خواهرشون رو دوست دارن ، مخصوصا ما كه از يه سلوليم در واقع از يك وجوديم
دوقلوهاي يكسان ، درسته؟
بله
جالبه بايد ديدني باشه
اون فقط يه خال بيشتر از من داره
با تعجب و لبخند پرسيد: يعني تو صورتشون خال دارن؟
نخير رو بازوي چپش
متاسفانه جايي نيست كه آدم رو راهنمايي كنه . اگه تو صورت بود بهتر بود.
براي شما شايد! براي خودش هرگز. يه جوش بزنه خودش رو مي كشه واي بحال خال .
لبخند عميقتري زد، طوري كه دندانهاي سفيد رديفش نمايان شد
آقاي مهندس ميتونيم به ديدن مادرتون بريم ؟
البته خانم ، بفرماييين
ثريا اينجا مديريت مستخدمين رو بر عهده داره. براي آشنايي با اينجا مي تونين از ايشون هم كمك بگيرينبله ،

ممنون
در دلم گفتم:آره ديگه منم زير مجموعه مستخدمها هستم
در پله ها ادامه داد: البته فكر نكنين من ادب ندارم كه اونو
خانم خطاب نميكنم ايشون جاي مادر منه از يه سالگي با
اون بزرگ شدم براي همين فقط صداش ميزنم ثريا
من ابدا چنين فكري نكردم
طبقه دوم هم به همان بزرگي بود با اتاقهاي متعدد. دو
دست مبلمان راحتي در سالن چيده شده . كنسول زيبايي
در
ابتداي سالن قرار داشت كه يك آينه بزرگ قاب طلايي
شيك روي آن بود فرشهاي زيبايي با زمينه كرم در سالن
پهن بود اولين اتاق سمت راست ، كه در چوبي سفيد رنگي
داشت ، اتاق مادرش بود در زديم و وارد شديم
سلام مامان!
خانمي تقريبا پنجاه وچهار- پنج ساله ، با رنگ و رويي
پريده، نه چندان لاغر، نه چندان چاق، با صورتي متورم كه
نتيجه مصرف زياده از حد داروهاي اعصاب بود ، روي مبل
زرشكي رنگي نشسته بودم ديدنش قلبم را فشرد ياد
پدرم افتادم و تا عمق جانم سوخت آثار زيبايي هنوز در او
ديده مي شد، پسر، زيبايي را از مادر به ارث برده بود
سلام خانم متين از آشنايي با شما خوشحالم

چشمهايش را بست و باز كرد يعني كه سلام .
مامان جان، خانم رادمنش پرستار جديد شما هستن
اينبارجوون ترين پرستار به سراغتون اومده
از نگاه سردش فهميدم كه اميدي به من ندارد
مادر صحبت نميكنه .نه اينكه نميتونه نمي دونم با كي و با
چي لج كرده ولي دو ساله حرف نزده
جدا؟ اينكه خيلي بده
حالا به بديهاش بيشتر پي مي برين براي همينه كه زياد
اميدوار نيستم
آهسته گفتم: خيلي معذرت ميخوام ولي لطفا جلوي مادر
اينطور مايوسانه صحبت نكنين آقاي مهندس
انگار اولين بار بود دختري با او صحبت ميكرد كه آنطور
عجيب به من نگاه كرد نمي دانم چرا ، ولي ناخودآگاه مهر
آن زن بر دلم نشست جلو رفتم زانو زدم وصورتش را
بوسيدم و گفتم: منو جاي دخترتون بدونين خانم هر كاري
از
دستم بر بياد براتون انجام مي دم من مادر ندارم پس اگه
با من ارتباط برقرار كنين دل يه دختر دل شكسته رو
بدست آوردين بخدا اينو از ته دل ميگم خانم متين
مدتي در چشمهايم خيره شد .انگار حقيقت را از چشمهايم
خواند ، بعد با نگاهش به من لبخند زد دستش را روي

دستم گذاشت و دستم را فشرد مهندس که محو رفتار ما بود گفت: مثل اینکه در اولین برخورد موفق بودین خانم رادمنش مادر این نگاه و نوزاش رو از من هم دریغ میکنه خب حتما تا حالا با محبت واقعي با ایشون صحبت نکردین خانم متین نگاهي به پسرش کرد انگار حرفم را تائید کرد بعد دو دستش را روي گونه هایم گذاشت. لحظه اي نگاهم کرد و اشك در چشمهایش دوید دستش را برداشتم و بر آن بوسه زدم از خودم پرسیدم چشطور پانزده پرستار ، این زن زیبا و موقر را با این همه محبت درك نکرده اند؟ بلند شدم و ایستادم . رو به مهندس کردم چشمهایش از نم اشك برق میزد و لبخند ملیحي به لب داشت براي اینکه من متوجه حالتش نشوم کنار پنجره رفت
گفتم: اگه تا حالا بخودم مطمئن نبودم حالا با کمال اطمینان میگم که من از عهده پرستاري ایشون بر میاممهندس آرام بطرفم برگشت وگفت: با اینکه من هم اینطور حس کردم ، ولي هنوز مطمئن نیستم خانم .اونها که
تجربه داشتن نتونستن واي بحال شما ، با این سن کم و طبع حساس و مهربون
من و مادر همدیگر رو خوب مي فهمیم شما نگران نباشین

جناب متين
متين سيگاري از درون پاكت بيرون آورد روي لبش گذاشت و تا خواست فندك بزند گفتم: آقاي مهندس منو پذيرفتين يا خير ؟
بله خانم مگه شك دارين؟
پس لطفا اون سيگار رو روشن نكنين.
لحظه اي بر و بر نگاهم كرد، بعد به مادرش چشم دوخت ادامه دادم: من وظيفه دارم از هرچيزي كه براي سلامتي ايشون مضره جلوگيري كنم دود سيگار براي سلامتي مضره مخصوصا براي اطرافيان پس محبت كنين و طبقع دوم اين عمارت سيگار نكشين بقيه جاها مختارين البته من براي سلامتي شخص شما هم ارزش قائلم ولي مسئول سلامتي
شما نيستم و در شيوه زندگيتون دخالت نمي كنم
هنوز بر و بر مرا نگاه ميرد فندك را در جيبش گذاشت و سيگار را در پاكت و گفت: مطمئنم چند روز بيشتر نيست پس نميخوام بهانه اي دستتون بدم
چه رك و حاضر جواب بود بطرف در رفت و پرسيد: طبقه اول اين عمارت كه اجازه داريم سيگار بكشيم؟
هرچچند بازهم هوا رو آلوده ميكنه ولي سخت نمي گيرم اين بخود شما بستگي داره

همانطور که از در بيرون مي رفت گفت: مادر فعلا خداحافظ
پايين منتظرتونم خانم
مهندس متين؟
بله !
بجاش منم موهام رو مي بندم و با كنايه لبخند زدم
لحظه اي ايستاد، سري تكان داد، لبخند زد و رفت
چه اتاق قشنگ بزرگي دارين خانم متين فكر ميكنم چهل متر هست . به صورتش نگاه كردم . به در و ديوار نگاه ميگرد
فقط رنگ پرده ومبلمان مناسب روحيه شما نيست زرشكي رنگ مناسبي نيست شما چه رنگ ديگه اي رو دوست دارين ؟
نگاهش را به پيراهن من دوخت
سبز؟
از نگاهش رضايت را خواندم .بله سبز، رنگ زيبا ومناسبي براي افرادي است كه ناراحتي اعصاب دارند. من هم عاشق رنگ سبز هستم چون آرامبخش است
اگه رنگ پرده رو عوض كنيم، رنگ مبلمان رو هم بايد عوض كنيم اشكالي نداره؟
سكوت!
خب بهتره اينطور بپرسم شما موافقين تغييراتي در اين

اتاق بديم؟
تبسمي كرد، گفتم : اگه به مهندس بگم، ناراحت نميشه؟ يعني قبول ميكنه؟باز نگاهش با تبسم همراه بود، ولي انگار شك هم داشت.جلو رفتم . از پشت ، دستم را روس شانه هايش انداختم و
كنار گوشش گفتم: اميدوارم منو بپذيرين مهر شما كه به دل من نشسته شما رو نمي دونم
دستش را بالا آورد و روي دستهايم گذاشت. گرمايي در وجودم حس كردم. همان جا از خدا مدد خواستم تا در كارم موفق شوم
مقابل خانم متين قرار گرفتم و گفتم : من فعلا مي رم خواهرم تنهاست ، ولي فردا صبح زود ميام . فقط نگاهم كرد
خدا نگهدار مادرجون ! سرش را تكان داد
از اتاق بيرون آمدم و در را بستم دلم بحالش سوخت زني به اين مهرباني، زيبايي، ثروتمندي ، چه دردي به جانش افتاده ، چرا سكوت ميكند؟ بالاخره مي فهمم
نگاهي به دور و برم كردم همه چيز زيبا بود جز روحيه افسرده صاحبان آنها. از پله اي طرف چپ پايين آمدم .
پايين
آمدن از آن پله ها ، بي اختيار آدم را مغرور ميكرد .

خودم را به ريشخند گرفتم وگفتم: يادت باشه گيتي خانم تو فقط يه پرستاري، فقط دعا كن به روزي نيفتي كه بخواي اين پله ها رو دستمال بكشي. در ضمن يادت نره كه زمان پرداخت اجاره خونه نزديكه . بي اختيار لبخندي به لبم نشست .هنوز به آخرين پله نرسيده بودم كه آقاي متين گفت: اينجا چه چيز خنده داره، خانم رادمنش؟
نيشم را بستم وگفتم: هيچ چيز مهندس
پس حتما چشمهاي من مشكل پيدا كرده . و نوك بيني اش را خاراند
اگر باور مي كنين ميگم . دلم نميخواد سوء تفاهم بشه باور ميكنم
به فكر اجاره خونه م بودم
خب، دراينصورت كه بايد گريه مي كردين
حق با شماست . ولي پايين آمدن از اين پله هاي زيبا و براق غرور خاصي به آدم مي ده. بعد ياد شغلم و بدبختي هام
افتادم . يه تو سري بخودم زدم و خنديدم
خنده اش گرفت ، ولي سعي ميكرد نخندد. دستش را جلوي دهانش گرفت و چند سرفه مصلحتي كرد وگفت:
بفرماييين بنشينين
ممنونم داره شب ميشه رفع زحمت ميكنم .

به اين زودي خانم؟
خيلي وقته اينجام . راستي تا چه ساعتي در روز بايد اينجا باشم
شبانه روز
شبانه روز؟
بچه تو خونه دارين يا همسرتون بي غذا مي مونه ؟
براي اينكه حالش را بگيرم گفتم: همسرم بي غذا مي مونه
با تعجب نگاهش را به من دوخت وگفت: مگه شما ازدواج كردين؟
سكوت كردم و فقط نگاهش كردم
چرا جواب نمي دين؟ بفرماين بنشينين. و نشستمدليل خاصي نداره
خب؟پس؟
به گفته شما در هر صورت بايد ازدواج كرده باشم ديگه
من شوخي كردم
در عوض من هم سكوت كردم
زبانش را در دهان چرخاند وگفت: واقعا ازدواج كردين ؟
نخير، خوشبختانه
از مردها بدتون مياد؟
اتفاقا هميشه دوست داشتم مرد بودم
جدا!؟

بله
ولي من از زنها خوشم نمياد.زنها فقط دو قدم جلوترشون رو مي بينن. مدام ميخوان به همه فخرفروشي كنن.البته ببخشين رك صحبت ميكنم .
خواهش ميكنم، خب هركس نظري داره .من احتياجي ندارم به اينكه مردي ازم خوشش بياد يا نياد و به همين علت
هم ناراحت نمي شم
لحظه اي نگاهم كرد و گفت: آدم جالبي هستين با اينكه دوروبرم دخترهاي زيادي هستن، ولي تا حالا به دختري مثل شما برنخوردم
خب بالاخره پرستار استخدام كردن باعث شده كه با آدمهاي مختلفي آشنا بشين اگه اجازه بفرماييين مرخص مي شم
پس ناراحت شدين؟
نخير، ابدا ، اتفاقا از كساني كه حرف دلشون رو واضح و مودبانه بيان مي كنن خوشم مياد .اينطوري آدم مي فهمه طرف مقابلش كيه و چه شخصيتي داره. آدم خيالش راحته كه با يه نفر در اتباطه نه دو نفر بعضي ها دورو هستن
من جزو كدوم دسته ام؟
معلوم يه نفر هستين. دل و زبونتون يكيه و اين بهترين چيزه.

نگاه تحسين آميزي به من كرد و گفت: پس قرار شد شبانه روز اينجا باشين مادر گاهي شبها هم نياز به پرستار داره خيلي مي بخشين حاضر نيستين شما گاهي پرستار ايشون رو بكنين ؟ مي دونين مادرتون چه شبهايي از شما پرستاري كردن؟
سرش را پايين انداخت و سينه اي صاف كرد انگار حرفي براي گفتن نداشت
من شبها نمي تونم بمونم . دوازده شب هم باشه بخونه بر ميگردم .خواهرم تنهاست تازه به تهران اومديم و اضطرابهاي يه تازه وارد رو داريم دلم راضي نميشه تنها يادگار خونواده م رو تنها بذارم ، معذرت ميخوام حتي اگه كارتون رو از دست بدين؟
من به ميل خودم اينجا نيومدم زياد برام مهم نيست در ضمن پرستاري طالب زياد داره اينجا نه ، جاي ديگه . من به قسمت معتقدم
به ميل كي اومدين؟دوستان، اطرافيان ، مي گفتن فعلا تا كار دائمي و مناسب پيدا كنم ، اين هم كار خوبيه . وقتي ديدم خواهرم ميخواد
بياد تو رودربايستي موندم و اومدم
معلوم بود از صداقتم لذت ميبرد كه آنطور نگاهم ميكرد، ولي گفت: پس بايد بگم من پرستار تمام وقت ميخوام .

چون حوصله ندارم صبح دير برسين يعني اصلا از آدم بي نظم و انضباط بيزارم . من تا مادر رو به شما تحويل ندم آروم نميگيرم . دوست ندارم وقتي ميام اون بگه تقصير من نبود، اين بگه من حواسم نبود .اون بگه وظيفه من نبود تا
كار رو هم بخودم تحويل ندين حق ترك خونه رو نداريـن براي همين مي گم شبانه روز
فرمايش شما كاملا درسته، شما مختارين . اميدوارم براي مادر يه پرستار خوب پيدا كنين .با اجازه تون
به اين زودي جا زدين؟
جا نزدم من كار تمام وقت قبول نمي كنم . چون مشكل دارم وگرنه كي حوصله داره آخر شب بره صبح زود بياد اونم اينهمه راه
بشينين خانم ، مي گم راننده شما رو برسونه
باز نشستم عجب آدم بد پيله و سمجي بود .
اگر خواهرتون رو استخدام كنم تا ساعت دو كه شركتند بعدش هم تا بيان منزل و ناهاري ميل كنند و استراحتي كنن، شب شده تا شامي بخورن و بخوابن ، صبح شده ديگه نگراني نداره
فعلا كه استخدام نشدن در ضمن مشكل من تنهايي شب ايشونه نه حوصله سر رفتن ايشون

شنيده بودم دخترهاي شيراز دخترهاي نترس و با شهامتي هستن
گيسو ترسو نيست من خودم رو مسئول مي دونم
متين سيگاري روي لبش گذاشت و فندك رو روشن كرد و با كنايه پرسيد: اجازه دارم بكشم؟
خواهش ميكنم اولا اينجا طبقه اول عمارته دوما من هنوز خودم رو پرستار خانم نمي دونم
شما كه با خواهرتون هم سنيد، چرا احساس مسئوليت مي كنين؟
مطمئنم اينطور فكر نمي كنين، كه من و گيسو دوتايي همزمان به دنيا اومديم مي دونين كه غيرممكنه
لبخندي روي لبانش نشست كه باعث خنده من شد
شما چند دقيقه زودتر به دنيا اومدين؟
ده دقيقه
اين ده دقيقه مسئوليت به اين برزگي رو بر دوش شما گذاشته؟
شايد يه علتش اينه كه پدر و مادرم منو عاقلتر و مديرتر مي دونستن خودش هم همين نظر رو دارع
ميتونم بپرسم شغل پدرتون چي بوده؟
ايشون مغازه عتيقه فروشي دارن
دارن؟ مگه ايشون فوت نكردن؟

هول شدم ولي سريع جواب دادم : پدر فوت كردن مغازه كه از بين نرفته هنوز هست
نگاهي با تعجب به من انداخت و دود سيگارش را بيرون داد و گفت: يه مغازه عتيقه فروشي دارين، اونوقت اومدين پرستاري ؟
كفرم را بالاآورده بود عجب آدم پرچونه اي! به او چه ربطي داشت؟خب اجاره مغازه رو براي كار ديگه اي مصرف مي كنيم ، در ضمن، مگه پرستاري چه اشكالي داره؟
پرستاري اشكال نداره ، ولي بيخود كار كشيدن از خود اشكال داره
اجازه مرخصي مي فرماييين ؟ هوا تاريك شده
با سوالاتم خسته تون كردم؟ مي بخشين
نخير
به من حق بدين وقتي تازه واردي رو به خونه م راه مي دم بايد كسب اطلاع كنم
البته
بالاخره نگفتين چه مي كنين ميايين يا نه؟
شبانه روز نخير، متاسفم روزش هم بستگي به نظر شما داره
خب من دوست دارم شما رو استخدام كنم چون احساس كردم مادر شما رو پسنديدن

شما لطف دارين ولي شرايط منو هم در نظر بگيرين
خب باشه فعلا تا خواهرتون رو استخدام نكرديم و جا نيفتادين مي تونين شبها به منزلتون برين، ولي بعد مي شه
شبانه روز
اگه استخدام نكردين چي؟ شايد به دلتون نشينه
اگه به شما رفته باشه، نگراني شما بي مورده و زير چشمي نگاهي به من انداخت
پس چشمت منو گرفته و به دلت نشسته ام؟ يه دماري از روزگارت در بيارم كه حظ كني!
قبوله خانم؟
قبوله، شايد من لياقت نشون ندادم اونوقت نه ايشون استخدام مي شن نه تنها مي مونن و نه من نگران
با لبخند گفت : اگه ببينم لياقت ندارن، بدون رو دربايستي مي فرستمشون خونه پيش شما. پس زودتر ايشون رو بيارين ببينم لازم نيست تا امتحان شما ايشون بيكار بمونه
سكوت كردم
به چي فكر مي كنين؟
هيچي
حتما پيش خودتون مي گفتين عجب آدم رك و بي ملاحظه اي هستم، ولي جنگ اول به از صلح آخر

باز سكوت كردم
در مورد حقوقتون چيزي نمي پرسين؟ همه پرستارها اول از حقوقشون سوال ميكردن
اولا كه از ديگران شنيدم شما حقوق خوبي مي دين، دوما اگه ببينم حقوقتون راضي ام نميكنه ، منم به اندازه پولي كه
مي گيرم زحمت مي كشم كم لطفي شما راه دوري نمي ره
ابرويي بالا انداخت و مطمئن بودم پيش خودش مي گويد: عجب بلاييه اين ديگه به زلزله گفته نيا كه من هستم حقوقتون ماهي.....
راضي ام خيلي عاليه ولي مي دونين كه محبت رو با ريال و تومان نمشيه سنجيد
باز نگاه تحسين آميز
شما كه گفتين به اندازه حقوقتون زحمت مي كشينبه اندازه پولي كه مي گيرم زحمت مي كشم ولي محبتم رو كه دريغ نمي كنم نگفتم به اندازه پولي كه مي گيرم محبت مي كنم
خاكستر سيگارش ريخت.آنرا از روي شلوارش پاك كرد
بيچاره آنقدر محو شيرين زباني و حاضر جوابي من شده بود كه حواسش به خاكستر سيگارش نبود
يكي از مضرات سيگار همينه مهندس متين

خنده قشنگي تحويلم داد وگفت: شايد خواستيم از شما كمك بگيريم كه ما رو هم ترك بدين
اگه من اراده تون باشم حتما موفق خواهم شد ولي اين محاله هميشه به پدرم مي گفتم سيگار كشيدن ، رنج و درد كشيدن در آينده س . بشما هم مي گم مهندس فكر سلامتي تون باشين حيفه اين سيما و اندام كه در بستر بيماري
بيفته هر موقع عصباني شدين ورزش كنين پياده روي مطمئنم مفيدتره
همانطور كه انگشتش را زير گونه اش گذاشته بود و آرنجش را روي دسته مبل، نگاهي به من كرد كه از خجالت داغ
شدم نفهميدم چه معني داشت ، ستايش، تحسين ،عشق ، نفرت،ندمت از استخدام من؟نفهميدم
با اجازه مهندس متين ، مي بخشيد پر حرفي كردم اختيار دارين خانم، از هم صحبتي با شما لذت بردم شام در خدمتتون باشيم!
متشكرم ، هم سلوليم تنهاست منتظره
صداي خنده اش بلند شد. پس صبح منتظرتونم راس ساعت هشت شب ها هم بعد از اينكه مادر خوابيدن مي گم

راننده شما رو ببره
با نگراني پرسيدم . خداي ناكرده مادرتون كه بيخوابي ندارن مهندس؟
صداي خنده اش فضا را پر كرد واي كه چقدر قشنگ مي خنديد خودم هم خنده ام گرفت گفت: نه نگذان نباشين مادر بخاطر خوردن داروها ساعت ده به خواب مي ره
از ديدارتون خوشحال شدم . خدانگهدار
بسلامت خانم رادمنش ثريا!
بله آقا
شال و باروني خانم رو بدين
بله چشم
ممنونم
به مرتضي بگو خانم رو تا منزلشون برسونه
بله چشم
خدانگهدار ديگري گفتم و از ساختمان خارج شدم ثريا پرسيد:آقا چطور بود گيتي خانم؟
در برخورد اول غير قابل تحمل، رك،بدون ملاحظه و بي محبت، ولي مطمئنم چنين آدمي نيست
ثريا لبخندي زد وگفت: برام جالب بود كه آقا دلش نمي خواست شما برين . دلش ميخواست بيشتر بمونين با پرستارهاي قبلي انقدر خشك و جدي برخورد ميكرد كه

بيچاره ها رنگ و روشون رو مي باختن حالا بسلامتي
استخدام شدين ؟
بلهشبانه روز؟
نخير
چطور ممكنه ؟ آقا نمي پذيره
ولي من قانعشون كردم
معلومه به دل آقا نشستين بهتون تبريك مي گم البته اگه
به دلي ايشون نمي نشستين جاي تعجب داشت
اين نظر لطف شماست
وقتي بمنزل ثريا رسيديم زري ومرتضي را صدا زد خواهر و
برادر از سوييت بيرون آمدند و بعد از كمي صحبت، از
ثريا خانم خداحافظي كردم . به من سفارش كرد كه صبح
سر ساعت آنجا باشم و آقا را عصباني نكنم با ماشين سفيد
زيبايي راهي منزل شديم .
كجايي گيتي ؟ دلم هزار راه رفت، ساعت هشت شبه
معذرت ميخوام گيسو، اين آقاي عمارت انقدر پرچونه س
كه حد نداره
چه فاميلي بامزه اي داره، عمارت!
عمارت فاميلش نيست، خونه ش رو ميگم كه مثل قصر مي
مونه ، گيسو
پس مصاحبه داشتي بالاخره قبول شدي يا رد؟

قبول شدم و البته تا وقتي تو رو استخدام كنه، روزها بعد شبانه روز
منو استخدام كنه؟
ميخواد تورو هم ببينه، گفت تو شركتش كار براي تو هست تو رو خدا راست ميگي؟
زياد ذوق نكن مريض مي شي مي افتي رو دستم ، از كار بيكار مي شم
نكنه من هم بايد جارو كشي شركتش رو بكنم؟
نخير،مترجمي مي كني، من بدبخت هميشه جاده صاف كن تو هستم گيسو خانم مي دوني كه!
چه خوب! انگار خدا برامون خواسته با يك تير دو نشون زديم
حالا بايد با خودش صحبت كني گيسو
كي؟
وقتي من لياقت كاريم رو نشون دادم
پس قضيه منتفيه
اتفاقا منم فكر ميكنم منتفي باشه، چون نمي تونم تو رو شبها تنها بذارم
خودت مي دوني كه من ترسو نيستم، پس با خيال راحت به كارت برس
من نگرانم اونجا همه ش دلم شور ميزنه

تلفن كنار دستمونه از حال هم خبر مي گيريم هفته اي يه بارو كه مياي
آره جمعه ها
ماهي چقدر ميگيري..... تومن
به به! چه خبره؟!
در عوض بايد با دوتا ديوونه سروكله بزنم خدا به فريادم برسه
يارو خله؟
مادره نه، ولي پسره آره
من فكر كردم پيرمرده كاش من رفته بودم پرستاري چند سالشه؟
سي وچهار سال
زن داره؟
نه متاسفانه
ديوونه متاسفانه نداره ، بگو خوشبختانه قاپش رو بدزد برو بابا حوصله داري يارو اصلا با زنها بده ، اخلاقش هم مثل هيتلر مي مونه
بعضي آدمهاي پولدار و متشخص آدمها متكبر و ركي هستن اين رو بحساب ديوونگي اونها نذار، گيتي جان، پدر خودمون رو يادت بيار كه چقدر غُد و يه دنده س.
مي دوني گيسو ، به مهندس نگفتم بابام زنده س

چرا؟
ترسيدم مسخره ام كنه
مگه مسخره ميكنه ؟
نه آدم عجيبيه . تيز، حاضرجواب، دقيق ، خشك ، بي روح ، جدي ، با سياست ، ولي دلچسب و دوست داشتني
بسم الله الرحمن الرحيم !
باور كن با تمام اين خصوصيات آدم دوستش داره ، خيلي جذابه
پس هيتلر مباركت باشه
بجاي اين حرفها بلند شود شام رو بيار كه مُردم از گرسنگي
الساعه بانو گيتي! و بمنظور احترام دو طرف رانش را گرفت و كمي زانوهايش را خم كرد .
****

· خدا بگم چكارت كنه گيسو ، آخه صبح سحر كجا رفتي ، ديرم شد !
· ببخشيد رفتم نون بگيرم ، شلوغ بود
· الان خرخره ام رو مي جوه
· كي؟
· آقا
· خب تو مي رفتي
· ترسيدم كليد نبرده باشي ، پشت در بموني

· خب بيا زود صبحونه ات رو بخور ، برو
· نه ديرم شده ، الان هم بايد جواب پس بدم من رفتم خداحافظ· بسلامت بهم تلفن بزن لياقتت رو نشان بده كه من هم از اين چهار ديواري در بيام ، تو رو بخدا!
· باشه مواظب خودت باش.
****
· سلام گيتي خانم ، شما كجاييين؟ آقا عصباني شدن نيمساعته منتظر شما هستن
· خواهرم كليد نبرده بود منتظر موندم بياد
با عجله مسافت در تا ساختمان اصلي را پيمودم به نفس نفس افتاده بودم . وارد سالن شدم روي دسته مبل نشسته
بود.كت و شلوار سرمه اي پوشيده بود همراه پيراهن آبي آسماني و كراوات سرمه اي با خالهاي زرشكي .در
خوشتيپي بي همتا بودلامذهب! به سيگارش با عصبانيت پك ميزدحسابي كفرش بالا آمده بود
سلام مهندس متين !
با شتاب بطرفه برگشت . با عصبانيت پك ديگري به سيگارش زد آنرا در جاسيگاري خاموش كرد بلند شد و ايستاد
و بر و بر مرا نگاه كرد و گفت: بخاطر همين چيزها از خانمها

بدم مياد فقط وعده مي دن خانم عزيز، من نيمساعته منتظر شما هستم كار دارم ، زندگي دارم ، قرار دارم
در حاليكه شكستن شيشه غرورم را بوضوح احساس كردم بر و بر نگاهش كردم و باز گفتم :سلام!
با بي حوصلگي سرش را بطرف پنجره برگرداند و گفت: سلام !
ببخشيد منتظر خواهرم بودم . ترسيدم پشت در بمونه وگرنه از شش ونيم صبح بيدارم
خواهرتون نيمه شب بيرون مي رن ، صبح سحر ميان؟
خشمگين به او زل زدم مرتيكه خجالت نمي كشيد ؟ فكر ميكرد كيست؟ چقدر پررو و وقيح! او حق نداشت بما توهين كند . با عصبانيت گفتم: خواهر من بدكاره نيست آقا. رفته بود نون بخره . در ضمن فكر نمي كنم ما بتونيم به
تفاهم برسيم . من اومدم اينجا كار كنم . نه اينكه توهين بشنوم . بمادر سلام بنده رو برسونين و از ايشون عذرخواهي
كنين . خدانگهدار . و بطرف در خروجي راه افتادم
صبركنيد خانم
اهميت ندادم
صبر كنيد، خواهش ميكنم!

باز اهميت ندادم ، پله هاي تراس را پايين مي رفتم كه گفت: خانم راد منش، حداقل بخاطر مادر
نمي دانم بخاطر وجدانم، محبتم يا مهر مادرش كه به دلم نشسته بود ايستادم .گفت: متاسفم من قصد توهين نداشتم
پوزش منو بپذيرين
نگاهش نميكردم، جلو آمد، مقابلم ايستاد و با دست بطرف ساختمان اشاره كرد و گفت: مادر منتظر شما هستن
باز بدون اينكه نگاهش كنم از پله ها بالا رفتم و وارد ساختمان شدم دنبال من آمد و گفت: شال و باروني تون رو بدين من
تو دلم گغتم كم كم كاري ميكنم كارهاي ثريا رو هم بكني .
شالم را برداشتم و باروني ام را در آوردم و با اخم گفتم :
كجا بايد بذارم ؟
نگاه قشنگي به من كرد و گفت: بدين به منثريا وارد ساختمان شد و با ديدن آن صحنه قدمهايش را كند كرد و با تعجب به ما چشم دوخت حتما پيش خودش
مي گفت: دختره بلانگرفته هنوزهيچي نشده آقا رابه نوكري واداشته .بعد گفت: آقا شما چرا؟ بدين من
در دل از خنده داشتم مي مردم. آخه اين شال و باروني چيه كه انقدر هم اين دست و اون دست بشه گيسو خداذليلت

نکنه .ببین چه بساطي واسه مادرست کردي بااین نون خریدنت! الان شال و بارونیم چهل تیکه میشه
مهندش گفت: نه ثریا، میخوام خودم افتخارش رو داشته باشم
من و پریا به هم نگاه کردیم و لبخند زدیم مهندس آنها را به جالباسي زد و دنبالم آمد ثریا به آشپزخانه رفت از پله ها بالا آمدم دنبالم آمد و گفت: خانم اینبار نخندیدین شما حال و حوصله براي آدم نمي ذارین
خب، عوضش یاد اجاره خونه هم نیفتادین
اون چیزي نیست که از یاد بره در ضمن بجاي احساس غرور احساس خفت کردم
خدا نکنه! منکه عذرخواهي کردم
من هم بخشیدمتون که دارم مي رم بالا شما زحمت نکشین من راه رو بلدم قرارتون دیر نشه
نه خانم، تا مادر رو به شما تحویل ندم نمي رم . در ضمن، کیفم رو باید از اتاقم بیارم حالابخاطر مادر منو بخشیدین یا بخاطر خودم ؟
شما هم از وجود مادرین، از هم جدا نیستین ، پس بخاطر هر دو .
جدا؟
چند ضربه به در زد . وارد شدیم و سلام کردم . نگاه پر از

مهرش را به من دوخت .انگار منتظرم بود جلو رفتم و اورا بوسیدم و گفتم : ببخشید دیر کردم مادر جون
دستهایم را گرفت .
خب من دارم مي رم كاري ندارين خانم؟
مادر داروهاشون رو خوردن مهندس؟
اطلاع ندارم
صبحونه چطور؟
اطلاع ندارم
اطلاع ندارين؟ بنظر خودتون جواب درستيه ؟ خوب بود شما هم وقتي كوچيك بودين، در جواب گريه ها و خواسته هاتون، مادر مي گفتن اطلاع ندارم
لبخندي زد و گفت: خانم عزيز، بنده از شكم ديگران چطور مطلع باشم؟
با یه پرسش در ضمن ایشون دیگران نیستن مادر شما هستن پاره تنتون هستن
متين دستهايش را لاي موهايش كرد و نفسي بيرون داد مادر نگاهي مملو از تحسين به من كرد انگار حرف دو سال را كه در دلش انباشته شده بود من به زبان آورده بودم .
گويا بجاي اينكه شما به من جواب بدين ، بايد من بشما جواب پس بدم اين وظيفه شماست!
اومدیم و من تو راه تصادف کردم و هرگز به این خونه

نرسیدم . نباید صبحانه و داروهاي مادرتون رو بدین؟ از شخصیت شما بعیده مهندس متین ، باورم نمیشهخانم من دیرم شده ، ممکنه اجازه بفرمایین
راجع به این موضوع بعدا میخوام با شما صحبت کنم یعني حتما لازم مي دونم
پس تا بعد . و رفت و در را بست
خاك بر سرت کنن با این مادر داریت . حاضر بودم بمیرم و چنین پسري نداشته باشم .
سري به افسوس تکان دادم و گفتم : مادرجون شما ناراحت نباشین جوونه ، تجربه نداره
از نگاه مادر خواندم که گفت: مگه تو چند سالته تازه ده سال هم که از پسر من کوچکتري
خب حالا صبحانه خوردین ؟ داروهاتون رو چي؟
پس اوضاع رو به راهه ، بیخودي مهندس رو دعوا کردم .
میاین بریم بیرون قدم بزنیم؟ شاید از هواي ابري خوشتون نمیاد . باشه، اصرار نمي کنم. میخواین براتون کتاب بخونم ؟
باز همان نگاه قشنگ!
رمان تاریخي_عشقي دوست دارین؟
با بستن چشمهایش رضایتش را اعلام کرد: خب من الان بر میگردم

از اتاق بیرون آمدم . در پله ها به ثریا برخوردم
همه چیز رو به راهه گیتي خانم؟
بله ممنون. کتابخانه طرف چپه دیگه ، درسته؟
بله، بیاین تا نشونتون بدم
با هم به کتابخانه رفتیم . خانمي جوان، تقریبا سي و چند ساله ، مشغول تمیز کردن آنجا بود .
سلام خسته نباشین
سلام خانم ، ممنونم
ایشون محبوبه خانم هستن ، نظافت منزل با ایشونه کار رو به کاردون سپردن . این خونه واقعا مي درخشه ممنونم نظر لطف شماست دیگران هم کمك مي کنن
آقاي مهندس که ناراحت نمي شن من کتاب بردارم ؟
نه خانم ، آقا دست و دلبازن . فقط تمیز نگهدارین .
خودتون میخواین بخونین؟
بله، ولي براي خانم متین . باید سرگرمشون کنم یه گوشه تنها نشستن و فکر کردن افسردگي میاره
فکر نمي کنم مفید باشه ، خانم
ولي ایشون که راضي بودن
جدا؟ خودشون گفتن؟
نه من پرسیدم ایشون با نگاه و اشاره چشم، جوابم رو دادن

اي خانم، خودتون رو خسته نكنين پرستارهاي سابق فقط لباسهاي تميز به خانم مي دادن . دارو ، غذا رو هم مي دادن ، همين . بقيه وقتشون رو به خودشون اختصاص مي دادن من حقوق خوبي مي گيرمف پس بايد كاري كنم كه حلال باشه . اينجوري اتفاقا سر منم گرم ميشه . بيكاري بيشتر از
هر چيز آدم رو خسته ميكنه .راستي به دستور آقا ، اتاق كنار اتاق خانم رو براتون آماده كرديم . اونجا اتاق پرستارهاي خانمه
ممنونم
مي خواين بريم اونجا رو ببينين؟
فعلا كه قول دادم براي خانم كتاب بخونم ، باشه يه ساعت ديگه ثريا خانم
هر طور ميل شماست
ثريا رفت . محبوبه هنوز داشت گردگيري ميكرد . عجب كتابخانه بزرگي آدم را ياد كارتن زشت و زيبا مي انداخت . حقا هم كه اخلاق صاحبش هم مثل همان هيولاهه بود.
كتاب دلاور زند را از داخل كتابخانه برداشتم و به طبقه بالا آمدم
مادر جون يه كتاب خوب پيدا كردم . نمي دونين چقدر قشنگه . اينو كه نخوندين؟ خب، پس بخونم؟

سرش را به مبل تکیه داد و آمادگي خودش را اعلام کرد .
سه ربع مداوم برایش کتاب خواندم دیگر زبانم خشك شده بود کتاب را بستم و گفتم : خب براي صبح کافیه .
بلند شدم رفتم دستم را شستم و به اتاق برگشتم تا با میوه هایي که ثریا آورده بود از مادر جون پذیرایي کنم .
پس
از آن از ثریا خواستم اتاقم را به من نشان دهد . با هم به آنجا رفتیم. اتاقم مجاور اتاق خانم متین بود و بطرف جلوي باغ پنجره داشت . اتاقي در حدود بیست متر، دلباز ، روشن زیبا ، با موکت و پرده هاي کرم، مبلمان کرم قهوه اي ،
تلویزیون ، میز توالت ، تخت و تمام وسایل رفاهي
ثریا در کمد را باز کرد . این لباسها براي شماست . بعضي نوئه ، بعضي رو هم پرستارهاي سابق استفاده کردن
چه لباسهاي قشنگي!
خب اینجا مهموني هاي آنچناني داریم . باید لباسهاي مرتب مي پوشیدن هرچند خانم تو مهموني ها شرکت نمي کنن . البته جشن و مهموني بزرگ دو سالي میشه که نداشتیم .
دیگه روحیه این برنامه ها رو ندارن اینطوري کار ما هم کمتره. و خندید
حالا من باید اینها رو بپوشم؟

اگه دوست داشتين . اجباري در كار نيست
خوشحال شدم . هيچ دوست ندارم لباس دست دوم
بپوشم . بطرف ميز توالت رفتم يكي دوتا اسپري ها و
عطرها را
بو كردم و گفتم : واي چه عطرهاي خوشبويي اينجاست .
چه وسايل آرايشي! نكنه پرستار خونه رو با خانم خونه
عوضي گرفتن
با لبخند پاسخ داد: پرستار خونه كمتر از خانم خونه نيست
. چون همه جا همراهشونه ، تو مهموني ها، مجالش ،
مسافرتها. اگه با من كاري نداريين من برم گيتي خانم
بفرماييين سپاسگزارم
وقتي ثريا رفت ، روي تخت دراز كشيدم و به فكر فرو رفتم
. خدايا حاضر نيستم زندگي به اين راحتي داشته باشم و
روحم ناراحت و در عذاب باشه . اقلا اگه همه چيز رو ازمون
گرفتي، سلامتي مون رو نگير . عاطفه و محبتم رو نگير .
كمكم كن اين زن رو از اين وضع نجات بدم . يا حضرت
زينب ، تو رو بهترين پرستار لقب دادن ، پس تو رو به
بزرگيت قسم مي دم دستم رو بگيري .
باران به شيشه ها ميخورد . انگار بجاي من آسمان گريه
ميكرد . بي اختيار منتظر مهندس
بودم**********

به اتاق خانم متين سري زدم . ديدم كتاب را در دستش گرفته و مشغول مطالعه است . لبخند به لبم نشست گفتم:
بخونيد، راحت باشيد. و از اتاق بيرون آمدم . تصميم گرفتم گشتي در ساختمان بزنم . اول بسمت اتاق رو به رويم
كشيده شدم كه اتاق مهندس بود . ده متري با اتاق من و مادر فاصله داشت . يعني راهرو حد فاصل اتاق ما و او بود . آرام در آن را باز كردم . موكت آبي آسماني پرز دار، پرده هاي سرمه اي زيبا ، كه زيرش تور سفيدي آويزان بود ، مبلمان سرمه اي ، تخت مشكي كه رو تختي سرمه اي زيبايي روي آن كشيده شده بود و با پرده ها هماهنگي كامل
داشت . چه اتاق آرام بخشيه! اين مرد با اين روحيه عصبي چه اتاقي داره! آدم انگشت به دهن مي مونه . نه حدسم درسته . تو اوني نيستي كه نشون مي دي. واي، چه عكس خودش رو هم گذاشته كنار تختش. چه از خودش خوشش مياد . پس خودت هم مي دوني چه تيكه اي هستي؟ اين هم كه باباته، خدا رحمتش كنه! چه دستش رو دور گردن زنش انداخته ، در را بستم و به راهرو بازگشتم . آن طرف، سالني بزرگ توجهم را جلب كرد كه همه چيزش گلبهي

بود . چه كنسول و ويترين زيبايي. چه دستشويي و حمامي.
خدايا حتي دستشويي اين كاخ نشينهاي اشراف زاده هم با همه فرق داره . هنگام پايين رفتن از پله به خانمي چهل و چند ساله برخوردم كه ملحفه به دست بالا مي آمد
سلام خانم
سلام گيتي خانم ، خسته نباشين
شما خسته نباشين. افتخار آشنايي با.....
من صفورا هستم
خوشوقتم
منم همينطور تعريفتون رو زياد شنيدم
ممنونم
وقتي شنيدم آويزون كردن شال و باروني شما به جالباسي ، از افتخارات آقاست ، خوشحال شدم
اين چه فرمايشيه . ايشون خواستن ناراحتي رو از دلم بيرون بيارن آخه صبح كمي دير رسيدم ، ايشون عصباني شدن
بله تو آشپزخونه صداتون رو شنيدم ، خوشم اومد. اعتماد به نفس تون عاليه و البته فوق العاده زيبا هستين
لطف دارين . اين خونه چقدر خدمه داره !
كار هم زياده . تازه يه ساختمون هم پشت اينجاس كه متروكه س . زماني به پدر ومادر جناب متين مرحوم تعلق

داشته، خانم بیدارن؟
بله، فکر میکنم
میخوام ملحفه هاشون رو عوض کنم . با صفورا همراه شدم و بالا برگشتم
روزي چند بار اينكار رو مي كنين؟
هر روز، آقا وسواس دارن ، بیچاره مون کردن بخدا
اگه لعنتم نكنين خواستم خواهش كنم از اين به بعد روزي دو بار ملحفه ها رو عوض كنين ، صبح ، شب
فکر کنم در دل گفت: آقا فقط وسواس داره ولي اين كه ديگه ديوونه حسابيه . در ضمن اگه ممکنه رنگ ملحفه ها متفاوت باشه . دو رنگ شاد و ملیح . بايد براي تغيير روحيه خانم تلاش كنيم صفورا خانم
در زدم و وارد اتاق خانم متین شدیم . سلام خانم!اما ملحفه هاي رنگي بايد تهيه بشه خانم ، ما فقط سفيد داريم . بايد به آقا بگيد
من با ايشون صحبت مي كنم مهندس چه ساعتي تشريف مياره؟
ساعت دو ميان
خانم ناهار رو با ايشون مي خورن ؟ صفورا در حاليكه ملحفه قبلي را از روي تخت برمي داشت گفت: نه ، خانم اينجا تو اتاقشون مي خورن

تنها؟
بله
چراتنها؟
والله چي بگم، گيتي خانم
به مادر نگاه کردم . غم در چشمهايش هويدا بود. مادر و پسر آنقدر با هم غريبه!
مسئول ميز غذا کيه؟
ثريا خانم
رفتين پايين صداشون کنين
چشم
خانم متين ميخوام ازتون اجازه بگيرم و برنامه ريزي اينجا رو عوض کنم شما بهم اجازه مي دين؟
چشمهايش را بست و باز کرد
ممنونم اين مهندس رو به من واگذار کنين مي دونم باهاش چکار کنم ، انگار با زمين و زمان قهره
خانم متين آهي کشيد و سري بطرفين تکان داد . بيچاره چه دل پردردي داشت ثريا آمد . با من کاري داشتين گيتي خانم ؟
بله، ببخشيد مزاحم شدم . خواستم بپرسم اينجا غذا چه ساعتي سرو ميشه؟
خانم ساعت يك ناهار مي خورن . آقا ساعت دو ، دو و نيم

آقا کجا غذا ميخورن؟
سر ميز ، تو سالن غذاخوري
از اين به بعد من و مادرجون هم همون جا غذا مي خوريم .
اتاق خواب که سالن غذا خوري نيست
بله، ولي آقا؟
آقا ناراحت مي شن؟
نمي دونم
امتحان مي کنيم تازه ايشون که ديرتر ميان
شام چي؟
خب اگه ناراحت شدن ، ايشون تشريف ببرن تو اتاق
خوابشون غذا بخورن ببينن چه مزه اي داره
خانم متين لبخندي زد که از چشم من پنهان نماند . ثريا با
تعجب گفت: گيتي خانم ، مي بخشين دخالت مي کنم ،
ولي آقا اخلاقهاي بخصوصي دارن . الان دو ساله اينطور
عادت کردن البته در کنار مادر غذا خوردن را دوست دارن اما
اينطور عادت کردن . نکنهخب اين به ما چه ربطي داره؟
آخه مي ترسم نارحتتون کنه
ناراحت نمي شم ثريا خانم . يه چشمه اش رو که صبح
ديدي
بله و از تعجب چشمام شده بود چهار تا . آقا شال و کت
کسي رو بگيره و به جالباسي بزنه؟!

تازه من ميخواستم صبر كنيم با آقاي مهندس غذا بخوريم، ولي خب شايد ايشون خوششون نياد در كنار يه پرستار بشينه غذا بخوره . ولي از مادر جون مطمئنم و اين جسارت رو مي كنم . ساعت يك سر ميز هستيم
بله
پرستارهاي قبلي كجا غذا مي خوردن؟
تو آشپزخونه، گاهي هم همين جا با خانم
آدمها تا مي تونن دور هم باشن ، چرا دور از هم باشن؟
افراد اين خونه از خدمه و ارباب ، عضو اين خونه هستن .
سكوت و تنهايي نه تنها مشكلي رو حل نمي كنه ، بلكه مشكلاتي رو هم بوجود مياره و اين يه نمونه شه . و به مادرجون اشاره كردم و ادامه دادم: حيف اين خانم زيبا و مهربون نيست تو كنج اين اتاق عمرشو تلف كنه؟ مادرجون چيزيش نيست فقط تنهايي باعث سكوتش شده و افسرده شده ، همين . اون رو هم من درست ميكنم ، ولي اول بايد
مهندس رو اصلاح كنيم ايشون از همه بيمارترن
همه زديم زير خنده . مادر هم لبخند زد. ثريا رفت . بلند شدم موهاي مادرجون را بحالت خياري پشت سرش جمع كردم . كمي عطر به او زدم ، كمي كرم و رژ برايش ماليدم و و با هم از پله ها پايين آمديم . مادرجون بخاطر مصرف

داروها كمي آهسته تر از حد معمول راه مي رفت. كمي در سالن نشيمن نشستيم تا غذا آماده شد . سر ميز دوازده نفره اي نشستيم كه شمعدانهاي قشنگ نقره اي رويش بود. گلدان چيني بزرگ در وسط ميز از گل خالي بود .
محبوبه خانم غذا را آورد . خانم متين يك كفگير كشيد . كفگير را برداشتم و گفتم : مادر جون اين غذاي يه كودك يه ساله س نه شما، پس دستم رو رد نكنين و ميل كنين. شما بايد تقويت بشين .كمبود ويتامين روي اعصاب اثر مي ذاره همينطور روي اندام، پوست ، زيبايي. شما خانم زيبايي هستين پس زيبايي تون رو حفظ كنين
نگاهي به من كرد كه اين معني را مي داد: زيبايي رو ميخوام چكار؟ به چه دردم ميخوره . بگو محبت و سلامتي كجاست؟ براي خانم متين يك ران مرغ سرخ شده گذاشتم . بعد براي خودم يك كفگير برنج كشيدم و كمي مرغ برداشتم . خانم متين چپ چپ به من نگاه كرد . گفتم: اونطوري نگاهم نكنين مادرجون، ميترسم اگه يه كفگير بيشتر
بخورم ديگه بيشتر بخورم ديگه اين ظرافت رو نداشته باشم ، ولي بخاطر شما چشم ، اينم يه كم ديگه . خوبه؟ لبخند زد و مشغول صرف غذا شديم . مادر وقتي غذا را در دهانش مي گذاشت دستهايش لرزش خفيفي داشت كه

در اثر مصرف داروهاي اعصاب بود . دلم گرفت . خدايا آخه اين زن زيبا سني نداره ، موهاي مشكي اش فقط چند تار سپيد داره، همين فردا موهاش رو براش رنگ مي كنم
ثريا خانم؟
بله
ميشه خواهش كنم از اين به بعد اين گلدون رو از گل طبيعي پر كنين؟
چشم،گيتي خانم
ببخشيد من دارم دستور مي دم . اينها همه بخاطر سلامتي مادر و آقاي مهندسهبله،خواهش مي كنم . ما حاضريم روز و شب در اختيار شما باشيم ، ولي شما پرستار دائم خانم باشين و خانم سلامتي
شون رو بدست بيارن
انشاءا.....
ولي آقاي مهندس كه حالشون خوبه؟
بنظر من مادرجون حالشون خوبه ، آقاي مهندس پرستار ميخوان
صداي خنده بلند شد . مادر جون سري تكان داد و لبخند زد .
واي خانم ،آقا اومدن. صداي بوقشون مياد برعكس امروز چه زود اومدن ساعت يك ونيمه

نگران نباشین تا برسن داخل ساعت شده دو، وما غذامون رو خوردیم و رفتیم
ثریا از ترسش در رفت .راستش خودم هم نگران بودم که این هیولاي بي شاخ و دم زیبا چه عکس العملي نشان مي دهد ، ولي باید مبارزه میکردم و سکوت حاکم بر عمارت را مي شکستم . خانم متین از سر میز بلند شد و قصد رفتن کرد .من هم بلند شدم و همراهش از سالن بیرون آمدم که به مهندس برخوردیم. با حالت تعجب به مادرش چشم دوخته بود .
سلام مهندس متین
سلام خانم، سلام مامان
خانم متین سرش را خم کرد
سلام آقا خسته نباشین
این محبوبه بود که براي جمع کردن ظرفها با سیني وارد سالن غذاخوري مي شد .
سلام محبوبه.مثل اینکه امروز اینجا خبرهاییه. جشن گرفتین؟
بله یه کوچیك دوستانه ! جاي شما خیلي خالي بود .
سکوت کرد و لبخند ظریفي زد .خوشحال شدم با خانم متین از پله ها بالا رفتیم . خانم متین را به اتاقش بردم و داروهایش را دادم . از اتاق بیرون آمدم . به مهندس

برخوردم که بسمت اتاقش مي رفت .لبخندي به من زد وگفت:
امروز چطور گذشت ؟
خيلي خوب
خوشحالم
مادر خوابيدن؟
کم کم مي خوابند
مهندس بسمت اتاق خودش قدم برداشت تا کيفش را در اتاق بگذارد و لباسش را عوض کند گفتم : مي بخشين جناب متين؟
بله خانم . جلوتر رفتم تا خانم متين صدايم را نشنود
حالي از مادرتون نمي پرسين؟
ديدمشون سرحال بودن نيازي به پرسش نداره
ولي مادرتون نيازمند محبت شماست .اون مادرتونه ، نه يه غريبه
مي گيد چکار کنم؟برين اتاقشون و کمي باهاش صحبت کنين
وقتي جواب نمي ده چه فايده داره؟
ولي من از صبح از ايشون جواب گرفتم
يعني با شما حرف زد؟
به روش خودشون

شما روانشناسيد ، من كه نيستم
خب من دارم شما رو راهنمايي مي كنم
ببينين خانم ، شما پرستار مادر هستين ، نه معلم بنده
من شاگرد شما هستم ، ولي خواهش ميكنم كمي به
مادرتون توجه كنين . رسيدگي و محبتهاي من بدون
توجهات
شما بي فايده س . شما داريـن اين همه هزينه مي كنين ،
خب به جاش محبت كنين . والله ، خيلي راحتتر و كم
هزينه
تره
بسمت اتاق خودش قدم برداشت
· مي رين احوالشون رو بپرسين؟
· بعد از ناهار ، فعلا خسته و گرسنه هستم
· ولي اون موقع ايشون خوابن
· خب بعدازظهر كه بيدارن
· برنامه بعدازظهر از ظهر جداست . بعد از ظهر هم بايد
محبت كنين با مادر چاي ميل كنين و باهاشون صحبت
كنين .
· داريـن دستور مي دين؟ اگه يادتون باشه ازتون خواستم به
روش زندگي ما كاري نداشته باشين
· اولا ، ازتون خواهش كردم . دوما ، من در روش زندگي شما

دخالت نمي كنم ، فقط ازتون محبت خواستم .
· خيلي خب . الان ميام احوالي از ايشون مي پرسم ، بشرطي كه شما نگاه مادرم رو معني كنين
· حتما ، با اجازه
· رفتين كه !
· هر موقع خواستين برين اتاق مادر، چند ضربه به در اتاق من بزنين ميام .
مهندس داخل رفت و در را بست . به اتاقم آمدم ، گلسري به موهايم زدم كه فرمايش متين را اطاعت كرده باشم . يادم رفت حكمت گلسر زدن را بپرسم . مردم پاك زده به سرشون . به موهاي همديگه هم كار دارن . چند ضربه به در خورد . در را باز كردم .كسي را نديدم . خم شدم بيرون را نگاه كردم ، كنار در اتاق مادرش ايستاده بود . بطرفش رفتم . در زد و وارد اتاق شديم
مادر ، آقاي مهندس خواستن حالي ازتون بپرسن . گفتم خوابيدين، ولي ايشون اصرار كردن .
متين نگاهي به من كرد و لبخند زد . مادر از توي رختخوابش بلند شد نشست
راحت باشين مامان. و كنار مادرش روي لبه تخت نشست .
ببخشيد مهندس ، خيلي معذرت مي خوام ، ولي ممكنه با شلوار بيرون روي تخت نشينين . ملحفه رو تازه عوض

كردنحق با شماست خانم ، اما اين شلوار منزلمه
جدي؟ همرنگ قبليه من متوجه نشدم . ببخشين
اشكالي نداره خانم . اتفاقا خوشم اومد . مثل اينكه از
تميزتر هم هستيد
اختيار داريـن
خب مامان ، چه خبرها؟
مادر به كتاب روي ميز نظري انداخت
خبرها رو ميزه ، مامان جان؟
شما هم كه روانشناس و مترجميد مهندس!
كتاب خوندين مامان؟ با سرش جواب داد
خيلي عاليه . مدتها بود اينكار رو نميكردين . مادر نگاهي به
من كرد و لبخند زد
مي گن من براشون خوندم ، ولي بعد خودشون ادامه دادن
خيلي ممنون . پس مامان حسابي امروز مشغول بودن .
خوشحالم . سر ميز هم كه ناهار خورديـن خوشحالتر شدم
بلند شد و گفت: خب الحمدالله مثل اينكه روز خوبي
داشتين . من فعلا برم ناهار بخورم . با اجازه
من هم بيرون آمدم و گفتم : ممنون . ديدين چه راحت بود
. لبخند زد
البته يه كاري رو فراموش كرديـن
چكاري؟

اینکه ایشون رو ببوسین
دستهایش را در جیبش کرد و گفت: لابد بعد هم باید ایشون رو بغل کنم و توي هوا بچرخونم
نه فعلا اینکار لازم نیست ، چون میترسم از هیجان حالشون بد بشه .
با لبخند گفت: پس باید برم ایشون رو ببوسم؟
ممنون میشم . البته روزي چندبار! ولي حالا دیگه نه ، چون میفهمه که من ازتون خواستم . بعدازظهر وقت صرف چاي، شب موقع صرف شام ، و آخر شب وقت خواب اینطور پیش بره که دیگه بو سه اي براي بقیه نمي مونه ، خانم رادمنش
بقیه ؟ نکنه منظورتون ثریا خانم و محبوبه خانم و صفورا خانمه
زد زیر خنده . من هم خندیدم . سري تکان داد و گفت: نخیر منظورم کس دیگه ایه
شما آدم مهربوني هستین . نگران نباشین . در ضمن تقدیم بوسه بمادر موهبتي نیست که همه ازش برخوردار باشن،
هربوسه به مادر یك قدم به سوي خوشبختیه و ده قدم بسوي بهشت . هرچقدر مادر رو ببوسین بپاي بوسه هاي ایشون نمي رسه و باز هم کمه . مهندس ، اي کاش مادرم

زنده بود و یه دنیا بوسه تقدیمش میکردم
نگاه عمیق به من کرد و لبخند زد: ممنون خانم دکتر، امر دیگه اي نیست ؟ به قار و قور افتاده . و به معده اش اشاره کرد .
عرضي نیست مهندس . باز هم ممنونم .
از پله ها که پایین مي رفت گفت: ایستادین ببینم احساس غرور میکنم یا نه؟نخیر ، چون مي دونم حتما احساس غرور مي کنین . البته نه بخاطر زیبایي پله ها ، بخاطر محبتي که به مادرتون
کردین . مطمئنم خدا هم ازتون راضیه
خدا؟
بله خدا
کدوم خدا؟
استغفرالله . منظورتون چیه؟ مگه چندتا خدا داریم ؟
خدایي که پدرم رو ازم گرفت ، یا اونکه مادرم رو بیمار کرد ، یا شاید هم اونکه به دریاي وسیعش دستور داد خواهر بیست و پنج ساله ام رو ببلعه .
به چشماني که غم و درد در آن موج مي زد خیره شدم .
درحالیکه از پله ها پایین مي رفت گفتم : متاسفم مهندس ،
نمي دونستم که این خونه از پاي بست ویرونه .

نگاهي به من كرد و دوباره به راهش ادامه داد. به اتاقم آمدم و شروع به نوشتن اتفاقات آن روز كردم و بعد خوابيدم

.

ساعت چهار و نيم بيدار شدم. نيمساعت سه ربعي خودم را با ديدن وسايل اتاق وكشوها و تلويزيون سرگرم كردم و ساعت 5به اتاق خانم متين رفتم . روي مبل نشسته بود و كتاب ميخواند .

سلام مادر جون عصرتون بخير

سرش را تكان داد و از جا حركت كرد.

راحت باشين به كجا رسيدين؟ و كنارش نشستم . به به! تند تند مي خونين ماشاءا... خوب خوابيدين؟ خب، حالا ميايين بريم پايين؟ بلند شيد بريم ديگه . مادر جون خودتون رو تو اين اتاق حبس نكنين.

مادر بلند شد.با هم پايين آمديم ووارد سالن نشيمن شديم .ثريا برايمان دو فنجان چاي آورد .تلويزيون نگاه ميكرديم كه مهندس از پله ها پايين آمد

سلام ! عصر بخير

به احترامش از جا بلند شدم و سلام كردم

بفرماييين خانم راحت باشين .

از پشت بطرف مادرش خم شد. گونه اش را بوسيد وگفت:

مامان جان چطوري؟
مادرجون نگاهي با تعجب به پسرش كرد . متين گفت:
تعجب كردي مامان؟ يعني ما بلد نيستيم مادر خوبمون رو ببوسيم سر عقل اومدم ديگه .وقتي شما افتخار دادين تشريف آوردين پايين، من هم شما رو مي بوسم خاك پاتون
هم هستم . و روي مبل نشست و به من لبخند زد . چه خواب خوبي كردم
محبت كردن آرامش ميااره مهندس
بله خانم، حق با شماست خواب بهشت هم ديدم
سلام آقا عصر بخير
سلام ثريا ممنونم
بفرماييين . جلوي مهندس خم شد تا او چاي برداردكسي برام زنگ نزد؟
نيمساعت پيش الناز خانم تماس گرفتن گفتم استراحت مي كنين
باشه باهاشون تماس ميگيرم
الناز خانم ديگه كيه؟ من آدم حسودي نيستم ، ولي نمي دونم چرا يه دفعه يه طوري شدم پس حتما بوسه ها رو براي
الناز نگهداشته و ذخيره ميكنه اي خوش به سعادتت الناز

خانم!
ثريا؟
بله!
به آقا نبي بگو يه نقاش بياره در بيرون رو رنگ كنه
چه رنگ آقا؟
مشكي خوبه
چشم
ببخشين مهندس ، چرا مشكي ؟ بهتر نيست اين خونه زيبا
در و پنجره هاي زيبا داشته باشه؟
مشكي شيك تر نيست؟
چرا، مشكي رنگ شيكيه ، اما سفيد آرامتر و زيباتره . در
ضمن به ساختمون شما سفيد بيشتر مياد
در حاليكه فنجان چاي را از روي ميز كنارش بر مي داشت
گفت: شما چه رنگي دوست داريين خانم روانشناس؟
سفيد و سبز . شما چطور؟
من سياه رو دوست دارم
فكر نمي كنم مهندس
فكر مي كنين چه رنگي مورد علاقه منه ؟
آبي از روشن تا سيرش كه سرمه اي باشه
فنجان را كنار لبش نگهداشت . تعجب كرده بود . ادامه
دادم : البته مشكي رو هم دوست داريين ، ولي آبي رنگ

دلخواه شماست
از کجا فهميدين خانم رادمنش؟
از اتاقتون . شما روحيه آرومي داريـن . از رنگبندي اتاقتون لذت بردم . واقعا زيباست .
خنده اي کرد و چايي اش را نوشيد . ثريا با ظرف کريستال پر از ميوه وارد
ثريا به آقا نبي بگو نرده هاي بيرون و پنجره ها رو رنگ سفيد بزنه
مي بخشين شما برنامه خودتون رو اجرا کنين من فقط پيشنهاد دادم
پيشنهاد بجايي بود ، ما هم اجرا مي کنيم . بد نيست تنوعي بشه
مادر جون لبخند زد.
يك پرتقال پوست کندم و خوردم . مهندس پرسيد: با خواهرتون صحبت کرديـن؟
بله
نظرشون چي بود؟
ايشون که از خداشونه ، اما بايد صبر کنيممن که گفتم کار شما به کار ايشون مربوط نمي شه
با اينحال بهتره صبر کنيم
اونوقت ممکنه ما يکي ديگه رو استخدام کنيم

ماهم خدا رو داريم ، مي گيم حتما مصلحت نبوده يا قسمت نبوده
نگاهي طولاني به من كرد. لبخند زد بعد پرتقالش را برداشت پوست كند . سپس پوستها را خيلي سريع درون بشقابي
ديگر با چاقو بحالت گل دور هم چيد و آنرا روي ميز گذاشت! از اين كارش خنده ام گرفت برايم جالب و ديدني بود
خانم رادمنش ؟ از ديد روانكاوي، اين كار من رو چي معني مي كنين؟ و به گلي كه كاشته بود اشاره كرد : منظورم پوست پرتقاله
با لبخند به مادرجون نگاه كردم .لبخند به لب داشت و مرا نگاه ميكرد گفتم: يك نوع شكرگزاري
شكرگزاري؟!
نمي دونم تا حالا براتون پيش اومده بشقابي حلوا يا كاسه اي شلهزرد يا يه چيز خوردني از كسي هديه بگيرين ؟
كمي فكر كرد و گفت : شخصا نخير
يعني تا حالا نشده يه دوست براتون يه ظرف خوردني بياره و ازش تشكر كنين؟
خب چرا، تو شركت دوستان گاهي تخمه ، شكلات تو ظرفي مي ريزن و روي ميز مي ذارن . يه بار هم شركت طبقه

پايين ما به مناسبت سالگرد تاسيس ، يه ظرف پر از شيريني تر برامون آورد
خب شما چطور تشكر كردين؟
راستش، من هم چند شاخه گل از سبد گلي كه دوستم برام آورده بود چيدم و تو ظرف شيريني گذاشتم و برگردوندم . بعد هم از مستخدم شركت خواستم سبد گلي تهيه كنه و از طرف من و پرسنل تقديمشون كنه
و حالا شما هم به پاس تشكر از خداي مهربون كه چنين پرتقال خوشمزهاي براتون آفريده همينطور ثريا خانم كه زحمت كشيدن و ميوه آوردن، اين گل رو درست كردين و توظرف گذاشتين اين روانكاوي بنده است .البته شايد خودتون ظاهرا چنين قصدي نداشتين ، ولي ذاتا در وجودتون بوده و خواستين يه جوري محبت رو جبران كنين .
صداي كف زدن خانم متين، من و مهندس را به تعجب واداشت، مهندس نگاهي با ناباوري به من انداخت ، بعد نگاهش تبديل به تحشين شد وگفت : شما دختر عاقل و باهوشي هستين جدا لذت بردم
نظر لطف شماست
مامان مي بينين اين بار چه پرستاري براتون پيدا كردم .
لبخند زد و من هم تشكر كردم . تصميم گرفتم به اتاقم

بروم که مهندس مخالفت کرد: مي خواين تنها برين بالا چکار؟
ميخوام شما و مادر راحت باشين
ما راحتيم، بفرماييين خواهش مي کنم ! ترسيدم ، نکنه حرف بدي زدم
اختيار داريين
بعد از کمي صحبت مادر جون قصد رفتن کرد. بلند شدم تا او را همراهي کنم . روي پله ها بوديم که مهندس گفت:
خانم رادمنش گويا مي خواستين صحبت کنين من منتظرتونمدر اون موضوع به تفاهم رسيديم آقاي مهندس، ديگه لازم نمي دونم . ولي در مورد موضوع ديگه اي ميخوام باهاتون
صحبت کنم
پس منتظرم
خانم متين را به اتاقش بردم و به سالن برگشتم
خب امرتون ؟
مي خواستم خواهش کنم دستور بفرماييين ملحفه هاي متنوع تهيه کنند
ملحفه هاي متنوع؟! زنگ تلفن بلند شد و ثريا آمد گوشي را برداشت
ثريا گفت: ببخشيد کلامتون رو قطع کردم گيتي خانم

خواهش مي كنم
الناز خانم پاي تلفن هستن آقا
در دل گفتم كه اين الناز امروز ول كن نيست . الناز خانم!
الناز خانم!
مهندس گفت : ببخشيد خانم.
راحت باشين . و رفت گوشي را از ثريا گرفت .
سلام الناز خانم ..... ممنونم شما خوبيد؟
.....خونواده چطورن؟.....بله شرمنده م بهم
گفتن اتفاقي افتاده
؟..... شما لطف دارين ، هميشه احوال ما رو مي
پرسين كوتاهي از بندهس ..... من گرفتارم ، خرده
نگيرين ..... جانم ..... امشب بريم
دربند؟..... چه ساعتي؟
بلند شدم از سالن بيرون برم تا راحتتر صحبت كند كه رو
به من كرد و گفت: خانم رادمنش تشريف داشته باشين،
من راحتم . و اشاره كرد كه بنشينم دوباره نشستم
مهمون كه چه عرض كنم، صاحبخونه اند . خب نگفتين چه
ساعتي..... ساعت 21شب؟ نميشه به پنج شنبه
موكولش كنين؟ اين هفته شمال نمي رم ..... آه ، پس
قرار قبلي گذاشتين؟..... باشه موردي نداره ، من
ساعت

21میام دنبالتون با هم بریم . المیرا خانم هم میان ؟..... باشه منتظرم باشین ..... اختیار دارین .
مقصر منم که
فراموش کردم تماس بگیرم ..... قربان شما ، خوشحال شدم . سلام برسونین ..... خدانگهدار.
و گوشي را گذاشت . حسادت به دلم چنگ انداخته بود .
چرا؟ نمي دانم
خيلي معذرت ميخوام خانم رادمنش
خواهش میکنم
روي مبل نزديكتر به من نشست و گفت: خب، مي گفتين ! گویا ملحفه ها روزي يكبار عوض میشه و همه سفیدن ، من خواستم روزي دوبار عوض بشه و هر بار رنگهاي متنوع داشته باشه . اینه که در صورت موافقت ملحفه رنگي تهیه بفرمایین
ملحفه سفيد اشكالي داره؟
آدم رو یاد بیمارستان و بیماري مي ندازه .
لبخند ظريفي زد و با انگشت پيشاني اش را كمي خاراند و گفت: باشه، حرفي نيست . این رو هم در دانشگاه یاد گرفتین؟
نخیر احساسم بهم میگهخب ، امر دیگه؟
اون باشه بعد ، میترسم باز کنایه بزنید. چون یه کم گرونتر

و اساسيتره
شما خيلي حساسيد . بگيد خواهش ميكنم
حالا نه يه وقت ديگه
باشه اصرار نمي كنم
راستي خواستم بخاطر اينكه سر ميز با مادرتون غذا خوردم و اينجا نشستم عذرخواهي كنم قصد جسارت ندارم ،
خواستم مادر از تنهايي بيرون بيان و حال و هواشون عوض بشه
اختياردارين اين چه فرمايشيه .اتفاقا خيلي خوشحال شدم . امروز روز متفاوتي براي من و مادر بود
اميدوارم
چطور همچين فكر كردين؟
گفتم شايد درست نباشه يه پرستار كنار شما بشينه ، غذا بخوره
مگه ما شاهزاده ايم ، خانم ؟
در هر صورت ، فكر نكنين قصد سوء استفاده دارم
نه خانم، چنين فكري نمي كنم . شما بايد هميشه كنار مادرم باشين . پس بايد راحت باشين اينجا منزل خود شماست
متشكرم
ميتونم بپرسم مادر شما چرا فوت كردن؟

سکته مغزي کردن.
متاسفم، وپدرتون؟
ایشون هم از غصه دق کرد. تو دلم گفتم دور از جون
فاصله مرگ مادر و پدرتون چقدر بود؟
شش ماه
همدردي منوبپذيرين . درکتون مي کنم .خيلي سخته . من
که فقط يکي رو از دست دادم هنوز نتونستم بپذيرم واي
بحال شما
شما هم دو نفر از دست دادين :خواهرتون و پدرتون
سرش را پايين انداخت و نفسي بيرون داد وگفت: منظورم
والدين بود . در هر صورت همدردیم
او چه مي دانست که من برادرم را هم از دست داده ام .آره
واقعا همدردیم . قدر مادرتون رو بدونين مهندس متين
.بي مادري سختتر از بي پدريه
فکر کردين نمي دونم؟
شايد قلبا بدونين ، ولي عملتون اينو نميگه
نه خانم من عاشق مادرم هستم
پس اينو نشون بدين
دادم ديگه
اميدوارم دائمي باشه . حتي وقتي من از اينجا رفتم .من
اين چيزها رو موثر نمي دونم ، ولي براي اينکه در کار شما

خللي وارد نشه به حرفهاتون گوش ميكنم .تصميم
گرفتم اين بار من مطيع پرستار مادرم باشم .نميخوام روزي
 كه از اينجا مي رين، كه مطمئنم اون روز دور نيست بگيد
كمكتون نكردم
از حالا دارين بيرونم مي كنين؟
اختيار دارين . ديدين كه صبح بخاطر اينكه بمونين ازتون
پوزش خواستم اين كار اصولا از من بعيده
ممنونم
هنوز نمي خواين كاردومتون رو بگين
نه اون باشه يعد. راستي من اجازه دارم از وسايل اينجا
استفاده كنم؟ از كتابخونه،ضبط صوت....
البته گفتم كه اينجا منزل شماست
ممنونم واسه خودم نميخوام واسه مادر ميخوام
مادر اهي موسيقي بود، اما ديگه نيست.خودتون رو عذاب
ندين
من افراد اين رو به اصلشون بر مي گردونم
در حاليكه سيگاري روشن ميكرد لبخندي زد وگفت: پس
فرشته نجات استخدام كردم؟!
شايد خدا منو وسيله كرده تا خودش رو بشما يادآوري كنه
من كه حالم خوبه خانم، شما به مادر برسين
اتفاقا بنظر من مادر حالشون خوبه

يعني بنده حالم خرابه؟
شما اون چيزي نيستين كه نشون مي دين . دارين تظاهر مي كنين، يا شايد هم يه نوع لجبازي با خود يا فرار از واقعيتهاست
باز روانشناسي؟همون زير ديپلم استخدام ميركدم بهتر بود
لبخند زديم
حالا چي شد كه اينطور فكر مي كنين؟
بيشتر از هرچيز ، از رنگ آميزي اتاقتون فهميدم . همينطور از قاب عكس خودتون، مادرتون و پدرتون كه سه نفري كنار هم ايستادين .از چهره تون مي شه فهميد آدم خوش قلب و مهربوني هستين.
پس به اتاق منم رفتين؟
داخل نرفتم ، فقط دو قدم وارد شدم
خوبه
لبخند زد و دود سيگارش را بيرون داد.
شما سيگار نمي كشين ؟
مي خواين منو مثل خودتون سيگاري كنين كه ديگه راحت باشين ؟
شما كه گفتين دوست دارين مرد باشين؟
ولي نه بجاي شما
مگه من مشكلي دارم خانم؟دوتا مشكل ، يكي اينكه

محبتتون رو نشون نمي دين . دوم اينكه من از سيگار خوشم نمياد ، همونطور كه شما از زنها
خوشتون نمياد
ولي من از بعضي زنها خوشم مياد
ولي من از بعضي سيگارها خوشم نمياد
با لبخندي عميق سيگارش را خاموش كرد و گفت: خيلي دوست داشتم سيگار رو ترك ميكردم، ولي شديدا بهش وابستهم.
از نظر من مسئله اي نيست ، ولي براي سلامتي شما مسئله سازه
سلامتي من براي شما مهمه؟
خب البته!چرا مهم نباشه؟
لحظه اي در عمق چشمهايم خيره شد و پرسيد: چرا؟ ه دليل كنايههام يا توهينهام؟ يا شايد هم بي محبتيام ؟
هم يه حس انسان دوستانه و هم اينكه وجودتون و سلامتي تون براي كسيكه من پرستارشم حياتيه.
يعني شما فكر ميكنين مادرم منو دوست داره؟
اين چه سواليه؟
آهي از ته دل كشيد و گفت: من ومادر مدتهاست از هم فاصله گرفتيم . خودم هم نمي دونم چرا، احساس ميكنم مادر

باهام قهره
· ولي من مي دونم
· ميشه بگيد
· بله، علت فاصله شما ومادر مادیات، تجملات، مشغله و گرفتاري نيست همسر هم ندارين که بگيم علتش همسر، ازدواج و عيالواريه ، حتي اختلاف سليقه هم نيست
· پس چيه که من دوساله نفهميدم ، اونوقت شما يه روزه پي برديين
· من حدس مي زنم از وقتي خدا رو فراموش کرديين ، مادر رو هم فراموش کرديين
· اين دو موضوع جداست
· نه مهندس ، يادخدا دل رحمي مياره . عاطفه و محبت و گذشت مياره، صفا و آرامش مياره صبر در برابر
مشکلات مياره
· براي من که نياورد
· چون نخواستين .آيا اون موقع که خواهرتون غرق شد از خدا خواستين که بهتون صبر بده؟ يا اون موقع که پدر رو از دست دادين از خدا خواستين هم بهتون صبر بده ، هم مادرتون رو براتون حفظ کنه؟فقط ناشکري کرديين و کفر گفتين مطمئنم همينطوره
نگاهش را به زمين دوخت و دستهايش را بهم قلاب کرد

· شما عوض اينكه جاي خواهرتون رو براي مادر پر كنين يا نقش سرپرست رو براي مادر ايفا كنين و كانون
خونواده رو حفظ كنين و نذارين دستخوش گردباد زمانه بشه، از او دوري كردين و در خود فرو رفتين . اونو تنها گذاشتين و محبت و حتي يه بوسه و احوالپرسي رو از ايشون دريغ كردين . شما دو نفر رو از دست دادين ، ولي مادرتون ، سه نفر رو . اونوقت مي گيد چرا خداوند مادرم رو مريض كرده؟يك دستش را در موهايش فرو برد وگفت :
شايد هم از اول بي ايمان بودم
· نه نبودين
· از كجا مي دونين؟
· از قاب وان يكادي كه به ديوار اتاقتون درست مقابل تخت نصب كردين تا هميشه چشمتون بهش باشه يعني خدا را تكيه گاه و حافظ خودتون مي دونين
بازنگاه عميق تحسين آميز ، من اونو نزدم، مادرم زده خب مادر كه دوساله به اتاق شما نيومدن مي تونستين برش دارين چرا برنداشتين؟
نخواستم جاي قاب روي ديوار بمونه
اولا اين خونه پارسال رنگ شده، پس ميتونستين بعد از رنگ، ديگه اون قاب رو نزنين . دوما گمان نكنم در بند تجملات باشين و در و ديوار براتون مهم باشه

اينها رو ديگه از كجا مي دونين ؟
ثريا خانم گفتن .امروز گفتن آقا از بس تميزي رو دوست دارن هرسال خونه رو رنگ مي كنن و من فهميدم پارسال اين خونه رنگ شده . ديروز هم گفتن آقا دربند تجملات نيستن و سادگي رو بيشتر دوست دارن . مجبورن ظواهر مادي زندگي رو رعايت كنن
چه جالب ثريا حسابي غيبت منو كرده ؟
اگر بيان خوبيها رو غيبت مي دونين ، بايد بگم بله .
يعني اينجا از صبح تا شب تعريف خوبيهاي بندهس؟
اونها واقعايت رو ميگن
شما محبت دارين جايزه بزرگي پيش من دارين خانم ، چون ماشاءا..... استادين ، دقيق، تميز، باهوش و با درايت
لطف دارين
ادامه بدين
چيه از موعظه ام خوشتون اومده
راستش آره. دوست دارم پاي صحبتهاتون بشينم
خب پس خوب گوش كنين . شما هنوز خدا رو دوست دارين چون سالهاست تو قلبتون ريشه كرده ولي بخاطر مصيبتهايي كه بهتون وارد شده، دارين ازش فرار مي كنين و باهاش لجبازي مي كنين . به اصلتون برگردين جناب متين تا آرامش بگيرين . ياد خدا آرامبخش دلهاست . فكر

مي كنين من چطور آرومم؟ فقط با ياد اون .مي دونين؟ مصيبتهايي كه به من وارد شده بمراتب درد آورتره، ولي خدا رو از ياد نبردم . اين دختر حساسي كه روبهروي شما نشسته، غم غصه زيادي تو دلشه ، اما حتي عوض اينكه براي پرداخت اجاره خونهش گريه كنه مي خنده، چون هم اميدواره و ميدونه خدا رو داره و هم ، ديگه اشكي براي ريختن نداره . چون.....
بغض ديگر به من مجال صحبت نداد .نزديك بود بزنم زير گريه و براي اينكه نپرسد پس اين اشكها چيست ، بلند شدم و گفتم : ببخشيد مهندس ، با اجازه و بطرف اتاق حركت كردم در پاگرد نگاهي به مهندس انداختم . سرش را به مبل تكيه داده بود ، پا روي پا انداخته بود، دستش را زير گونه اش گذاشته بود و به من خيره شده بود .روي تختم افتادم ومدتي اشك ريختم . آخه تو كجا طاقت داشتي ببيني برادرت با دستهاي خودش ، خودش رو حلق آويز كرده ، اونهم از ميله بارفيكسي كه هميشه براي تقويت عضلات ازش استفاده ميكرد .تو كجا ميتونستي ببيني پدرت با اونهمه دبدبه و كبكبه ، مسخره عام و خاص شده و پرت و پلا ميگه .چطور ميتونستي ببيني مادرت جلوي چشمات از غصه ذره ذره آب شه و بميره .چطور از شهر و ديارت آواره شدي چطور غرورت رو زير پا گذاشتي . ولي

نه، با اينهمه بدبختي و غم باز هم خدا رو مي پرستم و عاشقشم ، دوستش دارم و به اميد لطفش زندگي مي كنم .
بدبختيها را ما خودمون به سر خودمون مي آريم
بعد از اينكه گريه هايم تمام شد به اتاق مادرجون رفتم
حالتون چطوره مادر؟ ميايين قدم بزنيم؟
خب،پس يه چيزي براتون بيارم بپوشين كه سرما نخورين .حوصله غرغر مهندس رو ندارم
وقتي ژاكت تن او ميكردم به چشمهايم خيره شد. انگار فهميد گريه كرده ام . دستش را بالا آورد و روي چشمم كشيد ، باز چشمهايم پر از اشك شد. نتوانستم خود را كنترل كنم و اشكهايم سرازير شدند . با مهرباني اشكهايم را
پاك كرد . سرم را روي دامنش گذاشتم وگريستم .دست نوازشش را روي سرم كشيد .مي دانستم دلش ميخواهد بداند چرا گريه ميكنم .گفتم : دلم براي مادرم،پدرم و برادرم تنگ شده .احساس مي كنم خيلي تنهام مادرجون .نگران آينده هستم .
دو ضربه به در خورد و در باز شد .مهندس در چهارچوب در نمايان شد و با تعجبي وصف ناپذير گفت: چي شده خانم؟ چرا گريه مي كنين؟

بلند شدم . گفتم: متاسفم ، نتونستم مهارشون کنم
نوازش مادر رو يا اشکها رو
هردو . مادر دنياي محبتند و من نيازمند اون محبت
اينطور پيش بره ، فکر کنم يا بايد مادر رو ببريم تيمارستان
، يا مادر پرستار شما بشن
لبخند تلخي زدم .
براي اولين بار حسوديم شد خانم رادمنش. مي خواين مادر
رو ببرين بيرون هواخوري که ژاکت تنشون کردين؟
بله، هوش کرديم کمي قدم بزنيم
مراقب باشين سرما نخوره.مادر مدتهاست از خونه خارج
نشده
يعنس داخا باغ هم نرفتن ؟!
فکر نمي کنم
شما هم ازشون نخواستين
فکر نميکردم قبول کنه
ولي مي بينين که قبول کردن .امتحانش ضرر نداشت
مهندس.والله، آدم سالم پيش شما مريض ميشه. واي
بحال
بيمار
فکر ميکنم شما مهره مار داشته باشين، اما من ندارم
خوش بحالتون

اين مهره مار در وجود هر آدمي هست فقط بايد بروزش بده
با لبخند گفت: خب مامان جان، حالتون چطوره؟مادر لبخند زد
از اينكه اومدين احوالشون رو بپرسين تشكر ميكنه مهندس
وظيفهم بود . ميخواين كمكتون كنم بريم پايين مامان؟
مادر بلند شد و بطرف مهندس رفت تا با هم پايين برويم
سر پله ها گفتم: من مي برمشون مهندس
لطف مي كنين پس با اجازه
دوباره ايستاد و گفت : راستي بالاخره نفهميدم چرا گريه كردين خانم رادمنش
با لبخند گفتم : گفتم كه نيازمند محبت بودم مهندس
نگاهي عجيب به من كرد و بعد با لبخند نگاهش را از من برگرفت و بطرف اتاقش رفت. لابد پيش خودش مي گفت: اگه باز هم نياز به محبت داشتي بيا پيش خودم و سرت رو بذار روي پاي خودم
با مادر به باغ رفتيم و كمي قدم زديم كمي هم آقا نبي از باغ براي ما گفت روي صندلي نشسته بوديم كه صداي متسن
به گوشم رسيد :بهتره برين تو، سرما ميخورين
بعد رو به آقا نبي كرد و گفت:آقا نبي لطف در رو باز كنين ،

ميخوام برم بيرون
بله آقا الساعه
خوش مي گذره؟
بله مهندس. زيباتر از اين باغ كجاست؟ كم كم بهار هم داره از راه مي رسه قشنگتر هم ميشه
بله انشاءا..... اگر سعادت داشته باشيم و ارديبهشت هم اينجا باشين مي بينين چه گلهاي قشنگي داريم
انشاءا.....
با اجازه
بفرماييين خوش بگذره
برين تو، سرما ميخورين.
چشم
بطرف ماشين ها رفت .بيچاره!انگار بر سر دو راهي مانده بود كه كدام ماشين را انتخاب كند.ماشين سفيد را كه يك بنز كوپه است .يا ماشين سياه را كه يك بنز دويست و سي است، يا ماشين قرمز را كه سقف ندارد و نمي دانم اسمش چيست ، ولي خيلي خوشگل است .آخيش الان اگه علي زنده بود مي گفت خيلي مامانه.بالاخره تصميم گرفت ماشين
سفيد را سوار شود . گفتم: مي بيني مادر؟ به چيزي تظاهر مي كنه ولي چيز ديگه اي در دل داره انتخاب رنگ سفيد

نشونه صلح و دوستي و دل روشن و صافه ، مگه نه مادر؟
مادر چند بار سرش را بالا و پايين كرد و لبخند زد
امروز از من مي پرسيد شما دوستش داريد يا نه، منم گفتم معلومه، وجود شما براشون حياتيه درست گفتم مادر؟
نگاه پر از مهرش را به من دوخت
خب بهتره بريم تو مادرجون تا سرما نخوردين. ميترسم اين صلح و دوستي آخرش به دعوا و دشمني تبديل بشه .
مهندس قابل پيش بيني نيست . اونوقت منم بايد برم ليسانسم رو عوض قاب گِل بگيرم
خانم متين لبخند زيباتري زد و با هم داخل منزل رفتيمساعت هشت و نيم مهندس بازگشت .ما در سالن نشسته بوديم و با ثريا صحبت مي كرديم .صفورا و محبوبه هم كه
ساعت هفت رفته بودند .براي صرف شام مادر را سر ميز بردم .مهندس هم نشست .من برخاستم كه بروم . (با اجازه)
كجا تشريف مي برين خانم؟
شما راحت باشين من آشپزخونه غذا ميخورم
خيلي جدي گفت: بفرماييين بنشينين خانم، چرا انقدر تعارف مي كنين؟

تعارف نمي كنم ميخوام شما راحت باشين
خيلي خب، پس ما هم ميايم تو آشپزخونه
مثل اينكه بايد بشينم تا بيشتر شرمنده نشم
شما مزاحم نيستين لطفا بنشينين. يك صندلي براي من بيرون كشيد و من بين آنها نشستم . ثريا براي سرو غذا آمد ،
وقتي ديس كريستال پر از كتلتهاي خوشمزه و هوس انگيز را روي ميز گذاشت گفتم: ثريا خانم پس سفارش من چي شد؟
كدوم سفارش خانم؟ شما كه غذايي سفارش ندادين
بجاي گلدان كه خالي بود اشاره كردم و گفتم : خواستم يه چيزي توش بذارين، نه اينكه خودش رو هم برداريد
مهندس با تعجب به ما نگاه ميكرد .ثريا گفت: آه معذرت ميخوام گيتي خانم .الان ميارم .بردم گل توش گذاشتم ، يادم رفت بيارم . الان ميارم
مهندس اصلا نپرسيد موضوع چيست . ثريا با گلدان سفيد پر از گلهاي رز صورتي و سفيد به سالن آمد و گفت:
ببخشيد گيتي خانم ، فراموش كردم
متين نگاهي به گلدان روي ميز انداخت لبخند قشنگي زد و نگاهي پر معنا به من كرد و گفت: خودتون گليد خانم خواهش مي كنم

بفرماييين ، غذاتون سرد شد
مشغول صرف غذا شديم . متين آنقدر آرام غذا ميخورد كه كيف كردم . خانم متين هم كه همانطور آرام غذا ميخورد،مصرف داروها كندترش هم كرده بود
خانم رادمنش شما حتما امشب مي خواين برين ؟
اگه اجازه بدين
خواهش مي كنم، ولي صبح سر وقت بياين كه مجبور نشم دوباره پوزش بخوام و افتخار كسب كنم
هر دو لبخند عميقي به هم زديم.
مطمئن باشين نمي ذارم به غرورتون بر بخوره مهندس . و چنگال را كنار قاشقم گذاشتم و تشكر كردم
همين غذاي شماست ، خانم؟
بله، من نميتونم زياد بخورم . سير شدم
اين غذاي يه دختر بيست وچهار ساله نيست . ضعيف مي شين
الان ضعيفم مهندس؟اندام خوش تركيبي دارين و اين بخاطر اينه كه رعايت مي كنين ، اما از درون ضعيف مي شين زياد بخورين ولي با
ورزش و پياده روي مصرفش كنين
بخاطر فرمايش شما چشم و يك كتلت ديگر برداشتم . بعد به شوخي گفتم: پس فردا نگيد ما پرستار چاق و بد

هيكل نمي خوايم مهندس .
همه زديم زير خنده حتي مادر جون
با اين كتلت چاق نمي شيد فقط قوي مي شيد. در ضمن انقدر از دست من حرص وجوش مي خورين كه همه آب ميشه . پرستارهاي ديگه توپ مي اومدن ، ني قليون مي رفتن
دوباره زديم زير خنده . مهندس بعد از اينكه غذايش تمام شد ، كه آن هم فقط سه كتلت با كف دستي نان بود ، از سرميز بلند شد . من منتظر ماندم تا مادرجون هم غذايش را تمام كند تا با هم برويم .
كمي در سالن نشيمن نشستيم .صداي آهنگ زيبايي كه مهندس انتخاب كرده بود، پخش مي شد و ما مشغول صحبت
شديم. بعد از صرف چاي مادر را به اتاقش بردم .كمي پيشش نشستم .داروهايش را دادم كه ثريا وارد شد وگفت:
محبوبه سفارش كرده بود ملحفه را عوض كنم .اشكالي نداره؟
نيازي نيست ثريا خانم منظور من تنوع رنگ بود. باشه وقتي مهندس ملحفه ها رو تهيه كردن
بله خانم، پس امري نيست؟

عرضي نيست ، بفرماييين
شب بخير
شب بخير
خب مادر شما بخوابين . منم ميرم و صبح ميام .امروز ازم راضي بودين؟
دو دستش را جلو آورد . دستم را گرفت و فشرد و به من با لبخند نگاه كرد
من كاري براي شما نكردم ، فقط وظيفهم رو انجام دادم . او را بوسيدم و بطرف در آمدم و گفتم : شب بخير مادر!
مادر سرش را بعلامت احترام پايين آورد . از اتاق خارج شدم به اتاقم رفتم .كيفم را برداشتم و پايين آمدم .مهندس
كنار شومينه نشسته بود و مطالعه ميكرد .آهنگ ملايمي كه نواخته ميشد فضا مملو از آرامش كرده بود. عينكي كه به
چشم زده بود خيلي به صورتش مي آمد و جذاب ترش كرده بود .
مهندس متين؟!
سرش را بلندكرد و عينك را از چشمش برداشت وگفت: بله خانم و بلند شد ايستاد . دارين تشريف مي برين؟
با اجازه تون

مادر خوابيدن؟
براي خواب آماده شدن
حالا كه ساعت دهه، بفرماييين بشينين
تا خونه برسم طول ميكشه
مي گم مرتضي شما رو برسونه يازده تشريف ببرين
هرطور شما بخواين . وبه تعارفش روي مبل مقابلش
نشستم.كتاب و عينك را روي ميز گذاشت و رو به رويم
نشست
امروز خسته شدينخير ابدا روزي خوبي بود
اميدوارم امروز بعد از دوسال، خونه ما شده بود مثل اون
موقعها ازتون ممنونم
من كاري نكردم
ميخوام بدونم درخواست دومتون چي بود كنجكاوم
حالا در خواست اولم رو پاسخ بدين تا به دوميش برسع
قول مي دم انجام بدم . فردا ظهر ملحفه ها رو ميارن
ممنون.اما اجازه بدين چند روز ديگه خواسته دومم را مطرح
كنم
باشه ميتونم بپرسم چرا امروز سرتون رو روي پاي مادرم
گذاشتين و گريه كردين ؟ نكنه از من شكايت مي كردين؟
نه هنوز به اونجا نرسيده
پس چي؟

دلم گرفته بود
از چي؟
از روزگار ، از غصه ها ، از دلتنگي ها
ميخوام بدونم
اگه موندني شدم بهتون مي گم . دلم نميخواد دلتون برام بسوزه و نگهم دارين .
من آدم دل نازکي نيستم ، در ضمن کار واحساس رو قاتي نمي کنم
هستين ، بيشتر از اونچه که فکرشو مي کنين
چطور؟
از اونجا که گريه من روي شما اثر گذاشته و حس کنجکاوي شما رو برانگيخته ، پس بهتره صبر کنيم . شما هم به مطالعه علاقمندين؟
بله مطالعه باعث ميشه کمتر فکر کنم و سرم گرم شه.
تنهايي خيلي بده
حرفتون رو مي فهمم. مي بخشين ولي بنظر من بهتره تشکيل خونواده بدين
نگاهي طولاني به من کرد وگفت: که يکي ديگه رو بدبخت کنم؟ خودم مي کشم بسه، خانم رادمنش
شايد خوشبخت شد
شايد رو رها کنيد .من حوصله مادرم رو هم ندارم ، چه

برسه به يه زن غريبه
اون زن شريك زندگي شما مي شه، شريك غمها و شاديهاي شما ، پس غريبه نيست
شايد نبود اونوقت چي؟
خب شما فرد عاقلي هستين درست انتخاب كنين
شما چطور؟ قصد ازدواج نداريـن؟ مطمئنم خواهان زياد دارين
نه من قصد ازدواج ندارم .خيلي كارها هست كه بايد انجام بدم. در ضمن اول خواهرم. از بچگي هميشه دوست داشتم
در سن بيست و هفت سالگي ازدواج كنم .چرا آدم خودش رو زود اسير كنه . شانس اينكه آدم خوب گير بياد خيلي كمه.نبايد ريسك كرد
پس فقط مي خواين بنده رو تو هچل بندازين؟با تبسم گفتم : شما سي وچهار سالتونه و دقيقا چهارسال از سن ازدواجتون گذشته.در ضمن تجربه دارين و درست انتخاب مي كنين من هنوز خيلي جوونم ، ميترسم انتخاب درستي نكنم
فكر نمي كنم بذارن شما تا سه چهار سال ديگه مجرد بمونين
نظر لطف شماست، ولي بنده اختيارم دست خودمه نه

ديگران
اگه در اين سن بخواين ازدواج كنين دوست داريين شوهرتون چه خصوصيات اخلاقي داشته باشه؟ چند ساله باشه؟
براي من ايمان از هر چيزي مهم تره، بعد هم تحصيلات .كسيكه ايمان داره، همه چيز داره. در مورد سنش هم هميشه دوست داشتم شوهرم آدم پخته اي باشه و مسن تر از من
پنجاه شصت ساله چطوره؟
يه كم جوونه
زديم زير خنده
پنجاه شصت ساله كه نه ولي سي خوبه. شما چطور مهندس؟
من به زيبايي خيلي اهميت مي دم، بعد تميزي، بعد اخلاق ورفتار،بعد خونواده و تحصيلات، سنش مهم نيست البته هر
چي جوونتر بهتر.
انشاءا..... به خواسته تون برسين
نه خانم، فعلا از اين دعاها نكنين، چون قصد ازدواج ندارم اگه مادرتون سرحال بودن ، قطعا تا حالا نوه هم داشتن باور كنين اگه روزي ازدواج كنم صرفا بخاطر همينه . بخاطر

اینکه فرزند داشته باشم،یه وارث .بالاخره این همه ثروت رو باید به کسي بدم که دوستش داشته باشم
اگه اینطوره که اصلا ازدواج نکنین ، چون هم شما عذاب میکشین هم خانمتون ، یه بچه بي سرپرست بیارین بزرگ کنین .ثواب هم مي برین زندگي بدون عشق یعني مرگ ، یعني تباهي
شاید هم این کار رو کردم .مي دونین ، دخترهایي که مامان براي من مي پسندید همه زیبا، ازخودراضي،قرتي،متکبر ورقاص بودن. یه موقع ها فکر میکنم بیماري مادر حکمتش این بوده که منو بدبخت نکنه
خدا عالمه .خب اجازه مرخصي مي فرمایین؟
افتخار بدین بریم دربند .یه ساعت دیگه با دوستان قرار داریم خوش مي گذره
ممنونم جاي من بین شما و دوستاتون نیست
مهندس،خوش بگذره
بیاید بریم، نیمه شب شما رو به منزل مي رسونم
نه متشکرم ، خواهرم منتظره
تعارف مي کنین؟
نه چه تعارفي. واز جایم بلند شدم .با اجازه براي همه چیز ممنونم خدا نگهدار .
بلند شد و گفت : ما ممنونیم خانم، لطف

كردين.خدانگهدار. وتا بيرون مرا بدرقه كرد.بعد در ماشين را باز كرد و يك
بوق زد.
من خودم مي رم مهندس
ديگه چي خانم؟ اين موقع شب تنها كجا بريد؟چه هواي خوبي!
بله ، اگه مي اومدين دربند هواي بهتري هم تنفس مي كردين
ممنونم انشاءا.... در فرصت ديگه اي
مدتي بعد مرتضي آمد .
مرتضي! خانم رو به منزلشون برسون
سوار شدم و خداحافظي كردم .مرتضي قد بلند و سبزه ، چشم و ابرو مشكي، با موهاي خوش حالت بود. پسر با شخصيتي بنظر مي آمد .از آينه نگاهي به من كرد وگفت:
فكر مي كنين بتونين با اين خونواده كنار بيايين خانم؟
انشاءا.... آدمهاي خوبي هستن. آدم بايد قلق رفتار ديگران رو بدست بياره ، اونوقت خيلي راحت ميتونه باهاشون كنار بياد
بله، آقاي مهندس و مادرشون خيلي مهربونن
همينطوره شما درس نمي خونين آقا مرتضي؟
چرا خانم ، من سال آخر مهندسي صنايع غذايي هستم

جدا؟چه عالي!خوش بحال ثريا خانم و آقا نبي
وقتي ديپلم گرفتم جناب مهندس بهم گفتن اگه صنايع غذايي يا حسابداري بخونم منو تو شركتشون استخدام مي كنن .منم چسبيدم به درس و الحمدالله موفق شدم .سال آخرم ، ديگه چيزي نمونده
انشاءا.... موفق باشين
مادرم از شما خيلي تعريف ميكنه و خيلي خوشحاله كه شما به اين خونه اومدين
ممنونم منم ثريا خانم رو خيلي دوست دارم
از خدا خواستم عمري بهم بده كه بتونم رحمتهاي پدر ومادرم رو جبران كنم
انشاءا.... عمري طولاني همراه سلامتي داشته باشين .آقا مرتضي روزي رو مي بينم كه كساني خدمت شما و خونواده شما رو مي كنن
اي خانم ، همينكه دستمون به دهنمون برسه كافيه ، اهل تجملات نيستيم .
چند سالتونه آقا مرتضي؟
بيست وشش سال.دير تصميم گرفتم درس بخونم وگرنه الان بايد شاغل باشم عوضش سربازيم رو رفتم
دير نشده نگران نباشين
پس از مدتي بخانه رسيدم

ماشاءا... چه باهوشين! با يه دفعه اومدن، خونه ما رو ياد گرفتين؟
شما ومنزلتون فراموش شدني نيستيد ، گيتي خانم . و از توي آينه نگاه قشنگي به من كرد
ممنونم شما لطف دارين، بفرماييين منزل
ممنون به خواهر سلام برسونين
تشكر وخداحافظي كردم .مرتضي ايستاد تا وارد منزل شدم، بعد رفت
گيسو در را باز كرد .
سلام خسته نباشي خانم دكترسلام گيسو جان ، تو هم همينطور
ممنون
چكار كردي تنهايي؟
تماشا كردن در وديوار، فكر كردن، غصه خوردن
تو اهل يه گوشه نشستن نيستي گيسو.راستش رو بگو
صبح يه سر رفتم پيش طاهره خانم. بعد از ظهر هم با نسرين رفتيم چند جا دنبال كار
دنبال كار براي چي؟ مهندس استخدامت كرده ديگه
فكر نكنم تو موندگار باشي
خدا رو چه ديدي،فعلا كه روزاي اول بخير گذشت
متين چطور آدميه؟

مردخوبيه سربه زير وزيرك، دقيق ومحتاط،مهربان،ولي جدي و با جذبه
ازش خوشت مياد؟
اين ديگه چه سواليه گيسو؟
همينطوري، آخه تو از اين تيپ آدمها خوشت مياد
نمي دونم،شايد! چرا تا حالا بيدار موندي؟
خب دلم برات تنگ شده بود
منم همينطور. ميخواستم بهت تلفن كنم ، ولي روم نشد مسئله اي نيست چند روز اول من بهت زنگ ميزنم چيزي ميخوري برات بيارم؟
نه ميل ندارم.خستهم.ميخوام بخوابم. از بس با پرستيژ رفتار كردم بدنم درد گرفته
برو بگير بخواب
لباسم را عوض كردم،مسواك زدم و بعد از كمي صحبت با گيسو به اتاق خوابم رفتم و روي تخت ولو شدم .بي اختيار به متين فكر ميكردم. نكنه از او خوشم اومده؟ولي نه، اون به درد من نمي خوره، ميخواد بخاطر بچه ازدواج كنه! چه فكر احمقانه اي! خدايا الناز كيه ، چه شكليه؟ الان با مهندس رفتن دربند و دارن صفا مي كنن. چرا از من هم دعوت
ميكرد؟ لولوي سرِ خرمن مي خواست؟

گيتي بلند شو. ساعت هشت شد . ميخواي خرخرهتو بجوه؟
پريدم و بساعت نگاه كردم .دستم را روي قلبم گذاشتم وگفتم: خدا ذليلت نكنه گيسو، ترسيدم!ساعت يك ربع به هفته ، ميگي هشته؟ داشتم خوابهاي خوب مي ديدم
معلومه خيلي جذبه داره ها! حالا چه خوابي ديدي؟
مامان رو خواب مي ديدم .سرحال بود .انگار خانم متين هم بود. با مادر حرف مي زد
چي مي گفت؟
نذاشتي ديگه !
نكنه خانم متين رو ميخواي بفرستي اون دنيا پيش مامانتو خواب تو هم بودي گيسو
چي كار ميكردم؟
داشتي سفره پهن ميكردي
آره ديگه ، ما يكسره در حال كلفتي هستيم .تو خواب هم كارها رو گردن من مي اندازي، بدجنس!
بلند شدم مسواك زدم .صبحانه خورديم .شلوار لي و پليور آبي نيلي پوشيدم .گيسو موهايم را تيغ ماهي بافت وگفت: مردم ميخوان دلبري كنن موهاشونو افشون مي كنن، تو مي بندي؟
آخه عشقم اينطوري دوست داره

پس بالاخره دونستي دوستش داري يا نه؟
ولم كن گيسو، باز شروع كردي.
پس فردا نياي بگي گيسو دوستش دارم كمكم كن ها!
با برس آرام زدم تو سر گيسو وگفتم: نه ميگم بيا منو
بكش كه راحت بشم. خب من رفتم .كاري نداري؟
نه بسلامت
گودباي آبجي
خارجي ودهاتي رو باهم قاتي كردي از تاثيرات عشقه؟
چه كنيم ديگه ، عاشقيم .راستي به طاهره خانم زنگ بزن
كه به زري خانم بسپاره يه وقت بروز ندن كه پدر زندهس
بگو به ثريا هم سفارش كنه
باشه دروغگو خانم ، مي گم بگه پدرمون مرده
يه دروغ گفتم توش موندم گيسو .كاش نمي گفتم
هميشه كه نميشه صادقانه رفت جلو
خداحافظ
بسلامت
با لبخند از منزل خارج شدم .بسم اللهي گفتم و راهي شدم
.بمنزل متين كع رسيدم، تو پله ها مهندس را ديدم كه
پايين مي آمد ، كت وشلوار كرم ، پيراهن قهوه اي وكراوات
شيري قهوه اي، كيفش را به آن دستش داد
سلام مهندس صبح بخير

سلام خانم رادمنش ، صبح شما هم بخير
و تغيير مسير داد و با من بالا آمد
مادرم صبحونه خوردن ولي داروهاشون رو شما بدين
حالا شدين فرزند صالح .البته اگه ايشون رو بوسيده باشين
که ديگه جاتون تو بهشته.
سري تکان داد ولبخند زد وگفت: پس حتما جام طبقه اول
بهشته ، چون ايشون رو بوسيدم ، هم با هم صبحونه
خورديم
خيلي عاليه خوشحالم کردين .ديشب خوش گذشت؟
جدا جاتون خالي بود .اونجا يادتون بودم
نگاهي با خجالت به او انداختم و تشکر کردم .در زذيم ووارد
اتاق مادر شديمسلام مادر جون .صبحتون بخير
با لبخند و نگاه عميقي از من پذيرايي کرد .جلو رفتم او را
بوسيدم .او هم مرا بوسيد
اين يکي دو روز اينجا بوسه بارون شده
با خنده گفتم : مگه بده مهندس؟
نه خانم کاش همه بارونها ، بارون بوسه باشه ، نه بدبختي
. با من کاري نداريں؟
نه بفرماييں
خداحافظ
خدانگهدار

مادر لبخند زد.
خب مادرجون حالتون چطوره؟ اجازه بدين كمي پنجره رو باز كنم كه هواي خوب بيرون رو تنفس كنين
داروهاي مادر را دادم، پنجره را بستم و بعد خواندن كتاب را از سر گرفتيم صفورا آمد ملحفه ها را عوض كرد و رفت
يكساعت بعد به مادر گفتم : مادرجون ؟ نگاهم كرد
شما رنگ مو تو منزل دارين؟
مادر بلند شد بطرف كشو ميز توالتش رفت و با دو سه تا جعبه رنگ مو برگشت
چه عالي!قهوه ايه. اين رنگها رو خيلي وقته دارين؟
دو انگشتش را به من نشان داد
دو ساله؟ شايد فاسد شده باشن. ولي فكر نمي كنم .حالا امتحان مي كنيم اگه رنگ نگرفت مي ريم مي خريم .
مادر هنوز نمي دانست من رنگ مو را براي كي ميخواهم
گفتم: ميخوام موهاي شما رو رنگ كنم
مثل اينكه بدش نيامد. اجازه مي دين؟
لبخند رضايت بر لبانش نشست .پس من برم از ثريا خانم پلاستيك بگيرم و بيام .
پايين كه رفتم ديدم دو نفر براي رنگ كردن در و پنجره ها آمده اند و ميخواهند كار را شروع كنند .با خودم گفتم

امروز همه رنگ كاري دارند .وقتي برگشتم مادر يك كيسه روي ميز گذاشته بود. آنرا باز كردم .لوازم كامل رنگ مو در آن بود، كلاه، فرچه، اكسيدان وشانه هاي مختلف خلاصه موهاي مادر را رنگ كردم .صفورا و محبوبه و ثريا هم آمده بودند تماشا ميكردند .انگار آرايشگاه باز كرده بودم .گفتم: اگه خواستين من حاضرم موهاي شما رو هم رنگ كنم ، بي تعارف مي گم
تشكر كردند
مادر سرش را شست وخشك كرد .موهايش را سشوار كشيدم رنگ قشنگي از آب در آمده بود. قهوه اي طلايي متوسط.خودش خيلي خوشش آمده بود ومرتب به موهايش دست مي كشيد و در آينه خودش را تماشا ميكرد .معلوم
بود در اين زمينه حرفه اي است. لباسش را هم عوض كرد.كمي رژ و ريمل براي مادر زدم و حسابي ترگل ورگل شد ثريا آمد وگفت: به به،ماشاءا....! خانم شد مثل همون موقع ها .دستتون درد نكنه گيتي خانم
خواهش ميكنم من كاري نكردم .مادرجون خودش زيباستناهار رو بياريم؟
نه ثريا خانم.صبر مي كنيم آقاي مهندس هم تشريف بيارن.

به اتاقم رفتم ، كمي وضعم را مرتب كردم و تا صداي بوق ماشين مهندس را شنيدم به اتاق خانم متين رفتم تا با هم
برويم پايين .دلم ميخواست ببينم عكس العمل مهندس نسبت به مادرش چيست .از پله ها پايين رفتيم و در سالن
نشيمن روي مبل نشستيم .مادر پشتش به در ورودي سالن بود مهندس وارد سالن شد .جلو رفتم و سلام كردم سلام:
مهندس خسته نباشين
سلام خانم ممنونم بعد وقتي خانمي را ديد كه موهاي قهوه اس طلايي بلند و سشوار كشيده اي داشت ، آهسته پرسيد: مهمون داريم؟
مهمون كه نيستن ، صاحبخونه اند
به مادر سپرده بودم كه برنگردد و نگاه نكند تا كمي سربه سر پسرش بگذاريم . مهندس با تعجب جلو رفت .
كنار خانم متين كه رسيد گفت : سلام خانم .
مادرجون برگشت و به مهندس نگاه كرد و لبخند زد و سرش را براي جواب تكان داد. قيافه متين ديدني بود . من و
ثريا از خنده غش كرده بوديم .كم كم قيافه بهت زده اش

خندان شد و گفت : ماشاءا....!مامان شمايين؟ من فكر كردم مهمون داريم ، خيلي قشنگ شدين، چقدر فرق كردين . شماها هم كه به ريش من ساده مي خنديد .خانم رادمنش، جدا خيلي شيطونيد .
با لبخند بطرف آنها آمدم و روي مبل نشستم .مهندس هم روي مبل نشست وگفت: درست مثل اون موقع ها شدين مامان .حتما اين هنر خانم رادمنشه
اختيار داريت
خيلي ممنون ، آرايشگر ماهري هستين
مادرجون خودشون زيبا هستن
نه، مثل اينكه واقعا مي خواين ما رو به اصلمون برگردونين انشاءا....
من برم دست و صورتم رو بشورم .لباسهام رو عوض كنم ، بيام ناهار بخورم كه خيلي گرسنه هستم
بله، عجله كنين، چون ما هم خيلي گرسنه ايم مهندس شما هم غذا نخوردين؟
نخير، منتظر شما بوديم
ممنونم الان ميام
مشغول صرف غذا بوديم كه به من گفت: رنگ پليورتون خيلي قشنگه ، خانم رادمنش.
چشماتون قشنگ مي بينه

به درد اتاق من میخوره
زدیم زیر خنده پرسید: خودتون موهاتون رو بافتین؟
گاهي اوقات آرايشگرها هم نياز به آرايشگر دارن، مهندس آرايشگر شما كي بوده كه انقدر ماهر بوده؟هم سلولیم ، گیسو
بهتون میاد، بزنم به تخته که چشم نخورین
ممنونم
حالا تا چند روزي بوي رنگ مياد .وامصيبتا!
عوضش قشنگ و تمیز میشه .درو پنجره هاي سفيد اين خونه رو دلبازتر مي كنه.
بله همینطوره
غذا را صرف كرديم و كمي در سالن نشستيم و بعد براي استراحت به اتقهايمان رفتيم . عصر كه مهندس بيرون رفت
، كاست شادي را داخل ضبط صوت گذاشتم .خودم كه رقصم گرفته بود ، خانم متين را نمي دانم . ولي افسوس كه خجالت مي كشيدم بلند شوم برقصم .ثريا خانم وارد سالن شد تا بساط پذيرايي را جمع كند كه گفت: آخيش خانم، خدا خيرتون بده ! دلشادمون كردين مدتهاست تو اين خونه از اين آهنگها نشنيديم
بهتر دیدم یقه ثریا خانم را بگیرم ، گفتم: پس خواهش

ميكنم كمي برامون برقصين
اوا، خدامرگم بده ! من با اين سن وسال برقصم
مگه چه عيبي داره؟
شما خودتون بلند شين برقصين ، ما فيض ببريم
با اينكه خيلي دلم مي خواست گفتم: اول شما، حق تقدم با بزرگترهاست
رقص ما جوونهاست، گيتي خانم بلند شين
صداي شاد موسيقي محبوبه خانم را هم به سالن كشيد
محبوبه خانم افتخار بدين
من؟اوا! خاك عالم! و با دست تو صورتش زد
بيايين وسط، آهنگ تموم شد
من بلد نيستم
مگه مي شه كسي رقص بلد نباشه
آخه جلو خانم خوب نيست
ايشون ناراحت نمي شن. مگه نه مادرجون؟
مادر با لبخند سر تكان داد و با دست به محبوبه تعارف كرد
که وسط بیاید .بالاخره محبوبه خانم وسط آمد. حالا باید یکي را پیدا میکردیم که خانم را بنشاند .ثریا وصفورا را هم رقصیدند .کم کم خودم هم بلند شدم و رقصیدم و مادر را هم بلند کردم .آرام و زیبا مي رقصید .خلاصه ساعت شادي را ترتیب دادیم و روحیه ما عوض شد که ناگهان مهندس

وارد شد و با تعجب به ما چشم دوخت .از خجالت مرديم و زنده شديم .آنقدر صداي ضبط صوت را بلند كرده بوديم كه صداي ماشينش را نشنيديم . اصلا فكر نميكردم به اين زودي برگردد.مهندس با لبخند به يك يك ما نگاه ميكرد كه حالا هركدام گوشه اي ايستاده بوديم .نمي دانم از شدت فعاليت بود يا خجالت كه آنقدر سرخ شده بودند وعرق
كرده بودند .خيلي خودم را كنترل كردم كه نخندم ، ولي نتوانستم .مادرجون آرام وخونسرد رفت روي صندلي نشست .من هم خواستم بروم بالا كه گفت: ادامه بدين چرا متوقف كرديد؟ به او قشنگي داشتين مي رقصيدين ، خانم
رادمنش!يه ساعتي بود مي رقصيديم .ديگه كافيه مهندس .ببخشيد با اجازه و با لبخند بالا رفتم تا چند پله با نگاهش مرا بدرقه
كرد شنيدم به مادر مي گفت: كاش قايم مي شدم .برم به آقا نبي بگم كلاهش رو بذاره بالاتر . و زد زير خنده
يك ساعت بعد شام را صرف كرديم و آخرشب هم دوباره با مرتضي بمنزل برگشتم
شش روز است كه در منزل متين استخدام شده ام.از كارم راضي ام.احساس مي كنم مادر روحيه بهتري دارد .خودش

جلو آينه مي رود و به سر وصورتش مي رسد پزشكش كه به ديدنش آمد گفت همينطور پيش بره به زودي داروهاي مادر را كم مي كند .البته اگر همينطور پيش برود .امروز ميخواهم با مهندس راجع به خواسته دومم صحبت كنم .
بعد از ناهر وقتي مادر به اتاقش رفت ، پيش مهندس رفتم وگفتم: آقاي مهندس وقت دارين؟
بله بفرماييين
ممنونم
ميخوام درخواست دومم رو بگم
امر بفرماييين. ما شش روزه منتظريم
ميخوام محبت كنين رنگ پرده و مبلمان وموكت اتاق مادر رو عوض كنين
مثل ترقه پريد وگفت: بله خانم؟
ببخشيد، مثل اينكه شوك شديدي بود
آخه انتظار هرچيزي رو داشتم جز اين. حالا ميتونم بپرسم براي چي؟
رنگ قرمز براي اعصاب خوب نيست .روز اول متوجه شدم مادر رنگ سبز دوست دارن .اينه كه ميخوام تنوعي ايجاد كنم
ولي مادر خودش اون رنگ رو انتخاب كرده .
اون رنگ مربوط به دوسال پيشه كه مادر بقول شما شاد

وسرزنده بودن نه حالا که نیاز به آرامش دارن
حرف شما درست ولي اگه اينكار رو كرديم و تاثيري در روحيه مادر نكرد چي؟
مطمئنم موثره
ببينيد خانم رادمنش ، بنظر من مادر رو بايد بحال خودش رها كنين و بيشتر از اين با اعصابش بازي نكنين
منظورتون اينه كه تا حالا هرچه كردم به ضرر مادرتون بوده؟
نخير روحيه مادر بهتره .اما خودتون رو زياد اذيت نكنين . فقط كارهاي عادي روزمره اش رو براش انجام بدين
.اينكار هاي شما بي فايدهس. بهترين پزشكهاي متخصص مادر رو تحت نظر داشتن ، نتونستن كاري بكنن .اونوقت شما با چهارسال تحصيل در رشته روانشناسي مي خواين مادر رو مداوا كنين؟
اگه براي هزينهشه، از حقوق من كم كنين
نگاه گله مندي به من كرد . سيگاري روشن كرد و گفت: فكر كردين هزينه مبلمان و موكت و پرده براي من رقميه؟ اون مبلغ، پول توجيبي منه
اگه ميخواين منم بمونم بايد كارهايي رو كه مي گم انجام بدين. اگر هم نمي خواين كه من از فردا صبح نميام . خودتون مي دونين ، من كه دوست دارم شما به كارتون ادامه بدين

پس تو ذوقم نزنین ومخالفت نکنین. اگه من مسئولیت مادر شما رو بر عهده دارم باید به هدفم برسم. اگر هم براتون زحمته ، شما فقط به من اجازه بدین بقیهش با خودم.شما ملحفه ها رو تغییر دادین چه تاثیري داشت؟
گلدون روي میز رو پر از گل کردین چه تاثیري داشت؟
موهاي
مادر رو رنگ کردین، زدین ، رقصیدین چه فایده اي داشت ؟
موثر بوده
من که احساس نمي کنم
واقعا تغییرات رو حس نمي کنین؟
اگه مادرم با من حرف زد مي فهمم موثر بوده. مادر فقط از تنهایي در اومده وخوشحاله
پس کاري رو که خواستم انجام نمي دین؟
دستي با کلافگي به موهایش کشید وگفت: باشه ترتیبش رو مي دم، خانم
ممنونم یه خواهش دیگه!
فقط نگاهم کرد.
نه بگذریم
حرفتون رو بزنین
والله از نگاهتون ترسیدم این بار حتما سرم رو مي برین یزید که نیستم خانم

میخوام خواهش کنم اجازه بدین عصر خودم برم رنگ پرده رو انتخاب کنم .شما متناسب با اون موکت ومبلمان رو تهیه کنین
نیازي نیست شما به زحمت بیفتین .بگید چه رنگي مي خواین من ترتیبش رو مي دم
گفتم میخوام خودم برم
دو دستش را به علامت اصلا به من چه بالا آورد وگفت: خودتون برید.
و میخواهم مادرجون رو هم ببرم . و زیر چشمي نگاهش کردم
پاهایش را با کلافگي کنار هم جفت کرد وگفت: چکار مي کنید؟
میخوام مادر رو ببرم. هم حال و هواشون عوض شه و هم خودشون انتخاب کنن
خانم تو رو خدا ول کنین. شما دارین زیادي احساسات بخرج مي دین، انقدر شلوغش نکنین
خب چرا این همه هزینه کنبم اونوقت باب میل مادر نباشه؟
مي گم کاتالوگ بیارن اینجا خوبه؟
نه
خانم عزیز، مادر من دوساله پاشو از خونه بیرون نذاشته

.متوجه هستين يا نه؟
خب حالا مي ذاره .اينكه مسئله اي نيست روحيهش هم عوض ميشه
روحيه،روحيه ديگه حالم داره به هم ميخوره
شما هيچ متوجه شدين روحيه خودتون هم بهتر شده اين رو من نمي گم اهل خونه مي گن.
حتما منظورتون اينه كه از بركت وجود شماست
نخير، منظورم اينه كه در اثر برقراري ارتباط با مادرتون روحيه تون بهتر شده منظورم چيزي كه شما گفتين نبود
.سكوت كرد .سيگارش را خاموش كرد .بطرف پنجره رفت، دستي داخل موهايش كشيد بعد دو دستش را داخل جيبش كرد
از رفتار وگفتارش ناراحت شدم. طوري برخورد ميكرد كه انگار براي خودم اين چيزها را ميخواهم .آرام بدون اينكه متوجه بشود بسمت پله ها رفتم .آنقدر در فكر بود كه اصلا متوجه من نشد .
با اتاقم رفتم وعصبي روي مبل نشستم .شيطان مي گفت جل وپلاسم را جمع كنم و بروم .بخودم لعنت فرستادم كه چرا اين تقاضاها را از او كرده ام كه چند ضربه به در خورد بفرماييين در بازه .
تا ديدمش از جا پريدم. با جذبه آمد داخل وگفت: ببينيد

خانم رادمنش، ميتونين با مادر برين ولي اگه اتفاقي براي مادر بيفته از چشم شما مي بينم . در ضمن اگه تجويزهاي شما تا سرماه جواب نده اينجا رو ترك مي كنين، چون نه هر روز حوصله بحث كردن دارم ، نه حوصله ناز كشيدن و انجام فرمايشات شما رو . خودم هزارتا گرفتاري دارم
خانم. و عصباني در را بست و رفت .
چه بد اخلاق! ترسيدم بابا! ولي معلومه كه طاقت قهر ونازم رو نداري! خوش بحال كسي كه زن تو بشه .جگر طلا ! چرا مي گي بدبخت ميشه ، بنظر من كه خيلي هم خوشبخت ميشه!
كمي استراحت كردم ، كمي مطالعه كردم ، كمي فكرهاي جورواجور كردم و ساعت يك ربع به پنج به اتاق مادر رفتم بيدار بود .
سلام مادرجون امروز يه خبر خوب براتون دارم .البته اميدوارم خودتون مخالفت نكنين .از آقاي مهندس با بدبختي
اجازه گرفتم كه من و شما با هم بريم رنگ ومدل پرده رو انتخاب كنيم .نظرتون چيه؟ دستم را فشرد
پس بلند شين تا پشيمون نشدن .آقاي مهندس خيلي شما رو دوست دارن ها.برام خط ونشون كشيدن اگه بلايي سر

شما بیاد بیچارهم مي كنن .تاز گفتن اگه تا سرماه صحبت نكنين عذرم رو ميخوان .من شما رو دوست دارم مادرجون دلم نميخواد از پيشتون برم، حداقل تا وقتيكه ببينم كاملا خوب شدين
نگاهي پر از مهر و سپاس به من كرد . لبخند زد. او را بوسيدم .از داخل كمد باراني شيكي برايش آوردم تا بپوشد .پايين آمديم مهندس مشغول نوشيدن چاي بود. به احترام نيم خيز شد.
عصرتون بخير!
عصر شما هم بخير خانم.مامان! فكر نميكردم قبول كنين كه بيرون برين
مادر رو حرف من حرف نمي زنن
ما هم كه همين كار رو كرديم خانم
از شما هم سپاسگزارم.ولي اي كاش اونطوري برام خط ونشون نمي كشيدين
گاهي اوقات لازمه
به نازكشي بعدش مي ارزه؟
گاهي اوقات بله .عصبانيت دست خود آدم نيست
قبول ندارم
خب كجا مي رين و كي بر مي گردين؟
كجاش رو نمي دونم ولي تا ساعت هشت ونيم

برميگرديمكمي دير نيست؟
فرصت انتخاب كه به ما مي دين؟
من هم باهاتون ميام
لازم نيست مهندس، شما به كارتون برسين
پس نمي خواين من بيام؟
نخير با عرض معذرت.ميخوام مادر كمي احساس استقلال كنه
ثريا؟!
بله آقا. وبا سيني چاي وارد شد
به مرتضي بگو مادرو خانم رادمنش ميخوان برن بيرون خريد. اونها رو برسونه
چشم آقا. وبا تعجب به ما چشم دوخت
ثريا خانم، شما چيزي نياز ندازين؟
نه، ممنون گيتي خانم.
واگه مهندس اجازه بدن ما مزاحم آقا مرتضي نمي شيم خودمون مي ريم
خانم عزيز، ماشين و راننده جلو خونهس اونوقت ميخواين با تاكسي برين؟
نخير با ماشين شما مي ريم
شما كه گفتين نمي خواين همراهتون بيام
منظورم اينه كه خودم مادر رو ميبرم

مگه رانندگي بلدين؟
با اجازه شما!
سر بيني اش را خاراند.جا خورده بود ولي به رو نياورد .گفت:
چه تضميني مي دين؟
من كه دزد نيستم آقاي محترم
سوء تفاهم نشه ، منظورم اينه كه چه تضميني مي دين كه گواهينامه داريـن؟
من حرفم تضمينه
ولي مرتضي باشه خيالم راحت تره
باشه ، اگه اطمينان نداريـن اصرار نمي كنم .عقده رانندگي كه ندارم
بلند شدم.باراني وشالم را پوشيدم .مادر هم بلند شد و بطرف در آمد . مهندس آمد و گفت: اين كارت پرده فروشي آشناييه كه ما هميشه كارهامون رو بهش سفارش مي ديم. اگه دوست داريـن برين اينجا .من بعد باهاشون حساب مي كنم .اگر هم ميخواين جاي ديگه برين.صبر كنين براتون پول بيارم
گمان نمي كنم اطمينان كنين .مي ريم همون پرده فروشي خوتون. و كارت را از او گرفتم .
نگاه گله مندي به من كرد وگفت: چند لحظه صبر كنين الان برميگردم . و از پله ها بالا رفت و با دو دسته اسكناس

برگشت . اين پول پيشتون باشه. شايد از پرده فروشي مورد نظر چيزي باب ميلتون نبود وخواستين جاي ديگه خريد
كنين.
پول را گرفتم و در كيفم گذاشتم .آقا مرتضي ماشين سفيد را آماده كرده بود ومنتظر ما بودخدانگهدار مهندس
بسلامت .مواظب باشين . بعد لبخند ظريفي تحويلم داد وگفت: آقا مرتضي سوييچ رو بدين خانم.خودشون رانندگي مي كنن
مرتضي سوييچ را به من داد .تشكر كردم .وقتي سوار شديم گفتم: از اينكه بهم اطمينان كردين ممنونم . وبراي اينكه
كاملا مطمئن بشيد ، بفرماييين اين گواهينامه منه .چهار سال پيش گرفتم و دو سال هم پشت ماشين پدرم نشستم
.خيالتون راحت باشه
لبخند زد وگفت: بريد گيتي خانم، ديرتون نشه.من هشت ونيم منتظرتونم .
از اينكه براي اولين بار اسم كوچكم را صدا كرد تعجب كردم وتا آمدم دنده را جابهجا كنم پرسيد: ماشين پدرتون چي بود؟

بي ام و.
بله ديگه. عتيقه فروشي و بي ام و سواري
اي بابا مهندس، خدا عاقبت آدم رو به خير كنه
انشاءا.... كنه .براي اين پرسيدم كه اگه به دنده اتوماتيك
عادت دارين قرمزه رو سوار شين
نه ممنون، با همين راحتترم .رنگ سفيد نشانه صلح و
دوستيه . رنگ قرمز هم آدم رو آتشي ميكنه و هم رنگ
عاشقاست
مگه شما عاشق نيستين؟
وقتش رو ندارم.خدانگهدار.
بسلامت خانم روانشناس .مادر مواظب خودتون باشين ، از
گيتي خانم جدا نشين
دنده عقب گرفتم و از آقا نبي كه در را باز ميكرد خداحافظي
كردم و راه افتاديم
مادر جون تند كه نمي رم؟ سر تكان داد. محو خيابانها شده
بود. چطور پسري هستي كه مادرت رو دو ساله بيرون
نبردي؟ باريكلا به غيرتت!
به كارت پرده فروشي نظري انداختم و گفتم: مادر
خودمونيم من خيابونها رو بلد نيستم . ولي دل و جراتم
زياده و
پرسون پرسون مي ريم . و جالب اينجا بود كه مادر با اشاره

دست مرا راهنمايي ميكرد . به مغازه رسيديم . صاحب مغازه خانم متين را شناخت و چاق سلامتي جانانه اي كرد و گفت: خب امرتون
پرده سبز رنگ مي خوايم كه مناسب اتاق خواب ايشون باشه
كاتالوگ پرده را روي ميز گذاشت و گفت: انتخاب بفرماييين . ببخشيد شما عروس خانم متين هستين ؟
نخير ، خيلي بهشون علاقه مندم .
مادر لبخند زد .
مثل اينكه الحمدالله حالتون بهتر شده خانم متين ، مهندس چطورن؟
گفتم : الحمدالله خوبن ، سلام رسوندن
مادر كاتالوگ را بطرف من چرخاند تا من انتخاب كنم . من هم دوباره آن را بطرف خودش چرخاندم و گفتم: اتاق شماست . خودتون هم بايد انتخاب كنين . اگر هم رنگ ديگه اي دوست دارين ، رنگ ديگه اي انتخاب كنين
مادر يكي از نمونه را نشان داد.خيلي قشنگه اتفاقا نظر منم همين بود. خب، حالا مدل رو هم انتخاب كنين .
صاحب مغازه كاتالوگ مدلها را جلوي ما گذاشت و بالاخره يك مدل را انتخاب كرديم . اندازه در و پنجره ها را دادم و قرار شد تا آخر هفته براي نصب پرده بيايند . از صاحب

مغازه خداحافظي كرديم و چون يكساعت وقت داشتيم به مادر پيشنهاد كردم به پارك نياوران برويم و كمي قدم بزنيم . آب ميوه اي گرفتم و روي نيمكت نشستيم مي دونين مادر، وقتي سيزده چهارده ساله بودم تا حوصله ام سر مي رفت ، با مامانم و گيسو پارك مي رفتيم . مدام در حال گردش بوديم . جمعه ها هم گاهي بند و بساطمون رو جمع مي كرديم و مي رفتيم پيك نيك . يادش بخير ! چه روزهايي بود ! هنوز باورم نميشه كه به اين زودي خونواده ام رو از دست دادم . تو اين دنياي به اين بزرگي يه خواهر برام مونده و يه دل پر از ياد و خاطره ، يه دل پر از غصه . ولي روحيه ام رو شاد نگه مي دارم . دنيا همينه ديگه ، ارزش غصه خوردن نداره . بعد دستش را گرفتم و ادامه دادم : من مي دونم شما خوب مي شين ولي دلم ميخواد اگه من از پيشتون رفتم با ديگران حرف بزنين ، باهاشون ارتباط برقرار كنين . اونها نتونستن با شما ارتباط برقرار كنن . نه اينكه نخواستن ، فكر مي كنن شما اينطوري راحت ترين. شما بايد بهشون بفهمونين كه ارتباط رو دوست دارين . شما هنوز سني ندارين ، پنجاه وپنج يا شش درسته ؟ سرش را بعلامت مثبت تكان داد .
ماشاءا.... هنوز زيباييد، خوش اندامید ، كمي به خودتون برسين معركه مي شين مادرجون . فقط بايد بخواين و اين

سكوت رو بشكنين . اگر هم فعلا دوست ندارين با كسي حرف بزنين ، پنهاني با من حرف بزنين ، من به كسي نمي گم . ولي شما حرفهاي دلتون رو بيرون بريزين تا سبك شين
نگاهي پر از رضايت به من كرد و چشمهايش پر از اشك شد . چند روز پيش داخل كاستها به كاستي برخوردم كه روش نوشته شده بود صداي همسر عزيزم مرجان . مرجان شما هستين؟
چشمانش را بست ، در حاليكه قطرات اشك روي صورتش مي غلطيدند .
چه اسم قشنگي دارين مادر و چه صداي قشنگي . با ويولن مي خوندين . من به اون نوار گوش كردم . محشر بود . شما يه هنرمندين . معلومه همسرتون خيلي به شما علاقه داشتن و عاشق صداتون بودن . دلم ميخواد ببينم كه شما باز
هم مي خونين . شوهرتون مي نواختند؟
سرش را بعلامت منفي تكان داد . بغضش شكست .
دستش را روي چشمانش گذاشت و گريست . دستمالي از كيفم
بيرون آوردم و به او دادم كه اشكهايش را پاك كند . او را بوسيدم و گفتم: گريه نكنيد مادر، ساعت هشت و ده

دقیقهس. بریم که مهندس دفعه دیگه هم به ما اجازه بیرون اومدن بده
بخانه برگشتیم . فکر میکنم مهندس بدجوري انتظار مي کشید که تا صداي تك گاز ما را شنید از ساختمان بیرون آمد . پیراهن لیمویي،ژاکت مشکي اسپرت و شلوار سفیدش را قلبم لرزاند . چقدر خوشگل شده بود.
سیگارش را در
باغچه انداخت .
سلام مهندس، سر وقت رسیدیم؟
سلام ، خوش گذشت؟
جاي شما خالي.
مارو که نبردین ! هرچي التماس کردیم، دلتون نسوخت . و بطرف مادرش رفت تا کمکش کند .
مادر وماشین سالم تحویل شما
ما نگران شما هم بودیمشما لطف دارین
مادر خودش بطرف ساختمان رفت . متین ایستاد تا پیاده شوم . شیشه ها را بالا کشیدم و پیاده شدم . در را قفل کردم
.سوییچ را بطرف مهندس گرفتم وگفتم: بفرمایین از لطفتون ممنون . ببخشید جسارت کردم
افتخاري بود که نصیب ماشین ما شد

خواهش ميكنم
ببخشيد بعد از ظهر عصباني شدم
مهم نيست ، مهندس . من براي سلامتي مادر همه چيز تحمل ميكنم، براي بدست آوردن هر چيز بايد بهايي پرداخت
وارد ساختمان شديم
پرده خريدين؟
بله سفارش داديم. تا آخر هفته حاضره
مبارك باشه .مبلمان وموكت رو هم لازمه مادر انتخاب كنه؟
لازم هست ولي كافي نيست . شما هم بايد برين
زديم زير خنده و روي مبل نشستيم
شما رو كه داريم غم نداريم گيتي خانم
لطف دارين ولي جدا اينبار بايد خودتون برين
سه نفري مي ريم اينطوري بهتره
لبخند زدم و پول را از كيفم در آوردم و مقابلش گذاشتم
ناقابله
اختيار دارين.
بعد از مدتها اولين بار بود كه احساس كردم خونه خيلي سوت و كوره . احساس تنهايي ميكردم همين كه مادر تو اتاقش هم باشه من راضي ام وجودش برام دلگرميه . به شما هم عادت كرديم

ممنونم
دوست داشتم فقط نگاهش کنم .خدا چرا یکباره مهر این مرد به دلم نشسته؟ من چه ام شده؟
ثریا آمد و گفت: سلام گیتي خانم خسته نباشین . خوش گذشت ؟
سلام ، جاتون خالي بود
ممنون، شام حاضره
بله الان میاییم ثریا .خانم بفرمایین باروني تون رو در بیارین. من مي رم مادر رو میارم
ممنونم
در حین صرف شام مهندس گفت:خانم تصمیم ندارین کارتون رو شبانه روزي کنین؟
شما که بعدازظهر تهدیدم کردین
خب هنوز سرحرفم هستم .براي تستهاي روانشناسي شما یکماه فرصت خوبیه که فقط سه هفته باقي مونده .اما میخواستم به این وسیله وقت بیشتري بهتون بدم .
اینطور شبها هم وقت دارین .
تو خواب چکاري از دست من برمیاد مهندس
متین؟ماشاءا..... استادین. فکر میکنم توخواب هم کارهایي ازتون بربیاد
مسخره مي کنین ؟

بنظر شما داشتن تحصيلات و فن سخنوري وشيرين زبوني ورانندگي ومحبت چيز مسخره ايه؟
شما لطف دارين ، ولي من خوابم سنگينه
من فكر كردم الان قهر مي كنين، ترسيدم
خب بهتره قبل از اينكه صحبت كنين كمي به عاقبتش فكر كنين، مهندس
از اون روزي كه شما اومدين سعي كردم اينطور باشم
اين هم از خوش شانسي منه
شايد بخاطر نيت پاك و دل مهربونتونه
من فقط وظيفه ام رو انجام مي دم
چيزي فراتر از وظيفه .ازتون ممنونيم
بمادر نگاه كردم وگفتم: من مادر رو دوست دارم و هر كاري ميكنم بخاطر دل خودمه
خوش بحال مادر. ونگاهي عجيب به من كرد .كمي قاشق را جلوي دهانم گرفتم .يعني دلش ميخواست او را هم
دوست داشته باشم؟ خودش هم نمي دانست چه آتشي به قلبم زده ، گل پسر ، ولي حيف كه راهمان از هم جداست
با دستمال دور لبش را پاك كرد و بلند شد .با اجازه اي گفت و رفت . در دلم گفتم اگه منو دوشت داشت بيشتر مي
نشست .مثل من كه دوست ندارم لحظه اي از اون دور

باشم .ما هم بلند شديم .مادرجون خسته بود و ميخواست استراحت كند .لباس خوابش را پوشيد و داروهايش را خورد و براي خواب آماده شد . از او خداحافظي كردم و پايين آمدم .مهندس مشغول تماشاي تلويزيون بود. با ديدن من نيم خيز شد و اداي احترام كرد .

مادر خوابيده؟

بله

بفرماييين بشينين

مزاحم نمي شم

نه خانم بفرماييين

نشستم .

چيزي كم وكسر نداريين؟

نه همه چيز هست ، ممنون

نمي خواين رنگ و وسايل اتاق شما رو هم عوض كنيم ؟ بي تعارف!

نه من حالم خوبه، ممنونم

با لبخند سينه اي صاف كرد وگفت: منظورم اين نبود مي دونم شوخي كردم

رنگ اتاق من چي؟

عاليه، مثل خودتون

شما كه مي گفتين من بيمارتر از مادرم ؟اون قضيه مال

چند روز يش بود .حالا نظرم عوض شده
نگاه عميقي به من كرد وگفت: چرا؟
خب با محبت شدين، به مادرتون مي رسين ، توجه مي كنين
پس فقط پسر خوبي براي مادرم شدم
شما مرد محترم و باشخصيتي هستين .تو اين خونه همه دوستتون دارن
متشكرم روز جمعه مهمون داريم .خواستم خواهش كنم شما هم تشريف داشته باشين
ولي مهندس ، جمعه روزي مرخصي منه .بخدا دلم واسه خواهرم يه ذره شده .شبها كه ميرم انقدر خستهم كه خوب نمي بينمش . من هم كارهايي دارم كه بايد انجام بدم
مي دونم، براي همين خواهش كردم .مي تونين خواهرتون رو هم بيارين
نه ممنون.ميتونم بپرسم حضور من چه ضرورتي داره؟
خب شما بايد هواي مادر رو داشته باشين .براي اولين باره كه مادر در جمع حضور پيدا ميكنه و من نگرانم
مادر كاملا حالشون خوبه .همه رفتارهاشون طبيعيه . فقط صحبت نمي كنن . نگراني نداره . بنظر من اين زبون آدمهاس كه نگران كنندهس
خنديد وگفت:آدم براي جملات شما پاسخي نداره

خب چون حرف منطقي مي زنم .
بله، منم منظورم همين بود براي همين دوست دارم شما هم باشين
چشم ، امر شما مثل خودتون متين
ممنونم خوشحالم كردين .مهمونها اقوام دور ما هستن كمي باهاشون رودربايستي دارم .بدونين بهتره
من بايد چطور بيام؟
منظورتون چيه؟
چطور لباسي بايد بپوشم؟
شما هميشه شيك و متين لباس مي پوشين .لزومي نمي بينم نظر بدم
ممنون
فكر كردين گفتم باهاشون رودربايستي دارم يعني لباس خوب بپوشين؟
سكوت كردم
شما خيلي حساس و نكته بين هستين و مدام از جملات من برداشتهاي منفي مي كنين
معذرت ميخوام ، خب اجازه مرخصي مي فرماين
چشمهاتون خستهس ، اينه كه برخلاف خواسته قلبي ام اصرار نميكنم
ممنون .خدانگهدار.

خدانگهدار. وباز با مرتضي بخانه برگشتم
**********امشب خواب ازچشمانم فرار کرده، انگار تحولي در درونم بوجود آمده .انگار عاشق شده ام و دوستش دارم .نمي دانم چرا از اعتراف به اين مطلب وحشت دارم .خدايا مهر منصور رو به دلم نينداز. چون مي دونم عاقبت نداره .من تا حالا عاشق نشدم .مي دونم اگه بشم نمي تونم دل بكنم پس كمكم كن.
****

روز جمعه يك پيراهن آبي زنگاري وكفش سفيدي پوشيدم ، پيراهني با آستين هاي بلند شمشيري و دامن كلوش يك كمربند ورني مشكي هم به كمرم بستم .جلوي آينه. خودم را برانداز كردم .ايرادي نداشتم كمي عطر زدم، كمي رژ ماليدم ، يك خط كمرنگ آبي هم پشت چشمم كشيدم .الحمدالله به ريمل هم كه نياز نداشتم مژه هايم بلند و برگشته بودند .موهايم را با سشوار صاف كردم و روي شانه هايم ريختم و بالاخره از جلوي آينه دل كندم و به اتاق مادر رفتم .مادر هم آماده بود. با تحسين لبخندي زد. تا آن موقع ، هميشه بلوز وشلوار تنم بود . ثريا وارد اتاق شد و گفت : آقا گفتن تشريف بيارين . مهمونها اومدن .
از پله ها پايين رفتيم ووارد سالن پذيرايي شديم . با سلام

من همه بلند شدند . متين چنان قد وبالاي مرا برانداز ميكرد كه اگر كسي نمي دانست فكر ميكرد تا حالا مرا نديده .رضايت از نگاهش مي باريد . جلو رفتيم و با ميهمانها
دست داديم .متين گفت: ايشون خانم گيتي رادمنش يكي از دوستان جديد ما هستن . در رشته روانشناسي تحصيل كردن و به خواهش ما براي همراهي مادر اومدن و ادامه داد: ايشون آقاي مهندس فرزاد هستن . ايشون همسرشون مينا خانم . الناز خانم و الميرا خانم هم دخترشون .
خدايا، پس الناز اين دختر خوشگل است؟ بعد از اينكه معرفي تمام شد، نشستيم .اصلا احساس خوبي نداشتم و شكست را پذيرفته بودم .شايد بخاطر زيبايي فوق العاده الناز بود. الميرا هم دختر قشنگي بود ، ولي الناز چيز ديگري
بود .موهاي بلند خرمايي، چشمان خمار ناز، ابروهايي كه بطرف بالا كشيده شده بود و لبان كوچك قلوه اي با بيني كوچك كه حالت عمل شده داشت ولي خدادادي بود.
آقاي فرزاد گفت: خانم متين مدتهاست شما رو نديديم . دلمون تنگ شده بود. مهندس مي گفتن كسالت دارين . انشاءا... كه رفع شده
با سكوت سرش را پايين آورد . از عكس العملش خوشحال

شدم .
خانم فرزاد گفت: مرجان خانم باور كنين اين خونه بدون حضور شما سوت وكوره ، چندباري كه اومديم جاتون خالي بود .
متين گفت: گيتي خانم، لطفا نگاه مادر رو معني كنين ايشون مي گن پس چرا نيومدين بالا حالي ازم بپرسين .من توي اين خونه بودم .جاي دوري نبودم مي تونستين افتخار بدين بيايين اتاقم .خوشحال ميشدم .
نگاه پر از رضايت و تحسين خانم متين و مهندس صحت كلامم را تاييد كرد
حق با شماست خانم متين. كوتاهي از ما بوده . به بزرگي خودتون ببخشين .ولي منصورخان مي گفتن شما به سكوت نياز داريين
خانم مي فرماين توقعي ندارن خانم فرزاد
الميرا گفت: چه جالب پس شما مترجم استخدام كردين مهندس، خيلي هم واردن ماشاءا...نخير ايشون به افتخار دادن كه مدتي در خدمتشون باشيم . گيتي خانم با احساس لطيفشون نگاههاي مادر رو درك
مي كنن و خيلي خوب تونستن با مادر رابطه برقرار كنن .همون كاري كه من نتونستم بكنم
چرا مهندس متين يك كلمه نمي گفت او پرستار است ،

استخدامش کرده ايم؟ اين همه احترام براي چه بود؟
اي کاش به من مي گفتين مهندس. حتما يادتون رفته بود که منم روانشناسي خوندم
حواسم بود، ولي نخواستم گرفتاري تون رو بيشتر کنم
حتما خانم رادمنش مشغله کاريشون کمه و بيکارن
دلم ميخواست بلند شوم و خفه اش کنم .ادامه داد:
فارغالتحصيل چه سالي هستيد گيتي خانم؟
سال 54
پس يه سال از من زودتر فارغ التحصيل شدين .کدوم دانشگاه تحصيل کردين؟
شيراز
آه پس تهروني نيستين
لجم گرفت . دختره پر روي بي ترتبيت!
نخير، خوشبختانه
چرا خوشبختانه ؟ همه آرزو دارن تهروني باشن.
دلم ميخواست بگويم تهراني هايي که به تو رفته باشند به درد سطل آشغال مي خورند ، ولي پاسخ داد: خب شما تهرانيها رو دوست دارين چون تهراني هستين .منم شيرازيها رو دوست دارم چون شيرازيام
الميرا و الناز نگاهي به هم کردند ، يعني که چه حاضر جواب!

مهندس صحبت را عوض کرد تا مرا از فشار بار سوالات المیرا نجات بدهد و موفق هم شد . هنگام صرف ناهار متین
و الناز رو به روي هم نشستند .مشخص بود بود که الناز خيلي تلاش مي کند توجه او را بخودش جلب کند .اشتهايم کور شده بود. اگر بي ادبي نبود از سر ميز بلند مي شدم .انگار خدا هم برايم خواست که ثريا آمد وگفت: مي بخشيد
گيتي خانم، خواهرتون تماس گرفتن.گويا حالشون خوب نبود .نمي تونستن خوب صحبت کنن .خواستن خودتون رو برسونين منزل
از جا پریدم. نگفت مشکلش چیه؟
نخير
مهندس گفت: نگران نباشين ، فقط سريعتر برين ببينين چه خبره.کمکمي از دست من برمياد بگين
ممنون، ببخشيد از همگي معذرت ميخوام. با اجازه سريع به اتاقم رفتم .کيفم را برداشتم و از پله ها پايين آمدم و خداحافظي کردم.مهندس بلند شد و سوييچ را از داخل
جيبش در آورد وگفت: بفرماييد گيتي خانم با ماشين برين. سوييچ بنز سفيده. ما رو بي خبر نذارين

خيلي ممنون .خودم مي رم
اين چه فرمايشيه؟ متعلق به خودتونه
متشكرم مهندس.خدانگهدار
مهندس تا كنار ماشين مرا همراهي كرد وگفت: من مواظب مادر هستم .خيالتون راحت
ممنوناحتياط كنين و ما رو بي خبر نذارين
بله چشم. خداحافظ . باز هم معذرت ميخوام
****
· چي شده گيسو؟ اين چه رنگ و روييه؟
· دارم مي ميرم. و بطرف دستشويي دويد و بالا آورد
· بلند شو بريم بيمارستان .حتما مسموم شدي. چي خوردي؟
· رفتم بيرون خريد .يه ساندويچ خوردم .همين .واي دلم چقدر درد ميكنه!
به نزديكترين مركز درماني رفتيم. به گيسو سرم تزريق كردند، كمي بهتر شد .حالش كه خوب شد پرسيد: يك هفته
اي ماشين خريدي يا آقاي عمارت به نامت كرده؟
باز حالت خوب شد؟ يه ساندويچ ديگه بهت مي خورونم ها
نه جان من، آخه اين بنز كوپه به كجاي من و تو مياد؟
مهندس داد كه سريعتر برسم .نگران تو بود

نگران من؟
آره
مثل اينكه خوشبختي دوباره داره مياد سراغمون ، ولي اون
که هنوز منو نديده
خب منو که ديده . بهش گفتم گيسو مثل منه .اما
خالدارش
انگار او را آتش زده باشند ، گفت: تو غلط کردي، تو بيجا
کردي،گيتي!خالدار خودتي! ببين چه آبرو و حيثيت ما رو
برده .الان فکر ميکنه پر خالم
نه بابا، گفتم يه خال روي بازوت داري .گفت جاش خوب
نيست
او هم مثل تو غلط کرد .بخند،بخند که يه روزم من بتو مي
خندم .حالا ببينم . خيلي دوستت داره؟
نه بابا ديروز خودم به اصرار ماشين رو ازش گرفتم تا مادرو
بيرن ببرم
چقدر وقيح!خجالت نکشيدي؟
من براي سلامتي خانم متين هرکاري ميکنم. دلم ميخواد
به اجتماع برگرده.احساس استقلال کنه .کم کم کاري
ميکنم
که خودش بشينه پشت فرمون.خيلي حالش بهتره
توروخدا زودتر که ماهم بريم سرکار،گيتي

بمنزل رسيديم .
مهندس گفته اگه تا سرماه مادرش حرف نزنه اخراجم ميكنه
چه توقعاتي!بگو مگه من متخصص گفتاردرماني ام .حالا
بايد برگردي؟
آره .بايد ماشينش رو ببرم
پس ديگه شب نيا.نمي ترسم
با اين حال و روزت تنهات بذارم؟
من ديگه حالم خوبه .خيالت راحت باشه .اصلا يه شب
بمون ببين اونجا چه خبره ،مطمئنه يا نه
آره گيسو.بي بخار بي بخاره، به فريزر گفته زكياز آن بترس
كه سر به تو دارد گيتي خانم ، به كي تلفن مي زني؟
همون كه سر به تو دارد گيسو خانم، كه الهي قربون او
سرش برم
واي ،دوباره يكي از افراد خونواده ما عاشق شد !خدا به
دادمون برسه!الحمدالله اينجا از بارفيكس خبري نيست
حرف مفت نزن.....الو، سلام ثريا خانم.
سلام گيتي خانم.گيسو خانم چطوره؟
الحمدالله بهتره. مسموم شده بود. بردمش درمانگاه حالا
خوبه
خب الهي شكر.آقا مرتب مي گفتن چرا تماس نگرفتين.
نگران بودن

گرفتار بودم ببخشید .بگید تا یه ساعت دیگه ماشین رو میارم
فکر کردین نگران ماشینم خانم؟
سلام آقاي مهندس
سلام، حالتون چطوره؟
ممنونم
چه مشكلي براي گيسو خانم پيش اومده بود؟
مسموم شده بود. بردمش بيمارستان بهتر شد .تشكر مي كنن
سلام برسونين ، من كه كاري نكردم
اختیار دارین .ببخشید امروز نتونستم وظیفهمو انجام بدم خواهش میکنم، جاتون خالیه
آه ، پس هنوز اين الناز و الميرا اونجا هستن .دوستان بجاي ما
برنامه تون چیه؟
من تا یه ساعت دیگه میام
اگه براي آوردن ماشينه كه خودتون رو ناراحت نكنين .صبح بيايين
دلم شور ميزنه مي دونم تا صبح خوابم نمي بره
پس اگه ميايين بايد شب بمونين
نه متشكرم، برميگردم

پس نیاین خانم
حالا میام بعد تصمیم میگیرم
پس منتظریم
گوشي را که گذاشتم گیسوي ذلیل نشده گفت: فکر کنم
میخواد بلایي سرت بیاره
· خجالت بکش
· هنوز تحولي رخ نداده؟
با چشم و ابرو ناز آمدم وگفتم:چرا ازش خوشم میاد
کف زد و گفت: مبارکه،مبارکه.چه شود! گیتي رادمنش
همسر مهندس منصور متینمن دارم با احساسم مبارزه مي
کنم . اون به درد من نمیخوره .امروز دوتا دختر قشنگ
مهمونش بودن. تا اونها
هستن ما جایي ندارین
تو تورت رو بنداز و عقب نشیني نکن.حتما اونها هم مي گن
که واي چه پرستار خوشگلي استخدام کرده، حالا چکار
کنیم .
نه این ماهي زیادي بزرگه .تورما دیگه تور محکمي نیست،
پوسیده شده. ولي مي دوني گیسو امروز نگفت من
پرستارم.انقدر قشنگ . با احترام منو معرفي کرد که خجالت
کشیدم .گفت از دوستان جدید ما هستن که براي
همراهي مادر اومدن .

تو مال وثروتشو دوست داري يا خودشو گيتي؟
بخدا خودشو گيسو.آدم عجيبيه .جدي ولي دلرحمه ،
بداخلاقه اما مهربونه .سياستمداره در صورتي كه سادهس.
گيسو گفت: عاقله ولي ديوونهس.خل نيست ولي چله .دِ
بگو ديگه .
زدم زير خنده و بلندشدم . از دست تو گيسو ، ايشاءا... يه
ساندويچ مسموم ديگه بخوري.من رفتم .مواظب باش
.جلوي اون شكم هميشه گرسنه ات رو هم بگير
تو اونجا روز وشب بوقلمون و مرغ بريوني مي زني، كسي
حرف ميزنه؟
چه بخيلي!يه تيكه سوسيس لاي نون هم نميتوني ببيني
ما بخوريم؟
والله تو كه نيستي از گلوم پايين نمي ره
الهي قربون تو برم كه انقدر ماهي .تو نگران نباش من
بخودم مي رسم .شب مياي؟
فكر نمي كنم .بقول تو بد نيست يه شب امتحان كنم
خداحافظ .با احتياط بروگيتي .حالا خودت به درك .منو
بدهكار مهندس نكني .پول ندارم نون بخورم بنز كوپه از
كجا
بخرم؟
ساعت شش ونيم بمنزل متين رسيدم. بعد از سلام و

عليك با ثريا وارد سالن پذيرايي شدم و با همه سلام واحوالپرسي كردم و روي مبل نشستم و پرسيدم : مادرجون كجا هستن مهندس
تو اتاقشون شما كه نيستين ما رو تحويل نمي گيرن اختيار دارين
المیرا گفت: خب مترجمشون نبودن، ترجیح دادن حضور نداشته باشن
متين نگاهي به من كرد.هردو كفرمان بالا آمده بود. خانم فرزاد گفت: خواهرتون بهتر شدن؟
بله الحمدالله ممنونم .الناز پرسید: خواهرتون چندسالشونه؟
دقيقا همسن خودم .بيست وچهار سال
چه جالب! مگه ميشه؟
خب دوقلوييم
آه ، چه بامزه! شكل خودتون هستن؟
دقيقا
شما ايشون رو ديدين منصورخان؟
بله، سعادتش رو داشتم ، خيلي زيبا هستنبا تعجب به مهندس نگاه كردم.چرا دروغ گفت.او كه گيسو را نديده بود. الناز نگاه چپي به من كرد .پيش خودش مي گفت:يعني گيتي هم زيباست؟

خب، چه خبر گيتي خانم؟
سلامتي مهندس.خواهذم که بهتر شد.خودم هم خوبم ماشين هم سالمه.
همه خنديدند
متين گفت: خب ماشين از همه مهمتر بود.من فقط ميخواستم همين رو بدونم
باز هم صداي خنده بلند شد.
ببخشيد با اجازه من برم سري به مادرجون بزنم وبيام
الميرا گفت: چه جالب،به خانم متين مي گيد مادرجون؟ اولين نشانه صميميت اينه که آدم طرف موردعلاقهش رو با صميميت و محبت صدا بزنه .مادرم مرحوم شدن ، اينه که خانم متين رو واقعا دوست دارم وخودم رو دختر ايشون مي دونم.شما که خودتون روانشناسي خوندين الميرا خانم.
الميرا صاف نشست وگفت: بله حق با شماست
مهندس نگاه پر تحسينش را نثار من کرد
به طبقه بالا رفتم .مادر را بوسيدم .او هم مرا بوسيد ودستم را گرفت .انگار خدا دنيا را به او داده بود گيسو مسموم شده بود .بردمش درمانگاه .سلام رسوند ببخشيد تنهاتون گذاشتم.
کتاب مي خوندين؟ ديگه چيزي نمونده تمومش کنين؟
کمي پيش مادر نشستم .بعد به اتاقم رفتم .خيلي خسته

بودم .روي تخت دراز كشيدم تا كمي آرامش بگيرم كه با صداي در از خواب پريدم
بله؟
گيتي خانم خوابين؟ ووارد شد و چراغ را روشن كرد.
ساعت چنده ؟ هوا تاريك شده؟
هشت ونيم
هشت ونيم؟ خداي من اصلا نفهميدم چطور خوابم برد.
مهمونها رفتن؟
نخير هستن. نيمساعت پيش خواستم بيدارتون كنم آقا گفتن خسته اين بيدارتون نكنم
همه فهميدن من خواب بودم ؟ چه بد شد!
نه خانم، من اومدم بگم بياين براي شام. در زدم جواب ندادين .با اجازه دررو باز كردم .ديدم خوابيدين .بعد آروم به
آقا گفتم ، گفتن بذارم نيمساعت ديگه بخوابين .مهمونها نفهميدن ، خيالتون راحت .
آه چه خوب شد .الان ميام
بلند شدم .سر وصورتم را شستم وكمي آرايشم را تجديد كردم و به اتاق خانم متين رفتم .ولي او نبود .از اينكه اجتماعي شده بود خوشحال شدم. از پله ها رفتم پايين ووارد سالن شدم و سلام كردم .همه نيم خيز شدند و اداي

احترام کردند
بفرمایین ،خواهش میکنم
کنار مادرجون نشستم .دستش را در دستم گرفتم وگفتم :
مادر جون دیگه تنها تنها میاد پایین .مادر لبخند زد .متین
گفت: این هم نتیجه زحمات خودتونه، گیتي خانم.
شما لطف دارین
ثریا از ما دعوت کرد براي صرف شام به سالن غذاخوري
برویم .شام را صرف کردیم .بعد از شام هم کمي صحبت
کردیم و ساعت یازده میهمانها قصد رفتن کردند .از
چشمهاي الناز میخواندم ازاینکه من شب مي مانم ناراحت
است
.بعد از بدرقه میهمانها به سالن برگشتیم .مادر جون را به
اتاقش بردم، داروهایش را دادم و به سالن برگشتم
مهندس روي میز کیفش را باز کرده بود ومشغول
حسابرسي دفترهاي دم دستش بود و مرتب با ماشین
حساب کار
میکرد .
مهندس؟
شمایین ؟بفرمایین
ممنون، اجازه مي دین برم؟
سرش را به راست و چپ تکان داد و با لبخند گفت:نه!

اجازه ندارين .امشب رو بايد بد بگذرونين
خواهش ميكنم ولي.....
شما نذر دارين؟
چطور مگه؟
كه هي اين راه رو برين و بياين؟
كاش همه نذرها به اين آسوني بود
با لحن قشنگي گفت: بمونين گيتي خانم
نتونستم مقاومت كنم وگفتم: چشم. مزاحم ميشم
اختيار دارين ،بفرماييين بشينين
ممنونم
امروز فوق العاده شده بودين
چشمهاي زيبا ، زيبا مي بينن
نه الحق زيباييين.من اصولا موهاي بلند باز دوست ندارم
.يعني احساس ميكنم مدام مو مي ريزه، ولي موهاي شما جعد
قشنگي داره ، حتي موهاي صاف هم بهتون مياد
شما لطف دارين
از هيجان حرارت زيادي روي گونه هايم حس ميكردم
ثريا؟
بله آقا
قبل از اينك بري دو فنجون قهوه براي ما بيار

چشم
میتونم یه سوال ازتون بپرسم؟
البتهچرا امروز نگفتین من پرستار مادرتونم .از محبتتون شرمنده شدم در ضمن شما که گیسورو ندیدین ، پس چرا گفتید
دیدین ؟
وقتي روانشناسید، چرا باید بگم پرستارید . وقتي با هم دوستیم .چرا باید بگم غریبه این ووقتي گیسو خانم
درست
مثل شما هستن ، چرا باید بگم ایشون رو ندیدم .شما رو که دیدم ، انگار ایشون رو دیدم
ممنون
وقتي گفتم شما دوست جدید خونوادگي ماهستین ، نمي شد بگم گیسو خانم رو نمي شناسم ، درسته؟
آه،بله
از اینکه المیرا بي پروا صحبت میکرد معذرت میخوام .اون همینطوره ولي الناز با اون فرق داره .بنظرتون اینطور نبود؟
راست بگم یا رودربایستي کنم؟
معلومه ، راست بگید .
خب الناز هم خواهر المیرا خانمه ودرست مثل ایشونه، ولي

سیاستمدار
جدي؟
بگذریم ،میترسم سوء تفاهم بشه و فکر کنید غرضي دارم نه،چنین فکري نمیکنم شما که وقتش رو ندارین
کمي بهش خیره شدم و لبخند زدم .خب راستش نگاه هردو یکي بود. بنظر من المیرا زبون النازه، ولي بعدها زبون الناز هم باز میشه .
بلند زد زیر خنده وگفت: بعدها یعني کي؟
ثریا با سیني قهوه وارد شد و به ما تعارف کرد .
برو بگیر بخواب ثریا.خسته شدي .من فنجونها رو تو آشپزخونه مي ذارم
چشم آقا،ممنون. شب بخیر!
خب، ادامه بدین
بگذریم مهندس
نه، خواهش میکنم .اصلا میخوام با یه روانشناس مشورت کنم
پس شما هم دوستش دارین؟
اینطور فکر مي کني؟
البته
خب، بعدا یعني کي؟
اي بابا ول کن نیست.

وقتي شما رو تصاحب كرد .فعلا پشت يك چهره زيبا و دوست داشتني پنهون شده تا بعد چهره واقعي خودشو نشان
بده .البته اين نظر منه . شايد اشتباه مي كنم
اميدوارم اشتباه كرده باشين
شما به صحبتهاي من توجه نكنين ، من فقط نظرم رو گفتم .انشاءا... خوشبخت مي شين .ممنون
حال خودم را نمي فهميدم .داشتم از حسادت مي تركيدم .البته نظري كه دادم از روي حسادت نبود. واقعيت را گفتم .ولي خدايا غصه هايم كم بود كه اين هم اضافه شد؟
فنجان قهوه را برداشتم وكمي نوشيدم .او هم همين كار را كرد .به دفتر دستكش اشاره كردم و گفتم : كمكي از دست من برمياد؟
اگر حسابداري هم بلد باشين چرا كه نه؟
خب، راستش پدرم هميشه حساب كتابهاي آخر سالش رو به من و گيسو مي داد تا براش انجام بديم، از خودش ياد گرفتيم
چه خوب! خوش بحال چنين پدري با چنين فرزنداني! خدا رحمتشون كنه
ممنون .پدرم و مادرم هميشه متعقد بودن زن مدير كسييه كه از هر كاري سررشته داشته باشه.

چه پدر فهيمي!راستش حساب كتابا باهم نميخونه .هر كاري ميكنم نودهزار تومان كسر ميارم
نود هزار تومان؟
بله
مي خواين كمكتون كنم؟
زحمتي براتون نيست؟
ابدا.آخرين قلپ فنجانم را سر كشيدم و بلند شدم روي مبل كنار متين نشستم وكمي مبل را جلوي ميز كشيدم
مي خواين شما ارقام رو بخونين ، من حساب كنم
موافقم
و شروع كرد .من هم تند تند به ماشين حساب وارد كردم درسته صد هزار تومان كم مياد .ميتونم نگاهي به دفترتون بندازم؟
بله بفرماييين
دفتر ساليانه رو هم مي دين؟
بله، اين هم دفتر ساليانه اين شش ماه اول . اين هم شش ماه دوم
نگاهي به دفاتر كردم و چند سوال كردم. احساس ميكردم منصور رفتار مرا زير نظر دارد وهرازگاهي به چهره ام دقيق ميشود .معذب شدم و با لبخند گفتم: ميشه خواهش كنم شما يه جوري خودتون رو مشغول كنين؟

وقتي بالا
سرم هستين نميتونم كار كنم.
منصور لبخندي زد و گفت:حق با شماست من كتاب
ميخونم، شما حساب كنيد ومارو از اين گرفتاري نجات
بدين
انشاءا....
متين بلند شد رفت، كتابش رااز روي ويترين برداشت ،
روي مبلي دورتر نشست ، عينكش را به چشمش زد و
مشغول مطالعه شد .
ارقام را با دفتر اصلي مقايسه كردم .حساب كتاب كردم .باز
هم كم بود. شش ماه اول را كه كنترل كردم ، درست
بود. پس هرچه بود در حسابهاي شش ماه دوم بود .مهر ،
آبان ،آذر و دي هم مشكلي نداشن .بهمن ماه را كه كنترل
كردم ، متوجه شدم در دفتر اصلي يكصد هزار تومان هست
و دفتر فرعي ده هزار تومان زده شده بود. خوشحالشدم و
نفس عميقي كشيدم .نگاهي به مهندس كردم واز خجالت
مردم . در مبل فرو رفته بود و سرش را تكيه داد
بود ، كتاب را بسته بود و عينكش را روي كتاب گذاشته بود
و با لبخند به من نگاه ميكرد .انگار داشت از تماشاي من
لذت ميبرد .خيلي خونسرد گفت: به كجا رسيدين خانم؟
شما هميشه اينطوري مطالعه مي كنين مهندس؟

خنديد وگفت: خب ، گاهي حواسي براي مطالعه نمي مونه
آه پس داشتين منو مطالعه مي كردين!
خيلي دقيق
چند دقيقهس؟
12دقيقه
چطور بودم؟ ارزش مطالعه داشتم؟
اوه عالي، در ضمن اگه حسابدار مي شدين حسابدار موفقي بودين
فكر نمي كنم ، چون نتونستم مشكلتون رو حل كنم
مهم نيست، همينكه زحمت كشيدين يه دنيا مي ارزه.ولي گمان ميكنم به نتيجه رسيدين
چطور
از لبخند زيباتون واون نفسي كه بيرون دادين فهميدم آدم باهوشي هستين
نه به اندازه شما
ممنون.حالا بفرماييين براتون توضيح بدم
از خدا خواسته بلند شد آمد كنارم نشست
ببينيد مهندس نقطه كور كه ميگن اينه. وبه صفر اضافه اشاره كردم.
با لبخند به من نگاه كرد.هر دو خنديديم .دستهايم را تكاندم وگفتم:همين، اين هم از توضيح بنده

اشتباه نميكردم .لبخند ونگاهش عاشقانه بود . از آن فاصله نزديك به راحتي ميشد فهميد
اين حسابدار كم حواس رو بايد اخراج كنم و شما رو به جانيش بنشونم
پس مادرجون چي؟
مادر ديگه نياز به پرستار نداره.تازه بعدازظهرها هم اينجا هستين ديگه
از لطفتون ممنونم.ولي من جام خوبه
گفتين گيسو خانم هم حسابداري بلدن؟ پس ايشون رو مي بريم
گويا فقط سه هفته وقت دارم
اگه در پرستاري موفق نشدين تو شركت استخدامتون مي كنم
اگه موفق نشم براي هميشه باهاتون خداحافظي ميكنم مهندس.چشممون به هم نيفته بهتره
مگه جنايت كردين خانم؟
مگه پرستارهاي قبلي رو مي بينين؟
خب شما با بقيه فرق مي كنينخوشحال شدم ، بلكه ميخواهد
چطور؟
خب، باعرضه ترين،مهربون ترين، مسئول ترين.

خدا ذليلت نكنه مرد؟ دلم رو شكستي .عشق الناز لالت كرده؟
امشب كه افتخار مي دين؟
رنگ پريد، ياد حرف گيسو افتادم .گفتم: در چه مورد اينكه بمونيد
قلبم ريخت ، مردحسابي اين چه طرز سوال كردن است؟
بله گفتم كه امشب مزاحمتون هستم
مراحميد
با اجازه، من مي رم بخوابم
شما كه غروب يه ساعت ونيم خوابيدين .باز هم خوابتون مياد؟ تازه صحبتهامون داغ شده
ميترسم از داغي جوش بياد و سر بره
با لبخند پرسيد: چرا؟
شب بخير
نمي گيد چرا؟
همينطوري گفتم .شب بخير
شبتون بخير وبابت كمكتون ممنون. باعث شدين امشب راحت بخوابم
خواهش ميكنم .
بسمت پله ها رفتم.احساس كردم كه با نگاهش بدرقه ام ميكند. سري به اتاق مادر زدم خواب بود. به اتاق خودم

رفتم و در را قفل كردم و روي تخت نشستم و اين وقايع را به دفتر خاطراتم اضافه كردم .واقعا دوستش دارم .در كنار او بودن برام لذتبخشه ،آرام بخشه.لباسهايي كه ميپوشه منو ديوونه ميكنه .ادوكلني كه ميزنه روحم رو به بهشت
ميبره .اون متانتي كه در راه رفتن ، صحبت كردن ، غذا خوردن بخرج مي ده دلم رو ميلرزونه . درست همونييه كه در روياهام ميخواستم
نمي دانم چقدر غرق فكر بودم كه صداي موسيقي روح نوازي را شنيدم . صداي آرشه اي روي سيمهاي ويولن . آه خدايا چقدر ماهرانه مينوازد! آهنگ الهه ناز! چقدر اين آهنگ را دوست دارم با آهنگ زمزمه كردم
باز اي الهه ناز با دل من بساز كين غم جانگداز برود ز برم
خدا رحمت كند استاد بنان را، چه يادگاري از خودش گذاشت . ربدوشامبر سفيدي پوشيدم و از پله ها پايين رفتم
.چراغهاي سالن خاموش بود، فقط ديوار كوبها روشن بود. جلو رفتم و سرم را از ميان در سالن داخل كردم .اين منصور بود كه آنطور زيبا ، گردن كشيده بود و ويولن را زير چانه اش گذاشته بود و به آرشه حركتهاي زيبا مي داد
.چنان در خود فرو رفته بود و مينواخت كه تحسين بر انگيز

بود. خوش بحالت الناز ! آخه تو چكار كردي كه توجه منصور رو بخودت جلب كردي؟ تو چشمات كه جز شرارت و قساوت نديدم ، حيف اين مرد كه اسير تو بشه!آخرهاي آهنگ بود كه تصميم گرفتم از آنجا دور بشوم. درست نبود مرا ببيند. نياز به هواي آزاد داشتم ، بلكه بتواند
آتش اين عشق را كمي آرام كند . آرام در ورودي را باز كردم و به باغ رفتم . خوشبختانه دو سه تا از چراغهاي باغ روشن بود. روي صندلي نشستم .نسيم سردي كه به صورتم خورد حالم را جا آورد .آهنگ ديگري را شروع كرد كه اشكهايم سرازير شد .بياد بدبختيهايم افتادم .ديگر صدايي نمي آمد .از ترسم كه در را قفل نكند ، بلند شدم، آهسته وارد ساختمان شدم .سكوت كنجكاوي ام را برانگيخت .باز بطرف سالن رفتم ، ولي خبري نبود .حدس زدم رفته خوابيده .تا خواستم برگردم كسي جلوي دهانم را گرفت .داشتم زهره ترك ميشدم .نفسم بند آمده بود. انگشتش را
جلوي بيني اش گذاشت يعني كه آرام باشم. بعد دستش را برداشت .دستم را روي قلبم گذاشتم
معذرت ميخوام ترسيدين؟
كم نه
گفتم منو بي هوا ببينين جيغ مي كشين . اين بود كه

جسارت کردم جلوي دهنتون رو گرفتم .ببخشيد .خب اينجا چيکار ميکردين؟
فضولي
در چه مورد؟
ببينم کيه که انقدر زيبا ميزنه
خب اين فضولي نيست ذوق هنريه .معلومه به موسيقي علاقه دارين
خب بله
آهنگي که مي نواختم خيلي غم انگيز بود؟
نه خيلي، اما فوق العاده با احساس مي نوازين
شما لطف دارين خانم رادمنش
از نگاه عجيبي که به من کرد مجبور شدم بپرسم: مشکلي پيش آمده
ميخوام بدونم چرا جوش آوردين و سر رفتين؟ و به اشکهايم اشاره کرد
آه،گفتم بي بخاره ، مثل يخ مي مونه، گيسو باور نکرد . به همون علت که شما مي نواختين
راستي؟!شما که گفتين وقتش رو ندارين
لبخند زدم .پس او علشق بود نه بدبخت
غصه هاي دلم با سوزآهنگ شما آب شد.
به من نمي گين چه غصه هايي تو دلتونه؟

نه
چرا؟
هنوز فاصله هاي زيادي بين ماست
فرض کنين ميخوام اين فاصله ها رو بردارم
يعني ميخواين بمونم؟ حتي اگه مادرتون صحبت نکن؟
من سرحرفم هستم .شما فقط دو هفته وقت دارينپس
درددلها باشه وقتي موندگار شدم . تازه، شنيدن غمهاي من
چه سودي براتون داره مهندس؟ من اومدم اينجا که
غمها رو از رو دلتون بردارم نه اينکه اضافه کنم
خب شايد اگه غصه هاي شما بيشتر باشه بفهمم دردمندتر
از من هم هست و تسکين پيدا کنم
وجود اون کسي که براش الهه ناز رو مي زدين مرحم تمام
زخمهاي شماست مهندس، نه شنيدن درددل من ، ميگن
عشق تسکين تمام دردهاست و براي شما يعني الناز خانم
نگاه عميقي به من کرد .تك تك اجزاي صورتم را بررسي کرد
و گفت : آره دارم اين رو حس ميکنم
خب اجازه مي دين؟
ميخواين برين؟
بله
بياين داخل بشينيم
ديروقته،درست نيست .مگه شما صبح نمي خواين برين

شرکت؟ ساعت دو نیمه شبه
مدتیه کم خواب شدم .از غلت زدن تو رختخواب اعصابم خرد میشه.میام پایین هنرنمایي میکنم
عالي بود .احسنت .هرکس بتونه اشکهاي منو دربیاره خیلي هنرمنده .
خنده قشنگي کرد وگفت: کسي که اشکهاي شما رو در بیاره باید دار زده بشه
اسم دار اعصابم را متشنج کرد . يك لحظه برادرم را در حالیکه آویزان بود دیدم . لبخند تلخي زدم وگفتم : شب بخیر
شب خوش
اصلا نفهمیدم چطور سي تا پله را نمیدایره زدم آمدم بالا، انگار خواب دیدم .خدایا تا تو این خانه دیوانه زنجیري نشده ام به دادم برس. رحم کن، من جرئت اینکه خودم را از بارفیکس آویزان کنم ندارم
صبح روز بعد به اتفاق مادر براي صرف صبحانه سر میز رفتیم .مهندس سر میز بود .خیلي عادي برخورد کرد. اصلا انگار نه انگار که دیشب فقط يك وجب با من فاصله داشت .صبحانه اش را خورد ، خداحافظي کرد و رفت . آن روز براي نصب پرده آمدند .پرده ها بسیار زیبا شده بود .
****

به همين ترتيب سه هفته از ورود من به اين منزل گذشت. لرزش دستهاي مادر كم شده، روحيه اش بهتر است ،
خودش مي آيد پايين ، مي رود بالا .انگار فقط يك مونس ميخواست .با هم بيرون مي رويم ، پارك و سينما مي رويم گردش وتفريح فرصت فكر كردن وغصه خوردن را به او نمي دهد .يكبار هم با مهندس به رستوران رفتيم .يكي دوتا از آشنايان آنها به ديدن آنها آمدند. از جكله دختردايي خانم متين بنام مينو خانم كه دختر دلنشيني بنام نگين دارد كه تقريبا همسن و سال من است .يك هفته به تعيين سرنوشت من باقي است و البته به فصل بهار .انگار با تغيير سال،
سرنوشت من هم عوض ميشود. دوباره بايد دنبال كار بگردم .اين از همه بدتر است . خانه تكاني و تكاپوي مخصوص
سال نو فضاي ديگري ايجاد كرده . چقدر من روزهاي آخر اسفند را دوست دارم . هر روز به انتظار مهندس صبح را ظهر ميكنم .او هم كه از شانس بد من بخاطر مشغله هاي مخصوص آخر سال ديرتر بخانه مي آيد .بنظرم خودش هم زياد از اين وضعيت راضي نيست چون مرتب غر ميزند وميگويد : ديگه حوصله كار كردن ندارم. ديگه نمي كشم

.باید شرکت را بسپارم دست فرهان و بشینم خونه .یك
روز ظهر ، حدود ساعت سه بعدازظهر ، با صداي پي در پي
زنگ تلفن گوشي را برداشتم
بله!
سلام گيتي خانم
سلام خانم
بجا نیاوردین؟
نخیر
من الناز هستم
آه، حالتون چطوره الناز خانم؟ ببخشید بجا نیاوردم
خوبم
خونواده خوبن؟
الحمدالله ، منصورخان نیستن؟
نخیر، هنوز نیومدن
با شرکت تماس گرفتم نبودن. حتما تو راهن.بهشون بگید
من تماس گرفتم .منتظر تلفنشون هستم
بله،حتما
خدانگهدار
خدانگهدار
از بخت بد کاملا فراموش کردم به مهندس بگویم که با الناز
تماس بگیرد. طرفهاي ساعت هشت شب در اتاق مادر

بودم که دو ضربه به در اتاق خورد و در به تندي باز شد .
مهندس بر افروخته گفت: خانم امروز کسي با من کار نداشت؟
امروز؟ امروز ؟آه، چرا ساعت 4الناز خانم تماس گرفتن .
ببخشید، فراموش کردم
فراموش کردین یا مخصوصا نگفتین؟
با تعجب بلند شدم ایستادم .منظورتون چیه؟
خودتون رو به اون راه نزنین خانم . من خودم استاد این کارهام
از عصبانیت نگاهم را به زمین دوختم . احساس میکردم مادر متعجب شده چرا باید براي قصد نداشته توبیخ میشدم؟
فکر کرده دوستش دارم و به الناز حسودي میکنم .خب آره ، دوستش دارم ، ولي واقعا فراموش کرده بودم .بغضم در حال شکستن بود ، ولي غرورم به من اجازه اشك ریختن نمي داد .با صدایي بلندتر از حد معمول گفت: پس چرا ساکن شدین؟
در برابر رفتار شما بهت زدهم
لطف کنید یا گوش را بر ندارین یا وقتي بر مي دارین احساستون رو کنار بذارین .شاید مردم کار واجبي داشته باشن

دستم را از فرط عصبانیت مشت کردم و به خانم متین گفتم: ببخشید مادر و از اتاق خارج شدم و به اتاق خودم رفتم .
روي تخت افتادم و بغضم را شکستم و هر چي بد و بيراه بود نثارش کردم .جدا که فقط لايق الناز بود و بس.مرتيکه بي صفت عاشقنمي دانم چقدر گذشت که دستي را روي شانه هايم احساس کردم .هراسان رو برگرداندم. مادر بود، کنارم نشست و
اشکهايم را پاك کرد .
اين اشکها را جلو کسي بريز که طاقت ديدنش رو داشته باشه دخترم ، من ندارم
چه صداي قشنگي! چه ملاحت کلامي! چقدر زيبا حرف ميزنه! خدايا چه مي بينم؟ چه مي شنوم؟
در آغوشش افتادم و گفتم : خداي من شکرت! چقدر زيبا حرف مي زنين مادر جون .باورم نمي شه.
مادر موهايم را نوازش کرد وگفت: باور کن عزيزم .دارم حرف ميزنم.
خيلي خوشحالم! خيلي!
ممنونم
خودتون ديدين چي به من گفت . قسم ميخورم فراموش کرده بودم .منظوري نداشتم .

مي دونم. منصور هم اهل اين حرفها نيست .خودم تعجب کردم .نمي دونم چرا اينکار رو کرده
عيب نداره، عوضش باعث شد صداي قشنگ شما رو بشنوم . همينکه به آرزوم رسيدم همه چيز رو فراموش کردم
ممنونم عزيزم
چرا سکوت مي کردين مادرجون؟
خب، آدم تا شنونده نداشته باشه براي چي بايد حرف بزنه؟
ولي من که بودم
ميترسيدم به منصور بگي، ولي امروز ديگه طاقتم تموم شد
يعني بازهم نمي خواين اون بفهمه
نه
چرا؟ اون آرزو داره با شما حرف بزنه وجواب بگيره
بايد تنبيه بشه
تنبيه بشه؟ چرا؟
يه روز بهم گفت قرتي بازي وحرافي من باعث مرگ پدر وخواهرش شده ، منم، هم خودم رو تنبيه کردم هم اونو
پس با بقيه چرا حرف نزدين؟
نميخواستم فکر کنن با منصور قهرم .ولي خدا تو دختر مهربون و پاك رو برام فرستاد
باور کنيد از لحظه اي که ديدمتون مهرتون به دلم نشست

.خيلي دوستتون دارم
من هم همينطور عزيز دلم . قول بده به منصور نگي
اگه ميخواستم اينجا بمونم اين قول رو نمي دادم . ولي حالا مي دم.
مگه ميخواي بري؟
بله مادر، بهتره برم .اجازه بدين غرورم رو حفظ كنم .شما هم كه الحمدالله ديگه نياز به من نداريـن .مي دونم كه دلم
براتون خيلي تنگ ميشه .صبحها ميام بهتون سر ميزنم
من به تو نياز دارم. نذار پشيمون بشم كه چرا حرف زدم
نه، من قبل از صحبت شما اين تصميم رو گرفتم .ديگه نميتونم اينجا بمونم
ميخواي از دوريت دق كنم و دوباره عصبي بشم ؟خدا نكنه پس بمون
شرمندهم نكنين .الان نرم چند روز ديگه مهندس عذرم رو ميخواد .چون شما كه نمي خواين باز هم حرف بزنين
اون چنين كار نمي كنه
چيزي رو كه اصلا فكرشو نميكردم ، امشب ديدم . اينكه ديگه پيش بيني شدهس
خانم متين بلند شد وگفت: تو هيچ جا نمي ري ، چون من نمي ذارم و بطرف در رفت

اگه ندیدمتون خدانگهدار مادر
صبح باید بیاي وگرنه از دستت ناراحت مي شم .و رفت بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم .دست و صورتم را شستم و به اتاق برگشتم وسایلم را جمع کردم .ساکم را برداشتم و پایین رفتم . خیر سرش نشسته بود حساب کتاب میکرد ((ایشاءا... مرده شور ببردت! ایشاءا.... کارخونه ات رو سیل ببره . هم آغوش الناز دیوونه بشي که زجرت بده ، انقدر که هرروز آروزي منو.....)) به ثریا برخوردم .اِ خانم تشریف آوردین؟ داشتم مي اومدم صداتون کنم براي شام با زاویه دیدم متوجه شدم سرش را بالا کرد و به ما خیره شد
ممنونم ثریا خانم. من دارم مي رم. اگه بدي دیدین حلال کنین
کجا دارین مي رین؟
خونه خودم. درجوارتون خوش گذشت .از قول من از بقیه خداحافظي کنین
بلند شد بطرف ما آمد .ثریا گفت: آخه براي چي دارین مي رین؟ ما همه بشما عادت کردیم گیتي خانم
آدمها باید تو این دنیا به هیچ چیز عادت نکنن .منم بشما عادت کردم ، ولي مجبورم ثریا خانم
در سه قدمي ما ایستاد و با خونسردي گفت: کجا خانم

رادمنش؟
دلم نميخواست حتي جوابش را بدهم، ولي بالاخره نان و نمکش را خورده بودم .گفتم: اونجا که دل خوشه
صبح که تشريف ميارين؟
نخير
از دست من ناراحت شدين؟
بله،ولي زود فراموش ميکنم .اين مرام بعضي از پولدارها و به اصطلاح متشخص هاست .
طعنه مي زنين؟
حرف دلم رو ميزنم
دستهايش را در جيبش کرد وگفت: پس بالاخره جا زدين
حالا ميفههم که نه تقصير پرستارها بوده ، نه تقصير مادر اگه شما برين من جواب مادر رو نميتونم بدم.
ايشون که از شما سوالي نمي کنن .تازه بهتر بود قبلا به اين مسئله فکر ميکردين
خانم عزيز ، خب شما چرا فراموش کردين بگين؟
شما که قضاوت فرموديد .فکر کنين به همون علت
خب، شايد من زود قضاوت کردم .معذرت ميخوامگاهي اوقات عذرخواهي غرور آدمها رو برنميگردونه مهندس متين .با اجازه تون مي رم . براي همه چيز ممنون .ثريا
خانم خداحافظ

صبر کنين!
ثريا گفت: گيتي خانم، آقا که معذرت خواهي کردن .حتما براشون عزيز ومحترميد
عزيز ومحترم؟ عزيز ومحترم نه ثريا خانم .عزيز ومحترم کس ديگه ايیه .تازه امروز نرم فردا بيرونم ميکنه
متين چنگي به موهايش زد وگفت: حالا تا اون موقع .فعلا که مادر به شما عادت کرده،از کارتون راضي ام ، حرف زدن مادر اهميتي نداره. فقط تصميم داشتم ديگه خرج تراشيهاتون رو قبول نکنم
اونها خرج تراشي نيست، فراهم کردن زمينه آرامش و رفاهه حالا هرچي که شما اسمش رو مي ذارين، ديدين که موثر نبود.
بود. خيلي معذرت ميخوام که اين رو ميگم ، ولي ديدن نتايج کار من چشم بصيرت ميخواد
مادر فقط کمي اجتماعي تر شده، همين
اين کافي نيست؟ مگه من چند وقته که اينجا هستم ؟هنوز يه ماه نشده
من دوست دارم مادر رو مثل سابق ببينم .شاد و پرانرژي و پرحرف
مگه از پرستارهاي قبلي چنين انتظاري داشتين که از من دارين؟

خب شما روانشناسي و مرتب خرج مي تراشين كه بلكه مادر روحيه اش عوض شه.
من به اندازه يه روز پول تو جيبي شما خرج تراشيدم . اون رو هم حاضرم تقديم كنم
منظورم اين نبود
كمي فكر كنين چيكار كردين كه مادرتون باهاتون يه كلمه حرف نمي زنه
من؟
بله،شما
اينم از نگاهش فهميدين؟
سكوت كردم
با شما چرا حرف نمي زنه ؟ شما كه درياي محبت و احساسيد .
باز سكوت كردم .نه، قول دادم. بايد جلوي دهانم را بگيرم
چرا سكوت كردين ؟حرف منطقي جواب نداره،آره؟
راهم را كشيدم بروم
خانم عزيز ، من عذرخواهي كردم، چقدر كينه اي هستين!
متاسفم .اينجا ديگه جاي من نيست .خداحافظ!
اقلا صبر كنين حقوقتون رو براتون بيارم
من حقوق نميخوام
من دوست ندارم منتي رو سرم باشه

منتي نيست .من حقوقم رو يه ساعت پيش گرفتم
با تعجب نگاهم كرد .چيزي كه من گرفتم مادي نبود
آه! همون نگاه مادرانه!
سري به افسوس تكان دادم و خودم را به در رساندم
صبر كن گيتي جان
بر جا ميخكوب شدم .بطرف پله ها برگشتم . همه با دهان
نيمه باز به خانم متين چشم دوخته بوديم كه از پله ها
پايين مي آمد و با غضب به منصور نگاه ميكرد. رو به روي
منصور قرار گرفت و گفت: تو هيچكس رو براي خودت
نگه نمي داري، البته برخلاف خواسته قلبي ات
بعد جلو آمد وگفت: مگه قرار نشدنري عزيزم
گفتم كه بايد برم مادرجون. بهتون سر ميزنم .قهر كه
نكردم .مي رم كه مهندس و الناز خانم راحت باشن
اگه بري يك لحظه اينجا نمي مونم به روح محسن و مليحه
قسم، مي رم ساختمون پشتي
منصور و ثريا خانم به من نگاه ميكردند
تو مگه بخاطر منصور اومدي كه بخاطر منصور بري. تو براي
من اينجا هستي و منم دوست دارم كه بموني .چيه
خشكت زده منصور؟
والله منم دوست دارم گيتي خانم بمونن مامان جان.چند
بار عذرخواهي كردم.بازم ميگم .گيتي خانم، معذرت

ميخوام.دلتون مياد كه مامان منو ترك كنين؟..... ثريا
ساك و كيف گيتي رو بگير ببر بالا
چشم،الهي شكر! نمي دونين چقدر خوشحالم كه شما رو در حال صحبت مي بينم ، خانم جون!
ممنونم ثريا
ثريا كيف و ساك را از من گرفت.
مامان جان شما از كي صحبت مي كنين؟باورم نميشه.
از وقتي اشك عزيز دل منو در آوردي
من حاضرم دارم بزنين گيتي خانم .سرحرفم هستم
لبخند تلخي زدم
چرا به من نگفتين مادر باهاتون صحبت كرده؟ فقط در برابر سوالات من سكوت كردين
براي اينكه من ازش خواستم
متين مادرش را در آغوش كشيد وگفت: نمي دونم بخندم يا گريه كنم .الهي شكر .خيلي خوشحالم . و مادرش را بوسيد .
خانم متين دست دور شانه هاي من انداخت وگفت: بيا بريم شام بخوريم عزيزم
چند قدم كه رفتيم منصور گفت: گيتي خانم؟
بله؟
منو بخشيدين؟

مهم نيست
بخاطر همه محبتهاتون ممنونم . شما لطف بزرگي كردين من فقط وظيفهم رو انجام دادممن رو به محفل گرمتون دعوت نمي كنين؟ منم گرسنمه.
من و مادر لبخند زديم . مادر گفت: تو برو محفل الناز خانم .اونجا گرمتره . گرسنگيت رو هم برطرف ميكنه
انگار يخ روي دلم گذاشتند .خيلي دلم خنك شد كه حرف دل مرا زد
منصور با لبخند گفت: الناز كيه ديگه. حالا ما يه غلطي كرديم .البته ببخشيد
پس اگه غلط كردي بيا بشين پسرم
دور ميز نشستيم
خب از كي دست يه يكي كردين منو فريب بدين؟
از وقتي گيتي جون حقوق گرفت
زديم زير خنده
پس حقوقتون رو گرفتين. خرو شكر
مادر دست دور گردنم انداخت وگفت: تا آخر عمر هم نمي تونيم حقي رو كه به گردن ما داره ادا كنيم .اين دختر جواهره
تازه فهميدين مامان جان؟
فكر نميكردم انقدر كينه اي باشين .خيلي دل نازكين .ماهم

که نازكشي بلند نيستيم متاسفانه
تو برو ناز الناز رو بكش .همون به درد تو ميخوره
اي به چشم.
اين حرفش آتش به جانم زد .حسادت دامن به قتل من بسته بود. معلوم نبود چه مرگش بود .با دست پيش مي كشيد ، با پا پس ميزد
ثريا با ظرف جوجه كباب وارد شد و آنرا سر ميز گذاشت و رفت . منصور براي ما جوجه كباب گذاشت و گفت: يه چيزي بگم باور مي كنيد؟ سكوت كرديم
وقتي احساس كردم گيتي خانم داره ميره زانوهام سست شد. بخدا قسم
چرا منصور؟ باز مادر بود كه حرف دل مرا ميپرسيد
واي مادر! وقتي مي گيد منصور بند دلم پاره ميشه .تازه قدر كلمه به كلمه حرفهاتون رو مي دونم
ممنونم پسرم . جواب منو ندادي صحبت رو عوض نكن
خب جواب شما رو نمي تونستم بدم
من كه باهات حرف نمي زدم . پس دروغ نگو . آخ كه سرتاپات رو جواهر بگيرن مادر!
خب، شايد بخاطر اينكه اگه حساب كتابام با هم نخوند از ايشون كمك بگيرم
و ديگه ؟

حوصله دوباره پرستار پيدا كردن نداشتم
و ديگه؟
اِ مامان بس كنيد ديگه، حالا ما يه بار در زندگي به يه حقيقت اعتراف كرديم . پشيمونم نكنين.
حرف دلت رو بزن منصورخان
همين ديگه! دليلي وجود ندارهآخ كه خير از جوونيت نبيني!پسره بي احساس كور! اين همه زيبايي ومحبت چشمت رو نگرفته
با اينحال گفتم: در هر صورت ممنون مهندس
امشب ميخوام به افتخار باز شدن نطق مادر براتون ويولن بزنم .
شام را صرف كرديم و به سالن نشيمن رفتيم .ويولنش را برداشت و شروع به نواختن كرد .آهنگ شاد زيبايي زد .وقتي مادر منصور را در آنحال ديدكه با چه شور و عشقي ويولن مي نوازد، در گوش من گفت: قربون قد وبالاش برم الهي، ولي بهش نگي ها
خنديدم وگفتم: اگه منم بهش نگم، خودتون مي گيد اگه تو بخواي بري، خب آره.البته برعكسش رو، چون تو رو از من جدا كرده
خنديديم .سرا را به شانه مادر چسباندم و ابراز علاقه كردم.مرا بخودش فشرد

منصور آهنگ را تمام کرد وگفت: ديگه داره حسوديم مي شه ها، وويولن را روي ميز گذاشت
برايش دست زديم و تشکر کرديم .ثريا با سيني چاي وارد شد .من برنداشتم .وقتي رفت بلند شدم و گفتم : با اجازه من مي رم
چرا به اين زودي گيتي خانم ؟
نميخوام شما رو عصباني کنم و حسادتتون طغيان کنه
خانم من شوخي کردم، هرچه مادر عاشق شما ميشه.منم عاشقتر ميشم وخوشحال تر
منظورت چيه منصور؟
منصور با انگشت پيشاني اش را خاراند و گفت: والله ، خودمم نفهميدم چي گفتم
همه زديم زير خنده.
مهندس ذوق زده شدن مادرجون، آرزوشون بود که باهاشون حرف بزنين
ميخواي بري خونه عزيزم؟
بله
شب همين جا بمون ديگه
نه ممنون. گيسو منتظره
بهشون زنگ بزنين ، اطلاع بدين گيتي خانم
نه، حالم خوش نيست بايد حتما برم ، ببخشيد

صبح که میایین؟
انشاءا....
اگه نیایین میام دنبالتون ها!
بخانه که آمدم هنوز از رفتار منصور گیج بودم .گیسو علتهاي مختلفي را براي رفتار منصور مطرح کرد، ولي بنظر من
که او فقط عاشق الناز بود .
****

منصور براي شب سال نو میهماني بزرگي ترتیب داده و همه در تدارك جشن هستند .این جشن به افتخار سلامتي خانم متین برگزار میشود . خانم متین به خیاطش سفارش داد لباس زیبایي براي من بدوزد که از بهترین جنس لمهبه رنگ نقره اي است و در نور تلالویي خاص دارد . لباسم مدل ماهي است ، زانو به پایین کلوش میشود با آستینهاي کوتاه و یقه دلبري که تا سر شانه ام باز بود . خیاط به خواست من شالي از همان جنس براي روي شانه ام دوخت .
کفش نقره اي هم دارم که مناسب این لباس است لباس خیلي زیبا از آب در آمده ولي چه فایده، آنکه دوست دارم تحسینم کند دلش جاي دیگري است .
دو سه شب مانده به میهماني، بیخوابي به سرم زده بود

.نيمه شب با صداي ويولون متين پايين رفتم و مستقيما به باغ
رفتم و روي صندلي نشستم تا دقيق تر گوش كنم . وقتي احساس ميكردم اين شور و نوا بخاطر الناز است . دلم آتش
مي گرفت. از آن بدتر رو به رو شدن با الميرا و الناز در جشن بود . سرم را به صندلي تكيه دادم و به آسمان پرستاره
چشم دوختم .نسيم خنك به من آرامش مي بخشيد .
بي خواب شدين گيتي خانم؟
بطرفش برگشتم و نيم خيز شدم.
بشينين.راحت باشين خانم
روي صندلي كنارم نشست و سيگاري روشن كرد
بله، خوابم نمي برد
چرا؟
نمي دونم، گاهي اينطوري ميش م .صداي آرشه ويولن شما كه بلند ميشه آروم ميشم. آهنگهاي قشنگي مي زنين، مملو از احساس
ممنونم
حيف نيس تو هواي به اين خوبي اون دود سمي رو وارد ريه تون مي كنين، مهندس؟

صداي ويولن، شما رو آروم ميكنه .دود سيگار منو اصلا قابل مقايسه نيستن. تازه شما كه الحمدلله مشكلتون حل شد. شادي به اين خونه برگشته، چرا نا آرومين؟
سرش را به صندلي تكيه داد. پا روي پا انداخت و در صندلي فرو رفت و به آسمان چشم دوخت وگفت: يه مشكل حل ميشه، يكي ديگه مياد. آدم هيچوقت راحن نيس
چه مشكلي؟
سرش را بطرفم برگرداند وگفت: شما نمي خواين از مشكلاتتون برام بگيد؟ حالا كه موندگار شدين.
نكنه مشكلتون مشكل منه؟
لبخند زد وگفت: قول داده بودين برام بگين .من هم قول مي دم يه روزي راز دلم رو بگم . و دوباره به آسمان چشم دوخت و به سيگارش پك زد
بي مقدمه گفتم : سه سال پيش برادرم خودش رو بخاطر دختري دار زد طاقت ديدن عروسي عشقش رو نداشت .
سريع سرش را برگرداند . انگار جرات نداشت شدت غم را در چشمانم نظاره كند . كه فقط به دستهايم چشم دوخت . به آسمان چشم دوختم و ادامه داد: از ميله بارفيكس خودشو حلق آويز كرد و داغش رو به دل من ، گيسو، مادرم و
پدرم گذاشت .طوريكه پدرم و مادرم روزي صدبار خودشون

رو سرزنش میکردن که چرا با ازدواجش با اون دختر بي خانواده و بي اصل ونسب مخالفت کردن .خب،آره حقیقتییه. لااقل بهتر از این بود که صورت کبود و بدن آویزونش رو ببینن.بعد از اون ، مارم کم کم مریض شد و سکته کرد .بعد هم پدر مریض شد، کم حواس شد، رفقاششرش کلاه گذاشتن و خونه به اون دراندشتي رو از چنگمون در آوردن .ماشین و مغازه برامون موند .ماشین رو فروختیم و جایي رو رهن کردیم .مغازه رو هم اجاره دادیم .خلاصه تقدیر اینطور خواست که من وگیسو بمونیم ، با انبوهي مشکل پیش رومون .یعني میشه آدم در عرض یکسال همه چیزش رو از دست بده؟ وقتي مي بینم از گذشته
فقط گیسو برام مونده ، دلم میخواد با چنگ و دندون حفظش کنم .ولي با تمام مصیبتها خدا رو فراموش نکردم وهمیشه ازش کمك خواستم .مصیبتها رو خودمون بسر خودمون میاریم مهندس ، نه خدا. حالا که فهمیدین دردمندتر
وبدبخت تر از شما هم هست کمتر غصه بخورین
به او نگاه کردم در صندلي فرو رفته بود و به دقت به حرفهاي من گوش میکرد .انگار خیلي تحت تاثیر قرار گرفته بود، چون چهره اش آینه دردهاي خودم بود .سیگارش را در

جاسيگاري روي ميز خاموش كرد وگفت: دختر مقاومي هستين گيتي خانم. آدم وقتي شما رو مي بينه فكر نمي كنه انقدر زجر كشيده باشين .
مقاومت نكنم چكار كنم؟ يه موقع ها ، وقتي غرق افكار پريشون خودم ميشم توانايي هركاري رو از دست ميدم ، مغزم كار نميكنه ، سست و بي اراده مي شم، ولي وقتي يادم مي افته كه گيسو دلش به من خوشه .به خودم نهيب ميزنم كه بلند شو ، گذشته ها گذشته ، بايد به آينده فكر كرد و زندگي رو ساخت .
از خدا براي آينده چي مي خواين؟
اينكه ديگه داغ عزيزي رو نبينم!اينكه اينبار به جاي عزيزانم منو ببره
عزيزانم؟
مگه شما به جز مادرتون كسي رو دوست نداريـن؟
چرا يه نفر هست كه خيلي دوستش دارم .
خب،منم جز خواهرم كساني رو دارم كه دوستشون داشته باشم
با اينكه شما نپرسيدين ، ولي من ميپرسم و جواب ميخوام . اون كيه؟
هر موقع شما گفتين من هم ميگم .هرچند مي دونم اوليش الناز خانمه

به آسمان چشم دوخت و با آهي گفت: الناز؟
بند دلم پاره شد .خداي من يعني انقدر دوستش داره که اينطور با حسرت صداش ميکنه و در آسمونها او را مي بينه؟ کنار ستارگان زيبا که چشمك مي زنن؟لابد فکر ميکنه يکي از اون ستاره ها النازه که داره بهش چشمك
ميزنه،واي،خوش بحالت الناز،چقدر خوشبختي!
حق دارين،واقعا هم ايشون ازنظرظاهرمثل ستاره ميدرخشه.بايد هم او رو بين ستاره ها جستجو کنين .
چه تشبيه جالبي!اونکه من دوستش دارم واقعا مثل ستاره زيباست و مي درخشه .بقول مادر جواهره
از فشار دردي که به قلبم وارد شد چشمهايم را بستم
· شما هنوزنظرتون راجع به الناز منفيه؟
· ول کنيد تو رو خدا مهندس .من اوندفعه فکر کردم شما واقعا قصد مشورت دارين .ديگه حوصله اين رو ندارم که بخاطر نظرم سرکوبم کنين
· اي بابا ، من که عذرخواهي کردم .تازه من براي اون کارم دليل داشتم
· چه دليلي جز عشق بيش از حد؟
· نه،دليلش اين نبود· پس چي بود؟
· بگذريم،ديگه گذشته
· مهندس من به هر کس که مورد علاقه شما و مادره احترام

مي ذارم . الناز خانم هم همينطور .شما ومادرتون انقدر خوبيد كه مطمئنم ايشون رو عوض مي كنين
· اين نظر لطف شماست ، ولي ميخوام بدونم چرا در يه برخورد احساس كردين الناز ذات خوبي نداره وخوش قلب نيست
· باز شروع كردين؟
· نه،خواهش ميكنم
· دوباره پس فردا نگيد حسادت ميكنم؟
· اگه گفتم بزنيد تو صورتم ، خوبه؟
· اين چه حرفيه
· بگيد منتظرم .
· خب مي دونيد كسيكه شما رو دوست داشته باشه طبعا بايد مادر شما رو هم دوست داشته باشه. چون شما از وجود او هستين .يعني در واقع يك وجودين .ولي الناز خانم در طول مدتيكه مادر بيمار بود و گوشه عزلت رو اختيار
كرده بود .حتي يكبار حال ايشون رو نپرسيد .حتي اگر شما هم مانع مي شدين الناز بايد از نزديك احوالپرسي ميكرد. پس حتما مادر براش مهم نيست . حتي وقتي با من تلفني صحبت كرد حال مادر رو نپرسيد .الان كه اين باشه،واي بحال بعدها

· يعني فكر مي كنين الناز منو هم دوست نداره
· اين رو نمي دونم.يعني مي دونم كه شما رو دوست داره، ولي نمي دونم بخاطر چي! بخاطر ثروت،موقعيت اجتماعي،تيپ،قيافه،شخصيت،ذات،نمي دونم كدومش. براي همين تهمت نمي زنم .شايد در برخوردهاي بعد يبه اين
موضوع پي ببرم .شناخت كامل با يك برخورد ممكن نيست
· ولي اونها وضعشون خوبه. پدرش مرد محترم و پولداريه.چرا بايد به مال و اموال من چشم دوخته باشه
· خب اينكه دليل نمي شه. پول با خودش حرص وطمع مياره . مثل اين مي مونه شما يه گنجي داشته باشين بعد يه
گنج ديگه پيدا كنين . نمي رين سراغش؟ مي گين من كه يه گنج دارم،ميخوام چكار؟ بذار باشه براي يكي ديگه؟
نگاهش پر از تحسين بود
پس به اونهايي كه توانايي مالي كمي دارن كه ديگه اصلا نمي شه اطمينان كرد
بله، تو اون قشر هم آدمهاي طماع زيادن.يكيش فائزه دختر مورد علاقه برادرم .ولي يادتون باشه آدمهاي فقير يا با قدرت مالي ضعيف ، بيشتر با معنويات بزرگ شدن تا با ماديات. بخاطر همين هم عادت دارن با همه چيز بسازن

.اونها عادت دارن دنبال معنويات بگردن ، تازه وقتي هم به ثروت برسن خيلي زود خودشون رو نشون مي دن . خيلي زود ميشه فهميد با جنبه اند يا بي جنبه
شما که روزي خودتون جزو خونواده هاي مرفه بودين چرا تصورتون از پولدارها اينه ؟شايد چون مادر داشتم که از طبقه متوسط بود. وقتي هم با پدرم ازدواج کرد نه تنها خودش رو نباخت، بلکه هميشه
دست يه عده رو مي گرفت .هميشه به پدرم مي گفت که من با همه چيز ميسازم ، مال حروم تو اين خونه نيار .البته پدرم هم مرد معتقدي بود .
پس چرا با ازدواج برادرتون با اون خونواده فقير مخالفت کرد؟
مادر فائزه زن بدکاره اي بود و مادر هميشه از اين هراس داشت که نکنه دختر به مادرش رفته باشه .هر چي باشه ايمان از دامن مادر به بچه ها منتقل ميشه .راستش از شما چه پنهون،مادر مي ترسيد حتي خود فائزه هم ثمره يه گناه باشه . با اينحال من خيلي تلاش کردم پدر ومادر رو قانع کنم که هميشه اينطور نيست . شايد اشتباهات مادر براي اون دختر غعبرت شده باشه.مادر متقاعد شد ولي پدرم نه. تعصبات خاصي داشت. بعد از اينکه فائزه ازدواج کرد و برادرم خودکشي کرد ، فهميديم که حق با پدرم بوده فانزه

فقط مال وثروت برادرم رو ميخواست .اون حتي نيومد به ما تسليت بگه .يه هفته بعد از فوت برادرم ديدمش،با آرايشي غليظ چنان به من فخر مي فروخت و سوار ماشين مدل
بالاي شوهرش شد كه سوختم .راستش برخلاف خواسته قبلي ام نفرينش كردم .من عادت دارم هميشه از اشتباهات
ديگران بگذرم ، ولي اون اولين كسي بود كه من نفرين كردم و مطمئنم كه روز خوش نمي بينه. اون بود كه برادرم رو
عاشق كرد، انقدر به اين در واون در زد ، انقدر پيغام پسغام فرستاد و نامه نگاري كرد كه علي رو ديوونه كرد. برادرم
قلبش مثل آينه صاف بود و از محبت مي درخشيد با محبت و عشق جلو رفت و دلسوخته مرد .
اشكهايم بدون توقف روي گونه هايم ريخت .دلم نميخواست متين بيشتر از اين شاهد آنها باشد .بلند شدم و بطرف
انتهاي باغ رفتم و بغضم را شكستم .دستهايم را روي درخت گذاشتم و پيشاني ام را روي دستهايم و با صداي بلند

گريستم .دلم براي مادرم،پدرم،برادرم و محبتهايشان تنگ شده بود. حسرت نوازش پدرم را ميخوردم كه دستي روي شانه هايم احساس كردم.مرا بطرف خودش برگرداند و در چشمهايم خيره شد .منتظر بودم چيزي بگويد ، ولي هيچ نگفت . اشكهايم را پاك كردم وگفتم:ببخشيد آقاي مهندس سرتون رو درد آوردم شبتون بخير.
به اتاقم رفتم وروي تخت افتادم وزار زدم و به دستهاي گرمش انديشيدم .آري، آن لحظه دستهايش به من آرامش بخشيد .او بهترين كسي بود كه بعد از عزيزان از دست رفته ام ميتوانست تكيه گاهم باشد .آغوش گرم او بود كه ميتوانست پناهگاه من از بدبختيها و در بدريهايم باشد.
ولي صدافسوس او هيچ كلام تسلي بخشي براي من نداشت
.عشق الناز آنقدر در قلبش ريشه كرده بود كه حتي از دلداري من هم عاجز بود....باز،آهنگ الهه ناز به گوش مي رسيد واشكهايم بي اختيار جاري شد.آري الهه ناز آهنگ مناسبي براي الناز بود. عشق ناجي آدمهاست .فرشته نجات.
ميتونه هركسي رو از دنياي خودش بيرون بياره
.منصور!حتي اگه به تو نرسم،با يادت آرامش ميگيرم.چون يا كسي

رو دوست نداشتم يا اگه دوست داشتم ، حسم بسيار عميق وواقعي بوده .آره،تو يكي از عزيزان مني كه هيچوقت نمي
تونم داغت رو ببينم .قسم ميخورم كه حاضرم پيشمرگت بشم منصور. خيلي خسته ام،خسته از اين دنياي پراز آرزوهاي غير ممكن،پراز آرزوهاي محال.
روز ميهماني فرا رسيد.براي جشن گيسو هم دعوت شد.اما ترجيح داد بمنزل طاهره خانم برود .با نسرين حسابي صميمي شده بود و سرش با او گرم بود.شور وشعف خاصي بر خانه حكمفرما بود. همه در تكاپو بودند . ولي من انگيزه اي براي خوشحالي نداشتم .آخر چرا بايد خوشحال مي بودم؟از اينكه امشب الناز ومنصور همديگر را مي بينند؟ يا از اينكه با هم مي رقصند .واي خدايا كمكم كن بر احساساتم غلبه كنم كه فكر نكن حسودم. بخدا من آدم حسودي نيستم .دلم نميخواد عشق كسي رو بگيرم يا به كسي خيانت كنم .ولي چه كنم دوستش دارم. دلم براشميسوزه .منصور براي الناز زياده .منصور حيفه .اي خدا؟اينها بهانه نيس. حتي اگه منصور با گيسو ازدواج كنه حسادت
نمي كنم .چون گيسو به درد منصور ميخوره ، دركش ميكنه ، ولي الناز نه.منصور! با اينكه درد عشقت تا آخر عمر در

قلبم مي مونه ولي تحملش ميكنم .آرزوي من اينه كه خواهرم رو خوشبخت ببينم. دوست داشتن واقعي همينه اينكه.
حاضر باشم مال من نباشي ولي خوشبخت باشي .مطمئنم الناز رابطه تو ومادرت رو به هم ميزنه .عنان زندگي زيباي شما رو بدست ميگيره و همه چيز رو بهم ميريزه.
با حالت افسرده لباس نقره ايام را پوشيدم .كفشهايم را به پا كردم .شال را روي شانه ام انداختم. موهايم را كمي از دوطرف بالا بردم و با همان شلوغي و جعد به جمع موهاي پشتم رساندم. كمي هم آرايش كردم و عطر زدم .خانم متين هرچه اصرار كرد كه آرايشگر آرايشم كند ، قبول نكردم .اصلا حوصله نداشتم .چند ضربه به در خورد
بفرماييين
به به!چقدر زيبا شدي عزيزم
ممنونم مادر،جدا لباس زيباييه،ازتون ممنونم
اين لباس به تن هركسي زيبا نيست ، فقط برازنده تو دختر زيبا و خوش اندامه ، عزيزم
خجالتم ندين
من چطور شدم؟
عاليه . كت ودامن مشكي خيلي بهتون مياد .چه گل سينه قشنگي زدين مادر.

ممنونم دختر قشنگم .بیا بریم مهمونها الان پیداشون میشه
شما تشریف ببرین ، من میام
باشه عزیزم،پس زود بیا. و رفت
به کنار پنجره اتاقم رفتم و از گوشه پرده بیرون را نگاه کردم .باغ با چراغهاي پايه دار بلند روشن شده بود.
خدمتکاران در رفت وآمد بودند.آقا نبي فوراه هاي استخر را باز ميکرد .کت وشلوار چقدر به او مي آمد .محبوبه داشت بسمت عمارت مي دويد.آه،اولين گروه ميهمانان وارد شدند.چه ماشين شيکي دارند .خودشان هم شيکند .آقا وخانم همراه پسرشان .آه ماشين بعدي هم آمد .ماشين به رنگ لباس من است. واي چه يکدفعه شلوغ پلوغ شد. آقايان با کت وشلوار وکراوات. وخانمها با لباسهاي فاخر چنان به زمين و زمان فخر مي فروختند که انگار فرمانرواي اين سرزمين بودند.واي،اصلا از چنين آدمهاي خوشم نمي آمد . کاش مرااز حضور در اين مجلس معاف ميکردند
به به!صاحب آينده اين عمارت هم که با خانواده شون تشريف فرما شدن .چقدر هم خودشون رو مي گيرن .واه واه
اصلا اين دوتا من رو عصبي ميکنن.اين آقاي موقر کيه ديگه؟چه ماشين آلبالوئي خوشگلي داره. احتمالا همون

معاون
منصوره(پرويز فرهان) كه صحبتش تو خونه زياده
بله بفرماييد
گيتي خانم!خانم مي گن چرا تشريف نمياريـن؟
اومدم،محبوبه خانم
اين علاقه زيادي هم شده واسه ما دردسر،چرا قلبم تاپ وتاپ ميزنه؟چرا اضطراب به جونم افتاده؟
از اتاق خارج شدم .از پله ها پايين آمدم .صداي قهقهه خنده وهياهو از سالن به گوش مي رسيد .دو سه پله به آخر،به
ثريا خانم برخوردمماشاءا.... خيلي خواستني شدين .هزار الله اكبر!
متشكرم ثريا خانم، لباس شما هم قشنگه
نگاهي به سيني كه در دست ثريا خانم بود كردم وگفتم:كاش زودتر فهميده بودم ، در اون صورت نمي
اومدم ، ثريا
خانم
والله منم مخالفم و عذاب وجدان دارم.... و حرفش را خورد . بطرف چپم نگاه كردم ببينم چي باعث شده ثريا
حرفش را قطع كند . او بود،با كت وشلوار مشكي وكراوات زرشكي!چقدر با اين لباس زيبا بود!خداي من،به من اعتماد

به نفس بده .انگار او هم از ديدن تيپ و قيافه من جا خورد
سلام مهندس
سلام خانم
ثريا پس چرا انقدر طول دادي. اونها رو ببر بذار سر ميز
بله آقا. ثريا رفت. متين نگاهي به قد و بالاي من انداخت و
گفت: فوق العاده شدين خانم!انگار يه پري دريايي در
برابر منه
ممنونم
جلو آمد ، دستم را بالا آورد كه ببوسد. گفتم: نه مهندس،
شرمندهم نكنين
مايه افتخار بندهس
ولي من خجالت ميكشم . واجازه ندادم
خب ، چه چيز رو اگه زودتر فهميده بودين نمي اومدين؟
حالا بيا و درستش كن. گفتم : هيچ چيز
من تا ندونم از اينجا تكون نميخورم
ممكنه ناراحت بشيد
نمي شم
من دوست ندارم در مهموني‌اي كه مشروب توش سرو
ميشه شركت كنم
لحظه اي نگاهم كرد .سر فرصت سيگاري بيرون آورد و روي
لبش گذاشت و با فندك روشن كرد .فندك را در

جيبش گذاشت و گفت: و دليلش؟
براي اينكه مقابل افرادي قرار ميگيرم كه خودشون نيستن .با كساني صحبت ميكنم كه حرف خودشون نيست .يه مهموني مصنوعي چه لذتي داره،چقدر خوب ميشد اگه شاديها و خنده ها طبيعي بود. نه نتيجه مصرفالكل. البته من
بكار شما ايراد نميگيرم .قصد بي احترامي و توهين هم ندارم. پرسيدين ،نظرم رو گفتم . اينطور بار اومدم. ولي مهمونم و دعوتتون رو پذيرفتم
پكي به سيگارش زد و گفت: اگه مي دونستم شما ناراحت مي شين اختصاصا امشب صرفنظر ميكردم ، آخه مهموني امشب به افتخار شما و سلامتي مادره،اما حالا ديگه دير شده چون سرو شده
شما محبت دارين
گيتي جان!پس چرا نمياي دخترم؟
داشتم با جناب مهندس صحبت ميكردم .ببخشين دير كردمخانم متين دستش را بطرفم دراز كرد وگفت: بيا بريم عزيزم تا به دوستان و اقوام معرفيت كنم .منصور جان تو هم
بيا پسرم
با مادر بطرف سالن راه افتادم .وارد سالن كه شديم مادر

گفت: با دخترم گيتي آشنا بشين .چون دخترم که از دستم رفت برام عزيزه
همه بلند شدند .از خجالت سرخ شدم .با لبخند از خانم متين تشکر کردم و سلام کردم. منصور وارد سالن شد و از کنار ما رد شد. همراه مادر جلو رفتم .خانم متين معرفي ميکرد ومن با تك تك آنها احوالپرسي کردم.
مهندس عسکري و خونوادهشون.دکتر فروزش وخونوادهشون.دکتر متين عموي منصور وکيل دادگستري،ايشون هم
خانم و پسرشون پرهام جون و دخترشون پروانه جون.خانم ملك دوست صميمي بنده .با دکتر سپهر نيا هم که آشنا هستي عزيزم،پزشك خودم ، ايشون هم مادرشون.با خونواده مهندس فرزاد هم که آشنايي. الميرا والناز بسردي با
من دادند. با خواهرزاده ام سوسن هم که آشنايي.ايشون عمه منصور هستن،همسرشون و سعيدجان پسرعمه منصور.
مهندس فرهان معاون شرکت منصور. خانم حکيمي حسابدار شرکت منصور. خانم کاظمي منشي شرکت،ايشون هم
همسرشون.آقاي لطفي مسئول فروش شرکت وهمسرشون

و دخترشون ندا جون. شیرین دوست عزیزم و همسر ودخترشون ساناز جون .سرهنگ نیکو وخونوادهشون.تیمسار شکوهي،ایشون هم دکتر شکوهي پسرشون.با دختر
دايي بنده مينوجان ودخترش نگين هم که آشنا هستي.
ایشون هم آقاي شادمهر موسيقي دان هستن و رشته اخصصي
شون پیانوست واین آقایون هم گروه ارکستر امشب ما رو تشکیل میدن
خوشوقتم،بفرمایین بشینین
بیا عزیزم،اینجا پیش خودم بشین
چشمم به منصور افتاد که روي مبل نشسته بود و به من خیره شده بود .صفورا سيني شربت مقابلم گرفت که شیرین
دوست مادر گفت:مرجان جون ، راجع به گيتي خانم بیشتر توضیح بده عزیزم. کنجکاو شدیم. شاید عروس آینده تونه. همه لبخند زدند بجز الناز و خانواده اش .منصور هم که پا روي پا انداخته بود،مثل بقیه لبخند به لب داشت
مادر گفت:گيتي جان ليسانس روانشناسي داره،محبت کرد و بخواست ثریا پیش من اومد تا روحیه بیمار منو تغییر بده وموفق هم شد. آخرش تونست زبون منو با اون

شيرين زبوني ها و دل نازكش باز كنه .تنها كسي بود كه خيلي
خوب منو درك كرد .او ، با توجه و محبتش منو به زندگي برگردوند .محبتش رو هيچوقت فراموش نمي كنم.
خجالتم ندين مادرجون. من كه كاري نكردم
بالاخره نگفتي عروسته يانه
نخير،اين شيرين خانم ول كن نبود و تا الناز رو به جون من نمي انداخت دست بر نمي داشت. به الناز نگاه كردم كه هم منتظر پاسخ مادر بود و هم از حسادت داشت خاكستر ميشد .سريع به ميان صحبت مادر پريدم و گفتم: مادر اول فرمودن كه من دخترشون هستم نه عروسشون. هرچند كه من خودم رو لايق چنين مادر مهربوني نمي بينم و هيچوقت نمي تونم جاي مليحه خانم باشم ، ولي اميدوارم حداقل سنگ صبور مادر و برادرم مهندس متين باشم.
وهزار لعنت برخودم فرستادم كه مهندس را برادر خطاب كرد. ماشاءا... چه دختر فهيمي!حق داري مرجان.
اختيار دارين خانم.
نگاه مهندس ناشناخته بود،ولي انگار افتخار هم ميكرد چنين خواهري داشته باشد،انگار با حرفم الناز كمي آرام گرفت. چرا ميهماني را به بدبخت زهركنم؟براي من زهر ميشود كافي است. اينطور راضي ترم. من عادت دارمبعد از

كمي صحبت و گفتگو گروه موزيك آماده شدند و به گوشه سالن رفتند.هركس يك ليوان دستش گرفته بود ومشغول نوشيدن بود. متين بلند شد و نزد يكي از دوستانش كه ايستاده بود رفت ومشغول صحبت و خنده شد
.الميرا و الناز وپروانه به آنها پيوستند .الناز خودش را كنار منصور رساند و شانه به شانهاش ايستاد. كمي مشروب ميخورد و كمي ناز وادا مي آمد .الميرا هم با آن موهاي بلند خرمايي و آن لباس لخت كه فقط يك آستين داشت ، چشمهاي سعيد ، پسر عمه منصور را روي خودش ثابت كرده بود. برايم شگفت آورد بود كه اينقدر آسان خودش را در معرض تماشاي ديگران گذاشته بود. باز هم الناز، شايد هم مي دانست منصور لباسهاي سنگين ومتين را مي پسندد و دارد فعلا فريبش مي دهد.
بحث داغي شروع شد راجع به اينكه سر تحويل سال چه آهنگي نواخته ميشود .هركسي نام يك آهنگ را مي گفت. الناز هم نام آهنگي را گفت و اصرار ورزيد ،حتي با الميرا بر سر خواسته اش ناسازگاري ميكرد وحوصله همه را سر برده بود.
متين گفت :بالاخره چي بزنن؟ اركستر ما رو گيج نكنين
الناز گفت:اينكه سوال نداره منصورخان

خب،حق با شماست الناز خانم،آهنگ مورد علاقه الناز خانم رو بزنين
جانم به آتش كشيده شد. پنج دقيقه بيشتر به شروع سال نو نمانده بود . از خانم متين عذرخواهي كردم و بطرف در
سالن راه افتادم .متين در حاليكه ليوانش را سر مي كشيد نگاهي به من كرد و دنبالم آمد.
كجا تشريف مي برين؟ الان سال تحويل ميشه.
ممنونم مهندس ، من عادت دارم سال رو با دعاي مخصوص سال نو و آيات قران شروع كنم .دلم ميخواد سال خوبي داشته باشم
بين ما كه سال نو رو با رقص وآواز شروع ميكنيم و شما كه با دعا ونيايش شروع مي كنيد،هيچ فرقي نيست .هر دو با هزار مشكل دست وپنجه نرم ميكنيم
ما با هم خيلي فرق ميكنيم مهندس. در دو دنياي متفاوتيم .بايد ديد كي قلب و روح آرومتري داره.با اجازه از در سالن خارج شدم و به اتاقم برگشتم .دعاي تحويل سال وكمي قرآن خواندم. واقعا كه هيچ چيز به اندازه ياد خدا به انسان آرامش نمي دهد و هيچ چيز لذت قرآن خواندن را ندارد
نيمساعتي بحال خودم بودم .بعد با منزل طاهره خانم

تماس گرفتم و سال نو را به آنها وگيسو تبريك گفتم. يك لحظه حسرت خوردم كه چرا در آن خانه كوچك باصفا ودوست داشتني نيستم .بعد روي تخت دراز كشيدم اما با صداي در از جا پريدم
سال نو مبارك گيتي خانم !
بلند شدم ،جلو رفتم و محبوبه را بوسيدم و سال نو را تبريك گفتم .
خانم گفتن چرا نمياين؟
بگيد حالم خوش نيس. سرم درد ميكنه .عذرخواهي كنيد .
بهتر شدم ميام
دوباره روي تخت دراز كشيدم .چه اشتباهي كردم .منصور آدمي كه من ميخوام نيست . چه وقيحانه جلو روي من مشروب ميخورد .اگه براش ذره اي ارزش داشتم اينكار رو نميكرد .چه سريع دستور دادآهنگ مورد علاقه الهه نازش رو بزنن .آره، همين شنل قرمزي به درد تو ميخوره كه جيگرت رو رنگ لباسش كنه .بي لياقت !دوباره صداي در مرا مثل ترقه از جا پراند .نمي گذارند كمي استراحت كنم و آرام بگيرم .تو اين خونه نميشه لحظه
اي افقي بود
چرا نمياي عزيزم؟ اتفاقي افتاده؟
نخير،فقط كمي سرم درد گرفته. در ضمن دوست داشتم

لحظه تحويل سال رو با دعا شروع كنم ، اين بود كه اومدم بالا
التماس دعا
محتاجيم به دعا و با مادر روبوسي كردم و سال نو را تبريك گفتم
بيا بريم پايين قربونت برم. چرا تنها نشستي مادر؟
ميشه من رو معذور كنين؟ كمي سرم درد ميكنه
نه نميشه، تو كه كنارم نيستي انگار يه چيزي گم كردهم.
همچين اعتماد به نفسم رو از دست مي دم.
اين نظر لطف شماست،اما.....
بيا بريم ديگه يه قرص بهت مي دم سرت خوب ميشه دخترم
ناچار دنبال مادر راه افتادم .در پله هاي آخر صداي منصور را شنيديم كه مي پرسيد: صفورا كاري كه گفتم انجام دادي؟
خانم خودشون رفتن آوردنشون . و به من اشاره كرد
انگار منصور خجالت كشيد .شما اومدين؟
بله، كاري داشتين؟
از صفورا خواستم بياد بهتون بگه تشريف بيارين پايين تا شريك شاديهامون باشين، مي دونين كه هميشه اين جشنها

برپا نيست
ممنونم،انشاءا... هميشه شاده وخوشحال باشين . در ضمن سال نو مبارك
سال نوي شما هم مبارك
منصور چرا نمي ري وسط؟ مامان جان تو كه لالايي مي گي چرا خوابت نميبره؟
منصور لبخندي زد و رفت . روي مبل نشستم .خانم متين سرگرم گفتگو با خانم سرهنگ شد. چشمم به الناز افتاد كه با ديدن منصور ، پرهام را رها كرد و خودش را به منصور چسباند .پچ پچي كرد و دست منصور را گرفت . بعد رو در رو شروع به رقصيدن كردند .كاش مرده بودم و اين صحنه را نمي ديدم .كاش كور مي شدم . خيلي سوختم ، خيلي! حسابي آويزان منصور شده بود!آهنگ ملايم تر شد و چراغها كم نورتر و بقول معروف شاعرانه. طاقت ديدن آن صحنه را نداشتم كه الناز با لبخند چشم در چشم منصور دوخته بود. بلند شدم برم هوايي بخورم كه مهندس فرهان،معاون شركت منصور،مقابلم ظاهر شد و گفت:
گيتي خانم افتخار همراهي مي دين؟
خواهش ميكنم افتخار ماست ، اما به هواي آزاد احتياج دارم ، كمي سرم درد ميكنه
فرهان همان مرد جوان زيبايي بود كه در ابتداي ورود

توجهم را جلب کرده بود،خدایا! باید چه کنم ، من که از رقص
در جمع شرابخوار متنفر بودم، من که این رفتار را ناپسند مي دانستم .اما نفسش بوي الكل نمي ده،از چشمهاش هم صداقت هويداس.چرا يكباره حس خاصي نسبت به اون پيدا كردم؟ چه
تيپي داره!چه خوش قيافهس! سبزه روشن، چشم ابرو مشكي، قد بلند و خوش هيكل . كت و شلوار سرمه اي چقدر
بهش مياد
پرسيد : مزاحم كه نيستم؟
نخير ،ابدا
همانطور كه با هم صحبت ميكرديم به گوشه اي از سالن رفتيم .آهنگ ملايمي نواخته ميشد. سعي ميكردم به چشمهايش نگاه نكنم ، چون گيرايي خاصي داشت . با لبخند چشم از من بر نمي داشت . در اين گيرودار يك خواستگار كم داشتم كه آنهم درست شد.
شما خانم زيبايي هستين. با يك نظر آدم رو جذب مي كنين
ممنونم مهندس
بيشتر از همه وقارتون چشمگيره

لطف دارين
چند سالتونه؟
13سال
مهندس ميگفتن يه فرشته زيباي مهربون به منزلشون اومده . مي بينم حق داشتن
خدايا چي ميشنوم؟ نه،حتما اشتباه ميكنه .يا شايد هم يه كلاغ چهل كلاغه. پرستار مهربون رو كرده فرشته مهربون كه منو فريب بده
ممنونم،لطف دارن
از آشنايي با شما خوشوقت شدم
من هم همينطور
تاثير بسزايي روي خانم متين داشتين . خيلي سر حال تر از سابقن
آدمها ، مخصوصا خانمها، نيازمند محبت اند .هر كس محبت ببينه سر حال ميشه، هر چند من فقط وظيفهم رو انجام
دادم
تهراني هستين؟
نخير شيرازي ام
دخترهاي شيرازي به زيبايي و با نمكي شهرت دارن
چشم منصور به ما افتاد .قلبم فرو ريخت .از نگاهش حالم

منقلب شد. منصور، متحير وگله مند به من نگاه كرد. الناز گفت : مهندس، خوش مي گذره؟
بله خانم، هرچقدر بشما خوش ميگذره به من هم خوش ميگذره . هم صحبتي با ايشون دنياييه
شايد غيرتش جوش آمده بود. شايد هم فكر ميكرد چه آسان پرستار مهربانش را از دست داد. با حالت خاصي نگاهم ميكرد .انگار ديگر حوصله رقصيدن نداشت .كمي كه از ما دور شد ، از الناز جدا شد و با لبخندي تصنعي از سالن خارج شد .چنين همسري آرزوي ديرينه من بوده . در واقع تو روياهام دنبال شما ميگشتم . به مهندس بگم خوشحال ميشه.
چون معتقده كه من تا آخر عمر تن به ازدواج نمي دم آب دهانم را بسختي فرو دادم .حالم بد شده بود .از يكطرف يك جور خواستگاري بود، از يكطرف از او خوشم آمده
بود. از اين طرف ميخواست منصور را مطلع كند و از طرفي فهميدم منصور به من علاقه اي ندارد كه درباره من با فرهان صحبت كرده است .
حالا شما اجازه مي دين خانم؟
اين نظر لطف شماست، اما من قصد ازدواج ندارم سنتون كه مناسبه ، در مورد من هم مي تونين تحقيق

کنین. با صداقت تر از مهندس متین هم وجود نداره، از ایشون
بپرسین
اختيار داريـن . در اينكه شما شايستهاين شكي ندارم، ولي من معذرويت دارم
مشكل چيه؟
چي بايد به او مي گفتم؟ ميگفتم كه عاشق مهندس متين هستم؟ ميگفتم مشكل من همان مهندس متين است؟
مادرم با من زندگي ميكنه.زن مهربون و با ايمانيه.خواهرم هم در آمريكاست و تشكيل خونواده داده .از مال دنيا هم بي نيازم و براي همسرم جونم رو مي دم و از اون جز
صداقت هيچي نميخوام
چقدر زيبا حرف ميزد.چقدر با صداقت وموقر بود.كاش قبل از آشنايي با منصور با او برخورد كرده بودم، اما ديگر
كمي دير شده! اي كاش اين جملات را از زبان منصور شنيده بودم! همان موقع دكتر شكوهي از كنار ما رد شد وگفت:
مهندس بياين .باهاتون كار دارم
چشم الساعه ميام
اجازه بدين فكر كنم، چشم.خبرتون ميكنم
كي گيتي خانم؟
قطعا يكي دو هفته كمه

باشه. ولي مي دونين كه انتظار چقدر بده ؟منتظرم نذارين
.من تلفن منزلم رو بهتون مي دم
نيازي نيست توسط مهندس خبرتون ميكنم
متشكرم خانم.برم ببينم دكتر چكارم داره
نياز به آب خنك داشتم.خدا محبوبه خانم را خير بدهد كه
آورد. از منصور خبري نبود .با خودم گفتم نكند ناراحت
شده .هرچه باشد من يك پرستارم ، ولي به درك .بگذار
ناراحت بشود .خودش گفت : در شاديهامون شريك باشين
.
مگه من حق خوشبختي ندارم. بالاخره من هم بايد بعد از
او دلم را به كسي خوش كنم يا نه؟
صداي بسلامتي و برخورد گيلاسها اعصابم را متشنج ميكرد
.انگار هرچه بيشتر مينوشيدند بيشتر مي رقصيدند، يا نه
هر چه بيشتر مي رقصيدند بيشتر مي نوشيدند .احساس
ميكردم كمي گيج شده ام .بلند شدم از سالن خارج شدم.
بايد مي فهميدم منصور كجا رفته .به اتاقم رفتم و از پنجره
به بيرون نگاه كردم.منصور را وسطهاي باغ ديدم .تنها
ايستاده بود و سيگار مي كشيد . شديدا در فكر بود .آخ آخ
،فاتحهت خوندهس گيتي! اگه شب اخراجت نكرد ! واي چه
عصباني سيگارش رو پرت كرد .بالاخره از انزوا
دست كشيد ووارد ساختمان شد .جلوي آينه كمي خودم را

مرتب کردم و سریع پایین آمدم. منصور جلوي پله ها ایستاده بود و به ثریا امر ونهي میکرئ
کم کم میز شام رو آماده کنین .چیزي از قلم نیفته .گلهاي روي میز فراموش نشه
از پله ها پایین آمدم و لبخند قشنگي تحویل متین دادم .
با کنایه گفت: به به! خانم رادمنش خوش میگذره؟
البته ، چرا خوش نگذره . چقدر جناب فرهان موقرن مهندس
نگاه گله مندش اعصابم را خراش داد.از مقابلش رد شدم .
با خودم گفتم فکر کرده من بلد نیستم . فکر کرده فقط بلدم پرستاري کنم و غصه بخورم .نه جونم، ما بلدیم خوش باشیم .وارد سالن شدم .هنوز عده اي مي رقصیدند و از
هرگوشه سالن صداي قهقهه خنده و برخورد گیلاسهاي شراب و پچ پچ و صداي ارکستر به گوش مي رسید . کنار نگین نشستم و با او مشغول صحبت شدم و .متین آمد روي مبل نشست و مشغول صحبت با تیمسار شوکهي شد .
پرهام جلو آمد و گفت: گیتي خانم افتخار مي دین؟
آقا پرهام ؟ درسته؟
بله، پرهام هستم . چه باهوشید ماشاءاله

ببخشيد ، آقاي پرهام كمي سرم گيج رفت، براي همين نشستم .بنده رو معاف بفرماييين .با نگين جان برقصين بله،اشكالي نداره .نگين خانم افتخار مي دين؟
نگين بدون هيچ تعارفي دست به دست پرهام داد و بلند شد .چشمم به متين افتاد كه در حين صحبت با تيمسار شكوهي متوجه من بود .بعد كه نگين وپرهام رفتند نگاهش را از من برگرفت. مادر در حاليكه بطرف من مي آمد با
همسر مهندس عسكري در حال صحبت و خنده بود . مي گفت: شما بلند شين افتخار بدين شهلا خانم .من ديگه رقصم نمياد . پير شدم ديگه
عموي منصور گفت: كاش همه پيرها مثل شما ترگل ورگل باشن
عموي منصور بلند شد جلوي مادر را گرفت و از او تقاضاي رقص كرد به شوخي گفت: پس با پيرها برقصيد مرجان خانم
همه زديم زير خنده .مادر با خنده گفت: نمي ذارن چند دقيقه پيش گيتي بشينم ، اين همه جوون زيبا اينجا هست ،
منو انتخاب كردين؟
ما بهتر همديگر رو درك ميكنيم زن داداش

باز صداي خنده بلند شد. شهلا خانم گفت: چقدر هم به هم ميايين.
سر شام الناز مثل كنه به منصور چسبيده بود. بالاخره منصور به بهانه سركشي به اوضاع ، دوري سر ميز زد و به همه
تعارف كرد كه از خودشان پذيرايي كنند. بطرفم آمد و گفت:
شما چيزي احتياج نداريد؟
ممنونم ، همه چيز هست. سپاسگزارم
خواهش ميكنم .شما امشب فقط سالاد خورديد ها
شما از كجا فهميديد؟
من به مهموناي عزيز توجهي خاص دارم.
لطف داريد.راستش من در مهموني ها كم اشتها مي شم.
اصلا هيچي نميتونم بخورمولي بايد اين تكه جوجه كبابي رو
كه براتون مي ذارم بخوريد . و از بشقاب خودش يكي دو تكه ران و سينه تو
بشقابم گذاشت و گفت: دستخورده نيست
اختيار داريد. خيلي ممنون
در دلم گفتم چطور بدم بياد .دست خورده هم باشه با جون و دل پذيرام .مشغول خوردن غذايش شد و پرسيد:
فرهان رو چطور آدمي ديديد؟
بسيار متشخص

از شما چي مي پرسيد؟
مشخصاتم،کجايي هستم ، چند سالمه ، ازدواج ميکنم يا نه
يعني خواستگاري کرد؟
بله
عجيبه. فرهان به اين زوديها دم به تله نمي داد.
من براي مهندس فرهان تله نذاشته بودم
با لبخند پرسبد: خب، جواب مثبت گرفتن؟
اگر شما ايشون رو تاييد کنين ، کمي هم خودم پرس وجو کنم، شايد
نمي دانم دلم ميخواست اينطور باشد يا همينطور بود.
احساس کردم لقمه از گلويش پايين نمي رود. و مجبور شد نوشابه بردارد . الناز آمد وگفت: منصور خان، بين مهمونهاتون فرق مي ذارين ها!
چطور خانم؟
براي ما از بشقابتون سرو نکردين
منصور به من نگاه کرد. انگار پيش خودش مي گفت اين دختر همه وجودش چشم است .بعد با لبخند گفت:
علتش
اين بود که گيتي خانم هيچي نخوردن ، فقط سالاد ميل کردن

پس يعني ما زياد خورديم
اختيار داريـن .شما اگه زياد مي خورديـن كه چنيـن اندامي نداشتيـن
بالاخره خيال الناز راحت شد و او را رها كرد و خطاب به من گفت: گيتي خانم، مهندس فرهان چشم از شما بر نمي داره
اين چه فرمايشيه الناز خانم
منصورخان دروغ ميگم تو رو خدا؟
منصور نگاهي به من انداخت و گفت: خب حق داره
الناز گفت: كي حق داره فرهان، گيتي خانم ، يا من؟
فرهان
رنگ از رخسار الناز پريد ، ولي گفت: پس بهتره شما بعنوان بزرگتر و رئيسشون واسطه بشيـن منصورخان و دست
اين دو جواهر رو تو دست هم بذاريـن. بالاخره بايد براي خواهرتون كاري انجام بديـن كه جبران محبتهاشون بشه.
من كه فكر ميكنم مهندس فرهان بهترين هديه از طرف شماست . مطمئنم گيتي خانم رو خوشبخت ميكنه
.احساس كردم منصور عصباني شده . ديگر در اين يكماه تا حدي با اخلاق و رفتارش آشنا شده بودم. بشقاب را روي ميز گذاشت و با دستمال عرق پيشاني اش را پاك كرد، بعد كتش را در آورد .با خودم گفتم ميخواد همين وسط يا

خودش رو بزنه یا الناز رو. از این دو حال خارج نیست .آخه من که کاري نکردم منو بزنه. دارم خیر سرم یه تکه جوجه کباب رو گاز میزنم که اونهم وا... زورکییه. محبوبه را صدا زد، گفتم حتما میخواد از اونهم کمك بگیره ، چون بالاخره زماني در مسابقات دو شرکت داشته
بله آقا
محبوبه اینو ببر بزن به جالباسي ، خیلي گرمه
چشم آقا، و رفت .داشتم به افکارم مي خندیدم که الناز خنده را بر لبانم خشکاند
خب نظرتون چیه گیتي خانم؟
در کنار خانم متین که باشم خوشبختم .همین برام کافیه
باز با نگاه تحسین آمیز منصور رو به رو شدم .
خب بالاخره چي؟ وقتي منصورخان ازدواج کنن، فکر نمیکنم شما بتونین زیاد اینجا رفت و آمد کنین .پس بهتره مهندس فرهان رو از دست ندین . اینطوري با خیال راحت تري تشریف میارین اینجا و خانم متین رو مي بینین .خانم متین هم با اومدن عروس به این خونه وابستگیشون بشما کم میشه. نگران نباشین
تما وجودم لرزید .مارمولك خوش خط وخال شیطان صفت! براي اینکه مرا از سرش باز کند چه زوري میزد . با خشم به منصور نگاه کردم که اقلا او دفاعي بکند که گفت: مي

دونيد الناز خانم..... خواهش ميكنم نوش جانتون سرهنگ حالا مگه مردم مي ذارن اين از من دفاع كنه .كوفت كردين برين بتمرگين تا هضم بشه. حالا انگار منصور نگه نوش جونتون، اسيدهاي معده شون ترشح نميكنه .از عصبانيت بشقاب را روي ميز گذاشتم و به هر چي آدم شكموست لعنت فرستادم
نوش جون، اگر كمي، كسري بود، به بزرگواري خودتون ببخشين..... چي مي گفتم. آها..... مي دونيد الناز خانم ..... نوش جان ..... اختيار داريـن.....
بر پدر هر چي مهمونه لعنت. بابا بذارين حرفش رو بزنه بدبخت .بخدا اگه يكي ديگه بياد جلو و بگه دستتون درد نكنه منصورخان، با مشت ميزنم تو دهنش، حالا بعد از عمري يكي اومده از ما دفاع كنه.
تو اين خونه مادرم تصميم گيرندهس. اگر بنده بر فرض مثال بخواست همسرم بگم ايشون.... و به من اشاره كرد ، بايد اينجا رو ترك كنه ، فكر ميكنم مادر، بنده و همسرم رو بيرون ميكنه .اينه كه من هواي ايشون رو خيلي دارم .
و به من چشمك زد و لبخند زد .آخ كه اگه در تمام اين مدت يه حرف حسابي زدي همين بود. آخ كه دلم ميخواد به
اندازه كلماتي كه ادا كردي بر لبات بوسه بزنم .خدا از بزرگي،

غيرت و عزت و مهربوني كمت نكنه. خدا از حاضر
جوابي نندازدت مرد
با لبخند گفتم :پس با اجازه من مي رم پيش مادر جون.
چون فقط ايشونه كه به دادم مي رسه. و با حالتي معني دار
به
الناز نگاه كردم، به منصور چشمك زدم و با لبخند دور شدم
. بعد از دو سه قدم برگشتم ، هنوز مرا نگاه ميكردند .
گفتم: مهندس ممنون شام دلچسبي بود.
نوش جون گيتي خانم ، شما كه چيزي ميل نكردين .چرا
مهندس، بهترين تكه جوجه كباب امشب رو من خوردم
.جوجه كبابي كه خيلي ها آرزوش رو دارن . و به الناز
نگاه كردم تا ديگر هوس نكند مرا بيرون كند. چنان زهر
خندي زد كه دندانهاي سفيد و رديفش نمايان شد. راهم را
كشيدم و رفتم .
بعد از صرف شام همه به سالن پذيرايي برگشتيم و دوباره
اركستر شروع به نواختن كرد .آن موقع كه گرسنه بودند
سرسام گرفتيم، واي به حالا كه سير شده بودند .منصور
وارد سالن شد و با همه خوش وبش كرد، انگار اصلا من
وجود ندارم
صداي شكستن دلم وجودم را لرزاند و بغض راه گلويم را
بست .اشكهايم هر لحظه در حال چكيدن بود. نمي

توانستم
جلوي احساسم را بگيرم. دست خودم نبود. آهسته بلند شدم و از ساختمان خارج شدم و به باغ رفتم .خيلي سعي كردم كه گريه نكنم و در درون اشك بريزم ، ولي نتوانستم و چند قطره اشك بر گونه هايم جاري شد كه خيلي زود آنها را پاك كردم .خودم را با ديدن گلها و بوييدن آنها سرگرم كردم.مثل ديوانه ها فواره ها را بيشتر باز كردم تا قطره هاي خنك آب جسم و روحم را آرام كند .اي كاش اين چراغها رو هم خاموش ميكردن .اي كاش صداي
ارکستر قطع ميشد تا اعصابم آرامش بگيره .بالاخره به خواست خدا كمي آرام گرفتم .خودم را قانع كردم كه حتما مصلحت همين است و بايد پرستار مي شدم. دو سه قدم به عقب برداشتم .و بطرف ساختمان برگشتم كه سينه به سينه با منصور برخورد كردم .يكه خوردم و گفتم: عادت دارين آدم رو غافلگير كنين ، مهندس ، ترسيدم بخدا .
ببخشيد ، چرا خلوت كردين؟
همينطوري
نياز به هواي آزاد داشتين ، چون سرتون درد ميكنه درسته؟
بله
نگاهي عميق به من كرد.
با اجازه تون من به سالن مي رم

همينجا باشيم من حوصله مهمونا رو ندارم
اما اونا هم بخاطر شما اومدهن، درست نيست تنها بمونن
قصد گرفتن دست من را كرد. اجازه ندادم و گفتم: شما
مشروب خوردين، مستين .خيلي معذرت ميخوام آقا. من
حتي دوست ندارم با آدمها مست صحبت كنم
كمي نگاهم كرد .من هم نگاهش كردم .دهانش را جلوي
بيني ام گرفت . از ترس زهره ترك شدم .ها كرد و گفت:
نفس من بوي الكل مي ده ؟
با تعجب گفتم: نه
پس مست نيستم
ولي شما مرتب گيلاس مشروب دستتون بود و مي
نوشيدين . اين رو كه انكار نمي كنين
درسته من مي نوشيدم، اما چي؟
سكوت كردم چون نمي دانستم
من نوشابه مي نوشيدم ، نه شراب ، كنياك و ويسكيبه تك
تك اجزاء صورتش با تعجب نگاه كردم .او هم همين كار را
ميكرد ، ولي عاشقانه نه با تعجب، حالت مستي در
چشمهايش نبود ، راست مي گفت
چرا نوشابه؟
چون شما دوست نداريـن و امشب هم شب شماست
لبم را گزيدم و گفتم: ازتون ممنونم. و دوباره خواستم بروم

که اجازه نداد و گفت: حالا، بهم افتخار مي دين؟
اينجا؟ تو باغ؟
آره، تو خلوت بهتره
ولي درست نيست
اينجا خونه منه. درستي و نادرستي كارهاي اين خونه هم با منه .چهار ديواري اختياري.
بله ولي براي من بده، فكر مي كنن من شما رو كشيدم اينجا
نكشيدين؟
نه، خودتون اومدين
لبخند زد و بهم نزديكتر شد ،پشت ستون فقراتم لرزيد و بي اختيار چشمهايم را فشردم. حالا كه به آرزويم، به آن احساس قشنگ رسيده بودم مي لرزيدم. توانايي حركت نداشتم .بي حركت ايستاده بودم .
لبخند زد و بهم نزديكتر شد ،پشت ستون فقراتم لرزيد و بي اختيار چشمهايم را فشردم. حالا كه به آرزويم، به آن احساس قشنگ رسيده بودم مي لرزيدم. توانايي حركت نداشتم .بي حركت ايستاده بودم . چيه؟ راستش خجالت مي
كشم، نمي دونم چرا در برابر شما نميتونم .خواهش ميكنم بنده را معاف كنيد. دوست دارم اما نميتونم كمي نگاهم

كرد و سپس گفت: باشه هر طور راحتي گيتي جان وي تا حالا انقدر از شنيدن اسم خودم لذت نبرده بودم .خدايا خوابم يا بيادر. مستم يا هشيار . اين منصوره كه رو به روم ايستاده و داره عاشقانه بهم نگاه ميكنه قدم كه باهام ميزني؟ شما مهمان دارين فراموش كه نكردين؟ ابدا ميخوام چند دقيقه تو حال خودم باشم، اشكالي داره ؟ با هم به اعماق باغ رفتيم . پرسيدم: چرا اينجا براي با من بودن كردين؟ خب، شايد چون تو خلوت و فضاي آزاده تو چرا اومدي اينجا؟ همينطوري دلت كه نگرفته بود؟ نه پس اون اشكها چي بود پاك ميكردي؟ آه، از كي منو زير نظر داشته؟ اشك خوشحالي بابت....؟ جشن از حرفهاي الناز ناراحت شدي؟ من عادت دارم مهندس. از وقتي پدرم اعصابش ناراحت شد،به گوشه كنايه هاي مردم عادت كردم .مهم نيست، همين كه شما جوابش رو دادين آروم شدم من جوابهاي بهتري هم براش داشتم،اما ديدم مهمون ماست كوتاه اومدم بله كار خوبي كردين،يه مهمون عزيز كه همسر آينده شماست ، عشق شماست انقدر نگو مهندس متين، مهندس، من اسم دارم گيتي . بگو منصور. در حاليكه
بطرف ساختمان مي رفتيم گفتم:الناز خانم ميگن منصورخان،اونوقت من بگم منصور؟ يه كم عجيب نيس؟

ميخواين
همين الان بيرونم كنه. بيخود ميكنه ولي بالاخره بايد رفت ، دير يا زود اگه شده ازدواج كنم ، نمي ذارم اينجا رو ترك كني !اين خونه بوجود تو زندهس.روح تازه اي به اين خونه و آدمهاش بخشيدي گيتي ممنونم. من كاري نكردم.
راضي هم نيستم مجرد بمونين .راستي ميخواستم در اينمورد باهاتون صحبت كنم با تعجب وصف ناپذيري پرسيد: در
مورد ازدواج؟ با خنده گفتم:نه. در مورد رفتن. ديگه به وجود من نيازي نيست. دوست دارم بمونم. اما دلم نميخواد
ديگران فكر كنن قصد سوء استفاده دارم يا كنگر خوردم لنگر انداختم ديگران غلط ميكنن چنين فكري كنن .نكنه ميخواي دوباره زانوهام رو سست كني گيتي نميخوام، ولي مجبورم خب، هنوز احساست رو نگفتي؟ در كنار شما بودنبرام لذتبخش بود. براي همين احساس خوبي داشتم .ولي احساس بدم اين بود كه فكر ميكنم براي اين اينجا رو انتخاب كردين كه از الناز خانم مي ترسين و يا اينكه خجالت مي كشين جلوي اون جمع با پرستار منزلتون باشين ، از
طرفي هم دلتون نيومد من رو طرد كنين. چون ذاتا

مهربونيد و بدون تكبر با گله مندي نگاه تندي به من كرد و بي
هوا دستم را كشيد و دنبالش برد كجا؟ بيا بريم تو سالن
خب دارم ميام ،چرا اينطوري؟ ميخوام بهت ثابت كنم كه علتش اين چيزها نبوده باشه قبول كردم،ولم كنين ، آقاي مهندس، خواهش ميكنم باز گفتي مهندس؟ خب منصور، ولم كن خودم ميام ايستاد پس چرا تو
جمع.....؟ يعني تو نمي دوني چرا؟ نه از كجا بدونم .شما جاي من
بودين چنين فكري نمي كردين؟ فقط نگاهم كرد ديدين حق با منه دستي داخل موهايش كرد و گفت: براي اينكه با اون دخترهايي كه تو سالن هستن برام فرق ميكني. حالا بيا بريم. براي اينكه ازش بيشتر حرف بكشم گفتم: چه فرقي؟ چون بدبخت تر و بي كس ترم ، دلتون برام سوخته؟ كلافه شد و گفت: مياي يا بغلت كنم ببرمت مي خواين آبروي منو ببرين؟ نه،نترس.بيا بريم ديگه شالم از اضطراب آويزان شده بود. خودش شالم را روي شانه ام انداخت . آن را مرتب كرد و كنار در ورودي گفت: بفرماييين حالا من يه چيزي گفتم . گفتين احساسم رو بگم، گفتم. پشيمونم نكنين! پشيمون نمي شي. باور كردم .كوتاه بياين .خواهش ميكنم! با كلافگي نگاهم كرد و گفت: برو تو گيتي! به

خودم مسلط شدم.شال را از دو طرف مرتب کردم و وارد سالن پذيرايي شدم .رفتم کنار المیرا نشستم ، چون اولین مبل خال بود. منصور هم آمد .از نگاه المیرا و الناز خواندم که در فکرند که من و منصور تا حالا کجا بودیم. منصور لبخندي به من زد و بطرف گروه ارکستر رفت و به آنها چيزي گفت . ارکستر دست از نواختن کشید . دلم هري فرو ريخت . عده اي که وسط بودند نشستند .منصور کمي از گروه ارکستر فاصله گرفت و گفت: خانمها،آقايون يکبار ديگه سال نو رو خدمت همگي تبريك عرض ميکنم و از تشريف فرمايي شما بي نهايت سپاسگزارم .سال خوبي رو براتون آرزو ميکنم .مستحضر هستين که امشب اين مهمونب به مناسبت قدر داني از خانم گيتي رادمنش ترتيب داده
شده . براي قدر داني از دختري که با دل پاك و محبت صادقانهش شادي و صفا رو به اين خونه برگردوند .واقعا نمي
دونم چطور ميشه از اين خانم زيبا، مهربون و پاك تشکر و قدرداني کرد. فقط تنها ميتونم اينو بگم که اينهمه
خوشبختي رو اول از خدا، بعد از تو داريم گيتي جان . و از دور بوسه اي برايم فرستاد و گفت: من ومادر به اينکه در کنارت هستيم افتخار مي کنيم. اگر غش ميکردم کم بود

.اگر آب میشدم و زیر زمین فرو مي رفتم باز هم کم بود.
داشتم بال در مي آوردم و پرواز میکردم .این کلمات قلبم را لرزاند . همه کف زدند و به من چشم دوختند. خانم متین لبخند به لب داشت .الناز با دهان نیمه باز و چشمهاي از حدقه در آمده به من نگاه میکرد و حرص میخورد
گفتم: من کار مهمي انجام ندادم .فقط وظیفهم رو انجام دادم .محبت دیدم که محبت کردم . خجالتم ندین مهندس
منصور جلو آمد .دستش را دراز کرد .همانطور که دستم در دستش بود، به دنبال او به وسط سالن رفتم . به مادرش اشاره کرد که بیاید . خانم متین آمد و سرویس طلاي زیبایي را به من هدیه کرد و گفت: قابل تو رو نداره دخترم .این یه یادگاري از طرف من ومنصوره. مبارکت باشه.
ممنونم مادرجون، اینکارها چیه؟ منو شرمنده کردین. در جعبه
را باز کردم .مي درخشید . چقدر زیبا بود .مادر را بوسیدم و تشکر کردم .از منصور هم تشکر کردم .منصور دستم را بوسید و گفت : در برابر محبت تو گیتي جان، ناقابله!
اختیار دارین ، خجالتم دادین مادر کمکم کرد تا سینه ریز را به

گردنم آویختم.قفل دستبند را هم منصور بست . گوشواره را هم خودم به گوشم آویختم .همه کف زدند و تبریك گفتند ، کنار مادر نشستم .حسابي عرق کرده بودم، هم از گرما و فعالیت ، هم از خجالت و هیجان .با دستم صورتم را باد مي زدم که منصور یك لیوان آب داد و گفت: بیا گیتي جان ممنونم نیمي از لیوان را سر کشیدم .منصور
مقابلمایستاده بود و با پرهام صحبت میکرد . به او گفت:
به شادمهر بگو آهنگ معروفش رو بزنه پرهام جان تا آمدم لیوان
را روي میز مقابلم بگذارم لیوان را از دستم گرفت و به پرهام گفت: بگو من خواستم و لیوان را سر کشید از منصور
وسواسي بعید بود. هیچ کارش آنقدر روي من اثر نگذاشت که ته مانده آب مرا بخورد .خدایا نکند امشب خوابم و غافلم .منصور نگاهي به من کرد و کنارم نشست وگفت:
حالا دیدي من از هیچکس نمیترسم بله ازتون
ممنونم.خجالت زدهم کردین. من لیاقتش رو نداشتم. اوه حالا مونده تا جبران کنیم .مي گم مثل اینکه فرهان حالش خوب نیست درست همون احساس رو داره که شما داشتین. الناز خانم هم همین طور شد .راستش من فکر کردم

چون پرستار اينجا هستم كار بدي كردم با مهندس فرهان صحبت كردم باز از اين حرفها زدي؟ چه لذتي داره در كنار تو بودن دارين كارهايي مي كنين كه دل كندن رو برام سخت ميكنه منم قصدم همينه .تو جات همين جاست چي
چي شد؟ جام كجاست؟ تو اين خونه يا كنار تو؟ چرا دو پهلو حرف مي زني مرد ، ديوونهم كردي، از جون من چي ميخواي ؟ الناز رفته بيرون بريد از دلش در بياريين بذار تو حا خودم باشم فرشته مهربون آه پس مهندس فرهان راست مي گفت. خداي من! چه اسم قشنگي برام انتخاب كرده آخه..... آخه چي عزيزم؟ پس فردا نگين من باعث شدم به الناز نرسين ها! من بهم ثابت شد كه آدم فروتني هستين . حالا بريد به عشقتون برسيد. بخاطر همه چيز ممنونم انقدر غصه الناز رو نخور. واقعا راست ميگفتي عشق تسكين تمام دردهاست .هيچوقت اينطور آروم نبودم
گيتي وجودم لرزيد ، اما گفتم: ولي عشق شما رفت به باغ وباهاتون قهر كرد. هيس هيچي نگو.خودش برميگرده باز زد تو ذوقم .لامذهب دربهدر!انگار جنون داره! گيتي هفته ديگه مي ريم شمال، خواستم بدوني انشاءا... بهتون خوش بگذره، مهندس با اخم نگاهم كرد. ببخشيد منصور! گفتم

مي ريم ولي من نميام .ممنونم مگه دست خودته؟ پس نه، دست شماست فعلا که ديدي سه تا جمعه کشيدمت اينجا ! پس دست منه خيلي بي انصافين .خواهرم گناه داره.صداش در اومده بخدا. فردا، هر کار کنيد نمي مونم خواهيم ديد. در ضمن گيسو خانم رو هم مي بريم ممنونم.بهتره با الناز خانم برید. با خواهر مسافرت رفتن لذتي نداره، ولي با عشق رفتن البته! جدا تو خودت رو خواهر من مي دوني گيتي؟ اگه قابل بدونيد چرا خواهر؟ مگه ديگه جايي تو قلب شما هست؟ عشق که دارين، مادر هم که دارين، پسر هم که نيستم بشم برادرتون ، پس همون خواهر بهتره قلب من فقط مال يك نفهر و مثل دريا وسيعه خدا ضربانش رو طولاني تر کنه کنار گوشم خنديد وگفت: بدون عشقم ضربان طولاني نميخوام ولي شما که دارين بدون اون خوش مي گذرونين ، اون بيچاره الان داره غصه ميخوره بذار تنبيه بشه تا ديگه به تو مزخرف نگه مهندس؟! جوابم را نداد. با خجالت گفتم: منصور! نگاهم کرد و گفت: جانم! انقدر اذيتش نکنين! اون داره منو اذيت ميکنه گيتي جان . چه حلال زاده! ديدي گفتم خودش مياد. الناز نگاهي به ما کرد و کنار مادرش نشست .دکتر شکوهي به کنايه و با لبخند گفت: منصور جان تصميم داري تا تحويل سال بعدي تو همون حالت باشي عده اي که

صداي اورا شنيدند خنديدند.منصور گفت: شما هم جاي من بودي نويد جان، تا ابد در همين حالت مي موني .
صداي
خنده بلند شد . اجازه ميدي امتحان كنيم منصور جان؟ بالاخره نوبتي هم باشه نوبت ماست .شما پاشو ما بشينيم متاسفم دوست عزيز ، خدا روزي تون رو جاي ديگه حواله كنه. باز هم صداي خنده ها بلند شد . عموي منصور گفت : فكر نميكردم انقدر خسيس باشي منصور. بابات كه خسيس نبود خدابيامرز اما اين قضيه كمي فرق ميكنه خب بذار به
تفاوتش پي ببريم پسرم، چقدر سخت مي گيري منصور ابرويي بالا انداخت و گفت: متاسفم! آهنگ تند شروع شد و
مناسب آنهايي كه اجق وجق رقصيدن را دوست دارند. بهتر ديدم منصور را ترك كنم و حس كنجكاوي مردم را بيش از اين تحريك نكنم .بنابراين بلند شدم تا به اتاقم بروم و كمي سر ووضعم را مرتب كنم . در ضمن دلم
ميخواستجواهرات را در آينه ببينم منصور پرسيد: كجا مي ري گيتي؟ مي رم بالا الان بر ميگردم .بسمت پله ها راه افتادم
.منصور تا كنار جالباسي دنبالم آمد و در حاليكه از كتش

پاکت سیگار را بیرون مي آورد گفت: پس زود بیا یه سورپریز برات دارم چه سورپریزي مهندس؟ اخم کرد ببخشید منصور شادمهر میخواد آهنگ قشنگي رو با پیانو بزنه .مطمئنم خوشت میاد باشه، الان میام سریع پله ها را بالا رفتم .آنقدر شاد و خوشحال بودم که نفهمیدم سي تا پله
یعني چه، آنهم با آن کفشهاي پاشنه بلند نقره اي . به اتاق رفتم . جلوي آینه هدیه ام را خوب برانداز کردم خیلي زیبا بود .بعد موهایم را مرتب کردم، آرایش صورتم را تجدید کردم، چرخي جلوي آینه زدم و آمدم پایین. وارد سالن که شدم المیرا از دور به من اشاره کرد که بروم کنارش بنشینم .راستش کمي ترسیدم چون الناز هم کنارش
بود. رفتم نشستم . منصور گوشه سالن نشسته بود و با دکتر فروزش صحبت میکرد .از آن دور نگاهي به من کرد و لبخند زد . بعد بلند گفت: آقاي شادمهر ما آماده شنیدن آهنگ زیباي شما هستیم. تا نوازنده آماده شود، المیرا گفت: خسته نباشي گیتي خانم ممنونم نگاهي به گردنبندم انداخت و گفت: هیچ فکر میکردي پرستار منزلي بشي و
اینطور برات جشن بگیرن؟ فهمیدم که مبارزه تن به تن

شروع شده نه،مگه شما فكر ميكردين روزي منو اينجا ببينين. و با من آشنا بشين جا خورد و به الناز نگاه كرد . الناز گفت: براي اينكه صاحب منصور بشي بيخود تلاش نكن.
بي فايدهس. او خيلي عاقله حرارت عجيبي روي گونه هام حس كردم از عصبانيت گر گرفتم .اما با آرامشي كه بسختي بهش رسيدم گفتم: من براي بدست آوردن هيچ چيزي تو دنيا تلاش نميكنم چون به اين امر اعتقاد دارم كه روزي و قسمت هر آدمي به دست خداست و خداي مهربون به وقتش آدم رو بي نصيب نمي گذاره .من هميشه توكلم به خداست .كارم رو درست انجام مي دم و دعا مي كنم .از دست و پا زدن و اصرار كردن بيزارم ، يعني درست برعكس شماهام . حالا الناز و الميرا داشتند آتش مي گرفتند و من از انتقامي كه گرفتم لذت ميبردم و براي اينكه نقش يك آتش نشان را بازي كرده باشم ادامه دادم: نگران نباشين ، ايشون فقط قصد قدر داني داشتن. الناز گفت: تا حالا نديده بودم منصور اينطوري از كسي قدر داني كنه حالا كه ديدين ، خب چكار كنم؟ برين بزنينش لازم نيست فقط كافيه دورش رو خط بكشين و دنبال قسمت هم شانتون باشين،همين نمي دانستم بايد چه بگويم بنابراين فقط.

لبم را به هم فشردم .اما از آنجا که ديگر آرام شدني نبودم گفتم: آخه موضوع سر اينه که شما هم هم شانش نيستين
و من رو حساب محبتي که به من دارن حتما اين رو به ايشون گوشزد خواهم کرد .بهر حال براي آيندهشون نگرانم.
الميرا با عصبانيت و پرخاش گفت: شما نميخواد نگران باشي. مگه کيِ اون هستي؟ فراموش نکن که فقط پرستار خانم
متيني و بس ببين الميرا خانم،ميخواي همين الان ظرف چند ثانيه مهموني رو به هم بزنم؟ مي دوني که اين مهموني به
افتخار من و سلامتي خانم متين گرفته شده . دو جمله در گوش منصور جانتون بگم با يك پوزش از همگي ختم جلسه رو اعلام ميکنه. جناب متين تا اين حد تابع
دستورات من هستن .پرستارهاي قبلي هم فقط يك پرستار بودن،
اما چرا نتونستن تا اين حد روشون اثر گذار باشن؟ پس من فقط يك پرستار نيستم .الان هم لازم مي دونم که خانم متين رو براي استراحت آماده کنم .پس بايد با منصور صحبت کنم انگار هر دو غلاف کردند که الناز دستم را

كشيد
و گفت: بگير بشين بابا، من فقط مي گم كه درست نيست از راه نرسيده همه چيز رو عوض كني. روحيه خانم متين رو عوض كردي كافيه. به روحيه منصور كاري نداشته باش.روح منصور متعلق به منه. خواستم اين رو بهت يادآوري كنم. شايد پيش خودت بگي چقدر الناز پرروئه. اما من چهار ساله روي منصور كار كردم تا اون رو بطرف خودم كشيدم و حالا نمي ذارم يه ماهه زحمت چهار ساله منو به هم بريزي خودتون ملاحظه فرمودين كه ايشون كنار من نشستند نه من ولي شما نيمساعت بيرون با هم بودين كافي نيود؟ واي خداي من! الناز چه شب تلخي رو گذرونده! شما كه ما روزير نظر داشتين بايد ديده باشين كه دو بار خواستم بيام تو ولي مهندس نذاشت همه چيز رو به گردن اون ننداز.آهنگ شروع شد از كوره در رفتم و آهسته گفتم: ببين الناز خانم،هرموقع نامزدي شما و ايشون رسما اعلام شد
حق دارين با من اينطور صحبت كنين و از من چنين انتظاراتي داشته باشين. در حال حاضر من و شما يكسانيم. پس
اين گوي و اين ميدون . در ضمن يه صحبتي هم با شما دارم الميرا خانم .يادمه با اولي كه ديدمتون آرزو داشتين

بجاي من استخدام مي شدين و به مهندس گله كردين، ولي شما اگه جاي من بودين، چنين شبي رو بخواب هم نمي
ديدين ، چون ذاتتون خيلي خرابه و منصور فقط تو نخ ذات آدمهاست و بقول شما خيلي عاقله .با اجازه . و عصباني بلند شدم و به منصور نگاه كردم . با تعجب به من نگاه ميكرد. بطرف در سالن رفتم . لبخندي تصنعي زدم كه كسي از قضيه بويي نبرد و به اتاقم پناه بردم .لبه تخت نشستم و سرم را ميان دو دستم گرفتم .لعنتيها از دل و دماغم در آوردند .اصلا اين دوتا مرا ياد خواهر ناتني سيندرلا مي اندازند. با اين تفاوت كه مثل آنها زشت نيستند .ولي بيشتر
اين سيرت زيباست كه صورت را زيبا ميكند. اين دوتا هيچكدام سيرت زيبايي ندارند خاك بر سرها نگذاشتند آهنگ را گوش بدهم .واقعا كه چه سورپريزي بود .چند ضربه به در خورد . بفرماييين گيتي جان؟ مثل ترقه پريدم و رفتم در را باز كردم . چرا اومدي بالا ؟ مگه قرار نشد به آهنگ گوش كني معذرت ميخوام مهندس،دوست داشتم ، اما..... الميرا والناز چيزي بهت گفتن؟ خصوصي بود ولي در مورد من بود.مگه نه؟ سكوت كردم چي گفتن؟ چيز مهمي نبود باور كنين پس نمي گي؟ ناراحت كردن شما چه

سودي داره خيلي خب، الان ميرم از خودشون مي پرسم نه،صبر كنين پس بگو ميگم ، ولي حالا نه، وقتي رفتن، قول مي دم باشه. پس بيا پايين چون دارن مي رن چه خوب. و
يكدفعه جلوي دهانم را با دستم گرفتم و لبخند زدم لبخند زد وگفت: بيا بريم شما برين ، من ميام .ميترسم دوباره من با شمابيننن اعصابم رو خرد كنن اتفاقا ميخوام حرصشون بدم .اين الناز رو فقط من ميتونم آدم كنم بيچاره الناز به
هزار اميد بشما نگاه ميكنه پس بايد خودش رو درست كنه و به عزيز من بي احترامي نكنه چند پله به آخر از شانس گند من و شانس خوب منصور، مثل دوتا هويج جلوي ما سبز شدند .كيفشان را روي شانه انداخته بودند و خداحافظي
ميكردند. من و منصور را كه ديدند.لبخندي تصنعي زدند . نگاهم را از آنها برگرفتم .به پله آخر كه رسيدم به مهندس فرهان چشم دوختم كه در حال خداحافظي با مادر بود .بعد بطرف من آمد و گف: خيلي از ديدارتون خوشوقت شدم .منتظر جوابتون هستم من هم از ديدنتون خوشحال شدم مهندس .فقط بهم فرصت بدين بله

حتما.خدانگهدار خدانگهدار، خوش اومدين . بعد با منصور خداحافظي كرد و رفت .الناز و الميرا هم جلو آمدند و از منصور ومن خداحافظي كردند . من هم به سردي جواب آنها را دادم .خلاصه با همه خداحافظي كرديم. خانمها در اصل با گردنبند وگوشواره من خداحافظي ميكردند، چون بدون استثنا وقتي مقابلم قرار مي گرفتند ، چهار چشمي به آنها خيره مي شدند، بعد خداحافظي ميكردند. بالاخره همه رفتند .به سالن برگشتيم. مادر يك خيار برداشت و نشست وگفت: شش ساعته ميخوام يه خيار بخورم نتونستم . بس كه اين مردم حرف مي زنن خنديديم .روي مبل
نشستم و به پشتي تكيه دادم .منصور گفت: بس كه حرف مي زنين يا حرف مي زنن؟ تو ديگه نطق مارو كور كردي پسر جان قربون اون نطقتون برم الهي ، خودم بازش ميكنم. ورفت مادرش را بوسيد بعد گره كراواتش را شل كرد وگفت : خب گيتي جان، حالا ميتوني شالت رو برداري و راحت باشي من راحتم،ممنون مادر همانطور كه به خيارش گاز مي زد خيار بر لب ثابت ماند وابرويي بالا انداخت و گفت: به شال گيتي چكار داري بچه جان ؟ اين همه تن و بدن
ديدي بس نيست . هر سه زديم زير خنده.ثريا براي جمع

كردن ميوه ها ، سيني به دست وارد شد نكنه مست كردي منصور؟ نه مادر جون،مهندس هم مثل ما لب به مشروبات الكلي نزدن منصور مشروب نخوره؟ باور كنين نخوردممامان، مي خواي دهنم رو بو كني؟ نه نه ، باور كردم ، لازم نگرده صداي خنده بلند شد .منصور روي مبل كنار من نشست و گفت: آخيش،چقدر سكوت خوبه .خسته شدم بس كه اون چماق رو كوبيدن تو سر اون سطل .رسمي برخورد كردنش هم از همه بدتر! ثريادر حاليكه سيني پر از ميوه را بيرون مي برد گفت: تا باشه انشاءا... اين برنامه ها .ايشاءا.... عروسي شما آقا! ممنون ثريا، حسابي خسته شدي.راستي چرا مرتضي نيومد؟ مگه دعوتش نكرده بوديم؟ راستش پدر يكي از دوستهاش حالش بد شد، زنگ زدن بهش كه بره اونجا اونها رو ببره بيمارستان،خيلي دوست داشت بياد،قسمت نبود. ماشين شما رو برد و عذر خواهي كرد. هنوز نيومده؟ نه آقا عيب نداره، اون كار واجب تر بوده، ولي جاش خالي بود. شما محبت دارين .ما نمك پرورده ايم اختيار دارين. در هر صورت ممنون .ميتوني بري استراحت كني، به محبوبه و صفورا هم بگو .كارها رو بذارين براي صبح چشم آقا ، پس شبتون بخير . گيتي خانم، شب بخير! شب بخير .زحمت كشيدين غذاها خيلي خوشمزه بود نوش جونتون در دلم گفتم گوشت بشه

به تنتون. ما که هر چه خوردیم آب شد، خدا لعنتتون کنه
خواهران سیندرلا مادر گفت: چقدر لباست شیکه، خیلي
بهت میاد عزیزم سلیقه شماست دیگه مادرجون .ازتون
ممنونم خب من مي رم بخوابم خیلي خستهم.دواهام رو
هم
یادم رفت بخورم آخ آخ! ببخشید منم یادم رفت بهتون بدم
مهم نیست عزیزم. چه بهتر!اگه میخوردم که نمي تونستم
بشینم ، همه شون خواب آورن اما سلامتي شما از هر
چیزي مهمتره قربونت برم الهي!عروسیت رو ببینم و خمیازه
امانش نداد منصور گفت: برین بخوابین مادر تا آبروي منو
نبردین مادر رو به من کرد و گفت : بیا اینم اولاد! من نمي
دونم چطور بعضي ها نادوني مي کنن ووقتي بچه دار نمي
شن مي رن دخیل مي بندن .آدم تو خونهش نمیتونه
خمیازه
بکشه؟ مادر من! نگفتم خمیازه نکشین. خودتون مي
دونین بدم میاد جلوي من کسي خمیازه بکشه .برین تو
سالن
خمیازه بکشین مگه دست خودمه؟ چه حرفها مي زني ؟ فکر
میکني سیگاره که هر موقع اراده کني بکشي! خیلي خب.
حق با شماست مامان شب بخیر گیتي جان . تو نمي
خوابي؟ چرا مادر، منم الان میام . و بلند شدم همراه مادر

بروم که
منصور گفت: تو بمون گيتي ، باهات كار دارم . يه قولهايي داده بودي سر جايم نشستم و گفتم : چشم.مادر شب بخير
شب بخير عزيزم . منصور شب بخير شبتون بخير مادر دوباره برگشت و با كنايه به منصور گفت: دستت سپرده منصور ها! منصور چند ضربه به پاكت سيگار زد تا يك سيگار بيرون بياد بعد گفت: نه مامان جان، مطمئن باشين كه
سي وچهار سال پيش دختر زائيدي نه پسر مادر قهقهه خنده سر داد وگفت: والله كم كم خودم هم دارم شك ميكنم
بجنب پسر! داره ميشه چهل سالت .پس كي ميخواي زن بگيري؟ آخه منم آرزو دارم .اينهمه دختر تو جشن بود.
چشم مادر، در فكرش هستم تا ببينم . و رفت منصور پكي به سيگارش زد ، نگاهي به من كرد وگفت: من نمي دونم آخه آوردن كسيكه چشم نداره ببينه،آرزو داره؟ مادر هنوز نمي دونه عروس يعني چه؟ مگه عروس يعني چه؟ يعني ساواك ، يعني شكنجه گر روحي، يعني آينه دق، يعني سوهان روح با اين تعابير، فكر كنم ازدواج نكنين بهتره.
بيچاره عروسي كه گير شما بيفته پس از الناز دفاع ميكني؟

خدا مرگت نده مرد که اينطور دلم رو مي شکني.آره، مي دونم عروست النازه . ((فرق نمي کنه عروس عروسه.
بذارين بياد بعد قضاوت کنين . منصور سيگارش را خاموش کرد وآمد کنارم روي مبل سه نفره نشست . خودم را جمع و جور کردم .بعد به چشمهايم خيره شد و گفت : خب
الناز و الميرا چي گفتن؟ فراموش کنيد مهندس باز
که..... آخه من روم نميشه بگم منصور. شما ده سال از
من
بزرگترين عادت مي کني. حالا جمله ات رو تکرار کن خب، فراموشش کن منصور آفرين حالا شدي دختر خوب،ولي من نميتونم فراموشش کنم چون اونوقت تا صبح خوابم نمي بره يعني انقدر براتون مهمه؟ بله، برام خيلي مهمه با اصرار او گفتگويي را که بين من والميرا والناز رد و بدل شده بود برايش تعريف کردم.منصور همانطور که نگاه
پرتحسينش را به من هديه ميکرد لبخند زد .بعد گوشه شالم را از روي پايم برداشت و بوييد و گفت: يادم باشه ايندفعه
با هر کي دعوام شد تو رو با خودم ببرم که جوابشون رو بدي، چون خيلي حاضر جوابي گيتي . کار بدي که نکردم؟ نه عزيزم،اگه يکي يه سيلي هم بهشون مي زدي خوشحال تر مي شدم .حقشونه،تا چشمهاشون از کاسه در بياد. با اينکه

خيلي ناراحت شدم، ولي ته دلم حق رو به الناز مي دم. منم بودم ناراحت مي شدم .مي دونيد ، من بايد زودتر از اينجا برم. ميترسم رابطه شما دو خونواده به هم بريزه .با اينكه بهتون عادت كردم، ولي قدرتش رو دارم دل بكنم .فكر نمي كنم ديگه مادر نياز به پرستار داشته باشه . ميشه يه نفر ديگه رو براي ايشون پيدا كنين.خواهش ميكنم ، من تحمل ندارم كسي باهام اينطور وقيحانه صحبت كنه.
ميترسم ايندفعه بزنم تو صورتشون.من خودم مي دونم آدم
بدبختي ام و اينهمه مهربوني و توجه برام زياده . اما ديگه دوست ندارم اينو به رخم بكشن . و بغض راه گلويم را بست .اشك در چشمهايم حلقه زد .نگاهم را به زمين دوختم تا اشكهايم را نبيند. ولي او ديد.شايد هم از لرزش صدايم متوجه شد كه بغض كرده ام .چانه ام را با دستش بالا آورد.مجبور شدم نگاهش كنم .اشكهايم به ترتيب سرازير شدند .لحظه اي در چشمهايم نگاه كرد. بلند بلند گريستم .اين اشك عشق بود كه بي وقفه بر روي گونه هايم مي ريخت. از شدت گريه شانه هايم تكان ميخورد .موهايم را نوازش كرد و گفت: تو خوشبخت ترين . خانم تريني، گيتي جان! اونها بهت حسادت مي كنن، مي دونن كمتر از آنها كه نيستي هيچ ، بيشتر هم هستي. گيتي!

گيتي
جان، گريه نكن ديگه ، ناراحت مي شم. با انگشتش اشكهايم را پاك كرد و گفت: مگه من مي ذارم تو از اينجا بري.
من به عشق تو روزها ميام خونه. تو منو از تنهايي در آوردي. از شماممنونم ، ولي بالاخره چي. اون همسر آينده شماست و من مجبورم ازش اطاعت كنم وقتي دلش نميخواد من اينجا باشم ، چرا ناراحتي و اختلاف درست كنم؟ اون
شايد دلش خيلي چيزها بخواد .مگه بايد به حرف اون باشم؟ مگه نگفتي ميخواي جاي خواهر از دست رفتهم باشي و
سنگ صبورم؟ در حاليكه بخاطر اين حرف به خودم لعنت مي فرستادم، گفتم: آره پس نبايد هيچوقت تركم كني. غم دنيا به دلم نشست .منصور مرا بجاي مليحه فرض ميكرده و در تمام اين مدت او را در چهره من مي ديده. بخاطر اونه كه دوستم داره، نه بخاطر خودم .خداوندا پس چرا بعد از اينهمه خوشي يكباره سركوبم كردي .تازه وارد دنياي ديگري شده بودم .فشار و دردي طاقت فرسا برمن وارد شد .بلند شدم وگفتم: فكر كنين خواهرتون ميخواد ازدواج كنه و بايد به زودي اينجا رو تر كنه .مهموني با شكوه

ومفصلي بود . شبتون بخير مهندس . نگاهم را از او برگرفتم
وبطرف در سالن راه افتادم. كنار در برگشتم و نگاهش كردم .بلند شده بود و از روي ميز،پاكت سيگارش را بر مي داشت. سيگاري روي لبش گذاشت و به من نگاه كرد
وگفت: بهترين شب زندگيم بود . شب خوش! از پله ها بالا رفتم و به اتاقم آمدم .اشكهايم سيلاب شد. روي تخت افتادم و بالشم را روي دهانم گذاشتم . خدايا چرا بايد آرزوي
هرچيزي كه دوست دارم به دلم بمونه،چرا بايد حسرت به دل باشم .چرا منصور منو بخاطر خودم دوست نداره .چقدر گيجم .اصلا سر در نميارم .آدم مگه به خواهرش بيشتر از همسرش توجه داره چرا تمام حواسش به منه ولي ميخواد با الناز ازدواج كنه .اين سوالات درهم وبرهم گيجم كرده ، نمي دونم بايد چكار كنم ، غرورم حسابي خرد شده .آه!باز داره آهنگ الهه ناز رو ميزنه .برو كه ديگه از چشمم افتادي ، شايد قسمت اينه كه من الهه ناز كس ديگه
اي باشم يا الهه ناز مهندس فرهان . بلند شدم بطرف پنجره رفتم .پنجره را باز كردم .نسيم خنكي روحم را آرام كرد

.لباسهايم را عوض كردم و به رختخواب رفتم تا ببينم فردا چه روزي خواهد بود . براي صرف صبحانه پايين رفتم .منصور پيراهن سفيد و شلوار سرمه اي به تن داشت .
سلام صبح بخير .مجددا عيدتون مبارك سلام گيتي جان. عيد
تو هم مبارك.سال خوبي داشته باشي ممنونم انشاءاله
خستگيت در رفت؟ بله، شما كه ديشب خيلي دير خوابيديد ؟من اصلا نخوابيدم، و مرا بسمت ميز هدايت كرد و صندلي را برايم عقب كشيد نشستيم يعني تا الان بيدار موندين؟
ساعت سه اومدم بالا كه بخوابم ، ولي تا شش خوابم نبرد. شش خوابيدم تا نه ونيم .بعد هم كه در خدمت شمام چرا نخوابيدين .نكنه من ناراحتتون كردم الهه ناز واسه ما آرام وقرار نذاشته گيتي جان الهه ناز؟ الهه ناز كي يه ديگه
سلام!صبح بخير سلام ثريا سلام ثريا خانم صبح شما بخير بفرماييين. وبرايمان فنجانهاي چاي گذاشت و رفت يه بنده خدا خوش به حالش كه چنين لقبي داره خوش بحال كي؟
الناز خانم ديگه در حاليكه با قاشق چاي را هم ميزد ، لبخند زد شبهايي كه اينجام به آهنگي كه براش مي زنين گوش ميكنم، واقعا زيبا مي نوازين.پدرم خيلي اين آهنگ رو دوست داره.اون موقع ها هميشه به آهنگ هاي استاد بنان

گوش مي داد. دوست داره؟ هول شدم خب،هنوز مرگ اونا باورم نميشه. براي همين فعل حال بكار ميبرم. فكر ميكنم هنوزم وقتي اين آهنگ رو بشنوه روحش شاد ميشه.
مطمئنم، قانع شد .خيالم راحت شد شعرش رو بلدين؟ بله،گاهي كه شما مي زنين باهاتون ميخونم . وديكته وار برايش خوندم باز اي الهه ناز با دل من بساز كاين غم جانگداز برود زبرم گر دل من
نياسود از گناه تو بود بيا تا زسر گنهت گذرم · آفرين!ولي بايد يه شب كه من ميزنم
برام با آهنگ بخوني · من صدام خوب نيست متاسفانه · صداي گرمي داري. از من بپرس · اميدوارم.
انشاءا... اگه موندگار شدم چشم. · باز شروع كردي؟ خوشت مياد تن منو بلرزوني؟ لبخند زدم شما چرا تا ديروقت بيدار بودي گيتي جان؟ شايد يه نفر هم هست كه آرام و قرار رو از دل من ربوده . و خيلي خونسرد فنجان چاي را سر كشيدم و نگاهش كردم .فنجان را كنار لبش نگهداشت ، كمي نگاهم كرد، بعد فنجان را داخل نعلبكي گذاشت و گفت: اون كيه؟ يه بنده خدا تلافي ميكني؟ خب شما هم مثل من حدس بزنين فرهان؟ سكوت كردم و لبخند زدم .مانده بودم چه بگويم كه خوشبختانه مادر وارد

سالن شد و گفت: سلام، صبح بخير بچه ها سلام مادر جون
سلام مامان،صبح بخير. عيدتون مبارك خوب خوابيدين مامان؟ مگه تو ميذاري آدم بخوابه،نميشه يه شب صداي سازت رو در نياري؟ معذرت ميخوام .دست خودم نيست .اين آهنگ از دل و روحم بلند ميشه قربون اون دل و روحت برم. الهي عروسيت رو ببينم من و منصور نگاهمون به هم برخورد كرد و لبخند زديم صبحانه ام تمام شده بود .از سر ميز بلند شدم. اقلا بذار يه بارم اون دلش برام بتپه .چرا همه ش من. از اين به بعد مي دونم چه بلايي سرت بيارم تو چرا شير نميخوري گيتي جان ؟هنوز تو سن رشدي،دخترم ميل ندارم مادرجون حواست باشه كه پس فردا
بايد مادر يه بچه شير خوار بشي .اون توجه نداره كه تو ميخوري يا نميخوري. شير ميخواد. اونوقت كسيكه ضرر ميكنه تويي.ضعيف ميشي. پوستت خراب ميشه.پوكي استخوان ميگيري از خجالتم به منصور نگاه كردم .گفت: حرفهاي شما درست مامان .براي سلامتي خودش لازمه شير بخوره .ولي من خواهرم رو شوهر نمي دم . انگار تو قلبم زلزله آمد . انگار مغزم آتشفشان كرد .خدايا چرا با من اينطور ميكنه .نكنه ساديسم داره. بطرف در رفتم و با

شوخي
گفتم : كاش زودتر گفته بودين برادر خوبم .چون كمي دير شده .بهتون كه گفتم مادر زد زير خنده و گفت: مي دوني منصور، مهندس فرهان بدجوري عاشق و شيداي گيتي شده .مدام درباره اون از من سوال ميكرد .گويا با خود گيتي هم صحبت كرده .قراره جواب بگيره .گفت ميخواد با تو هم صحبت كنه . منصور از سرميز بلند شد و گفت:فرهان بيخود كرده .بعد از عمري چشمش به چراغ خونه ما افتاده .خدا خونه شو با يه چراغ ديگه روشن كنه و روزيش رو جاي ديگه بده . از سالن غذاخوري بيرون آمدم و بسمت پله ها راه افتادم .منصور در پله ها خودش را به من رساند و
گفت : من هنوز جواب سوالم رو نگرفتم · ديگه چه فرقي ميكنه؟ شما كه شوهرم نمي دي. · بستگي داره طرف كي باشه · ديگه از فرهان بهتر كيه مهندس؟ · منصور! · خوب،منصور · واقعا از فرهان بهترنيست؟ · هست،ولي براي ديگران .براي من مهندس فرهان بهترينه. به من گفت تو روياهام دنبال تو مي گشتم
.پس قدرم رو مي دونه بطرف اتاقم رفتم و ادامه دادم: براي همين هم سلام منو به ايشون برسونين ابرويي بالا انداخت .دستهايش را در جيبش گذاشت و با حرص با نوك

زبانش دندانهايش را لمس كرد و سري تكان داد .از او فاصله گرفتم و به اتاقم رفتم . او هم بسمت اتاقش رفت . بعد از چند دقيقه ، چند ضربه به در اتاقم خورد .هرچه گفتم بفرماييين كسي جواب نداد .بلند شدم در را باز كردم.كسي نبود به بيرون نگاه كردم ديدم كيفش را برداشته و
كنار پله ها ايستاده . ولي كت و كراوات نپوشيده بود . شما بودين مهندس؟ بله دارين مي رين شركت؟ با دست اشاره به سر و وضعش كرد و گفت: من اينطوري ميرم شركت؟ ديگه كم كم داري منو ميكني حسني. حسني كيه ديگه؟ همون حسني كه به مكتب نمي رفت وقتي هم مي رفت جمعه مي رفت . تعطيلات نوروزه خانم! زدم زير خنده و گفتم: براي همين پرسيدم .حواسم بود كه امروز تعطيله گفتم شايد الهه ناز حواستون رو بر باد داده اون كه بله و لبخند زد خب كاري داشتين؟ خواستم بگم با گيسو خانم تماس بگير و ازشون خواهش كن ناهار بيان پيش ما،ميخوام ببينمشون ممنونم،باشه براي وقتيكه دائمي شدم مهندس آهسته جلو آمد .مقابلم قرار گرفت و گفت : اينقدر با اعصاب من بازي نكن خانم كوچولو خانم كوچولو جد وآبادته. خانم كوچولو الهه نازته .بي تربيت! حالا نشونت مي دم .اتفاقا اين تويي كه با اعصاب من بازي

ميكني و ديوونه م كردي آقا بزرگ . جرات نكردم اينها را با صداي بلند بگويم .فقط چون خيلي بر من فشار آمد گفتم: ايشاءا... ايندفعه پرستار مادرتون خانم بزرگ باشن ، كه به اعصاب شما آرامش بدن لبخند زد. سري تكان داد و گفت: ما تو رو مي خوايم خانم كوچولو .بيا پايين تو حساب كتابا كمكم كن .دوباره كارم گير كرده دست به سينه زدم و گفتم: خانم كوچولو كه حسابداري بلد نيست خانم كوچولوي
خونه ما بلده .دست هر چي پرستار و معلم و مدرس و حسابدار و آرايشگر و هنرمند و رقاصه از پشت بسته وا.... لبخندي بر لبانم نشست منتظرم مادر جون كه از پله ها آمده بود بالا گفت:تو با گيتي چي كار داري؟اصلا من نمي دونم گيتي مال منه يا مال تو منصور؟ يك لحظه رهاش نميكني !اِ ، يعني چي؟ منصور لپهاي مادرش را گرفت و گفت:
مال هر دومون ماماني. از پله ها رفت پايين. مادر لبخندي زد و گفت: مي بيني با ما چه كردي دختر قشنگم ؟ محبت دارين ، خبر ندارين شما با من چه كردين؟ قربونت برم الهي .راستي ، گيتي جان عصري مياي با هم بريم امامزاده صالح ؟نذر دارم .روز اول ساله ، ثواب داره راستش اگه اجازه بدين يه ساعت ديگه رفع زحمت ميكنم .خيلي دوست

دارم امامزاده صالح ،چون خودم هم حاجت دارم ، اما یه دفعه دیگه ایشاءا... کجا میخواي بري؟ بگو گیسو جون هم بیاد اینجا نه مادرجون، این جمعه اگر نرم ÷درم رو در میاره باهام قهر کرده. روز اول عیده، برم خونه بهتره .الان.
میخواستم برم ولي گویا مهندس حسابدار میخواد هر طور میلته عزیزم .ناراحتت نمیکنم .راست میگي .گیسو جون هم حقي داره .ما که انقدر دوستت داریم ، واي بحال او ممنونم مادرجون، ببخشین باهاتون نمیام اشکالي نداره عزیزم
.یه دفعه دیگه با هم مي ریم. ئ به اتاقش رفت از پله ها پایین رفتم منصور در سالن نشیمن نشسته بود و دفتر و دستکش را روي میز پهن کرده بود .نیم خیز شد و گفت: بیا گیتي جان. اینجا بشین . و به کنار خودش اشاره کرد به حرفش توجهي نکردم و مبلي را جلو کشیدم و جدا نشستم لبخند زد و گفت: بیا این دفتر سالیانه .اینم ماشین. حساب
مگه کارهاي آخر سال رو تموم نکردین؟ چرا، ولي ماه آخر چیزهایي خریدیم و فروختیم .باید اونها رو حساب کنم پس گیر نکردین گیر نکردم ،ولي بهت احتیاج دارم با کمال میل و با هم شروع به حساب کتاب کردیم و باز تمام حرکاتم را زیر نظر داشت .یکساعت و نیم بعد محاسبات به

پایان رسید .نیمساعت به ظهر مانده بود .بلند شدم و گفتم: دیگه امري نیست؟ نه ممنونم .لطف کردي گیتي جان. راستي این حقوق این ماه شما .خیلي ازت ممنونممتشکرم .با اجازه تون دیگه مي رم خونه لبخند به لبش خشك شد و با تعجب نگاهم کرد ، بعد گفت: گفتم زنگ بزن
گیسو بیاد.هنوز زنگ نزدي؟ تعارف نمي کنم .گیسو باهام قهر کرده ، این جمعه ، مخصوصا امروز که روز اول سال نوئه باید خونه باشم گیتي روز اول عید رو خراب نکن ، تو رو خدا عصر مي خوایم با هم بریم منزل عمو عید دیدني من تو این ماه یه روزم مرخصي نداشتم .بي انصاف نباشین مهندس،خواهرم گناه داره خیلي خب،اگه تو دوست نداري اصرار نمي کنم .مثل اینکه اینجا خیلي بهت بد مي گذره خودتون مي دونین که اینطور نیست .فقط بخاطر گیسوئه چشم ابرویي آمد و به اوراقش چشم دوخت . با حالتي معصوم گفتم: چکار کنم منصور،بمونم یا برم؟ هر طور شما بخواي .دلم نمیخواد ناراحت بشین انگار خیلي جمله ام به دلش نشست .چهره اش باز شد و گفت : پس عصر بیاي ها! منتظر مي مونیم تا تو بیاي بعد با هم مي ریم منزل عمو سعي میکنم .باهاتون تماس میگیرم ما منتظریم گیتي ها

به اتاقم رفتم ، کیفم را برداشتم و از مادرجون خداحافظي کردم با هم پایین آمدیم .منصور هم تا بیرون همراهي ام کرد و سفارش کرد که حتما برگردم .خداحافظي کردم .سر راه براي گیسو بلوز شیکي عیدي خریدم و به منزل رفتم
********** سلام گیسو !عیدت مبارك خواهر خوبم! روبوسي کردیم سلام!عید تو هم مبارك!اینکارها چیه، پولش رو مي دادي. خواستي ارزونتر در آد خسیس زدیم زیر خنده . حقوق گرفتي؟ لیاقت نداري !منو بگو که یه ساعت مرتضي رو کنار خیابون نگهداشتم رفتم اینو خریدم دستت درد نکنه،شوخي کردم .
بسته را باز کرد و گفت: واي چقدر قشنگه قابل تو رو نداره،چه خبرها؟ سلامتي.دیشب پیش نسرین اینا بودم. جات خالي بود. شب نذاشتن بیام .نیمساعته که اومدم .مي دونستم حتما میاي با مصیبتي اومدم .مگه منصور مي ذاشت؟آخر التماسش کردم ازم قول گرفته عصربرگردم غلط کرده!چه رویي داره ها!پس من چي؟ نمیگه من تو این خونه تنهام و دلم به تو خوشه؟ بخاطر تو این چندساعت رو هم اجازه داده نمیشه بري .اگه بري ،دیگه نه من نه تو . شب باید

منو
ببري گردش ،رستوران،شيريني اولين حقوقت رو ندادي
گيسو جان ،آخه من چه گناهي كردم؟ اين وسط از دست
شما دوتا تلف ميشم بخدا .بايد برم . ناراحت ميشه همين
كه گفتم .من ناراحت بشم مهم نيست؟ تو منو درك
نميكني
.عجب هفت سيني چيدي ناقلا! اگه منصور رو بيشتر
دوست داري ، خب برو . و بلند شد و به آشپزخانه رفت
.حق
داشت بيچاره ، ولي اخم و تخم منصور را چكار ميكردم
.بلند شدم و گفتم: جاي ناهارخوري رو عوض كردي؟ اينجا
بهتره ،كار خوبي كردي .ميگم ديگه ميز دوازده نفره به درد
ما نميخوره ،بفروشيمش به جاش چهار نفره بخريم با
سيني شربت از آشپزخانه بيرون آمد و گفت: كه با ما به
التفاوتش امشب ما رو مهمون كني؟ آره؟ خيلي گدايي! آدم
ميز ناهار خوري خونه رو ميفروشه چلو كباب ميخره؟ از
خنده ضعف كردم چيه نشونت كردن آبجي گيتي؟ براي
چي؟ اين جواهرات ناب..... اينها رو مادر بهم هديه كرد.
گفت از طرف خودش ومنصوره .نمي دوني چه شبي بود! و
همه چيز را از سير تا پياز تعريف كردم با اينهمه علايم باز
هم ميگي تو رو بجاي مليحه مي دونه؟ آره،مطمئنم

.خودش گفت چه ساده اي تو ! ناهار را صرف
کرديم.يکساعتي حرف زديم .بعد رفتم روي تخت گيسو
کنارش
خوابيدم. و باز کلي با او درددل کردم .بعد چرتي زديم
.ساعت چهارونيم از خواب پريدم و گيسو را صدا زدم گيسو
من برم؟ گيسو با توام؟ تکليف منو معلوم کن گفتم که
ببين کي رو بيشتر دوست داري،تصميم بگير آّه از دست دو
!منطقت کجا رفته دختر؟ تو منطق داري؟ نمي گي خواهر
بدبخت من چکار ميکنه؟ بابا من که شبا ميام . حالا يه
ديشب نبودم جمعه ها حق منه .نمي ذارم از حالا بر ما
مسلط بشه بابا منتظره!ميخوان برن عيد ديدني خب
برو،جلوت
رو که نگرفتم .برو به عشقت برس!ما هم که بايد بريم مثل
بقيه بميريم بلند شديم تا چاي خورديم ساعت شد پنج
.گوشي را برداشتم و شماره منزل منصور را گرفتم. دعا
ميکردم که ثريا خانم بردارد و پيغام بگذارم که
دعايممستجاب نشد و منصور برداشت بله بفرماييين سلام
سلام گيتي خانم، من منتظر بودم زنگ در رو بزني ببخشيد
مهندس، شرمنده م نمي تونم بيام چرا؟ کار دارم چي کار
داري؟ مهمون داريم مهمون دارين؟ اين وقت نشناس کيه ؟
از کي شدي بزرگ فاميل و روز اول عيد مي آيند ديدن تو؟

حالا پيش آمده ديگه بيرونش كن ديگه چي؟ من نمي دونم تا ساعت شش بايد اينجا باشي وگرنه..... وگرنه چي؟ وگرنه نمي ريم خونه عمو يعني چه؟ چه ربطي به هم دارن؟ من صبح ميام ديگه. چقدر سخت مي گيرين! براي اينكه سخت مي گذره شما لطف دارين ، ولي باور كنين نميتونم بيام خيلي خب،هر طور دوست داري و گوشي را گذاشت اعصابم بهم ريخت. سرگيسو فرياد كشيدم: ديدي ناراحت شد .گوشي رو گذاشت. وقتي بهت مي گم لوس بازي در مياري .بابا من خدمتكار مردمم. ميخواي بيرونم كنه؟ چيه هوار ميكشي؟ ايني كه من مي بينم تا موهاش سفيد شه تو رو ÷يش خودش نگه مي داره .تازه اگه ناراحتي
بلند شو برو. عاشق دلباخته! ديگه اگه تو هم اصرار كني نمي رم. بي تربيت بدون خداحافظي گوشي رو كوبيد رو تلفن. فكر كرده ميترسم! تا تو باشي لقب خواهر به من ندي منصور! گيسو احساس كرد هوا پس است. بنابراين بلند
شد و به آشپزخانه رفت . با خودم كلنجار مي رفتم كه نروم ، ولي از طرفي هم عشق مرا به آنسو ميكشاند .نگران اين بودم كه لجبازي كند و بخانه عمويش نرود،بعد مادر جون از چشم من ببيند.بالاخره غرورم بر عشقم غلبه كرد و

نرفتم غروب با گیسو بیرون رفتیم و شام را در یك رستوران خوردیم و حدود ساعت ده ونیم بخانه برگشتیم
********** صبح بمنزل متین رفتم.اضطراب داشتم .خودم را آماده کرده بودم که سرم فریاد بکشد و بیرونم کند. وارد منزل که شدم به ثریا برخوردم سلام خسته نباشین سلام گیتي خانم،حالتون چطوره؟
الحمدالله .آهسته پرسیدم :چه خبر ثریا خانم؟اوضاع خوشه یا پسه؟ والله چي بگم دخترم؟پسه پسه؟ دیشب آقا
خیلي کلافه بود با مادرش هم بحثش شد براي چي؟ آخه آقا براي دیدن عموش نرفت نرفت؟چرا؟ خودت که بهتر مي دوني .مگه پاي تلفن بهت نگفت؟ چرا،ولي من فکر نمیکردم نرن .خیلي بد شد .ولي آخه نباید اینقدر به من وابسته باشن حالا که وابسته ن ، اون هم بدجوري، مثل اینکه آقا دلش پیش شما گیر کرده اي بابا ثریا خانم،منو جاي
ملیحه خانم فرض کرده نه،اشتباه مب کنب حالا کجان؟ خوابه،هنوز نیامده پایین.شما صبحانه خوردین؟ بله،ممنون از
پله ها بالا رفتم که سري به مادر جون بزنم .تازه بیدار شده

بود .كلي هم از من گله كرد .ولي حق را هم به من داد.
بعد به اتاق خودم رفتم .جرا روبه رو شدن با منصور را
نداشتم .از صداي باز و بسته شدن در اتاق منصور فهميدم
بيدار شده .پنج دقيقه بعد از داخل اتاق شنيدم كه پرسيد:
ثريا،گيتي اومده؟ بله آقا، يكساعتي ميشه مادر بيداره؟
بله،پايين دارن صبحانه ميخورن محبوبه و صفورا كه رفتن
مرخصي .شما هم اگه ميخواي دو سه روزي استراحت كن.
مي گم غذا از بيرون بيارن نه آقا من كار نكنم مريض
ميشم هرطور دوست داري.درهرصورت ازت ممنونم .اين
روزها همه مرخصي ميخوان .فكر كردم شما روت نميشه
بگي نه آقا، خيالتون راحت! فهميدم به من كنايه زد گيتي
كجاست؟ تو اتاقش كه اينطور .برو ثريا من اومدم چشم آقا
فهميدم ميخواهد بيايد سروقت من. قلبم فرو ريخت .يك
ربعي منتظر ماندم ولي خبري نشد .ترس را كنار گذاشتم و
به طبقه پايين رفتم . مادر در سالن نشسته بود و به راديو
گوش مي داد. منصور هم در سالن غذاخوري صبحانه
ميخورد .رفتم كنار مادر نشستم گيسو چطور بود عزيزم ؟
سلام
رسوند .خوب بود. رفتين امامزاده صالح؟ نه دخترم،نرفتيم.
اعصابم رو بهم ريخت ، بي حوصله شدم. قرار بود منو
ببره امامزاده ، بعد بريم خونه دكتر كه بازي درآورد .خيلي

بد شد . ما هميشه روز اول عيد مي رفتيم اونجا .البته بغير از اين دو سال ، توقع داره متاسفم تقصير من شد. مي دانستم منصور صداي ما را ميشنود مهم نيست .حالا امروز مي
ريم. ميگم حالم خوب نبوده نشده بياييم .منصور هم نيومد خودمون مي ريم .خودش جواب عموش رو بده اوم مياد.شايدم نياد. غذ و يكدنده س .مثل بابا خدابيامرز من مي مونه خدا رحمتشون كنه منصور از سالن غذاخوري بيرون
آمد. بقولي آخر جذبه بود. به ما نزديك شد .بلند شدم و سلام كردم سلام مهندس اصلا نگاهم نكرد .با كلي اخم و تخم گفت: سلا. سلام مامان جان تلافي اش را مادر در آورد و مثل خودش جوابش را داد .منصور عينك و كتابش را از روي ميز برداشت و آمد روي مبل نشست و بدون اينكه نگاهم كند كتابش را بازكرد، بعد رو به مادرش كرد و گفت: حالتون خوبه؟ به كنايه گفت: از محبتهاي شما خوب خوبم خب الحمدالله . و مشغول مطالعه شد . بدجوري با من قهر كرده بود .مادر نگاهي به من كرد و چشمك زد ،يعني كه منصور باهات قهره .من هم بظاهر لبخندي زدم ، ولي در دل خون گريه ميكردم .هم از دستش عصباني بودم ، هم به غلط كردن افتاده بودم. خلاصه حالت عجيبي بود. بعد از

بي توجهي اش عصباني شدم و گفتم: مادرجون، من بالا هستم .اگه كاري داشتين صدام كنين . برو دخترم متوجه شدم
منصور از زير عينك نگاهي به من كرد. با خودم گفتم حالا كاري كنم كه تو به غلط كردن بيفتي آقا كوچولو . به اتاقم رفتم .مغزم از كار افتاده بود .نه حوصله مطالعه داشتم نه قلاب بافي . روي تخت دراز كشيدم و فكر كردم . سه ربع گذشت كه مادر جون به اتاقم آمد و گفت: گيتي جان،
منصور ميگه حاضر شين بريم خونه دكتر .فقط زود باش تا پشيمون نشده .البته به عموش خبر داديم كه براي ناهار مي ريم اونجا . حالا كه ايشون ميان ، منو معاف كنين مادر ميخواي دوباره بازي در بياره؟ نه ديگه، وقتي اطلاع دادين ، مجبوره بياد. ايشاءا... خوش بگذره بلند شو گيتي. چقدر تعارفي شدي! تعارف نمي كنم .من يكي بهم احم كنه اعصابم خرد ميشه . اونم مهندس اينه كه تا تلافي نكنم راحت
نمي شم . مگه تو از ÷س اين بربياي!هر طور دوست داري،ولي اگه مي اومدي خيلي خوب بود. انشاءا.... در فرصتهاي
ديگه شما كي برميگردين؟ احتمالا شب ،چون هميشه نگهمون مي داره خوش بگذره ! پس منم شايد برم خونه

برو
عزيزم .اگه مي دونستم بهت زنگ ميزدم اين همه راه نياي .بگو مرتضي تو رو برسونه باشه پس فعلا خداحافظ مادر را تا كنار در اتاقم همراهي كردم. متوجه منصور شدم كه به اتاقش مي رفت. نگاهي به ما كرد و از خداحافظي ما به قضيه ÷ي برد .سريع به اتاقم برگشتم و در را بستم واز پشت در گوش دادم .منصور آهسته پرسيد: مگه گيتي نمياد؟
اگه دوباره بازي در نمياري نه. مي ره خونه شون مي ره خونه شون خب تا شب تنها بمونه اينجا چكار .اقلا مي ره پيش خواهرش برين بگين بياد اصرار كردم ،ميگه حوصله ديدن اخمهاي تو رو نداره برنامه ديشب ما رو به هم زده ،توقع داره بهش بخندم به اون چه مربوطه؟ جمعه روز
استراحتشه منصور، چرا اينطوري مي كني؟ نياد ما هم نمي ريم. باز
شروع كردي؟ نكنه وظايفش رو فراموش كرده من كه ديگه حالم خوبه. چرا اذيتش مي كني؟ دوست دارم با ما باشه .اين اذيته؟ من نمي دونم،خودت برو بهش بگو .ميخواستي اخم و تخم نكني!يه احوالپرسي ازش نكردي .اون از تو غدتره .نمي دوني بدون! برين بهش بگين بياد مامان . اگه من برم و نياد اونوقت قاتي ميكنم خودت بري بهتره ،

مطمئن باش مياد اگه نيومد نمي ريم ها! تو برو، اگه نيومد با من از پشت در بسمت مبل دويدم و الكي كتابي را براي مطالعه باز كردم و مشغول خواندن شدم .چند ضربه به در خورد. بفرماييين . در راباز كرد .بلند شدم ايستادم گيتي حاضر شو بريم ممنونم مهندس شما برين خوش بگذره تو نياي خوش نمي گذره آخه من بيام شما اخم مي كنين .اينه كه نميخوام باعث دردسر بشم ميترسم وسط پيشوني تون چروك برداره لبخندي به لبش نشست و جلو آمد وگفت: چرا ديشب نيومدي؟ مهمون داشتيم مطمئنم گيسو خانم نذاشته بياي اينطور نيست خب حالا عيبي نداره،بيا بريم من
دوست ندارم با كسي جايي برم كه اونطور جواب سلامم رو مي ده .ببخشين خب، معذرت ميخوام .خوبه ؟ اينها همه اش نشونه علاقه س شايد هم نشونه اخراجه لبخند
كمرنگي زد وگفت: تو عزيز مايي. حالا حاضرشو بريم ديگه . انقدر ناز نكن مي دونيم ناز داري چي شد؟ مياي؟ باشه،الان حاضر ميشم . و در دلم گفتم ديدي به پام افتادي
آقابزرگ! پس ما پايين منتظريم و كنار در لبخند زد و رفت خدايا چقدر دوستش دارم! اگه منصور مال من نشه ديوونه مي شم .نه، خودم رو مي كشم .خدايا رحم كن . به منزل عموي منصور رفتيم .عموي منصور مردي پنجاه و هفت

ساله
بود که تنها زندگي ميکرد .تا بحال ازدواج نکرده بود. و اين خيلي برايم عجيب بود.يك لحظه پيش خودم فکر کردم حتما منصور هم ميخواهد رويه عمويش را در پيش بگيرد .چطور با اين همه ثروت و موقعيت عالي، به اين سن رسيده و ازدواج نکرده؟مرد خوش تيپي هم بود يك لحظه مادر جون را کنار هموي منصور گذاشتم، ديدم زوج خوبي ميشوند . ولي خب، هيچوقت منصور اجازه نمي دهد عمويش جاي پدرش را بگيرد ، با اينهمه تعصب و غرورش!
سر
ناهار عمو گفت: اون شب که شما دوتا مي رقصيدين احساس کردم خيلي به هم ميايين، هر دو قد بلند و زيباييين . با
خجالت نگاهي به منصور انداختم.او هم به من لبخند زد .
مادرجون گفت: خدا از دهنتون بشنوه دکتر.ولي الناز رو چکار کنيم .موهام رو مي کنه بخدا. زديم زير خنده .منصور گفت: من ميخوام راه عموجون رو در پيش بگيرم
· تو بيخود مي کني .من آرزو دارم منصور .دلم ميخواد نوه ام رو بغل کنم · زياد هم جدي نگير مادر، يه
چيزي گفتم. اگه عمل کردم حسابه باز خنديديم عموي منصور گفت: ولي بهت نصيحت ميکنم منصور جان که

اشتباه
منو نكني. تنهايي خيلي بده .الان پشيمونم .يه موقع ها پيش خودم مي گم نادوني كردم . اونكه ازدواج كرد و رفت .من چرا حماقت كردم وتشكيل خانواده ندادم . كنجكاو شدم و پرسيدم : دكتر متين كسي رو دوست داشتين؟ آره عزيزم،وقتي سي و دو سه ساله بودم عاشق دختري شدم كه وضع مالي خوبي نداشتن ، ولي خونواده اصيلي بودند .مادرم اجازه نداد با اون ازدواج كنم .من هم چون خيلي به مادر وابسته بودم حرفش رو گوش كردم . ولي عهد كردم كه ازدواج نكنم و تا حالا هم نكردم .اون دختر تا پنج سال بعد هم به پام نشست .بعد ازدواج كرد و داغش رو به دلم گذاشت .الان هم دو تا پسر داره كه هر دو رفتن اتريش .شوهرش هم دو سال پيش در اثر تصادف كشته شد حالا تنها شده گاهي با هم تماس داريم اونم ميخواد بره پيش بچه هاش خب ديگه حالا كه مشكلي نيست .مي تونين باهاش ازدواج كنين من كه از خدامه گيتي خانم ، اما اون راضي نميشه .زن مغروريه . خيلي التماسش كردم . بي فايده
بود. ايشون چندسالشونه چهل و پنج سال پس هنوز جوونه آره خيلي هم خوشگله . با چشمهاي سبز و موهاي بلوند

.بيچاره زود بيوه شد .بچه هاش سيزده ساله و چهارده ساله اند .رفتن اتريش پيش عموشون چطور دلش اومده بچه
هاي به اين كوچكي رو بفرسته اونجا؟ شوهر خدابيامرزش اصرار داشت .قرار بود خانوادگي برن ، ولي مرگ مهلتش نداد دكتر متين عقب نشيني نكنين . زنها موجودات دلرحم و حساسي هستن .مطمئنم روزي به خواسته تون مي رسين منصور نگاه معني داري به من كرد ديگه كي دخترم؟ من ميخوام اقلا يه بچه هم ازش داشته باشم .براي بچه دار شدن ديگه وقت زيادي نداره ، تازه دير هم شده اگه با شما ازدواج كنه بچه هاشم بر ميگردونه ايران يه مشكلش همينه،اونا دوست دارن اونجا بمونن ، اينم دلش پيش اوناس خب شما برين حاضرم بخدا ،انقدر كه دوستش دارم ،
ولي ما رو قبول نداره . مدش خيلي رفته بالا خانوم .من از مادرم خيلي گله مندم .نگذاشت اونطور كه دوست دارم زندگي كنم خدا رحمتشون كنه. حالا هم دير نشده دكتر متين اميدوارم. حالا شما تصميم به ازدواج نداري گيتي خانم؟ راست نشستم .مادر زد زير خنده و گفت : اگه جواب مثبت گرفتين ذوق زده نشين دكتر . بلند خنديديم .منصور گفت: براي خودتون كه نمي خواين عمو جان؟ عمو

در حاليكه مي خنديد گفت: نه منصورجان نترس
.همينطوري پرسيدم .گفتم سوال دل تو رو من بپرسم
صداي خنده فضا را پر كرد .گفتم: منتظرم ببينم خدا برام
چي
ميخواد،دكتر متين خدا برات خواسته دخترم. و به منصور
نگاه كرد و ادامه داد: فقط بايد زرنگ باشي.رقيب زياد
داري،البته رقبايي كه بازنده اند و البته با معذرت پررو با
تعجب و خجالت اول به عمو ، بعد به مادر و سپس به
منصورنگاه كردم .سرخ شدم .منصور سينه اي صاف كرد و
مثلا خير سرش آمد حرف را عوض كند : راستي از خونواده
فرزاد چه خبر دارين عمو جان؟ اتفاقا شب ميان اينجا
خشكم زد .منصور هم متعجب شده بود. مي دانست
دوست
ندارم شب آنجا باشم . شما دعوتشون كردين؟ نه،ديشب
تماس گرفتن وگفتن امشب ميان اينجا براي عرض تبريك
عيد. من هم گفتم شام بيان آنقدر كلافه بودم كه قاشق و
چنگال را در بشقاب گذاشتم و كمي بشقاب را عقب زدم
وآخرين لقمه را فرو دادم .منصور متوجه من بود. گفتم :
دكتر متين از لطفتون ممنون. غذاي خوشمزه اي بود نوش
جونتون گيتي خانم ، چقدر كم خورديد! كافيه سير شدم
اقلا سالاد ميل كنين ممنونم،ديگه اشتها ندارم اي بابا،

ايشون
هميشه اينطور غذا مي خورن زن داداش؟ آره دكتر،گيتي كم غذاست منصور نگاه معني داري به من كرد، بعد براي اينكه خيالم را راحت كند گفت: بهشون سلام ما رو برسونين عمو جان مگه ميخواين عصر برين؟ با اجازه تون مگه
من مي ذارم؟ بعد از دو سال زن داداش قدم رنجه كردن، همينطور گيتي خانم، تو هم كه جاي خود داري .همين جا دور هم هستيم تشكر كرد و گفتم : خيلي ممنون دكتر ، اما من بايد حتما برم. مادرجون و مهندس رو نگهدارين گفتم كه نمي ذارم .پس انقدر تعارف نكنين لطفا يه شب رو بد بگذرونين . سكوت كردم و آرامشم به اضطراب تبديل شد . بعد از ناهار در سالن جمع شديم . دكتر متين دو خدمتكار داشت كه از ما پذيرايي ميكردند . صحبت مي كرديم،مي گفتيم و مي خنديديم.منصور و عمويش با هم تخته بازي كردند .بعد منصور از من دعوت كرد و بازي خوبي با هم كرديم . در حين بازي محو صورتم مي شد و رفتارم را زير نظر داشت .آن روز با آن كت و دامن فيروزه اي كه پوشيده بودم و موهايي كه مدل پر سشوار كشيده بودم خيلي مليح تر و چذاب تر شده بودم و همين باعث شده بود

که منصور از من چشم برندارد دور آخر بازي منصور آهسته پرسيد: گيتي چکار کنيم؟بمونيم يا بريم؟ از من چرا مي پرسين مهندس؟ من مهمون شما هستم! آخه تو مي گي ميخوام برم خب آره، من که ميرم، ولي شما بمونيد .الناز خانم اينها هم ميان .بهتون خوش ميگذره تو بري که ما نمي مونيم يعني چي مهندس؟ شما به من چکار داريں. معذبم
نکنين .خودتون مي دونين چرا نميخوام بمونم خيلي خب ، همه با هم مي ريم گفتم که نه .من مي رم خونه پيش گيسو
، شما هم اينجا مي مونيد .عموتون ناراحت مي شن ها .جفت شش،عجب شانسي ! بردم مهندس بازي خوبي بود لذت
بردم خانم روانشناس با تعجب نگاهش کردم از اين به بعد منم مي گم روانشناس .اين مهندس از دهن تو نمي افته؟ خب،منصور! آفرين خانم خانما! بالاخره کي برد؟ گيتي جان ماشاءا... خيلي ماهره. از اون قماربازهاس مهندس! و نگاهش کردم .جلو عمو که نمي شد بگويم منصور .ادامه دادم: مهندس بهم ارفاق کردن نه ديگه شکسته نفسي نکن
گيتي جان،من ارفاقي نکردم .اعتراف ميکنم که باختم اونم

يه پيرهن شيك ممنونم ، نكنه زحمت بكشيد كه ناراحت مي شم . اين فقط يه سرگرمي بود .ساعت شش بعد از ظهر آهسته به مادر گفتم : مادر جون من با اجازه ميخوام برم،
اشكالي نداره؟ توبري كه منصور نمي مونه عزيزم.خب همه با هم مي ريم. نميخوام برنامه شما به هم بخوره .اما من با الناز اينها آبم تو يه جو نمي ره. براتون كه گفتم مادر منم مثل تو گيتي جان با هم مي ريم خونه مادر با يك بشكن منصور را متوجه خودش كرد و گفت: بلند شو بريم ،گيتي ميخواد بره بريم مامان جان عمو وارد سالن شد و گفت: چيه پچ پچ مي كنين؟ در مورد رفتن نباشه كه ناراحت ميشم . عموجان اجازه بدين بريم ممنون ميشيم. كمي كار داريم .انشاءا..... يه فرصت ديگه تعطيلات نوروز چي كار دارين آخه؟ مادر جون گفت: شادي مهمون بياد، خوب نيست خونه نباشيم عيده همه ديد وبازديد دارن.يك پيغام مي ذارن كه ما اومديم تشريف نداشتين حالا يه فرصت
ديگه ميياييم عمو جان خونواده فرزاد بشنوند اينجا بودين و رفتين ناراحت مي شن به قول شما مي دونن ديد و بازديد داريم. منصور بلند شد ، ما هم بلند شديم عمو جان خيلي زحمت داديم اي بابا،منصور تو كه تعارفي نبودي! ميدانستم

منصور بخاطر من دعوت عمويش را رد ميكند .موقعيت بدي بود .از خجالت داشتم مي مردم .من نمي دانم پرستار آنها بودم يا بزرگتر آنها عمو گفت: گيتي خانم شما راضيشون كنين .مي دونم منصور روي شما رو زمين نمي ذاره اختيار دارين منصور هم گفت : روي شما رو هم زمين نمي ذارم عموجان.فقط نمي خوايم مزاحم باشيم .بالاخره ميان ديدنتون ، زياد شلوغ نباشه بهتره يعني چي. كي بهتر از شما؟ خودت مي دوني چقدر دوستت دارم منصور.
اونوثت از اين حرفها مي زني منصور نگاهي به من كرد وگفت: اجازه بدين بريم عمو ديدم خيلي زشت است اينهمه
اصرار را نپذيريم .برخلاف خواسته قلبي ام گفتم: خب حالا كه عموجان انقدر اصرار مي كنن بمونيم .البته باز هم هر چي شما بگين . و به مادر ومنصور نگاه كردم. منصور خوشحال شد و گفت: من تابع شما هستم مدر گفت: بگو تابع تو
هستم گيتي جان قاه قاه خنده بلند شد . مادر ادامه داد: من هم كه تابع درياي محبتم و به من نگاه كرد عمو گفت : كاش از اول از گيتي خانم ميخواستم انقدر اصرار كردم كه دهنم خشك شد بخدا. خنديديم و نشستيم .منصور نگاهي

به من كرد و پا روي پا انداخت و چشمك زد .يعني كه ممنون .من هم لبخند زدم .ساعت هفت خواهران سيندرلا تشريف فرما شدند .الناز با اينكه نمي دانست منصور هم آنجاست ولي لباس چشمگيري پوشيده بود.بلوز شلوار سفيد
كرپ كه لبه آستينها و شلوارش حرير كلوش بود. و پشت بلوزش هم تا وسطهاي كتفش باز بود يعني يقه را از پشت در آورده بودند .از ديدن ما جاخوردند و البته معلوم بود بيشتر خوشحال شدند .دست دادند و احوالپرسي كردند. البته همه ظاهري درست مثل من. جالب اينجا بود كه منصور هم كنار من نشسته بود و هر دو روي يك مبل سه نفره
بوديم. كمي به صحبت ، كمي به شوخي ، كمي به نفرت گذشت تا اينكه الناز از منصور خواهش كرد كه با هم تخته بازي كنند .منصور نمي دانم از خدا خواسته يا از رودربايستي پذيرفت و البته نگاهي هم به من كرد كه معني اجازه
گرفتن مي داد. من هم اصلا لبخند نزدم .بيچاره انگار حساب كار دستش آمد كه گفت: گيتي جان شما هم بيا كمكم
كن الناز نگاه نفرت باري به من كرد، هم از اينكه چرا دعوتم

كرده و هم از اينكه به من گفت گيتي جان پس منم كمك ميارم ها ،منصورخان! بياريـن ،من كه حرفي ندارم پس الميرا بيا پيش من بشين كه كمكم كني مهندس شما كمك نياز نداريـن ماشاءا... واردين و هرچه اصرار كرد نرفتم . الناز و منصور با هم بازي كردند و من تركيدم از حسادت،از حرص ، از خودخوري.واي كه خدا هيچكس را عاشق نكند كه كارش به اينجا نكشد .با مادر و خانم فرزاد صحبت ميكرديم و البته با الميرا حرف نزدم .بازي آنها تما شد و منصور برد .بعد رفت كنار عمويش و مهندس فرزاد نشست و با آنها مشغول صحبت شد،ولي انگار با من حرف ميزد چون بيشتر مرا نگاه ميكرد خلاصه هرطور بود آنشب را گذراندیم .داشتم خدا را شكر ميكردم كه الميرا والناز امشب به من گير ندادند كه الناز گفت: بنده خدا گيسو خانم، آدم دلش ميسوزه ،همه ش تنهاست انگار با پتك زدند تو سرم .مي دانستم منظورش چيست .يعني مگر تو خانه زندگي نداري؟ مگر خواهر نداري؟ مگر عيد نميخواهي پيش خواهرت باشي .رنگ از رخسارم پريد .آنهم جلوي همه . گفتم : همه ش كه تنها نيست من اكثر شبها و جمعه ها پيشش هستم . و به منصور نگاه كردم .معلوم بود

عصباني شده چهره اش برافروخته شده بود. گفت: اتفاقا ميخوايم گيسو خانم رو هم بياريم پيش خودمون .چون از گيتي جان خواستيم شبانه روزي پيش ما باشه . اين بار رنگ از رخ الناز پريد .بعد گفت : حالا تا ايشون رو هم بيارين.
چند روزي به گيتي خانم مرخصي بدين منصور خان امكانش نيست ، چون شديدا به ايشون وابسته شديم. در ضمن ايشون نيازي به مرخصي نداره .سالار اون خونه س .و هرموقع دلش بخواد ميتونه بره خواهرشو ببينه انشاءا... نصيب
من بشي مرد! چقدر تو خوبي! ((اختيار دارين مهندس)) عموي منصور صحبت را عوض كرد و گفت : خب تصميم نداريم برين مسافرت جناب دكتر فرزاد؟ هر سال مي رفتين چرا دكتر ، قراره بريم شمال كي انشاءا...؟ چهار پنجروز ديگه .البته شما و مهندس متين هم بايد بياين تا جمعمون جمع باشه عمو گفت: ممنونم، من هفته دوم عيد از
مشهد برام مهمون مياد .اينه كه شرمنده م چه بد شد ! شما چطور منصورخان؟ شما كه ديگه بايد بياين ما اونجا همسايه مي خوايم فهميدم كه ويلاي منصور و مهندس فرزاد كنار هم است. حالت مرگ به من دست داد .بيچاره

عمو
آمد حرف را عوض کند که بهترش کند بدتر شد. منصور
نگاهي به من کرد و گفت: هنوز برنامه ريزي نکرديم
مهندس فرزاد. بهتون اطلاع مي ديم . پس منتظريم بالاخره
به منزل برگشتيم .آنقدر عصبي بودم که بخانه آمدم
سريع شب بخير گفتم و به اتاقم رفتم
********** شش روز بعد وقتي سر
ميز ناهار نشسته بوديم منصور گفت: انشاءا... که
کارهاتون رو براي فردا آماده کرديد؟ فردا راهي شمال
هستيم
.امشب هم مي ريم گيسو خانم رو مياريم که همه با هم
بريم ممنونم مهند،....منصور ، ما مزاحم نمي شيم باز
شروع
کردي، گفتم مي ريم. مادر گفت: راست ميگه مادر، بدون
شما به ما خوش نمي گذره .بياين بريم حال وهواي شمام
عوض ميشه لبخند زدم و پذيرفتم و گفتم: خودتون
هستين يا.....؟ نه دخترم ،خونواده فرزاد نميان .گفتن
براشون
مهمون مايد .ولي من گفتم که صبح مي ريم منصور گفت:
بهتر، پس به گيسو خانم زنگ بزن گيتي ، بگو ميريم
دنبالش باشه بعد از ناهار با گيسو تماس گرفتم .اول

نپذيرفت ، ولي بعد كه مادر خودش با او صحبت كرد و از او دعوت كرد ، پذيرفت حدود ساعت دوازده شب بود كه زنگ تلفن به صدا در آمد .مادر جون گوشي را برداشت
بفرماييين سلام خانم فرزاد، حال شما چطوره؟ قلبم فرو ريخت .دست از قلاب بافي كشيدم .نگاه من ومنصور به هم
برخورد كرد. قربان شما همه خوبن .سلام مي رسونن بله اينجا هستن . و به من نگاه كرد جدي؟چه خوب ! و با دست
زد توي سرش و به سقف چشم دوخت خب اينطوري ما هم تنها نيستيم . تو شمال دور هم بودن خوبه منصوربا دست به پيشانيش كوبيد و سرش را تكان داد بله بله ،ايشون هم ميان . يعني به هزار التماس راضيش كرديم .قراره گيسو
خانم هم بياد..... خواهش ميكنم ، هر گلي يه بويي داره ..... اختيار داريين..... قربان شما، چشم اينها هم سلام مي
رسونن ..... صبح؟! آره ديگه صبح زود حركت كنيم بهتره ..... اجازه بدين از خودشون بپرسم .منصور جان خانم فرزاد اينها هم تشريف ميارن .صبح مي ريم دنبالشون؟
منصور نگاهي به من كرد و به مادرش علامت داد كه چرا آنها

مي آيند .مادرش هم با دست فهماند که من چه تقصيري دارم .منصور گفت ساعت ده اونجا هستيم .تا بريم دنبال گيسو خانم طول ميکشه ..... بله ما ده، ده و نيم ميايم دنبالتون خانم فرزاد ..... قربان شما..... خدانگهدار و گوشي
را گذاشت و گفت: بيا،مار از پونه بدش مياد،در لونه ش سبز ميشه .ميگه برنامه مهمونامون به هم خورده نميان منصور لپهايش را پر باد کرد و نفسي بيرون داد .من فقط سکوت کردم .آخر چه ميتوانستم بگويم .جز اينکه بر اقبال گند خود لعنت بفرستم .هيچ دلم نميخواست هفته دوم نوروزم را با آنها سپري کنم .وقتي براي خواب بالا رفتيم به اتاق مادر رفتم و گفتم: مادرجون جلوي مهندس جرات نکردم بگم، ولي صبح به ايشوت بگيد که ما نماييم خودت مي
دوتي که برنامه رو به هم ميزنه گيتي. مي دونم که الناز و الميرا اعصابت رو خرد مي کنن ، ولي بهشون اهميت نده.بيا
بريم خوش مي گذره ممنونم مادر، ولي من تصميمم رو گرفتم .دلم ميخواد اين روزهاي آخر نوروز رو آرامش داشته باشم. اونجا با وجود من ، نه به الناز خوش مي گذره، نه به من و نه به شما . سفر رو به کام مهندس تلخ مي

كنن.بهتره
نيام من بدون تو نمي رم مادر دركم كنين،اقلا شما اصرار نكنين مادر سكوت كرد .بعد گفت: عجب شانسي داريم ما بخدا..... عيب نداره آنها هم خوش سفرن، مادر ما هم دوست داريم با شما باشيم.ام يه دفعه ديگه آخه به منصور چي
بگم گيتي؟ بگيد من منصرف شدم .الان يه گيسو هم زنگ ميزنم ميگم مي گم، ولي اگه اومد سرت داد زد ناراحت نشي ها! فرياد مهندس بهتر از همسفري با النازه باشه،هر طور راحاي من مي رم بخوابم ،شما بريد بهشون
بگيدميترسي؟ آره والله هر دو زديم زير خنده پس در اتاقت رو قفل كن كه بهت حمله ور نشه، چون مي دونم خيلي
عصباني ميشه. بعد مرا بوسيد وگفت: دلم برات تنگ ميشه دخترم من هم همينطور مادر جون .شبتون بخير شب
بخير به اتاقم آمدم .هر لحظه منتظر بودم در اتاقم كوبيده شود، ولي نشد. صبح داشتم خميازه مي كشيدم و دستهايم
را براي رفع خستگي از هم باز ميكردم كه چند ضربه به در خورد بله سلام گيتي خانم سلام صفورا خانم!حال شما

چطوره؟ دلمون برات تنگ شده بود ممنون خانم ببخشين صورتم رو نشستم ، وگرنه مي بوسيدمتون خواهش ميكنم صفورا خانم اين هفته رو هم استراحت مي كردين .آقا وخانم كه دارن مي رن مسافرت خب تا امروز مرخصي داشتم
.نمي دونستم ميخوان برن مسافرت ، ولي گويا نظرشون عوض شده از جا پريدم منظورتون چيه؟ آقا عصباني يه ميگه
نمي ريم . يعني چه؟ بخاطر شما .خانم هرچي ميگه زشته قول داديم،منتظرن ، آقا زير بار نمي ره .گيتي خانم متوجه شدين آقا تازگي ها يه طورهايي شدن؟ چطوري شدن؟ در هر صورت، تحول ايشون باعث خوشحالي ماست .چه كسي بهتر از شما! يادمه آخر هفته ها آقا اكثرا مي رفتن شمال. ولي از وقتي شما اومدين نرفتين .حالا هم بدون شما
حاضر نيستن برن . و لبخند زد آخه مادرجون حالشون بد نيست كه حتما وجود من لازم باشه واقعا شما فكر كردين بخاطر خانم جونه؟ وسري تكان داد. مهندس منو مثل مليحه خانم مي دونه اگه آقا انقدر به مليحه خانم خدابيامرز
توجه داشت كه خوب بود. البته همديگر رو خيلي دوست

داشتن ولي مدام اختلاف سليقه داشتن و با هم نمي ساختن
بلند شدم تا صفورا ملحفه را عوض كند . رفتم صورتم را شستم و مسواك زدم و به اتاق برگشتم .لباسم را عوض كردم ، موهايم را شانه زدم و به طبقه پايين آمدم .در پله ها متوجه شدم منصور با مادرش در حال صحبت اند . اين بود كه برگشتم بالا و گوش تيز كردم منصور چرا لجبازي ميكني؟ بلند شو ،دير شد!منتظرن! چقدر اصرار مي كني مامان؟ خب شما باهاشون برين يعني چي؟ چرا برنامه رو بهم مي زني؟ اينو به گيتي بگين نه به من به گيتي چه مربوطه؟ خب دلش نميخواد بياد،مگه زوره؟ بياد ادا اصول الناز رو تماشا كنه يا گوشه كنايه هاي الميرا رو بشنوه؟ من از كنار گيتي تكون نيمخورم، خوبه؟ ببينم كه ميتونه به گيتي حرف بزنه؟ آره الناز هم از تو ميترسه .آهسته تر گفت:
بابا بالاخره تو الناز رو ميخواي يا گيتي رو؟ سكوت كرد با توام منصور! من نمي فهمم شما چرا تا آدم به كسي علاقه مند ميشه مسئله ازدواج رو پيش ميكشين؟ اصلا مگه ازدواج جز بدبختي و دعوا مرافعه و پايان عشق و عاشقي معني
ديگه اي هم داره؟ باز رفت تو فلسفه! بلند شو! دير

شد!ساعت نه ونيم شد! اون پرستار شماست و بايد كنار شما باشه
من كه عليل نيستم .حالم خوبه .اون بنده خدا هم حق داره. ميخواد پيش خواهرش باشه. ميخواد تو خونه ش باشه،
چه انتظاريه تو داري!تازگيها خيلي لوس شدي ها! خب من هم ميخواستم ببرمشون سفر كه استراحت كنن با وجود الناز و الميرا ميشه شكنجه روحي .والله خودم هم دوست ندارم، ولي چه كنم كه مجبورم من خودم ازشون
عذرخواهي ميكنم .ميگم كاري پيش اومده نمي تونيم بياييم نميشه بابا، نميشه. حالا چقدر سيگار ميكشي ، خفه شدم !
اعصابم خرده مامان، تمام برنامه ها رو به هم ريخته .حالا چرا خودش رو قايم كرده؟ اگه دوستش داري ،بگو تا برات بگيرمش .چرا بازي در مياري؟ سكوت چي كار ميكني؟ ميخوام تلفن كنم به فرزاد و عذرخواهي كنم .بگم نمياييم .
اصلا مي دوني چيه .خود داني. تكليف رو معلوم كردي خبرم كن! عجب بساطي داريم بخدا! معلوم نيست تو اون مغزش چي مي گذره! پله ها را دو سه تا يكي آمدم پايين و سلام كردم .منصور گوشي به دست شماره مي گرفت

.سرش را بالا كرد و گفت: سلام! صبح بخير خانم خوش
قول. و گوشي را روي تلفن گذاشت . گيتي !ديدي گفتم از
سفر منصرف ميشه نه نبايد اينكار رو بكنين مهندس. اونا
منتظرن شما هم نبايد خيلي كارها بكنين .مثلا نبايد برنامه
ما رو به هم بريزين من كه ميخواستم بيام ، ولي مي دونيد
كه با وجود اونا مسافرت به من و شما و اونا زهر
ميشه.البته نه اينكه فكر كنين حسادت ميكنم ، نه،
اعصابم رو خرد مي كنن من نمي ذارم شما رو ناراحت كنن
نه مهندس
من نميام. اصلا يه هفته مرخصي ميخوام خيلي خب. و
گوشي را دوباره برداشت گوشي را از دستش گرفتم و گفتم :
اصلا چه اصراري دارين من بيام؟ كسيكه آينده تون بهش
مربوطه باهاتون مياد ديگه. منو ميخواين چكار؟ آينده من
به هيچكس مربوط نيست! مهندس، خواهش ميكنم
سخت نگيرين!منم دوست ندارم چند روز خونه م باشم ،
پيش
خواهرم .از تجملات خسته شدم ويلاي ما مثل اينجا پر زرق
وبرق نيست ولي افراد همون افرادن منزل فرزاد از ما
جداست بالاخره كه همديگه رو مي بينيم يعني روزي چند
ساعت هم نمي تونين تحملشون كنين بگيد يك
دقيقه،يعني تحمل ميكنم ولي از درون داغون ميشم خيلي

خب ما هم نمي ريم . اينكه مسئله اي نيست . وگوشي را دوباره برداشت . با عصبانيت گوشي را گرفتم و گفتم: باشه ميام .ولي اگه يك كلمه،فقط يك كلمه بهم متلك بگن يا چيزي بگن كه به غرورم بر بخوره ، بخدا قسم وقتي برگرديم از همون جلوي در براي هميشه باهاتون خداحافظي ميكنم چهره منصور تغيير كرد .خم شد از روي ميز سيگاري برداشت و روي لبش گذاشت .با همان عصبانيت سيگار راز از روي لبش برداشتم و توي پاكت گذاشتم و گفتم : ببخشيد، ولي هر چيز حدي داره ! بر و بر نگاهم كرد . دستي به موهايش كشيد و بعد دستهايش را در جيبش گذاشت .اضطراب داشت. انگار از جانب آنها مطمئن نبود. خوب، چهار پنج روز دوري بهتر از دوري هميشگي بود .گوشي را از دستم گرفت .نگاهي به من كرد و شماره گرفت .به مادر نگاه كردم .بيچاره مبهوت ايستاده بود ببيند بالاخره تكليف چيست .سلام واحوالپرسي كرد و گفت كه با مدتي تاخير به آنجا مي رسند و بخاطر تاخير عذرخواهي كرد .گوشي را گذاشت و با نگاه تندي از مقابل من رد شد . بدون اينكه نگاهم كند گفت: مامان زود باش بريم .تو ماشين منتظرم . و راهش را كشيد و رفت بالا، چمدانش را پايين آورد .صفورا اون جعبه ويولن منو بيار بله آقا منصور ويولنش را برداشت و از سالن خارج شد .مادر بالا رفت ،

چمدانش را آورد وگفت: بيا بريم گيتي جان، اين تا اونجا تو اخم مي مونه ممنون مادر جون .خوش بگذره .ببخشين!
اونطور صحبت كردم كه مهندس راه بيفته بياد خوب نقطه ضعفي دستت داده ها ايشون لطف دارن ، من لياقت اينهمه
محبت رو ندارم داري، خوبم داري،ولي راستش وابستگي شديدش به تو داره نگرانم ميكنه .اگه يك كلمه بگه تو رو ميخواد بخدا به پات مي افتم و لحظه اي درنگ نمي كنم .ولي خودش هم نمي دونه چي ميخواد اين حرفها چيه من خواهر ايشونم .وا... لياقت پرستاري شما رو هم ندارم چه برسه به اينكه..... عروس شما باشم . پيشاني ام را بوسيد و
گفت : روز و شب دعا ميكنم كه تو عروسم بشي عزيزم.
نهايت آرزومه ، ولي هيچوقت اينو شخصا ازش نميخوام .
اون پسر عاقليه و مطمئنم درست تصميم ميگيره صداي بوق پي در پي منصور بلند شد .معلوم بود خيلي عصباني است
. خداحافظ عزيزم ، مواظب خودت باش .ببخشيد بدون خداحافظي رفت ، ولي بذار بحساب علاقه ش اشكالي نداره مادر، از قول من از ايشون خداحافظي كنين قربون تو دختر گلم برم. الان مي دونم داره خودش رو لعنت ميكنه كه

چرا برنامه شمال رفتن ريخته هر دو زديم زير خنده .مادر رفت .تا كنار در ورودي بدرقه اش كردم ، ولي بيرون نرفتم .از پشت سالن نشيمن، طوري كه ديده نشوم ، به بيرون نگاه كردم .منصور مدام به در ورودي منزل نگاه ميكرد بلكه من بيرون برم ، ولي كور خوانده بود. خداحافظ عشق من! ثريا قرآن را روي سقف ماشين گرفت ومنصور دنده عقب گرفت . وقتي رفتند انگار قلبم را از من جدا كردند ، انگار روحم بود كه رفت .يكباره تهي شدم ، بي وجود
شدم ، بي اختيار روي اولين مبل نشستم .چطور دوري اش را يك هفته تحمل كنم؟ چطور دوام بيارم؟ كاش رفته بودم ! آخر چطور صداي آهنگهايش را نشنوم ؟ بلند شدم، به اتاقم رفتم و در پناهگاه رويا‌هايم اشك ريختم .وقتي فكر ميكردم الناز اين مدت چه لذتي ميبرد. از خودم وغرورم بدم مي آمد. بلند شدم، كيف و دفتر خاطراتم را برداشتم واز اتاق بيرون آمدم .سري به اتاق منصور زدم .در را قفل كردم و روي تختش دراز كشيدم .بوي بدنش بر جا مانده بود آرامم كرد .هميشه بدنش بوي ادوكلن مي داد. روبالشي اش را در آوردم و در كيفم گذاشتم . عكس روي ميزش را هم برداشتم و از اتاق بيرون آمدم .در پله ها به ثريا برخوردم . داري مي ري گيتي خانم؟ با اجازه تون نميشه

پيش
ما بموني ؟ ممنونم .جواب گيسو رو چي بدم؟ فرصت خوبيه
که مدتي پيشش باشم آره خب، ما که غريبه ايم بهتون
عادت کرديم ، واي بحال ايشون شما محبت دارين .چه
جاشون خاليه ! خودمونيم خانم .آقا دل نمي کندن .چقدر
وابسته شدن بشما! خيلي عصباني بودن ايشون فقط قصد
قدر داني دارن نه خانم جان، وقتي شما هم نيستين
همينطورن .هي ميپرسن کجاست؟ کي مياد؟ اومده؟
نيومده؟ چرا ديرکرده؟ وقتي با خانم بيرون مي رين مدام غر
ميزنه منو جاي مليحه خانم مي دونه .ميخواد محبتهايي رو
که به ايشون نکرده در حق من بکنه دختر گلم ، من يه
عمره با اين خونواده زندگي ميکنم .آدم با خواهرش اونطور
عاشقانه مي رقصه؟ دلش نميخواست يه لحظه ازت فاصله
بگيره .راستش از شما چه پنهون اونشب که تو باغ بودين ،
آقا از پنجره سالن غذاخوري چند دقيقه اي شما رو زير
نظر داشت .بعد هم که اومد پيشتون.آقا عاشق شما شده
.اونم بدجوري اي بابا ثريا خانم، ما از اين شانسها نداريم.
اگه اينطور بود يك کلمه مي گفت .مهندس خجالتي نيست
حتما دليلي براي اينکار داره نمي دونم ثريا خانم .ايشاءا...
که خدا هم منو خوشبخت کنه هم اونو ايشاءا.!..راستش
آرزوم بود عروس خودم بشي . ولي وقتي پاي آقا در ميونه

ما
رومون نميشه پا پيش بذاريم.شما لياقتت بيش از ماست .درسته پسر من هم تحصيل كرده است و ايشاءا... آينده خوبي در انتظارشه .اما خب اين مال و ثروت و اين ابهت رو نداريم اين حرفها چيه ثريا خانم؟ شما ومادرجون برام هيچ فرقي نداريين تا قسمت چي باشه .كاري نداريين؟ نه، قربونت برم خدانگهدار از محبوبه و صفورا هم خداحافظي كردم وراهي منزل شدم ولي انگار جنازه ام بود كه به خانه رسيد **********
· سلام!اين چه قيافه ايه گيتي؟ مگه قُلت مرده كه انقدر غصه داري.....اِاِ، داري گريه ميكني؟ خجالت بكش ! حيا كن! خب مي رفتي ! گور باباي الناز والميرا چرا دو دستي تقديم اونا كرديش؟ · چون مال اوناس .چطور يه هفته دوام بيارم؟ · حالا چي شد كه گذاشت بموني؟ · نمي دوني چقدر اصرار كرد ميخواست برنامه رو به هم بزنه اما با اصرار من كوتاه آمد .آخه بهش گفتم اگه حرف درشت بارم كنن براي هميشه با شما خداحافظي ميكنم .ولي باهام قهر كرد .ازم خداحافظي نكرد. · اون خودش الان ناراحت تر از توئه .خيلي دلم ميخواد ببينمش قيافه اش چه شكليه كه تو را مجنون كرده .صداش كه از پشت تلفن خيلي گيرا بود. مونده قيافه ش بدون اينكه نگاهش

كنم و همانطور كه سرم را به مبل تكيه داده بودم ، از داخل كيفم عكسش را بيرون آوردم و جلويش گرفتم .گيسو قاب عكس را از من گرفت .كمي به عكس خيره شد، كمي به من نگاه كرد و بعد گفت : عجب تيپ و قيافه اي داره .بخدا حق داري گيتي، بذار برم يه سطل بيارم كه پر توش گريه كني، چه جذبه اي داره! همين جذبه اش منو كشته آخ كه پدر عاشقي بسوزه .مي دوني گيتي نميخوام تو دلت رو خالي كنم ولي اگه تو رو ميخواست يك كلمه مي گفت دوستت دارم، مي خوامت، اگه اون ازدواج كنه ضربه بزرگي بهت وارد ميشه. خودت رو بكش كنار. مي دونم سخته ، ولي سعي كن فراموشش كني.ببين فقط براي چند روز كه رفته مسافرت رنگ و رو و حال و احوالت اينه ، واي بحال اينكه زن بگيره فكر ميكني تا حالا سعي نكردم ؟ فكر ميكني نخواستم؟ نمي تونم! هر چي سعي كردم دوستش نداشته باشم ، بدتر عاشقش شدم . اين رو بالشي رو مي بيني؟ مال اونه. بوي تنش آرومم ميكنه .فكر كردي ديوونه م
؟نه، ديوونه نيستم. ولي تا اين حد دوستش دارم .بخدا نه پولش رو ميخوام ، نه قصرش رو، نه ماشينهاش رو، نه شركت و كارخونه ش رو، خودش رو ميخوام . وجودش رو دوست دارم .اين دفتر رو مي بيني ؟ خاطرات هر روزيهكه با

او دارم .اينها رو مي نويسم كه اگه روزي با كس ديگه اي ازدواج كرد، اين نوشته ها زندگي كنم و اگه مردم تو اين خاطرات رو بهش بدي . دلم ميخواد اقلا بدونه يه نفر تو اين دنيا بوده كه بخاطر خودش دوستش داشته ، اونو مي
پرستيده .يه نفر بجز مادرش .خيلي ها آرزوي منو دارن و من آرزوي منصور رو. اي كاش نرفته بودم خونه اونا كه اينطوري بيمارش بشم پاشو خجالت بكش گيتي، چقدر ضعيفي تو ! بنظر من اگه تا يه مدت كوتاه ديگه عشقش رو
ابراز نكرد از اون خونه بيا بيرون آره همين تصميم رو دارم .بگذار اول تو رو استخدام كنه بعد . كسي چه مي دونه شايد از تو خوشش اومد. فكر كردي عشق خواهرم رو به همسري مي پذيرم؟ چه اشكالي داره؟ من راضيم ، من و تو يه وجوديم ، پس چه مال تو باشه چه مال من، فرقي نميكنه پاشو انقدر چرت وپرت نگو .اون داره الات با الناز خانم
عشق و كيف ميكنه ، تو نشستي اينجا غمبرك زدي و اشك مي ريزي .نشستي رو بالشي شو بو ميكني .اي خاك بر سرت كنن! آره،ايشاءا.... خاك بر سرم كنن .اگه بهش نرسم يا الناز رو كنارش ببينم ، اون روز فكر نميكنم طاقت

بيارم .چون قلبم فقط به عشق اون مي تپه گيسو مي دوني با هر ضربه ش چه ميگه؟ چي ميگه؟ ميگه منصور! منصور! دوستت دارم ! اي كه مرده شور اون قلب پاره پاره ات رو ببره . با همين دستهام خفه ش ميكنم .جا خواستيم جانشين
نخواستيم . ********** دو روزي به شيراز رفتيم تا پدر را ملاقات كنيم .دلم برايش يك ذره شده بود. وقتي وارد اتاقش شديم روي تختش نشسته بود و به عكس خانوادگي مان خيره شده بود · سلام بابا! نگاهي به ما كرد . در آغوشش فرو رفتيم .موهاي ما را نوازش كرد وگفت: سلام دخترهاي قشنگم، ديگه اين پيرمرد مريض رو فراموش كردين؟ اشكهايمان را پاك كرديم و گفتيم : اين چه حرفيه بابا؟ مگه ميشه پاره تنمون رو فراموش كنيم .ما جز شما كسي رو نداريم · پس چرا دو ماهه به من سري نزدي؟ گيسو اومد ولي تو نيومدي · آخه من كار پيدا كردم، مرخصي نداشتم ولي گيسو بيكاره · آره،گيسو گفت .راضي هستي؟
· يه كار مربوط به رشته تحصيلي مه . براي روانكاوي از خانم بيماري استخدام شدم كه حالا خوب خوبه . راضيم ، شكر. · آفرين دخترم .پس منو هم مداوا كن · انشاءا... دو سه ماه ديگه مياييم شما رو هم مي بريم تهران

.بذارين كمي جا بيفتيم ، شما هم بهتر بشيد .بعد . · باشه
عزيزم .خب چه خبرها؟ از صبح تا غروب پيش پدر
بوديم .شب هم به منزل دايي ناتني ام رفتيم كه قربون
همان ناتنيها.دوشب آنجا بوديم و به تهران برگشتيم .ولي
برگشتن همان و يك سرماي حسابي خوردن همان. بقدري
حالم بد بود كه در بستر افتادم .شايدم تب عشق بود و از
دوري منصور به اين روز افتاده بودم .دل تو دلم نبود.
بيقرار بودم .خيلي دردناك است كه كسي عزيزش را دست
گرگ بسپارد .مثل آدمهاي افسرده يا در بسترم دراز مي
كشيدم يا همانجا روي تخت مي نشستم وكز ميكردم و يا
عكس منصور را بر ميداشتم و به آن خيره ميشدم . گيسو
مرتب به من غر ميزد و سرزنشم ميكرد .حق داشت . او تا
بحال دلباخته كسي نشده بود .سر به سرم مي گذاشت
ووقتي به عكس منصور چشم مي دوختم يا رو بالشي اش را
بو
ميكردم مي گفت: بهش نزديك نشو مي گيره ها . شب
دوم بيماريم ثريا تماس گرفت و خبر داد كه از مسافرت
برگشته اند .بي نهايت خوشحال شدم .خانم متين گوشي
را گرفت و صحبت كرد: سلام عزيزم! سلام مادرجون ،
رسيدن بخير و سرف پشت سرفه چه صدايي داري مادر
.عجب سرمايي خوردي. چه بلايي سر خودت آوردي؟ از

غصه دوري شما ضعيف شدم . به اين روز افتادم قربونت برم ، بخدا دلم يه ذره شده .الان ميگم مرتضي بياد بيارتت نه مادر، حالم خوب نيست ازم مي گيرين .تب دارم خب بگيرم عزيزم، يه غمخوار مهربون دارم مثل تو ممنونم،خب ،
خوش گذشت؟ چه خوشي مادر؟ تو كه نباشي گم كرده داريم.منصور كه مثل افسرده ها يا سيگار مي كشيد ، يا تو اتاقش دراز مي كشيد ، خيلي كه حوصله داشت لب دريا مي رفت و آنجا فكر ميكرد .اتفاق زياد با خونواده فرزادارتباط نداتشيم .وقتي مي ديدن منصور بي حوصله س زياد نمي اومدن.خانم فرزاد به من گفت اين گيتي خانم شما رو جادو كرده .منصور هم گفت آره با محبتشون جادومون كرده خيلي ممنونم .محبت ديدم كه محبت كردم .مهندس چطورن؟ وسرفه خوبه اينجا نشسته سلام مي رسونه لابد مثل خداحافظي! مثلا باهات قهره عزيزم بهشون بگيد ما قهرشون رو هم به جون ميخريم .خيلي سلام برسونين اي قربون تو!منصور، گيتي ميگه ما قهرشون رو هم به جون مي خريم سلام مي رسونه پشت چشم نازك ميكنه.گيتي جان. يه خرده نه،خيلي لوس شده از شدت خنده به سرفه افتادم
اُه اُه چه سينه اي داري! ميگم منصور بياد ببردت دكتر

مادر. شنيدم كه منصور گفت: مگه بيماريش خيلي شديده ؟
آره ، بچه م نميتونه حرف بزنه بس كه سرف ميكنه ميخواين ببريمش دكتر؟ لازم نكرده ، تو چشم نازك كن .ميگم
فرهان ببرتش . وغش غش زد زير خنده .من هم همراهي اش كردم خارج از شوخي ! مادر بيا ببردت دكتري؟ بيمارستاني؟ نه مادر دكتررفتم ، دوره داره ديگه.ممنونم خب، كاري نداري عزيزم؟ حال نداري زياد مزاحمت نمي شم نه ، لطف كردين .خوشحال شدم بسلامت برگشتين ، ولي دو سه روزي فكر نميكنم بتونم بيام ببخشين اينم از شانس منصوره .عيب نداره عزيزم، راحت باش .گوشي رو بده به گيسو خانم حالي ازشون بپرسم بله، گوشي خدمتتون .خدانگهدار!
نزديك ظهر با صداي زنگ در ، گيسو اف اف را برداشت بفرماييين شما؟ آقاي مهندس شماييين؟بفرماييين بالا! اف اف
را گذاشت و بلند گفت: گيتي منصوره،خاك بر سرم از تو اتاق خواب گفتم:شوخي ميكني؟ با اضطراب گفت:شوخي چيه.پتوت رو مرتب كن ببينم. بعد رفت جلو آينه موهايش را شانه زد كه زنگ در آپارتمان بلند شد.((اينجا اومده

چکار؟)) عشق خانم،عشق او رو کشونده گیسو پرید در را باز کرد .سلام!خیلي خوش اومدین سلام گیتي خانم!روز به روز خوشگل تر و سرحال تر مي شي. من فکر میکردم الان تو بستر ببینمت من گیسو ام مهندس، گیتي تو اتاقشه شرمنده م! باورم نمیشه، با هم مو نمي زنین چرا زحمت کشیدین ،خودتون گلید مثل زائوها از جایم تکان نخوردم ، چون شلوار کوتاه پایم بود خواهش میکنم!میتونم برم تو اتاق ببینمش بله ، خواهش میکنم بفرمایین نیم خیز شدم و
اداي احترام کردم .بلوز اسپرت شطرنجي با شلوار لي آبي روشن پوشیده بود که دلم ضعف رفت . سلام ، خیلي خوش اومدین سلام خانم خانما!چي شده؟ این چه رنگ و روییه؟ چقدر لاغر شدي گیتي؟ آه شما منو گرفت لبه تختم نشست وگفت: من آه نکشیدم ، افسوس خوردم ، اونم شش هفت روز منم خیلي دلم براتون تنگ شده بود. تازه فهمیدم که چقدر بهتون وابسته ام. و سرفه بد جور سرفه میکني گیتي تازه، خوب شدم .عقب تر بشینید . میترسم بگیرین حاضرم درد و بلاهات بیفته به جون من. خدا لعنت کنه الناز و المیرا رو که من رو برداشتند به زور بردند شمال خدا نکنه! اونها شما رو به زور نبردن شما خودت بخاطر قول و قرار رفتي. خب چه خبرها؟ این هفته چي کار

كردي ، كجا بودي؟ استراحت، دلتنگي ، سفر سفر؟! با گيسو دو روزي رفتيم شيراز .جاتون خالي رفتين شيراز؟ تو كه
مرخصي ميخواستي استراحت كني ! دستتون درد نكنه گيسو خانم، زحمت نكشين اختيار دارين خب رفتيم پدرم رو..... و به گيسو كه برايم آبميوه گذاشت نگاه كردم .با ابرو علامت داد .تازه يادم افتاد .گفتم: رفتيم سرخاك خونواده م. يادي از خاطرات تلخ و شيرين كرديم چي شد افتخار دادين به كلبه محقر ما بيابن؟ شما به اين خونه شيك و پيك و بزرگ مي گين كلبه محقر؟ بفرماييين قصر محبت! ممنونم .چشمهاتون قشنگ مي بينه خب، گيسو خانم ما هميشه احوالتون رو از گيتي خانم مي پرسيم .سعادت نداشتيم شما رو زيارت كنيم اختيار دارين .من هم
همينطور .ذكر خيرتون اينجا زياده .فقط اين گله رو ازتون دارم كه خواهرم رو كم مي بينم مهندس متين به! تازه ما مي خوايم شبانه روزي او رو نگه داريم ، گيسو خانم. شما رو هم مي بريم پيش خودمون گيتي جان زحمت مي دهكافيه و روي صندلي ميز آرايش نشست رحمت آورده تو اون خونه ، زحمت چيه؟ ممنونم خب ، گيسو خانم. شما در رشته زبان انگليسي تحصيل كردين ، درسته ؟ بله مي

تونين خوب صحبت كنين؟ تا حدودي، ولي نه خيلي عالي شايد.
اگه تو محيطي باشم كه مجبور باشم صحبت كنم ، راه بيفتم به تاپيهم واردين؟ فارسي و لاتين؟ بله فارسي رو كامل
مسلطم ، ولي لاتين رو بايد كار كنم .نوزده ساله بودم كلاسش رو رفتم خب، پس تو شركت ما استخدام شدين از.
روز يكشنبه منتظر تونيم ممنون قابل دونستين اما.....
و به من نگاه كرد؟ اما چي؟ به گيتي نگاه مي كنين كه اجازه بگيرين .اجازه گيتي هم دست منه بله، من كه مثلا در استخدام شما هستم اجازه م دست شماست، ولي اجازه گيسو
دست منه لابد بخاطر همون هفت هشت دقيقه زديم زير خنده و دوباره افتادم به سرفه تو كه اونجا موندگاري.پس ديگه چرا خواهرت رو خونه نشين مي كني؟ موضوع همينه كه دايمي نيستم چيه از ما خسته شدي يا از تجملات تا همسرتون بيرونم نكرده، خودم بيام بيرون بهتره فعلا كه مجردم .به فرض هم شما دايمي نباشي ؟ چه ربطي به گيسو
خانم داره؟ فكر ميكنم الناز خانم تا توي شركت و كارخونه

هم سايه ما رو با تير بزنه يعني انقدر من ساده و ابلهم؟ دور از جون! ايشون خيلي زرنگند گيتي بس كن تو رو خدا، اونجا الناز اينجا الناز، شمال الناز،ما ميخوايم يه نفر رو استخدام كنيم .چرا الناز رو ميكشي وسط؟ خب پرسيدين دليلش رو گفتم .حالا شربتتون رو ميل كنين. عصباني نشين
ممنون من حرفي ندارم ، گيسو رو استخدام كنين ، ولي به يك شرط چه شرطي؟ اول بگيد قبول مي كنين يا نه آخه من كه نمي دونم چي ميخواي. شايد گفتي خودمو بكشم نه، مطمئن باشين به نفعتونه خب، چون بهت ايمان دارم قبوله
.هر چي باشه رو چشمم بايد قول بدين سيگار رو ترك كنين با تعجب به چشمهايم چشم دوخت . مي تونين دو سه
روز هم فكر كنين از حالا تا روز يكشنبه كه گيسو بياد وقت دارين گيتي من سيگار به جونم بنده .اين چه انتظاريه كه تو داري؟! مجبورتون كه نكردم .خب سيگار رو انتخاب كنين .گيسو هم تو خونه س. ما ناراحت نميشيم. هيچ
رودربايستي نكنين! توقع نداري كه يه دفعه بذارمش كنار؟ نه،كم كم بذارين كنار .ولي بشرطي كه از كنار برندارين بكشين ها! روزي چندتا اجازه دارم بكشم خانم دكتر؟ هفته

اول روزي چهارتا، هفته دوم روزي سه تا، هفته سوم روزي دوتا ، هفته چهارم روزي يکي و هفته پنجم ديگه سيگار دستتون نبينم .البته اگه پيشتون بودم .نبودم هم بايد
سر قولتون بمونين اگه بري که روزي ده تا پاکت سيگار ميکشم ميل خودتونه ميخوام استخدام کنم،التماس بايد بکنم
، ناز بکشم ،شکنجه هم بشم؟ خب اينها دليلش خوبي ومهربوني شماست اينها همه دليلش خوبي ومهربوني توئه فرشته مهربون گيسو خانم! تو رو خدا انقدر زحمت نکشين
زحمتي نيست ، بجاي دود سيگار ميوه بخورين من نمي دونم حالا چه اصراري يه که برادرتو صحيح و سالم بفرستي خونه بخت گيتي خانم؟ سلامتي شما برام مهمه، حالا هرجا که باشين و هرکس رو که دوست داشته باشين ممنونم .چقدر سرخ شدي ، تب داري؟ و دستش را روي پيشاني ام گذاشت و گفت: آره تب داري، دراز بکش گيتي جان، چرا نشستي راحتم .از بس خوابيدم خسته شدم .چقدر خوب کردين اومدين .انتظار هر کسي رو داشتم جز شما پس تکيه بده گيتي . و بالش را عقب کشيد تا پشتم بگذارد که اي کاش نمي کشيد .چه آبرو ريزي بزرگي ! چون روبالشي و عکسش را ديد .کمي مکث کرد .نگاهي به

من کرد و لبخند زد .بعد سينه اي صاف کرد .از خجالتم مردم . گيسو از خجالت بلند شد، رفت بيرون .فکر کنم مثل
لبو قرمز شده بودم آنقدر لبم را گزيدم که طعم شور خون را احساس کردم .در چشمهايم خيره شد .قاب عکس را برداشت و گفت: پس بنده خدا اينه ؟ اي، بدك نيست ، ولي خودت چيز ديگه اي هستي . اينم روبالشي بنده خدا که
از ديشب داره دنبالش مي گرده بدبخت . گفتم چه دزد خوب ومنصفي بوده که فقط عکس و روبالشي ام رو برده .برم پابوسش . سرم را پايين انداختم وگفتم: ببخشيد، بي اجازه اينا رو برداشتم .يه هفته دوري از شما برام سختبود. اينها رو آوردم که اقلا به اين وسيله برادرم رو کنارم احساس کنم آن نگاه جز نگاه عاشقانه نبود .بعد گفت: کاش منم يه يادگاري از خواهرم ميبردم .خيلي بهم سخت گذشت .به عقلم نرسيده بود · اگه دلتون تنگ ميشد حتما مي برديـن .خواهرتونو دوست نداريـن · يعني دلم تنگ نشده؟ يعني تو رو دوست ندارم ؟ سکوت کردم و سرم را پايين انداختم . با انگشتش چانه ام را بالا آورد و در چشمهايم خيره شد و گفت : بخدا دوستت دارم گيتي. انقدر که فکرشم نمي کني. ممنونم .خواهرتون هم شما رو

بي نهايت دوست داره . اوايل بخاطر اينكه وجود شما براي مادرتون حياتي بود . ولي حالا بخاطر خودتون..... گفت : نمي دوني شمال چه حالي داشتم گيتي، نمي دوني! شرمنده م كه ازت خداحافظي نكردم .هزار بار به خودم ناسزا گفتم كه چرا يه بار ديگه نيومدم ببينمت . شما هم سرما مي خورين ها .اونوقت غصه هام زيادتر ميشه .برين عقبتر بشينيد . اقلا يه چيزي از تو خواهر مهربون عايدمون بشه.
پس
فردا شوهر ميكني، داغت رو به دلم مي ذاري .ويروس سرما خوردگيت رو هم به من روا نداري؟ با اينكه غم دنيا به دلم نشست ولي خنديدم .نمي دانم تا حالا براي كسي پيش آمده كه هزار درد و غصه در دلش باشد ولي بخندد در.
دل گريه كند و از لب بخندد؟ نقاشي اش را كه حتما ديده ايد ، همان تابلوي معروف لبخند ژكوند. خب ديگه بهتره آماده شي بريم .اومدم ببرمت ممنون، من حالم خوب نيست .كاري هم ازم برنمياد. دو سه روز ديگه مرخصي ميخوام
شما تا آخر عمر استراحت كن، ولي در منزل ما ، در جوار بنده .مي دوني كه به شوق تو ميام خونه ، نازنين خانم! انقدر

منو خجالت ندين .انقدر هم وابسته نباشين ، من نگرانم نگران نباش ، بلند شو گيتي! بلند شو بريم ميخوام مامان رو
غافلگير كنم خبر نداره اينجا اومدين؟ نه باور كن حالم خوب نيست .اونجا مرتب بايد از پله هاي غرور بالا پايين برم
و با پرستيژ رفتار كنم .با استخون دردم جور در نمياد شما فقط تو اتاقتون استراحت بفرماييين .اگر ما خواستيم سرميز شام يا وقت ناهار و صبحونه شما رو زيارت كنيم، به گيسو خانم نگاه مي كنيم .كي باورش ميشه گيتي گيسوئه ، گيسو گيتيه .گيسو خانم؟ گيسو آمد وگفت: بله مهندس. حاضر شيد بريم گيتي رو ببرين مهندس .من همين جا هستم .ممنونم گيتي به گيسو نگفتي وقتي منصور چيزي بخواد ، نه سرش نميشه من چيزي نگفتم .خودش عكستون
كه ديد فهميد چه جذبه اي دارين صداي خنده اش در اتاق پيچيد مهندس آخه مزاحمته ، من بيمارم ، بي فايده م گيتي بلند شو، حوصله ندارم ها گيسو، بي زحمت لباس و داروهام رو بردار .خودت هم حاضر شو بريم تعارف نميكنم ، ايشاءا... يه دفعه ديگه ميام نميشه همين حالا بايد بيايين.يكشنبه هم با هم مي ريم شركت من ناهار

درست
کردم ، اقلا ناهار بخوريم بريم .نيمساعت ديگه آماده س
ببينيد مثل من بي تعارف باشين .باشه ناهر ميخوريم مي
ريم .چون حيفه ، مي مونه فاسد ميشه کاش مادرجون رو
هم مي آوردين حالا مرافعه ها مونده .بايد جواب پس بدم
که چرا تنها اومدم به مادر خبر نمي دين ناهار اينجا
هستين ؟ نگران نشن آخه ميخوام غافلگيرش کنم .با
ديدن شما
جا ميخوره خب به ثريا خانم بگين منزل دوستتون هستين
و ناهار نمي رين .من مي دونم مادر نگران مي شن چشم
خانم پرستار ،اون تلفن رو بده به من ببينم منصور شماره
گرفت و گفت: خدا کنه مادر برنداره ثريا بود که گ.شي را
برداشت و به او خبر داد که الناز سراغش را گرفته . گوشي را
که گذاشت ، گفت : من نمي دونم اين الناز از جون من
چي ميخواد . خودتونو خب خودم رو بهش مي دم ببينم باز
هم حررف داره .آّه ! باز چنگال در قلبم فرو کرد .چه جالي
شدم و چه دردي کشيدم ، بماند تلفن را سرجايش
گذاشتم و گفتم : ببخشيد، اشکالي نداره کمي دراز بکشم؟
نه
عزيزم ، بخواب ، من که از اول گفتم کمي در بالشم فرو
رفتم و گفتم : خب برام از شمال تعريف کنين .چطور

گذشت؟ در ماتم و غم الناز که بود ، شما ديگه چي
ميخواستين ؟ تو رو ! جا خوردم منظورتون چيه؟ الناز رو
ميخوام
که برام وارث بياره ، ولي دوست دارم تو در کنارم باشي که
باهات حرف بزنم خدايا ! کاش بجاي آمپول پني سيلينبه
من آمپول هوا مي زدن که از اين درد راحت بشم. گريه ام
گرفته بود ولي مگر ميشد گريه کنم؟ نامرد پست
فطرت! ميخواي هم النازو بدبخت کني هم منو؟ چي شده
گيتي ؟ اتفاقي افتاده؟ نه ، يه دفعه قلبم از حال رفت .مال
اين آمپولاس آبميوه تو هم که نخوردي دختر.بگير بخور
ببينم .اندازه گنجيشك آب وغذا ميخوره ! درستت ميکنم
تو داري منو ميکشي! داري منو از بين ميبري! اونوقت
ميگي درستت ميکنم، قاتل! کمي آبميوه خوردم و گفتم :
خب
ميگفتين اونا نظرشون اينه که تو ما رو جادو کردي .حالا
راست مي گن؟ چشم سوسمار دادي خورديم يا مدفوع
کفتار
؟ لنگ سوسك و پاچه مورچه، کمي هم ادرار الاغ .البته با
عرض معذرت چنان بلند زديم زير خنده که گيسو از داخل
آشپزخانه گفت: چه خبره تنها تنها؟ صبر کنين منم بيام
آخه. منو کردين آشپزباشي ، خودتون گل مي گين گل مي

شنوين؟گيتي بسه ديگه هرچي استراحت كردي،بلند شو بيا ميزو بچين باز خنديدم .گفتم: آخ ، آخ گيسو .درجه تب رو بيار كه سوختم . خودت مي دوني چرا. هر سه زديم زير خنده .منصور گفت : گيسو خانم، گيتي داره جادوگري ميكنه، منم دارم ميخورم پس منم الان ميام نعش كشي كنم باز صداي خنده بلند شد چه خبر از الهه ناز؟ دلم براي شنيدنش يه ذره شده اله نازم حالش بد نيست ، تو شمال باهاش صفا ميكردم يعني با الناز خانم؟ جوابي نداد سيبي.

برداشت از وسط دو نيم كرد و گفت : اين گيسوئه ، اين گيتي .خيلي شبيه ايد .بيا بخور .گيتي جان گيسو مال تو، گيتي مال من . و گازي از نيمه سيب زد . ممنونم . و نيمه سيب را گرفتم . .يك گاز زدم و فرياد كشيدم : گيسو خوردمت! خيلي خوشمزه اي مطمئنم فردا ما بايد بيايم عيادت شما عيب نداره، اونهم از شما براي ما غنيمته ، خانم

خانما ببخشيد بريم تو سالن مهندس تو بايد استراحت كني ، همني جا خوبه. بعد دستم را در دستش گرفت و ادامه

داد: وقتي كنار تو هستم هيچي نميخوام گيتي منم همينطور مهندس، موندم وقتي ازدواج كنين چه خاكي بر

سرم کنم
براي اونم يه فكر ميكنيم.اين عكس خونواده ته؟ آره
مامانم، بابام و برادرم.اون دوتا نيمه سيب هم كه معرف
حضور
هستن چه مامان خوشگلي داشتي ، خدا رحمتش كنه
هميچنين پدر شما رو برادرت هم خوش قيافه بوده، چه
تيپي
داشته خدابيامرز .به پدرت هم شباهت داشته شايد بخاطر
همينه كه اونو در وجود شما مي بينم .البته انشاءا...
هرچي
خاك اونه عمر شما باشه نگاهم كرد و لبخند زد و بعد گفت:
پدرت منو ياد پدرم مي ندازه .همنيطور جدي و خوش
تيپ بود .روحش شاد .خدا رحمتش كنه . دوتا خانم
حسابي تحويل جامعه داده ور فته ممنونم عكس را سر
جايش
گذاشت و گفت: هر چي خدا بخواد همون ميشه .با اينكه
خيلي براي مرگ پدر و مادر و برادرت متاسفم ، اما گاهي
فكر ميكنم اگه اونا بودن شايد من و تو هيچوقت با هم
آشنا نمي شديم بله ، شايد مصلحت بر اين بوده .خودمم
گاهي
به اين نتيجه مي رسم اتاقت رو خودت چيدي؟ اگه بده

گیسو چیده ، اگه خوبه من چیدم عالیه خیلي با سلیقه اي، همه
چیز سبزه ، مثل خودت سبز و باطراوت اگه عالیه پس هر دو چیدیم .شما بفرمایین تو سالن تا منم لباسم رو عوض کنم باشه عزیزم و بلند شد راستي تیپ اسپرت خیلي بهتون میاد .تا حالا ندیده بودم اینطوري لباس بپوشین همه ش.
با کت و شلوار و کراوات شما رو دیدم کجاش رو دیدي..... نمیخواي کمکت کنم؟ سرت گیج نره نه ممنون با لبخند از اتاق بیرون رفت و سرگرم صحبت با گیسو شد .بلوز شلوار مشکي پوشیدم ، چون احساس میکردم واقعا عزادارم .
آن جمله منصور را هنوز فراموش نکرده بودم .غمي بر دلم سنگیني میکرد که از آهن سنگین تر بود. موهایم را بافتم و از اتاق بیرون آمدم و وارد سالن شدم و رو به روي منصور نشستم عیده ، چرا سیاه پوشیدي گیتي؟ آخه میگن سیزده به در نحسه . ما جلو جلو رفتیم پیشواز از دست تو حاضر جواب ، ولي بهت میاد ممنون هنرمند این خونه کیه؟ و به پیانو اشاره کرد این مال برادرم بود .مهارت خاصي داشت .گیسو هم وارده آفرین .گیسو خانم، آشپزي را رها کنین به ما افتخار بدین ، بنوازین من خوب نمي زنم شما

بزنين ما نظر مي ديم بزن گيسو جان! آخه.....
آخهنداره.منصور غريبه نيست .اگه بد بزني مسخره ت نميكنه گيسو پشت پيانو نشست و يك آهنگ قشنگ معروف را
نواخت .گيسو مهارت خاصي داشت .منصور كف طولاني زد و گفت: واقعا مرحبا،احسنت، خيلي هنرمندين
· ممنونم،اينهم به افتخار مهندس · لطف كردين.ديگه نمي زنين؟ بقول معروف دوباره! دوباره! · بعد از
ناهار ميزنم .الان گشنمه ، دستهام ميلرزه مهندس صداي خنده بلند شد . ناهار را صرف كرديم و ساعت چهار بعد از ظهر آماده حركت شديم .بين راه منصور پرسيد : تزريق آمپولت چه ساعتي يه گيتي جان؟ شش بعدازظهر مي
برمت درمانگاه ممنون به جلوي عمارت رسيديم .آقا نبي با صداي بوق در را باز كرد و تا ما را ديد با ناباوري نگاهي
به ما انداخت و گفت: سلام خوش اومدين. كدوم يكي گيتي خانمه؟ منصور گفت: حدس بزن آقا نبي والله فكر كنم
گيتي خانم شما باشين كه جلو نشستين و رنگ وروتون كمي پريده س .درسته؟ بله درست حدس زدين آقا نبي.
حالتون خوبه؟ الحمدالله، كسالت هنوز برطرف نشده؟ نه متاسفانه. شما خوبين گيسو خانم؟ الحمدالله. ما هميشه

از
زري و گيتي خانم حال شما رو مي پرسيم ما هم همينطور .به زري خانم زياد زحمت مي ديم. اختيار دارين .زري شما رو خيلي دوست داره ، يعني همه ما .گيتي خانم انقدر به ما محبت كردن كه وقتي تو اين خونه نيستن انگاز اين خونه ستون نداره منصور به كنايه گفت : آقا نبي، پس ما هيچي ديگه ؟ دستتون درد نكنه! اختياردارين آقا، شما كه ركن اصلي هستين . ولي گيتي خانم ستون شادي و جنب و جوش اين خونه س حق با شماس آقا نبي. ما هم به اين مهم
رسيديم بفرماييين راستي، مرتضي ماشين رو برد سرويس؟ بله آقا، نيمساعت پيش برد باشه ممنون و گاز را گرفت و وارد منزل شد .جلوي ساختمان ايستاد و گفت: تو با اهل اين خونه چكار كردي كه يه لحظه طاقت دوريت رو ندارن . ديگه آقا نبي كه بناله واي بحال ما! خنديديم .از ماشين پياده شديم .از فشار تب و درد استخوان توان ايستادن نداشتم .سريع وارد منزل شدم. سلام ثريا خانم به به! سلام، خيلي خوش اومدين نمي بوسمتون، سرما خوردم پس
شما گيتي خانميد! الله اكبر باورم نميشه ، خوش اومدين گيسو خانم! روبوسي كرد و گفت: من دلم براتون خيلي

تنگ شده بود. باید شما را ببوسم.حاضرم سرما بخورم چقدر هم داغین! منصور به شوخي گفت : ما هم حاضریم از
این سرماها بخوریم همه خندیدند مادر کجاست ثریا؟ بالا، الان مي رم بهشون اطلاع مي دم. یادم باشه بگم لباس سیاهه گیتي خانمه، لباس سفیده گیسو خانم داخل سالن آمدیم و نشستیم .گیسو نگاهي به آنهمه زرق وبرق انداخت
و خیلي زود به آن بي توجه شد. انگار نه انگار! نمي دانم جد وآبادش قصر نشین بودند یا خودش.دختره چشم سفید.
خونه مون منور شد. ممنون ثریا در حالیکه از پله ها پایین مي آمد گفت: الان میان. نمي دونین چقدر خوشحال شدن ثریا به صفورا بگو یه اتاق براي گیسو خانم آماده کنه چشم اقا نه آقاي مهندس، من تو اتاق گیتي راحت ترم. ما عادت داریم پیش هم باشیم در هر صورت تعارف نکیني .اینجا منزل خودتونه سپاسگزارم صفورا جلو آمد و روبوسي و حال و احوال کرد به به! به به!خونه روشن شده بخدا.دوتا دختر خوشگل و مهربون قدم رنجه کردن.خیلي کار خوبي کردین سلام مادرجون! سلام خانم متین سلام،سلام، عزیزم منو نبوسین، شما هم سرما مي خورین ها! عیب

نداره،بذار
عقده اين هفته رو خالي كنم منصور اگه تو عمرت يه كار خوب براي مادرت كردي همين بود، بخدا. دست شما درد نكنه مامان جان، ما كه صبح تا شب در خدمت شماييم ديگه تنها تنها مي ري خونه گيتي .يادم باشه چشمات رو از كاسه در بيارم صداي خنده بلند شد. مادر كنار گيسو نشست .منصور طبق عادت از جيبش پاكت سيگار را بيرون آورد و با چند ضربه يك عدد سيگار بيرون كشيد . آن را كنار لبش گذاشت و تا آمد فندك بزند سينه اي صاف كردم. متوجهم شد .ابرويي بالا انداختم و نگاهش كردم. منصور لبخند زد .سيگار را از روي لبش برداشت ، در پاكت گذاشت و گفت: ترك عادت موجب مرضه شما دوتا سيگار ديگه مي تونين بكشين ، چون تا الان دوتا كشيدين باشهيكي بعد از شام مي كشم .يكي آخر شب . ولي از حالا بگم بايد بد اخلاقي بنده رو تحمل بفرماييها، چون ترك اعتياد
شايد هم احتياج به تخت و طناب داشته باشه. زديم زير خنده . اين منصور مگه از تو حساب ببره گيتي، ما كه حريفش نيستيم ايشون به من لطف دارند و براي حرفم احترام قائلن . وگرنه صاحب اختيارند مادرجان ممنون، ولي حساب ميبرم والله ، چون اگه نبرم بعدش بايد بيام منت

كشي ، حوصله ش رو ندارم خب چي كار كردين اين هفته؟ جاتون خالي، دو روز رفتيم شيراز باريكلا! كاش ما هم با شما اومده بوديم انشاءا... سفر بعدي گيسو جان ، خيلي دلم
ميخواست ببينمت عزيزم.ماشاءا... در زيبايي و وقار از خواهرت چيزي كم نداري ممنونم، لطف دارين ثريا با سيني چاي وارد شد و پذيرايي كرد.منصور گفت: ثريا براي گيتي خانم آبميوه بيار بله آقا الساعه منصور بلند شد ضبط را روشن كرد .موسيقي آرامي در فضا پخش شد .بعد كنار من نشست و گفت: ببينم تبت پايين اومده يا نه. و دست به پيشانيم گذاشت . يه كم پايين اومده، ولي نه زياد
.ميخواي بلند شو برو استراحت كن تا ساعت شش كه مي ريم
درمونگاه ثريا براي گيتي جان شام مناسبي تهيه كن، بايد پرهيز كنه بله آقا، براشون ماهيچه درست ميكنم لازم نيس
ثريا خانم، كمي سوپ ميخورم سوپ چيه ، تو بايد خودت رو بسپاري دست من . يعني چه هيچي نميخوري؟ ميخواين بدهيكل بشم و يه سوژه ديگه هم دست خاطرخواهاتون بدم جا داري ، نگران نباش ثريا نگاه معني داري به من كرد و لبخند زد و رفت .مدتي بعد منصور نگاهي به ساعتش

كرد و گفت: خب ساعت نزديك ششه گيتي جان، وقت تزريقته .بلند شو بريم مادر گفت : اتفاقا قراره دكتر سپهر نيا براي ديدنم بياد .شش ونيم ـ هفت مياد ميشه اون آمپولت رو بزنه عزيزم نه مامان، مي ريم درمونگاه دكتر مياد تو خونه، تو ميخواي ببريش درمونگاه پسرم ؟ اگه
دكتر سپهرنيا زن بود هيچ مانعي نداشت به گيسو نگاه كردم . به هم لبخند زديم .گيسو ابرويي بالا انداخت .
غيرتي
شدي منصور جان، چي شده؟ وقتي زن هست، چرا مرد ببينم ، اونوقت دكتر سپهر نيا براي من آمپول بزنه مشكلي نيست؟ نه، مسئله اي نيست مامان همه خنديدند چه بي غيرت! به بابات بگم كلاهش رو بالاتر بذاره! زديم زير خنده اين اداها چيه در مياري مامان جان؟ دكتر به آدم محرمه!
مامان جان گفتم مي برمش درمونگاه يعني ميبرم ، چه اصراري يه دكتر سپهرنيا براي گيتي آمپول بزنه ؟ مطمئنم تا آمپول رو بزنه من پاكت سيگار رو تموم كردم .اونوقت نميتونم جواب گيتي رو بدم آنقدر خنديديم كه به سرفه افتادم .منصور ليوان آبميوه را دستم داد و گفت: بخور گيتي
جان، تا سپهرنيا نيامده بريم مادر نگاهي عاشقانه و معنا دار به من و منصور كرد، بعد به گيسو نگاه كرد و سر تكان

داد .براي اولين بار بود كه احساسي به آن قشنگي داشتم .منصور نسبت به من تعصب داشت و اين نشانه توجه و علاقه بيش از حد بود، حالا به چه منظور ، خدا عالم بود. خلاصه با منصور به درمانگاه رفتيم و برگشتيم. بعد با گيسو
براي استراحت به اتاقم رفتيم .گيسو چرخي در اتاق زد و كنار پنجره رفت و گفت: من فكر ميكردم تو ديوونه منصوري . اونكه ديوونه تره گيتي. خدا از دهنت بشنوه گيسو، ولي اينها همه قدرداني يه. او منو خواهر خودش مي دونه .امروز مي دوني چي مي گفت؟ مي گفت من الناز رو ميخوام بگيرم كه برام وارث بياره ، ولي تو رو دوست دارم تا كنارم باشي و باهات حرف بزنم زده به سرش؟ نمي دونم تو بايد كلك بزني و دست پيش بگيري چيكار كنم؟ يه روز خيلي جدي بساطت رو جمع كن. بگو ميخوام برم. بگو قصد ازدواج دارم .ببين چيكار ميكنه .آخه اينكه نميشه مدام با اعصاب تو بازي كنه. خب معلومه ، التماس ميكنه كه نرو ، بهت وابسته م ، تركم نكن ، زانوهام سست ميشه ،
ولي بازم خواستگاري نميكنه .اون النازو براي ازدواج ميخواد، منو براي هم صحبتي .هفته پيش وقتي مادر صحبت فرهان رو وسط كشيد گفت خواهرم رو شوهر نمي دم تو

بگو من ميخوامش .بايد در مقابل عمل انجام شده قرارش بدي تا ازش اقرار بگيري وگرنه كلاهت پس معركه س. اون داره تو رو بازي مي ده. اون عشق رو محدود به همينروابط مي دونه . فكر ميكنه اگر تو رو بگيره علاقه تون به هم كم ميشه .از طرفي نوازشت ميكنه ، از طرفي ميگه
خواهرمي. يعني ؟ مي دوني گيتي، منصور آرزوي هر دختريه، بجنب ، حيفه! اينطوري نميخوام .دوست دارم خودش
ازم بخواد نمي دونم چرا حس بدي دارم گيتي .نگرانم .اگه ديوونه باشه ، اگه بازيت بده، اگه ازدواج كنه ، اگه مسخره ت كرده باشه، اگه قصد سوء استفاده داشته باشه ، من مي دونم چه حالي ميشي. گيتي من فقط تو اين دنيا تو رو دارم.
پدر آدم سالمي نيست كه روش حساب كنم . ميترسي من هم مثل علي خودكشي كنم؟ گيسو سكوت كرد و لبه تخت نشست حق داري نگران باشي .آخه عشق و عاشقي هاي خونواده ما از شور به دره گيتي به فرهان جواب مثبت بده .بخدا برات مناسبتره. من كه نديدمش ولي مي دونم سليقه ت خوبه اگه منصور نبود شايد ، ولي حالا نه . تو باشي
منصور رو رها ميكني؟ اگه دوستم نداشته باشه، آره خودت

مي بيني كه چقدر دوستم داره. ولي بايد بفمم چه جوري پس زودتر ، زودتر. مرگ يه بار، شيونم يه بار. كارو يكسره كن خيلي خب ، تو غصه نخور. من يه كاري ميكنم .چقدر بد شد روبالش و عكسش رو ديد گيسو من كه مردم از خجالت .اينم از حماقتهاي تو! ولي باور كرد مثل برادر دوستش دارم پس بايد خيلي خنگ و احمق تشريف داشته باشند .چطور عكس خانم متين رو زير بالش نذاشتي . مگه
اونو جاي مادر نمي دوني؟ نمي دونم والله ، شايد داره فيلم بازي ميكنه اگه منصور ازدواج كنه چيكار ميكني؟ هيچي دراز به دراز مي افتم ، تو كپه كپه خاك بريز رو سرم گيسو با نگراني نگاهم كرد نه بابا شوخي كردم. مطمئن باش تا منصور زنده س خودكشي نميكنم خيالت راحت يعني اگه دور از جون منصور بميره .مارو عزادار ميكني ؟آره؟ آره ، منصور عشق منه اعتماد به نفس داشته باش ديوونه .آدم بايد بيشتر از هركس، خودش رو دوست داشته باشه نه اينكه خودش رو مريض و ديوونه مردم كنه. خدا بخير بگذرونه .خدايا اگه عاشقي اينه نخواستيم لبخند زدم و گفتم :
تو هم كه خاطرخواه نداري وروجك، حالا هم ميشي منشي مخصوص جناب رئيس و مترجم و تايپيست. روي تخت

دراز کشیدم و پتو را رویم کشیدم و گفتم: من یه چرت میخوابم . تو هم هرکاري دوست داري بکن .خواستي با منصور هم ميتوني صفا كني خاك بر سرت كنن ! من مثل تو بي عقل نيستم .مطمئنم هيچوقت عاشق كسي نمي شم
حالا خواهيم ديد خانم عاقل با اعتماد به نفس مجله نداري گيتي؟ مجله زندگيم تو كيفمه.بردار بخون جدي؟ پس خوندنيه !وصيتم كردي ؟ بعد كيفم را برداشت تا دفتر خاطرات را در بياورد و بخواند
********** · چقدر قشنگ ميزنه گيتي! آدم روحش تازه ميشه .بيخود نيست
شبها نمياي خونه وروجك · چه كنيم ديگه، عاشقيم آبجي · حالا چرا نيمه شب مي زنه ، ساعت يك ونيمه
· خب آدم نيمه شبا عاشقتره، يعني آدم تو سكوت شب بيشتر و عميقتر ميتونه به معشوقش فكر كنه · چه جالب و رويايي . ولي خودمونيم ، خيلي هم عاشقه .آدم جالبيه .ازش خوشم مياد · حالا كم كم به حرف و احساس من مي رسي گيسو خانم. اگه عاشق شدي بدون رودربايستي اعلام كن عزيزم، من بخاطر تو خودم رو كنار مي كشم
· مثل اينكه باز تب كردي! · پس بيا بريم پاشويه م كن ·

حالا لگن از کجا بیارم · لگن نمیخوام .بیا
بریم پایین پیشش ، تبم پایین میاد گیسو زد زیر خنده و گفت: پس پاشویه منصوره اون همه چیز منه! دستت درد نکنه ، خیلي بي صفتي! تو هم عزيز مني! حالا مياي بريم ؟ اشكالي نداره؟ نه مطمئنه،خیالت راحت باشه بریم ببینم ، اگه بدوني با منصور بدبخت ميشي بازهم حاضري زنش بشي آره حاضرم چون خيلي دوستش دارم چرا بدبخت بشم؟
منصور آدم بدي نيست، من هم كه حرف گوش كنم .مطمئنم منصور زن دوست و خانواده دوسته. اهل آزار و اذيت
نيست مثلا اگه بهت بگه دوست ندارم با خواهرت بري و بياي چي؟ ديگه چي؟ بيخود ميكنه.من فقط تو دنيا تو رو دارم گيسو بيا از حالا دعواها شروع شد از پله ها پايين رفتيم ووارد سالن شديم . به گيسو علامت دادم كه شلوغ نكند. چون عجيب رفته بود تو حس و مينواخت .آهسته روي مبل نشستيم .با احساس آرشه را روي سيمها حركت مي داد
.وقتي تمام شد كف زديم . ((عالي بود .فوق العاده بود .
بطرف ما برگشت و گفت: شما اينجايين شيطونا.مگه خواب نداريـن؟ مگه شما مي ذارين آدم تو اين خونه بخوابه .حالا

اگه ناراحتين بريم كاش از خدا يه چيز ديگه خواسته بودم جدا؟ دعا مي كردين ما بياييم پايين بله و چه زود حاجت گرفتم طوي كه شما تو حس رفته بودين .فكر نميكنم به چيزي جز الناز خانم فكر ميكردين بله، خب، من وقتي مينوازم تمام حواسم به علت نواختنمه پس چطور به ما فكر
ميكردين؟ ما ضد ونقيض فكر ميكنيم يا شما ضد ونقيض صحبت مي كنين؟ شما ضد و نقيض فكر مي كنين گيتي جان
. حالا بهتر شدي؟ الحمدالله گيسو خانم ، شما از دست اين گيتي چي ميكشين ؟ دلم براتون ميسوزه چرا نگهش داشتين مهندس؟ بيرونش كنين تا نكشين . من حاضرم بكشم بد نيست كمي هم ما بكشيم آهنگهاي درخواستي هم
مي زنين مهندس؟ البته! شما امر بفرماييين ! اگه سوء تفاهم نميشه ميخواستم آهنگ دختر زيبا رو بزنين خيلي از
خودتون متشكرين ها! زديم زير خنده ، گيسو گفت:
خواستيم كمي بهمون تلقين بشه ، وگرنه مي دونيم زشتيم اختيار دارين .بنازم هنر خالق را اي كاش خالق مهربون يك جو شانس هم چاشنيش ميكرد همينكه شما مردها رو

خوشبخت مي كنين واسه خدا كافي بوده شما لطف دارين .چه فايده، شما كه از زن جماعت بيزارين! خب حالا تغيير جهت دادم چه جالب! به شمال؟ شرق؟جنوب؟غرب؟ كدوم جهت؟ به شمال غربي! گيسو نگاهم كرد و لبخند زد .منظورش را متوجه شدم .آخر شمال غربي منصور من نشسته بودم. منصور زير چشمي نگاهي به من كرد . بعد ويولن
را زير چانه اش گذاشت و براي نواختن آماده شد . با حالتي با مزه گفت: ديگه آوازشو نميخونم كه نيايين منو ببوسين ، چون حواسم پرت ميشه هم طاقت اين افتخارات رو ندارم . صداي خنده فضا را پر كرد .منصور مرا ببوس را نواخت و ما را به دنياي بوسه ها برد. وقتي تمام شد برايش دست زديم .تشكر كرد و گفت: خب حالا آهنگ درخواستي شما چيه گيتي جان؟ تو را دوست دارم گيسو جابجا شد و چشم غره اي رفت .يعني خاك بر سرت كنن .كمي اعتماد به نفس داشته باش. يكي نبود بگويد اينكه بهتر از آهنگ مرا ببوس است .منصور ابرويي بالا انداخت و سرش را بعلامت رضايت كج كرد و گفت: اتفاقا منم تصميم داشتم همين آهنگ رو بزنم آهنگ كه تمام شد .گيسو گفت: حالا كي رو دوست داري گيتي جان. بگو ما هم بدونيم منصور گفت: يه بنده خدا رو! زديم زير خنده .ادامه داد: البته يه

بنده خدايي كه جاش زير بالشه و نزديك بود خفه بشه ، من به دادش رسيدم . باز به سرفه افتادم .به ما خنده نيامده
بود. گيسو هم كه دلش را گرفته بود و مي خنديد .منصور هم با خنده بلند شد و ويولنش را سرجايش گذاشت . براي اينكه حالش را بگيرم گفتم: ايشون رو كه به چشم برادري دوست دارم مهندس، منظور گيسو چيز ديگه اي بود در حاليكه مي نشست گفت: خب اون كيه . بگو بدونيم .برادرت خوشحال ميشه . فكر نميكنم ، چون شما مخالف ازدواج
منيد حالا شايد تجديد نظر كردم. قبل از اينكه ازدواج كنم بهتره شما رو سر و سامون بدم. تمام ذوق و شوقم كور شد. اي كه خدا لعنتت كنه! من فقط حالت رو گرفتم ولي تو جونم رو گرفتي. منصور!گيسو نگاهي از سر دلسوزي به من كرد و گفت: پس بهتره خواستگارات رو به مهندس معرفي كنيم تا ايشون هم نظر بدن . منصور حالت چهره اش
فرق كرد و گفت: يكيش كه فرهانه. دوميش كيه؟ غير از مهندس فرهان! جدي؟ راستش در همسايگي ما..... بس
كن گيسو! گيتي بالاخره بايد يكي براي ما بزرگتري كنه يا

نه؟ خب چه كسي بهتر از مهندس متين اگر يك بچه پنج ساله هم آنجا بود دقيقا متوجه رنگ پريدگي منصور ميشد گيسو جان بلند شو بريم بخوابيم نه گيسو خانم بنشينين، به حرف گيتي توجه نكنين راستش يكي از اونا همسايه ماست. دندانپزشكه .پسر خوب و موقري يه. مادرش چند باري به من گفته .ميگه گيتي رو براي پسرش ميخواد و منو براي برادرش .اون يكي هم كسي يه كه مغازه پدرمو ازما اجاره كرده .اونم پسر با ايمان و خوبيه .خيلي هم وضعش خوبه .اسمش هم كيوانه .البته يكي هم فاميلمونه كه اسمش فرشيده .مهندس راه و ساختمانه و البته بيش از حد گيتي رو ميخواد گيسو يكبارگي جعفر آقا و اصغرآقاو آقا غلام و آقا قربون رو هم بگو حالا بذار فعلا مهندس رو اين دوتا فكر كنه تا بعد تا حالا با خودت شخصا صحبت كردن گيتي ؟ اي،تا حدودي منصور ابرويي بالا انداخت و گفت : همه شون؟ فقط فرشيد و كيوان خب، خودت نظرت چيه؟ نگاهي به گيسو كردم فهميدم بايد فيلم بازي كنم : والله ، خب ، بالاخره بايد سرانجام بگيرم .چون گيسو هم خواستگار داره و تا من ازدواج نكنم اون ازدواج نمي كنه .از طرفي به مرد جماعت اطمينان ندارم .اينه كه تا مطمئن نشم فرهان بهتره يا عليرضا جوابي نمي دم بي اختيار دستش به پاكت سيگارش رفت و سيگاري برداشت .من و

گيسو به هم نگاه كرديم. گفتم: گيسو حق نداري بري شركت مهندس ها! براي چي؟ گويا ايشون براشون خيلي سخته .ما دوست نداريم باعث ناراحتي ايشون بشيم . در حاليكه سيگار را از روي لبش برمي داشت گفت : لااله الا الله ، چشم مسئوليت سنگيني رو بر عهده گرفتن .سخت نگير ولي امروز روز دومه .ساعت دو و نيم بامداده
.بنابراين از جيره روز دومشون كم ميكنم خوبه رزق و روزي مون دستت نيست، گيتي خانم خب گيتي جان، بلند شو بريم بخوابيم تا آقاي مهندس هم كمي فكر كنن .شايد هم بخوان استراحت كنن من عادت دارم بيدار بمونم ممنون.
اونوقت صبح نمي تونيم بيدار بشيم . شب بخير شبتون بخير .فقط اومدين اعصاب منو به هم بريزين و برين .آره؟
لبخندي زديم و از پله ها بالا رفتيم ميان پله ها گيسو گفت: مهندس بهتره اينبار اينطور دعا كنيد : خدايا اگه مصلحته
و بدتر مايه ناراحتيم نميشوند بفرستشون پايين . تا به اتاق رسيديم پقي زديم زير خنده خوشم اومد گيسو .خوب حالش رو جا آوردي اگه با غيرت مردها بازي كني زود خودشونو لو مي دن. تا منو داري غصه نخور! خيلي تو هم رفته بود، ولي بازهم فكر ميكنم نميخواد خواهرش رو شوهر بده عجله نكن، معلوم ميشه حالا نره سراغ عليرضا

ما
که بهش آدرس ندادیم مگه تو آپارتمان ما چند تا علیرضا هست؟ عاقلتر این حرفاست. مگه بچه س؟ خوب
خواستگاري كرده ، گناه كه نكرده شب بخير .بگير بخواب انقدر فكر نكن تو هنوز معني دوست دشتن رو نمي دوني گيسو .من عاشقش نيستم ، دوستش دارم ، براي همين هيچوقت نميتونم فراموشش كنم بگير بخواب حال داري؟ دختر زده به سرش!عاشقش نيستم ولي دوستش دارم! ديوونه شده گيسو خوابيد ، ولي من خوابم نبرد .بنابراين ترجيح دادم بنشينم وقايعي را كه گذشت بنويسم .خوش بحالت گيسو كه فكرت راحته .ايشاءا... خدا عاشقت كنه !
********** سيزدهم فروردين را همراه
گيسو، مادر، منصور و خانواده ثريا به
لواسان رفتيم و حسابي خوش گذراندیم و به منزل منصور برگشتيم .يكشنبه پانزدهم فروردين گيسو و منصور به شركت رفتند . من هم تا حدودي حالم بهتر شده بود ولي هنوز سرفه ميكردم. ساعت دو بعدازظهر بخانه آمدند .منصور يك جعبه شيريني خريده بود. آن را به من داد و گفت : شيريني شاغل شدن گيسوئه .مبارك باشه ممنونم لطف بزرگي كردين. مادر وگيسو مشغول صحبت شدند جعبه را روي ميز گذاشتم و دنبال منصور بالا رفتم و گفتم :

مهندس، نميشه يه جوري تو شركتتون منو هم استخدام كنين . نه نميشه . شما جات همينجاست. اتفاقا چقدر خوب
شد ، هم تو شركت تو رو مي بينم ، هم تو خونه .اينطوري دلم كمتر تنگ ميشه. امسال خدا، همينطور پشت هم برام ميخواد ولي من اصلا حاضر نيستم اينجا بمونم و شاعد غرغرهاي خانمتون بشما يا خودم باشم بالاخره يه كاري ميكنيم كه خواسته شما هم بر آورده شه مثلا ازدواج نمي كنين؟ ازدواج كه ميكنم ، چون وارث ميخوام، ولي با كسي كه تو هم راضي باشي و انقدر با اعصاب بنده بازي نكني .
تو پله آخر گفتم: ولي من ميخوام ازدواج كنم .فكرهام رو كردم ايستاد و نگاهم كرد . براي همين ميخوام تو
شركتتون استخدام شم كه كار دائمي داشته باشم ، بعنوان منشي ياحسابدار . دلم ميخواد وقتي به خونه همسرم ميرم شاغل باشم. باز با غضب نگاهم كرد و گفت: ديگه نشنوم اسم
ازدواج رو بياري گيتي ها ! بار آخرت باشه. متاسفم مهندس ، ولي با آينده من نمي تونين بازي كنين. نميشه كه تا آخر عمر تو اين خونه بمونم .منم حق زندگي دارم .نميشه كه شما ازدواج كنين و من نكنم .اين خودخواهي محضه .قول مي دم بهتون سربزنم از حرص با دندون گوشه لبش

را مي گزيد . گفتم: حالا خواستم بدونم بنظر شما فرهان مناسب من هست يا نه؟ خيلي وقته منتظر جواببه كيفش را به دست چپش داد و چنان سيلي محكمي توي گوشم خواباند كه برق از چشمهايم پريد. در حاليكه دستم را روي گونه ام گذاشته بودم و نگاهش ميكردم ، راهش را كشيد و به اتاقش رفت و در را محكم كوبيد . بغض داشت خفه ام ميكرد. نمي دانستم بخندم يا گريه كنم. ولي بايد گريه ميكردم، اما نشد چون گيسو داشت بالا مي آمد. برخودم مسلط شدم .انگار نه انگار اتفاقي افتاده چرا اينجا ايستادي گيتي ؟ يكدفعه سرم گيج رفت چرا؟ ضعيف شدم برم برات شربت قند بيارم؟ نه،استراحت كنم بهتر ميشم ..براي ناهار بيدارم نكنين مگه نمي گي ضعيف شدي، پس بايد غذا بخوري ! ميخورم، ولي بعد مادر پايينه؟ آره مهندس امروز لطف كردن و تمام كارخونه و شركت رو نشونم دادن .چه كارخونه بزرگيه. تو دلم گفتم: مرده شور خودش و كارخونه ش رو ببره اي كاش نذاشته بودم گيسو رو استخدام كنه منشي مهندس هم منو با كارها آشنا كرد خوبه،ايشاءا... بسلامتي. ديگه وقتشه كه من برم خونه استراحت كنم تو از اين خونه دل بكني؟ خيلي راحتتر از اونچه
كه فكرشو بكني پتو را رويم كشيدم .گيسو گفت: من برم

از اتاق خانم متين ژورنالش رو براش ببرم . انگار آخر هفته مهموني دعوتين .ميخواد مدل انتخاب كنه . به خياطش گفته عصر بياد كي دعوت كرده؟ نمي دونم ژورنالش تو
كشوي ميز توالتشه گيسو .منو بيدار نكنين باشه بابا، لالا كن گيسو رفت و در را بست .چشم به سقف دوختم و به حركت زشت منصور فكر كردم .چطور جرات كرد تو صورتم بزند . هر چه فكر كردم چرا زد، چيزي دستگيرم نشد.بالاخره فهميدم كه من را اسير و اجير خودش كرده تا مثل يك برده فرمانبردارش باشم. با اين تفاوت كه آن برده خواهر ناتني اوست .خوشبختانه خوابم برد وگرنه ديوانه مي شدم . ساعت پنج گيسو به اتاقم آمد خودم را به
خواب زدم .سوهان ناخنش را از كيفش برداشت و لبه تخت نشست و گفت: چرا كتك خوردي گيتي جون؟ عجب دستهاي سنگيني هم داره،لامذهب جا خوردم ، ولي جواب ندادم با توام گيتي! بخاطر تجويزهاي تو! اتفاقا تا تو رو دارم بايد غصه بخورم تجويزهاي من؟ مگه نگفتي با غيرتش بازي كن ؟ خب كردم ، سيلي هم خوردم چي گفتي؟
گفتم ميخوام ازدواج كنم .فرهان مناسبه يا نه خب، حالا چرا ناراحتي؟ تو بودي مي رقصيدي؟ آره، چون مي فهميدم

دوستم داره خب اينو كه خودمم مي دونستم منكه فكر ميكنم اون تو رو بعنوان همسر آينده ش دوست داره، نه بعنوان خواهر اگه چيزي بهت گفته بگو، وگرنه نميخوام دلداريم بدي، منكه ديگه ازش بدم اومد اين بود معني دوست داشتن؟ عاشقش نيستم ، ولي دوستش دارم! پس يعني اين! تو خودت مي دوني من غرورم رو به عشق نمي فروشم.دوستش دارم ولي ديگه نميخوام ببينمش.يكي دو روز ديگه هم از اينجا مي رم .اين بهترين كاره. از حالا كه بزنه تو صورتم، پس فردا ميخواد چكار كنه؟ تو كه مي گفتي بد اخلاقي شو تحمل ميكني بد اخلاقي، نه دست بزن اون خودش هم الان ناراحته. دو قاشق بيشتر غذا نخورد .زود هم رفت بالا تو اتاقش .بهش نگي ها، ولي دوتا سيگار كشيد
انقدر بكشه كه اندازه يه هندونه تو ريه ش غده سبز بشه ، به درك! بره بميره.اگه تو رو امروز استخدام نكرده بود همين حالا مي رفتم، ولي زشته حالا چقدر ميخوابي!اينم زشته خب! حوصله ندارم، مريضم، جسم و روحم را بيمار كرده لعنتي، ببينم، تو از كجا فهميدي سيلي خوردم؟ از جاي انگشتهاش عزيزم .همون ظهر فهميدم .به من مي گن گيسو زرنگه نمي گن گيسو ملنگه .خانم متين ميگه بريم با هم پارچه بخريم . مدل رو انتخاب كرد .خياط هم نوعپارچه

و اندازه ش رو تعيين كرد و رفت ، حالا ميخوادبره خريد .بلند شو! من نميام تو ببرش بگو گيتي تب كرده
خودت بيا بگو .چند ضربه به در خورد . بفرماييين چقدر ميخوابي دختر، بلند شو ضعف كردي! دست و پام مي لرزه مادر جون، نمي دونم چم شده ضعيف شديمادر.بلند شو غذات رو بخور، سرحال شي تا با هم بريم بيرون خريد اجازه بدين استراحت كنم با گيسو برين باشه عزيزم اصرار نمي كنم .گيسو جان رانندگي بلدي؟ بله، ولي بنده رو معاف كنين. يه مدتيه ننشستم پشت رل، ميترسم بيا بريم، ترس نداره عزيزم شما خودتون رانندگي كنين. من اعصابش رو
ندارم، بيا بريم ما رفتيم گيتي جان .برو غذات رو بخور .اين منصور هم نمي دونم چه ش شده، رفته تو لك مربوط به ترك سيگاره مادرجون ظهر دوتا كشيد اين چه تركي يه؟ بايد به حسابش برسي چشم خداحافظ عزيزم خداحافظ گيتي . وباز سرش را از لاي در آورد تو و با شست اتاق منصور را نشان داد و بوسه اي فرستاد . يعني كه آشتي كنان
راه بينداز .كوسن روي تخت را برداشتم و بطرفش پرت كردم كه به هدف نخور و به در خورد و در بسته شد. چند ضربه به در خورد و در باز شد سلام گيتي خانم! سلام ثريا

خانم این کوسن چیه اینجا؟ پرت کردم در بسته شه.ببخشید تنبل شدم .پاهام میلرزه ثریا خانم خب غذا نخوردین!براتون بیارم؟ نه،خودم میام پایین. الان میل ندارم
بلند شدم در را قفل کردم و دوباره آمدم خوابیدم .آنقدر فکر کردم و خودخوري کردم که نفهمیدم چطور ساعت شد هفت. احساس گرسنگي شديدي داشتم، بلند شدم سر و وضعم را مرتب کردم و از پله ها پایین رفتم .خیر سرش روي مبل نشسته بود و سیگار مي کشید . هیچ نگفتم و بطرف آشپزخانه رفتم که به ثریا برخوردم اومدین گیتي خانم؟ بله یه چیزي بیارم بخورین؟ رنگتون پریده بله ممنون بیارم سرمیز بدین مي برم بالا من براتون میارم شما بفرمایید ممنون احساس کردم منصور نگاهم میکند ، ولي اصلا نگاهش نکردم و بالا رفتم . ثریا با سیني غذا وارد شد و گفت: بفرمایین گیتي خانم دستتون درد نکنه شما نمي دونین آقا چشونه؟ نه!از کجا بدونم؟ ظهر که اومد سرحال بود، شیریني خریده بود حتما چون داره سیگار ترك میکنه ناراحته امروز که مرتب سیگار کشید .کاري ندارین؟ نه ممنونم . و رفت هنوز سه چهار قاشق نخورده بودم که چند ضربه به در خورد بله؟ گیتي!گیتي! میتونم بیام تو؟ جوابي ندادم در را باز کرد و پشت سرش در را بست که گفتم : در

رو باز بذارين . در را باز كرد . بطرفم آمد. سيني غذا را
كه جلو من روي تخت بود كنار زدم و لبه تخت نشستم
.آمد كنارم نشست .دستهايش را به هم قلاب كرد. كمي
نگاهم كرد، اما من نگاهش نكردم بهت گفتم ديگه تكرار
نكن ، ولي تو گوش نكردي سكوت كردم باور كن من اصلا
نفهميدم چطور اون كارو كردم .كنترلم رو از دست دادم
گيتي سكوت كردم پس چرا هيچي نمي گي؟ باز سكوت. تو
مي دوني چقدر دوستت دارم . ولي مرتب انگشت رو نقطه
ضعف من مي ذاري . باز سكوت . دِ يه چيزي بگو. بزت تو
صورتم! تلافي كن! باز سكوت . تو فرهان رو ميخواي گيتي؟
باز سكوت دو بازوي مرا گرفت و مرا بطرف خودش
برگرداند و گفت: تو چشمام نگاه كن..!.. با توام! نگاهش
كردم. فرهان رو دوست داري؟ من با شما حرفي ندارم آقا.
پس انقدر سوال نفرماايين آقا كيه ديگه؟ هر لحظه بدترش
ميكني! ما دوباره از هم فاصله گرفتيم .هر طوري هست
اين چند روز باقي مونده رو تحمل كنيم بهتره چند روز باقي
مونده؟ من تا آخر اين هفته در خدمتتون هستم . بعد هم
مرخص ميشم. ديگه داره رومون به هم باز ميشه باز شروع
كردي؟ نه، خواستم بدونين كه دنبال پرستار باشين من
متاسفم،معذرت ميخوام. بخدا هزار بار خودم رو لعنت
كردم .خودمم باورم نميشه كه زدم تو صورت

قشنگت.گيتي!
يكباره از اين رو به آن رو شدم. احساس كردم بيشتر از همیشه دوستش دارم.موهايم را نوازش كرد و گفت: من تا حالا دستمو رو هيچ بني بشري بلند نكردم. يه دفعه زد به سرم! تو رو خدا گيتي با اعصاب من بازي نكن! اي كاش تو اين خونه نيومده بودي كه اينطور مجنونم كني. دقيقه اي نيست كه از مغزم بيرون بري. تو شركت مدام حواسماينجاست .اونوقت تو ميگي ميخوام برم؟ ميخوام شوهر كنم؟ اشكهايم بدون توقف مي چكيد آخه چرا منصور. حرف
حسابت چيه؟ ادامه دادم: آدم خواهرش رو اينطوري دوست داره؟ آره منصور؟ اگه منو جاي مليحه مي دوني بدون، من حرفي ندارم .ولي به منم حق زندگي بده .انقدر بهم وابسته نباش . بعدها عذاب ميكشي منصور.چون همسرت هيچوقت نمي ذاره باهام بگي، بخندي، به اتاقم بياي ، بعد عذاب مي كشي. همانطور كه با اشكهايم نگاهش ميكردم ، سرم را ميان دو دستش گرفت، با دو انگشت شستش اشكهايم را پاك كرد.صورتش را جلو آورد . قلبم فرو ريخت. ولي گفت: نميخواد غصه برادرت رو بخوري ، فقط از پيشم نرو گيتي. خوب، دوستت دارم، چكار كنم؟ اي كه خاك بر سرت كنن. اي ايشاءا... اون لبات رو گل بگيرن! اون

زبونت رو طناب پيچ كنن كه اينطور با احساس من بازي ميكني مرد! تا كي؟ هميشه، تا وقتي زنده م پس من چي؟ حق زندگي ندارم؟ من وارث ميخوام ؟ چرا نداري؟ تو هم ازدواج ميكني، بچه دار ميشي، ولي اونطور كه من دوست دارم تو چطور دوست داري منصور دلم ميخواد تو مال كسي باشي كه من دوست دارم. كسيكه لياقت همسري تو رو داشته باشه. كسي كه دوستت داره و برات ميميره . كسي كه

قدرت رو بدونه، چون تو با همه فرق داري .دلم نمياد حروم بشي اونطورها هم كه فكر ميكني نيستم هستي! مگه فرهان چشه! اگه بهتر از فرهان سراغ نداشتم بي درنگ رضايت مي دادم . چون آستينم رو كنده انقدر التماس ميكنه

. ولي باز هم كسي بهتر از او حرفت منطقي نيست. بهت قول نمي دم منصور باز عصباني مي شم ها سكوت كردم منو

مي بخشي؟ سكوت معذرت ميخوام، قول مي دم ديگه تكرار نشه . منو ببخش . مي ذاري جاش رو ببوسم معلومه كه

نه پس منو ببخش نبخشم چكار كنم؟ موهايم را نوازش كرد، چند ضربه به در خورد ، به هم خيره شديم بفرماييين،

در كه بازه ثريا از ديدن منصور كه مقابلم نشسته بود جا خورد و يك قدم به عقب رفت بيا تو ثريا، چرا رفتي؟ مزاحم نباشم اختيار داريـن بفرماييـن .داريم صحبت ميكنين
اومدم سيني رو ببرم ، ولي مثل اينكه نخوردين ببرش ثريا خانم،
ديگه نميخورم بخور گيتي، تو كه چيزي نخوردي نه ممنون، ميخوام يه دفعه شام بخورم ثريا سيني را برداشت و با لبخند به من نگاه كرد و رفت نكنه فكر كنه ما.....
خب بكنه يعني چي؟ براي شما بد نيست، براي بنده بده! اينجا
همه جز خودت مي دونن تو عزيز مني، حالا بلند شو بريم بيرون گشتي بزنيم . حوصله ندارم منصور بلند شو ديگه .
لازمه باز هم عذرخواهي كنم؟ كجا بريم؟ پاركي، جايي آخه شايد مادر جون فكر كنه نخواستم با ايشون برم من براش توضيح مي دم. اون از خداشه ما رو با هم بفرسته بيرون .نگي زدم تو صورتت ها! بيچاره م ميكنه. حداقلش اينه
كه دوباره دو سال باهام حرف نميزنه لبخندي زدم .بلند شد بطرف در رفت و گفت: من مي رم آماده شم. پايين منتظرم بلند شدم ، آبي به سر و صورتم زدم و كت دامن مغز پسته اي قشنگي پوشيدم . موهايم را كمي ژل زدم و تا

مي توانستم بردمش بالا و رهايش كردم .اين مدل خيلي به من مي آمد .مثل آبشار مي شد . در پله ها به ثريا برخوردم. تشريف مي برين بيرون؟ آره ثريا خانم .مهندس ميگن بريم گشتي بزنيم بريد خانم. بلكه لرزش دست و پاتون خوب بشه بريد خانم، بله لرزش دست و پاتون خوب بشه . هر دو زديم زير خنده . ((ثريا خانم ما رو گرفتي ها!)) آهسته گفت: كم كم دارين به حرفاي من مي رسين! الهي شكر! اي بابا، ثريا خانم الان مي گفت ميخوام شوهرت بدم به يكي كه قدرت رو بدونه .ميخواد در حقم برادري كنه . بشنو ولي باور نكن .بگو شما برو اول فكري بحال خودت بكن كه داره ميشه سي و پنج سالت . اصلا ميخواستي بگي كي بهتر از شما با خنده از ثريا خداحافظي كردم. وقتي توي حياط آمدم. آقا نبي كنار منصور ايستاده بود و با او صحبت ميكرد سلام آقا نبي سلام خانم .حالتون بهتره الحمدالله؟ بله، كمي بهترم سرماي سختي خورده بودين بله آقا نبي، از همه چيز دنيا سختهاش مال ماست خدا
نكنه . سوار ماشين قرمز شديم و بطرف فرحزاد حركت كرديم .روي تختي نشستيم . از او پرسيدم: پدرتون چطورفوت كرد؟ يه شب بهاري، بارون تندي مي باريد . اونشب تو خونه ما جشن بزرگي برپا بود. جشن تولد مليحه

. حال
پدرم زیاد خوش نبود . پدرم آسم داشت .اونشب تنفس اون دچار مشکل شده بود، ولي تا ميتوانست تحمل کرد. ما هم سرمون گرم بود. گويا ديگه نميتونه تحمل کنه و از مامان ميخواد همراهش بره بالا. ولي مادرم حواسش به دوستاش و صحبت بود و اهميت نداد و پشت گوش انداخت .حاضر نبود يه دقيقه از خوشي هاش دست بکشه. البته
پدرم رو خيلي دوست داشت، ولي وقتي به دوستهاي همسن و سال خودش مي رسيد ديگه حواسش به کسي نبود . در
ضمن فکر ميکرد ناراحتي پدرم مسئله حادي نيست و مثل هميشه س. آخرشب که مهمونا ميخواستن برن از ثريا خواستم بره پدر رو صدا کنه .ولي ثريا رنگ و رو پريده و اشك ريزان برگشت . زبونش بند اومده بود . من و مليحه و مادر بسمت اتاق پدر دويديم و با پيکر بي جانش رو به رو شديم. وقتي فکر ميکنم در تنهايي چطور جون داده ، از خودم و مادرم بدم مياد .مادر که جيغي کشيد و از حال رفت . خلاصه مهموني اونشب ما شد عزا .ضربه روحي شديدي
بود. پنج ماه بعد مليحه تو دريا غرق شد. اونجا هم

مطمئنم مادرم گرم صحبت بوده .آخه مليحه گاهي رگ پاش مي
گرفت. فکر ميکنم رگ پاش گرفته و نتونسته شنا کنه ، وگرنه شناگر ماهري بود. يه روز که خيلي عصبي بودم سرمادر فرياد کشيدم مسبب مرگ پدرم و خواهرم بوده . و با پرحرفي هاش اونها رو نابود کرده .مادر هم از اون به بعد سکوت کرد و دم نزد .انگار ميخواست هم خودش رو تنبيه کنه هم منو. منم از حرفم پشيمون شده بودم .حرفم غير منطقي بود اما مادر بعد از اون ديگه حرف نزد. از دست دادن پدر وخواهر ، و غم بيماري مادر منو منزوي کرد.
ديگه از زن جماعت بدم مي اومد. مادرم که اين بود واي بحال غريبه ها . خلاصه نزديك دو سال خونه ما تبديل به ماتمکده شد تا اينکه تو فرشته مهربون اومدي و ما رو از اون وضع در آوردي .اعتراف ميکنم خدا، و محبت رو فراموش کرده بودم .حق با تو بود گيتي ، تو دوباره ما رو زنده کردي .ازت ممنونم من کاري نکردم ، فقط وسيله بودم . هميشه بهتون مي گفتم شما ذات اصلي تون رو قايم مي کنين . من اينو از همون روز اول فهميدم مشکلات.
براي همه هست ، کم يا زياد . بايد مقاوم بود. ما بايد مشکلات رو از بين ببريم ، نه مشکلات ما رو. تو اينهمه

خوي و
درستي را از كي ياد گرفتي گيتي؟ بهت غبطه ميخورم شما لطف داريـن . راستش مادرم خيلي در تربيت ما موثر بوده .من هر چه دارم از او دارم . خدا رحمتشون كنه كم كم بريم .مادر و گيسو حتما اومدن بريم هنگام برگشت بخانه، از
يك بوتيك لباسي را كه در بازي به من باخته بود برايم خريد و بخانه برگشتيم .مادر كمي سر به سر ما گذاشت و گفت : كه دست و پات ميلرزه؟ باور نمي كنين مادرجون؟ چرا عزيزم، منصور! اگه الناز تو و گيتي رو با هم مي ديد كه خفه ت كرده بود. حالا تو هيچ، گيتي رو بگو! صداي خنده برخاست به الناز چه مربوطه؟ پس مربوط نيست؟ خوشحال شدم بجاي اينكه حسودي كنه، كمي از گيتي اخلاق و رفتار ياد بگيره، موفق تره
********** امروز ظهر گيسو همراه منصور به خانه نيامد. البته از قبل گفته بود
كه بخانه خودمان مي رود. جشن تولد الميرا است .هر چه ميكنم به اين ميهماني نروم منصور قبول نمي كند . مي گويد اگر نيايي ما هم نمي رويم . او هم نقطه ضعف مرا پيدا كرده يك روز به جشن مانده، خياط لباس فوق العاده شيكي را كه مادرجون برايم سفارش داده بود آورد. لباسي از

ساتن سرمه اي مدل اسكارلتي، با يقه دلبري تقريبا باز و آستينهاي كوتاه همراه دستكش هاي بلند كه يك پاپيون بزرگ هم پشت كمرش ميخورد .وقتي آنرا پوشيدم مادر و ثريا خيلي تعريف كردند. خانم متين گفت: منصور تو رو تو اين لباس ببينه ديوونه تر ميشه گيتي جان، حالا نمي دونم به چشم خواهري يا به چشم عشق، ولي مي دونم كه نمي ذاره از كنارش تكون بخوري . ثريا گفت: ما كه روز و شب دعا مي كنيم كه گيتي خانم همسر آقا بشن . تا خدا چي بخواد! · اين الناز لعنتي اگه نبود شك نداشتم. وليمگه اون مي ذاره .انقدر پر روئه كه حد نداره . يه ساعت پيش مادرش تماس گرفت گفت مياد اينجا كه در مورد منصور و الناز صحبت كنه .گفتم منصور رفته بيرون.گفت با خودتون ميخوام صحبت كنم خشكم زد. · من نمي دونم كه تو دهن اينا انداخته كا ما الناز رو ميخوايم. والله تا حالا منصور يكدفعه نگفته الناز رو ميخوام. خودشون مي برن، خودشون مي دوزن . من و منصور هم بايد اطاعت كنيم . عجب دنيايي شده آن لباس كه هيچي ، هوا هم روي بدنم سنگيني ميكرد . قلبم داشت از جا كنده ميشد . ساعت هفت بعد از ظهر خانم فرزاد آمد . پايين نرفتم و از پا

گرد به صحبتهاشون گوش کردم · والله راستش خانم متين، مزاحم شدم تا بالاخره براي اين دوتا جوون دستي بالا کنيم، حقيقت، خواستيم بدونيم شما الناز رو ميخواين يا نه؟ · الناز خانم دختر خوبيه . ما دوستش داريم اما، والله تا حالا منصور راجع به ازدواج با من صحبت نکرده ، اينه که نمي دونم چي بگم · الناز مدتيه با وجود گيتي خانم نگران شده، من هر چه بهش ميگم که منصورخان گيتي رو بعنوان خواهر دوست داره باور نميکنه .البته حقم داره. منصورخان توجه چشمگيري به گيتي خانم داره و اين ما رو هم به شك انداخته .اگه ايشون الناز رو ميخواد که زودتر دست بکار بشيم .حقيقت، براي الناز خواستگار ايده آلي اومده که البته منصور خان ايده آل ترن .اما اگه ايشون الناز رو نميخواد، ما هم بايد بالاخره به خواستگارش جواب بديم . الناز منصور خان رو خيلي دوست داره . ما هم همينطور، ايشون باعث افتخار ما هستن. مي دونم کار خوبي نکردم پا پيش گذاشتم، ولي تکليف بايد معلوم بشه
.نه الناز زشت و ترشيده س . نه قصد و غرضي داريم . پس مطمئنم که سوء تفاهم نميشه . اگر جوابتون مثبته که انشاءا... ما فردا شب تو تولد الميرا تاريخ نامزدي رو اعلام کنيم، اگه هم جواب منفي يه که هيچ. به زور نفس مي

کشیدم. همانجا کنار نرده ها دو زانو نشستم. خدایا!
منصور فقط تا فردا به من تعلق داشت . اصلا باورم نمي شد. این
تقاص کدام گناه است که من پس مي دهم . منم مثل شما خانم فرزاد. والله از کارهاي منصور سر در نمیارم . تا حالا
نه در مورد الناز جون با من صحبت کرده نه گیتي جون، فقط مي دونم شدیدا به گیتي وابسته شده .اینه که اجازه بدین با خودش صحبت کنم . بعد جواب رو بهتون بدم .
من شب باهاتون تماس مي گیرم ممنون مي شیم.
ببخشید پر
رویي کردیم. اختیار دارین ، کار درستي کردین . بالاخره باید روشن بشه . شاید منصور اصلا نخواد زن بگیره . نمیشه که الناز خانم بلا تکلیف بمونه بله حق با شماست . خب حال خودتون چطوره؟ داروهام رو کم کردم . از سر لطف خداي مهربون و دختر مهربونم ، بهترم . خدا رو شکر . دیگر توان نداشتم . به اتاقم رفتم و اشك ریختم . ساعت هشت و پنج دقیقه صداي بوق اتومبیل منصور اعصابم را متشنج کرد . قلبم با شدت مي تپید . جواب او چه بود؟ اضطراب به جانم افتاده بود.
ساعت هشت و پنج دقیقه صداي بوق اتومبیل منصور

اعصابم را متشنج كرد . قلبم با شدت مي تپيد . جواب او چه
بود؟ اضطراب به جانم افتاده بود. چند دقيقه بعد چند ضربه به در خورد . گيتي جان! گيتي! جوابي ندادم و خودم را
بخواب زدم آرام در را باز كرد .بالاي سرم آمد .مطمئن شد خوابم .ملحفه را رويم كشيد و رفت خداي من! وقتي الناز تو اين خونه باشه منصور كي ميتونه ملحفه روم بندازه
.الناز كفنم ميكنه. منصورو پودر ميكنه ،. خاكسترش ميكنه ، نه،
من فردا صبح مي رم ، تحمل ندارم .از داخل اتاق شنيدم (سلام آقا) سلام ثريا گيتي كي خوابيده؟ نيمساعت پيش كه
بيدار بودن حالش كه خوبه؟ بله، حتما خسته شده اون هيچوقت اين موقع نمي خوابيد ، ساعت هشت و ربعه بعد از
ظهر خياط اومده بود لباسها رو آورد ، نخوابيد . حتما خسته شده كه حالا خوابيده به آقا نبي بگو دو تا از لامپهاي اتاق من سوخته، عوضشون كنه. بله آقا از دور شدن صدا
فهميدم پايين مي رود. كمي صبر كردم تا ثريا هم برود ، بعد از

اتاق بيرون آمدم ، كنار پله ها ايستادم تا جواب سوالم را بگيرم خب چه خبرها مامان؟ سلامتي گيتي چرا خوابيده؟حتما حوصله ش سر رفته، آخه خانم فرزاد اومده بود اينجا گيتي هم نيومد پايين اومده بود اينجا؟ براي چي؟ ما كه
فردا اونا رو مي ديديم اومده بود خواستگاري پسر قشنگم وغش غش زد زير خنده خواستگاري! منو دست انداختين؟ باور كن بخدا . مي گفت تكليف الناز رو مشخص كنين. خواستگار خوب داره، ولي ما منصورخان رو دوست داريم .البته حق دارن چه حقي؟ من كدوم دفعه گفتم الناز رو ميخوام .من تعهدي نسپردم .حتي يكبار تا حالا
در اينمورد با الناز صحبت نكردم حالا چي بهشون بگم؟ بايد تا آخر شب خبر بدم. ميخوان در صورت رضايت تو فردا نامزدي شما رو اعلام كنن من فعلا قصد ازدواج با احدي رو ندارم.بره با همون خواستگارش ازدواج كنه ببينم؟ نكنه ميترسي با اومدنش به اين خونه گيتي اينجا رو ترك كنه كه بهونه مياري؟ با اومدن الناز به اين خونه هيچ اتفاقي نمي افته .اينجا خونه گيتيه و گيتي براي هميشه پيش ماست قلبم سوزن سوزن شد. اين بار چنگك در قلبم فرو كردند نميشه كه منصور. گيتي هم بايد بره سر خونه زندگيش.

اونم حق خوشبختي داره فكر كردي من دلم نميخواد همیشه
جلو روم باشه؟ ولي بالاخره چي؟ بايد ازدواج كنه. اين خودخواهيه! بگذار بره دنبال خوشبختيش . فرهان مگه باهات
صحبت نكرده؟ بهش بگو بياد خواستگاري ديگه تو كه ميخواستي مليحه رو به فرهان بدي انقدر از پرويز مطمئني .
تو هم برو با الناز ، يا هر كي دوست داري ازدواج كن كجا مي ري خسته م مگه شام نميخوري؟ گيتي كه بيدار شد با هم مي خوريم بيا بشين بچه، حرفم تموم نشده اين حرفها اعصاب منو به هم مي ريزه مامان جان، ولم كن تو رو خدا! آخه منتظرن.بهشون چي بگم؟ يك كلام ! آره يا نه! بگيد بشرطي با الناز ازدواج ميكنم كه كاري به كار گيتي نداشته باشه. گيتي عضوي از ماست . او هم خانم اين خونه س. بايد باهاش با احترام برخورد كنه .حرفش رو گوش كنه. به من و اون حساسيت نشون نده . دلم خواست باهاش بيرون مي رم، مسافرت مي رم ، اتاقش مي رم ، باهاش مي گم،
مي خندم، شوخي ميكنم ، مي رقصم. كلمه به كلمه حرفام رو بهشون بگين . تاكيد ميكنم كلمه به كلمه زده به سرت

منصور؟ اون با گيتي كارد و پنيره .بذاره بري تو اتاقش؟ ببريش مسافرت؟ منكه فكر نميكنم قبول كنه .منم باشم قبول نمي كنم . پس بفرماييين هووشه خب، بهتر! قبول نكنه . در ضمن سفارش كنين فردا شب در مورد نامزدي صحبتي نشه گوشم كر شد. زبانم لال شد ، نفسم حبس شد ، چشمهايم كور شد ، مرگ را به چشم ديدم .تازه فهميدم
وقتي منصور مي گويد زانوهايم سست شده يعني چي. با اينحال از ترس اينكه منصور مرا ببيند خيلي سريع خودم را به اتاقم رساندم و در را قفل كردم. پشت در نشستم و به كنسول رو به رو خيره شدم .نه منصور، من نمي مونم كه شاهد عشقبازيهات با الناز خانم باشم، شاهد ناز كشيدنات ، قربون صدقه رفتنات، فرمانبرداريت، نه، من مي رم ، بيخود سنگ منو به سينه نزن ! ديگه فقط تو رو تو قلبم دوست دارم. تو رو تو دفترچه خاطراتم دوست دارم .بيچاره برادرم حق داشت خودشو كشت. گاهي آدم از زندگي سير ميشه. نمي توانستم جلو خودم را بگيرم. بايد گريه ميكردم ، بايد اين بغض لعنتي را مي شكستم تا خفه ام نكند. چند دقيقه بعد ثريا براي صرف شام صدايم كرد. از همان پشت در جوابش را دادم .سر و صورتم را شستم و وارد سالن غذاخوري شدم . از قيافه منصور فهميدم او هم

حالش خوب نيست سلام سلام گيتي جان سلام دخترم ، بيا بشين عزيز دلم ممنون چه وقت خواب بود خانم خانما! خسته بودم خانم فرزاد سلام رسوند، گيتي جان. اي كه ايشاءاله خودش و خونواده اش براي هميشه با دنيا خداحافظي
كنن! ممنونم . شما هم سلام منو مي رسوندين اومده بود خواستگاري منصور. مي بيني چه دوره زمونه اي شده؟ خب به سلامتي هنوز كه خبري نيست مادر، منصور شروطي گذاشته كه آدم مي مونه چه شروطي مادرجون؟ ميگه بشرطي
كه تو رو بپذيره و بهت احترام بذاره، هر موقع خواست به اتاقت بياد بريد مسافرت به منصور نگاه كردم، او هم داشت مرا نگاه ميكرد.((منصورخان لطف دارن، ولي من كه نمي مونم .همچين كه نامزدي سر بگيره منم رفع زحمتميكنم . من زنم و احساس يه زن رو درك ميكنم
منصور نگاهي به من كرد و گفت: مي ذاري دو لقمه غذا بخوريم يا
نه، گيتي جان؟ بله ، بفرماييين ميل كنين تو گريه كردي گيتي؟ خب، آره چرا؟ براي خونواده م،دلم براشون تنگ شده مادر گفت: خدا رحمتشون كنه .دنيا همينه دخترم. ايشاءا... يه شوهر خوب ميكني ، يه مادر شوهر و پدر

شوهر
خوب گيرت مياد كه تقريبا جاي اونا رو برات پر ميكنه .هر چند كه اين آرزوي خودم بود، ولي سعادتش رو ندارم .
متاسفانه پسرم سليقه نداره! اين چه فرمايشيه مادر جون؟ شما مثل مادرم هستين .ولي خب طبيعي يه كه دلم براشون
تنگ ميشه ممنونم عزيزم ، اما مادر فرهان زن با خدا و مهربونيه گيتي. مطمئنم در كنار او و فرهان كمتر دلتنگي ميكني. فرهان حيفه ، از دست ندش . بله مادر، منم به اين نتيجه رسيدم . خودمم اونو پسنديدم منصور عصباني بشقاب را كنار زد و بلند شد چرا بلند شدي مامان جان؟ ميل ندارم . و رفت . من هم اشتهايم كور شد. بلند شدم و گفتم : ببخشيد مادر، كمي سرم درد ميكنه ، مي رم بخوابم. امروز اينجا چه خبره؟ من كه نمي فهمم . غذاتو بخور
عزيزم! گويا منصور خان از حرف من ناراحت شدن ولش كن . اون خودش هم نمي دونه چي ميخواد
********** آنشب منصور باز طبق عادت آهنگ الهه ناز را زد و من در اتاقم به نواي موسيقي گوش دادم و اشك ريختم . در اتاقم قدم مي زدم . دلم ميخواست فرياد بكشم .دلم ميخواست بروم به او

بگويم دوستش دارم . اما نمي توانستم . يكساعتي به رختخواب پناه بردم . بلكه بخوابم و آرامش بگيرم ولي خوابم
نبرد .بيقرار بودم .بلند شدم كنار پنجره رفتم . ديدم منصور در باغ روي صندلي نشسته و به آسمان چشم دوخته و
سيگار مي كشد. سيگارش كه تمام شد سرش را ميان دستهايش گرفت و زانويش را تكيه گاه آرنجش كرد. مرتب پايش را تكان مي داد .اضطراب داشت . بعد بلند شد چند قدم راه رفت . دستي به موهايش كشيد .يك سيگار ديگر روشن كرد، بعد نگاهي به پنجره اتاق من كرد . سريع خودم را عقب كشيدم .داشت بال بال مي زد .مي دانستم چرا. چون بايد مرا فراموش ميكرد، چون ديگر گيتي تركش ميكرد . ********** صبح بي حال
و حوصله از خواب بيدار شدم. بجز روز مرگ عزيزانم بياد نداشتم با آن حال چشم به دنيا باز كرده باشم . منصور ساعت ده پايين آمد . بدتر از من حال وحوصله نداشت . سلام عليك كرد . منصور مادر، چرا آنقدر دير پا شدي؟ امروز نرفتي شركت؟! نه ديشب نخوابيدم. خوابم مي اومد حوصله نداشتم . تو چطوري گيتي؟ خوبم ، ممنون برو صبحونه بخور پسرم ميل ندارم .ثريا!ثريا! بله آقا يه ليوان

شير براي من بيار همينجا، صبحونه نميخورم. و روي مبل نشست چشم زهره كي مياد؟ ساعت دو. تا چهار منو آرايش ميكنه ، تا شش هم گيتي رو مادر جون من نميام. بهتره بهش بگين ديرتر بياد براي چي نمياي عزيزم؟ تو رو هم دعوت كردن. نه اونا خوششون مياد من تو مهموني شون شركت كنم ، نه من ميل دارم مزاحم كسي بشم. منصور ليوان شير را كه ثريا تعارف كرد برداشت و گفت : ممنون. راستش منم حال و حوصله مهموني امشبو ندارم .منم نميام .البته مامان شما ميل خودتونه شما به من چكار دارين؟ من
با اونا مشكل دارم، شما كه نداريـن. تازه داماد آينده شون هستين فراموش نكن ، ما همه جا با هم مي ريم . اين رو از همين امشب بايد بفهمن منو به كاري كه مايل به انجامش نيستم مجبور نكنين ، مهندس. خواهش ميكنم من مجبورت
نكردم ، ميگم ما هم نمي ريم. هر كي اختيار خودش رو داره اين اگه معناش اجبار و تو منگنه گذاشتن نيس، پس چيه مهندس متين؟ نميشه اين مهندس متين رو از دهنت بندازي گيتي؟ من اسم دارم . مگه اينجا شركته؟ نه نميشه ،
اگر هم ميشد از اين به بعد نميشه. نكنه ميخواين الناز

خانم..... ببين گيتي، من ديشب نخوابيدم ، حوصله ندارم ،
اگه نمياي بگو،ما هم برنامه ديگه اي براي عصرمون بذاريم .
اگه مياي که هيچ بلند شدم و گفتم: شما حق انتخاب رو هم از من گرفتين .برادر عزيز و محترم! ولي من امشب نميام . ببينم شما نمي رين؟ مادر جون ببخشيد . و بسمت پلهها رفتم چرا امروز گيتي انقدر عصبانيه مامان؟ خب، والله منم حوصله حضور الناز رو تو اين خونه ندارم .گيتي که
هيچي، منم بايد جل و پلاسم رو جمع کنم بهشون گفتين شرايطم چيه؟ بله تبصره ها رو گوشزد کردم .با کمال تعجب گفتن بايد فکر کنيم. تا ظهر قادر به انجام کاري نبودم .با گيسو تماس گرفتم و باهاش درد ودل کردم . گفت:
يا از اون خونه بيا بيرون ، يا برو راست و پوست کنده به منصور بگو دوستش داري. وقتي گوشي را گذاشتم با خودم گفتم به تو زنگ نمي زدم حالم بهتر بود والله ! با اين راه حلت ! نزديك ظهر مادر آمد بالا به اتاقم و گفت: گيتي جان! بالاخره ما چه کنيم؟ مي ريم يا نمي ريم؟ مادر جون شما برين. من آخه بيان چکار دعوتي عزيزم! اونا بخاطر منصور خان منو دعوت کردن . مي دونن اگه منو دعوت نکن

ايشون هم نمي ره پس نمي ريم؟ باشه ميام. ولي خواهش ميكنم تا بعد ازظهر به منصور خان نگيد. ميخوام ببينم چه تصميمي ميگيره . شما بگيد خودتون مي رين و آماده شين پس يواشكي زهره رو ميفرستم اتاقت باشه دختر گلم، مي دونم بخاطر من مياي. ازت ممنونم من هديه
اي نخريدم مادر جون .چي بدم بهتره هيچي، من الان با مرتضي مي رم يه دستبند براش ميخرم ، از طرف هر سه تامون بد نباشه زيادش هم هست ، چه خبره مگه ؟ خب، من رفتم، كاري نداري؟ نه مواظب باشين . چيزي نگين ها! باشه عزيزم .خدانگهدار خدانگهدار مادر ساعت دو به خانه برگشت .من هم در سالن نشستم و مشغول قلاب بافي شدم . منصور هم مطالعه ميكرد .انگار نه انگار شب جشن دعوتيم . ساعت دو و نيم زهره آمد. منصور گفت: پس رفتني شديم؟ مادر گفت: گيتي كه نمياد. تو هم كه مختاري ، ولي من مي رم ، زشته نرم. پس سلام ما رو هم برسون
.راستي من يه زنجير و يه پلاك وان يكاد براش خريدم. بهش بدين من و مادر به هم نگاه كرديم شما چي خريدي مامان؟ من يه دستبند خوبه. و خيلي خونسرد .نگاهي به من كرد .پا روي پا انداخت و مشغول مطالعه شد من و زهره

ومادر بالا رفتيم تا آماده شويم. موهاي مرا مدل خياري درست كرد و چند تار مو كنار صورتم ريخت. فرقم را هم كج كرد .كمي هم آرايشم كرد و خلاصه به ماه گفتم تو در نيا كه من در آمدم .لباسم را هم پوشيدم. كفشهاي سرمه اي ام را هم به پا كردم و آماده شدم .مادر هم موهايش را شينيون كرده بود پيراهن مشكي زيبايي پوشيده بود كه خيلي
به او مي آمد. چه حيف كه اين زن بي شوهر مانده بود! خيلي دلم ميخواست جاي مادرم را مي گرفت اما افسوس كه
پدر بيماره. ساعت شش زهره رفت . من هم خودم را در اتاق حبس كرده بودم كه منصور مرا نبيند. خيلي دلم ميخواست بدانم مي رود يا نه. مادر يك سر رفت پايين و سراسيمه آمد بالا. بدبخت، گير كرده بود ميان ما . چي شده
مادر جون؟ منصور داره مي ره بيرون گيتي ، بدو! كجا مي ره؟ ميگه ميخوام برم بنگاه، ماشين رو بفروشم كدوم ماشين رو؟ بنز سياهه رو حيف اون ماشين نيست؟ لابد ميخواد مدل بالاتر بخره .حالا ما به اين كاري نداريم . بره الاغ
بخره نميخواد بياد جشن .بره تا نه شب نمياد شايد زود

برگرده الان ازم پرسيد گيتي مياد؟ گفتم نه. گفت پس من رفتم به كارهام برسم اي بابا! بيا بريم تا نرفته آخه بيام چي بگم ؟ نميخواد چيزي بگي مادر. تو رو ببينه ميفهمه ، ديگه بيرون نمي ره .ميگم من راضيت كردم عجب غد و يكدنده س مادرجون! آخه از سر و وضعم مي فهمه سه ساعته دارم به خودم ور مي رم. بيا بريم. !آخ آخ، ماشين رو روشن كرد. اصلا نفهميدم چطور آن پله ها را با آن كفشها آمدم پايين .حالا مادر هم هي هولم ميكرد و دستم را مي كشيد .نزديك بود چهار چنگولي قل بخورم بيفتم پايين .خوشبختانه ثريا و آقا نبي توي حياط بودند .كنار در ورودي رفتم . طوري كه منصور مرا ببيند .بعد گفتم : ثريا خانم! بله گيتي خانم. چند لحظه ميشه بياين . منصور با تعجب از داخل ماشين نگاهم كرد، بعد ماشين را خاموش كرد
و آمد پايين. ثريا بطرفم آمد. با پچ پچ موضوع را به او گفتم . در واقع كاري با او نداشتم .با ثريا داخل منزل آمديم .مادر جلو آينه خودش را برانداز ميكرد، ولي حواسش به ما بود. منصور آمد داخل و گفت: مگه تو هم مي ري گيتي؟با اجازه تون مادر كه گفت نمياي دلم نيامد الناز خانم چشم به راه شما باشه با لبخند گفت : ولي سر ووضعت كه نشون مي ده از ساعت سه و چهار مشغولي. من همين ده

دقيقه پيش از مادر پرسيدم مياي يا نه حالا مي خواين نيام؟
خب مي گفتين منم به خودم برسم. من كه اينطوري نميتونم بيام تا شما باشين به حرف زن جماعت اطمينان نكنين
ثريا و مادر زدند زير خنده .منصور هم لبخند زد و گفت:بهتون خوش بگذره! سلام برسونين من و مادر با تعجب به
هم نگاه كرديم .مادر گفت :مگه نمياي منصور؟ نخير! با اين وضع كجا بيام؟ نه دوش گرفتم ، نه اصلاح كردم .تا شما
باشين منو بازي ندين .حدانگهدار منصور زشته، بازي در نيار متاسفم مامان جان .كادوي من يادتون نره بايد كاري ميكردم كه نرود . هنوز به در سالن نرسيده بود كه گفتم : اتفاقا مهندس نباشن بهتره مادرجون . چون من با مهندس فرهان كار دارم بايد جوابهايي به ايشون بدم كه با وجود مهندس امكان پذير نيست منصور ايستاد .آهسته برگشت ،
نگاهي غضبناك به من كرد . بعد بطرفم آمد. مي دانستم سيلي را خورده ام . بروبر نگاهم كرد. من هم محكم و قوي نگاهش كردم و ابرويي بالا انداختم . بعد سر تا پايم را

برانداز کرد و گفت: صبر کنین منم آماده شم ، با هم بریم و با
انشگت به نوك بيني ام زد و گفت: پس براي همين انقدر خوشگل كردي ؟ ولي من داغت رو به دل فرهان مي ذارم ! امشب از كنار من جم نميخوري ! بي اختيار لبخند به لبم نشست . گفتم : من دارم ميام تولد نه ختم منصور از پله ها
بالا رفت . من و مادر بلند زديم زير خنده ، چون هنوز كمي از كارهايم مانده بود رفتم بالا و كمي به خودم رسيدم . چرخي جلو آينه زدم .همه چيز مرتب بود .بعد كيف سرمه اي را از داخل كمد برداشتم و راه افتادم پايين كه آمدم هنوز منصور نيامده بود . ساعت بيست دقيقه به هشت بود .مادر غر ميزد و مي گفت: از زنها بدتره .من نمي دونم عروسيش ميخواد چكار كنه . تا بريم اونجا ساعت نه ميشه . بگو تو ديشب حمام بودي بچه . سه تيغ كن . شلوارت هم بكش پات بريم ديگه پنج دقيقه بعد منصور شيك و مرتب در حاليكه كت و شلوار سرمه اي خوشرنگي همراه جليقه و كراوات پوشيده بود از پله ها پايين آمد و گفت : من آماده در خدمت شما هستم ، بانوان عزيز منصور ساعت
هشت شد مادر خب تقصير خودتونه لجباز! من لجبازم؟

من که دارم میام ؟ گيتي جان، امشب کت و شلوار سرمه اي
پوشيدم که خيلي خيلي به هم بيايم فقط نگاهش کردم .
مادر گفت: بايد ديد الناز چه رنگي پوشيده هر چي بپشه اين
لباس و اين رنگ نميشه . و به من اشاره کرد . پس فردا اين حرفا رو جلو الناز نزني منصور . من حوصله شر و دعوا ندارم ها! من اتمام حجت کردم .مگه بهشون نگفتين؟
گفتم ، گفتن فکر کنيم . ولي مادر، منم باشم بهم بر ميخوره از
گيتي تعريف کني، از اون نکني منم مخصوصا گفتم که بهشون بر بخوره معلوم نيست حرف حساب تو چيه به اونجا
نميکشه مادر جون، خيالتون راحت! راستي زنجير و وان يکاد منو گيتي هديه بده . دستبند رو از طرف ما بدين آره ، فکر خوبيه پسرن من خواستم چيزي تهيه کنم ، مادر اجازه ندادن پس من اينجا چکاره م؟ تا من هستم که تو نبايد دست تو جيبت کني. ممنون خب بريم، دير شد. الان الناز پوست از کله م ميکنه تو که اصلا نميخواستي بري منصور!
نمي رفتم مي گفتم کاري برام پيش اومد، ولي دير رفتن يعني بي توجهي به آنجا که رسيديم خيلي ما را تحويل

گرفتند . اصلا فقط منتظر ورود ما بودند، يعني منتظر ورود منصور ، الناز كت دامن سفيدي تا بالاي زانو پوشيده بود و المیرا پیراهن تنگ چاکدار طلايي. هنوز از راه نرسيده گيلاس هاي مشروب سرو شد . منصور و من برنداشتيم.
مادر
هم برنداشت .اين كار از ديد الناز پنهان نماند.جلو آمد و گفت: چرا ميل نكرديين منصور خان مادر كه براشون خوب نيست .گيتي خانم هم كه نماز مي خونن و مخالف اين برنامه ها هستن .بنده هم كه تابع ايشونم و توبه كردم
رنگ
الناز پريد .نگاه تندي به من كرد و گفت: كمال همنشين در شما اثر كرده منصور خان؟ طبيعي ش همينه الناز جان.
آدم بايد كار درست رو بپذيره .ما طبيعي شاد هستيم، نيازي به مشروب نداريم. اين خيلي بد شد ، چون من دوستدارم شما مشروب ميل كنين بالاخره شما هم عادت ميكني الناز خانم .شايد شما هم به جمع ما پيوستين الناز
چپ
چپ نگاهي به من كرد و گفت:فكر نميكنم .من آدم تاثير پذيري نيستم، كار خودم رو ميكنم پس موفق باشين اقلا ميوه ميل كنين . من برم به مهمونها برسم ، با اجازه . و گر گرفته از آنجا دور شد خوب حالش رو گرفتم گيتي جان؟

گربه رو دم حجله گشتم يا نه؟ نوبت ايشون هم مي رسه که حال شما رو بگيره فکر نمي کنم اون روز رو به چشم ببينه چرا اينکارو مي کني منصور؟ دختره رو ناراحت کردي مخصوصا گفتم . مگه ميخوام فيلم بازي کنم. بايد بدونه چه شوهري ميخواد بکنه ، فکرهاش رو بکنه مادر سري تکان داد و گفت: زن گرفتن اين پسره هم نوبره،والله
مهندس فرهان وارد مجلس شد . با همه سلام و احوالپرسي کرد و کادويش را تقديم الميرا کرد. از منصور پرسيدم :
مهندس فرهان با اينها نسبتي داره؟ نسبت پيدا ميکنه . الميرا از فرهان بدش نمياد. باهاش دوست شدن و براش دام
پهن کردن آه پس شما هم تو دامشون افتادين؟ هنوز نه پس چرا الناز اصرار ميکنه من با فرهان ازدواج کنم . مگه به فکر خواهرش نيست؟ اون به هر قيمتي حاضره تو رو از سرش باز کنه گيتي جان .تو هنوز اين جماعت رو نشناختي
فرهان با همه ما سلام و احوالپرسي کرد و دست داد: به به! سلام . پرويز خودمون .چقدر ديرآمدي پسر. کنار منصور نشست و گفت: خب حالتون خوبه؟ الحمدالله . از برق نگاه فرهان اشتياق به وصال موج ميزد مادر پرسيد: مادر چطورن؟ نيومدن؟ خوبن. ايشون بخاطر ناراحتي قلبي به

مجالس پر سر و صدا نميان شركت چطور بود پرويز؟ امروز تشريف نياوردين؟ صبح كمي كسالت داشتم .ديشب نخوابيده بودم ، استراحت كردم . تماس گرفتم گفتن رفتي دنبال كارها امروز قرارداد مهمي با شركت..... نيستم. اوضاع رضايت بخش بود خوبه كيارستمي اوراق رو آورد؟ بله، سلام رسوند خب شما چطورين خانم رادمنش؟ به لطف شما .جوياي احوالتون از مهندس هستيم محبت دارين
.منم همينطور الميرا به طرف ما آمد. باز خوش آمد گفت و كنار فرهان نشست و گفت: مهندس فرهان دير كردين .زودتر منتظرتون بوديم. عذر ميخوام .گرفتار بودم .باز هم تولد شما رو تبريك ميگم متشكرم گيتي خانم چه حال و خبر؟ سلامتي، مزاحم شديم. اختيار دارين .مراحميد .شما چشم و چراغ خونواده متين هستين و مسلما براي ما هم عزيزين. آره جون خودت منصور گفت: چشم وچراغ كه چه عرض كنم ، سالار الميرا نگاه حسادت باري به من كرد و گفت : خدا شانس بده مهندس ، كاش من پرستار خانم متين شده بودم سوء تفاهم نشه الميرا خانم .ولي فكر نميكنم هركسي مي تونست از عهده اين مسئوليت بر بياد شما خيلي بزرگش مي كنين مهندس خب بزرگه، الميرا خانم طبعا هر چه شما بفرماييين درسته .با اجازه چند لحظه

بعد الناز آمد وگفت : منصور خان افتخار مي دين؟ منصور نگاهي به من و فرهان كرد و گفت: بله خواهش ميكنم. و بلند شد .معلوم بود كه قلبا راضي نيست .مي ترسيد مرا با فرهان تنها بگذارد .آنها وسط رفتند .انگار سيمي را داغ كردندو در روح و قلبم فرو كردند .سوختم! فرهان آمد جاي منصور نشست و گفت: خب چه خبرها خانم؟ سلامتي .خبر خاصي نيست امشب فوق العاده شدين ماشاءاله لطف دارين افتخار آشنايي با گيسو خانم رو داشتم .ايشون هم مثل شما هستن .خانم و زيبا ! پشتكار زيادي هم تو كار دارن نظر لطف تونه.از كارش راضي هستين؟ استعداد و هوش خارق العاده اي دارن. خيلي جدي هستن ممنونم . بهش بگم خوشحال ميشه. خب افتخار مي دين بريم وسط همرنگ جماعت شيم؟ از ترس منصور اضطراب به جانم افتاد ، قبول نكردم و آنقدر سوالهاي جورواجور كردم تا منصور برگشت و فرهان مبل منصور را بهش پس داد .الميرا

سراغ فرهان آمد و بهش بند كرد. وقتي فرهان رفت ، منصور گفت: يك دقيقه نميشه از جامون بلند شيم سريع جامون را گرفتن .چي بهت مي گفت؟ مي خواستين نرين، اعتماد به نفس مال اينطور وقتهاست نگاهي بهم كرد و گفت: اميدوارم تو اعتماد به نفس خرج داده باشي و جواب

مثبت بهش نداده باشي به خرج دادم هنوز بايد التماسكنه
آفرين دختر خوب لبخند ظريفي كه به لبش نقش بست
موجب آسودگي خيال من شد. در حين صرف شام، الناز
وقتي ديد منصور مشغول صحبت با فرهان است كنارم آمد
و گفت : چيزي نياز نداريـن؟ نه ممنونم از اينكه در
موردتون فكرهاي بد كردم منو ببخشين. حالا مطمئن شدم
كه منصور شما رو به چشم خواهري دوست داره بله، من
كه از اول گفتم گويا خواسته كه من شما را خانم خونه به
حساب بيارم .البته خانمي برازنده شماست ، ولي فكر نمي
كنين منصور موضوع رو زيادي بزرگ كرده ايشون به من
لطف دارن .مسلمه كه شما وخانم متين ، خانم اون قصريد
ممنونم، هميشه دوست داشتم همسرم چنين ثروتي
داشته باشه و البته تك فرزندم باشه ، چون حوصله خواهر
شوهر
و برادر شوهر ندارم حوصله مادر شوهر چي؟ فكر نمي كنم
با خانم متين مشكلي پيدا كنم. معلومه اهل دخالت
نيست. اهل دخالت هم باشند انقدر قدرت دارم كه
سركوبشون كنم سكوت كردم با اينكه شرط عجيبي
گذاشته، ولي
خب چون دوستش دارم و مايلم همسرش باشم مي پذيرم
، قراره پدرم با منصورخان صحبت كنه كه برنامه نامزدي

رو ردیف کنیم وجودم تهي شد و به زور گفتم: انشاءا...
بسلامتي فقط ازتون یه خواهش دارم امر بفرمایین شما
خودتون رو جاي من بذارین .ببینین مي تونین دختر زیبایي
مثل خودتون رو که به همسرتون محرم نیست جاي
خواهرش بدونین؟ یه کم سخته ، نه؟ میخواستم خواهش
کنم خودتون یه جوري بزرگواري بفرمایین و این مشکل رو
حل کنین .مطمئنم اگه از طرف خودتون باشه منصور کوتاه
میاد .من ظاهرا شرط رو پذیرفتم اما ریش و قیچي رو مي
دم دست خودتون .من آدم حساسي هستم و میترسم
بعدها موجب ناراحتي شما بشم بله متوجه هستم. شما
همینطوریش بارها منو ناراحت کردین. واي بحال اون روز
من خودم تصمیم داشتم اونجا رو ترك کنم اگه ناراحتتون
کردم دلیلش چهار سال زحمتي بوده که کشیدم . در واقع
بنوعي از حقم دفاع کردم . در هر صورت سپاسگزارم
.انشاءا... عروسي تون تلافي کنیم ممنونم.انشاءا...
خوشبخت و سعادتمند باشین ممنون .با اجازه دیگر حتي
یك لقمه
کوچك از گلویم پایین نمي رفت. ته مانده امیدم هم به
یاس تبدیل شد .الناز فکرهایش را کرده بود و ظاهرا شرط
منصور را پذیرفته بود.اما زهرش را هم ریخت. خدایا چه
کنم؟ چطور این مجلس را تحمل کنم .آخذ شکستن غرور

چند بار، تا چه حد؟ خوار و خفيف شدن تا چه حد؟ حق با گيسو بود .جواب اورا چطور بدهم .ديدي چطور به من فخر فروخت و رفت؟ چطور مودبانه بيرونم كرد؟ اشك در چشمهايم حلقه زد . منصور بطرفم آمد و گفت: الناز چي كارت
داشت؟ چشمهايم را از بشقاب برنداشتم. تا منصور اشكهايم را نبيند گيتي با توام . بعد چانه ام را با دستش بالا آورد
.نگاهش كردم. چهره اش تغيير كرد ناراحتت كرد نه ابدا پس چي؟ يه چيزي پريد تو گلوم .نزديك بود خفه بشم . به چشمم فشار اومد من حواسم بود ، اينطور نيست ببخشيدي گفتم و بشقاب را روي ميز گذاشتم و بطرف سالن
نشيمن رفتم .اما رهايم نكرد و دنبالم آمد.((جواب منو ندادي)) شايد مسبب همه اين حوادث شماييين من؟! نه من!
گفتم كه چيزي مهمي نيست مهندس روي مبل نشستم .منصور هم كنارم نشست شما برو شامت را بخور تا اينم تقصير من نذاشتن مگه اون اشكها واسه آدم اشتها مي ذاره دوباره همه در سالن جمع شدند. مراسم بريدن كيك و باز كردن كادوها انجام شد .بعد از آن دوباره بزن و برقص

.اما هر ضربه اي كه به طبلهاي جاز ميخورد پتكي بود به سر من بدبخت .دلم ميخواست فرار كنم، ولي هر دقيقه شصت دقيقه بود الناز دوباره بسمت منصور آمد و او را به رقص دعوت كرد و دوباره فرهان از من دعوت كرد .حوصله نداشتم خستگي را بهانه كردم .بنابراين كنارم نشست و پرسيد: گيتي خانم فكرهاتون رو كردين ؟ سه هفته س منتظرم تمام قوايم را جمع كردم و گفتم : بله مهندس خب مورد تائيد واقع شدم ؟ مهندس متين بشما چيزي نگفتن؟ باهاشون صحبت كردم .ايشون مي گفتن شما قصد ازدواج ندارين چون مي ترسين روحيه خانم متين خراب بشه منصور لعنتي بجاي من هم تصميم مي گرفت خب، البته ايشوندرست گفتن، ولي حالا با اومدن عروس به اون خونه جايي براي من نمي مونه .مادر جون هم عادت ميكنه مگه مهندس قصد ازدواج داره؟ الناز خانم از مهندس خواستگاري كردن . مهندس هم شرايطي گذاشتن كه البته فكر نميكردم الناز قبول كنه ، ولي اون پذيرفته .البته مهندس هنوز خبر نداره چه شرايطي؟ بشرطي كه من تو اون خونه بمونم .ولي ديگه موندن من ضروري نيست پس درخواست ازدواج من مي پذيرين؟ خدايا كمكم كن تا دل بكنم .كمكم كن. برم دنبال سرنوشتم . دلم و زبانم را از هم جدا

كردم و گفتم : بله موافقم برق شادي در چشمهايش درخشيد و گفت : امشب بهترين شب زندگي منه ممنونم.البته مهندس من بايد در مورد خودم و خونواده م با شما
صحبت كنم نيازي نيست ، مهندس همه چيز رو برام گفته .من مقاومت شما رو تحسين ميكنم و به داشتن چنين همسري افتخار ميكنم. روزگار بازيهاي عجيبي داره بله تمام تلاشم رو براي خوشبختي شما ميكنم .بهتون نياز دارم با اينكه مهندس فرهان را دوست داشتم اما بار سنگيني از غم را روي قلبم احساس ميكردم .چطور من از منصور دل بكنم ؟ بايد به فرهان پناه مي بردم ، وگرنه دق ميكردم پس من قرار خواستگاري رو با مهندس مي ذارم .همين هفته
خوبه؟ خوبه شما كي استعفاتون رو مي دين؟ به همين زودي مهندسنگين دست فرهان را كشيد و او را با خودش برد
. مادر گفت: جدا كه يكه تاز اين مجلس گيتي يه. خاك بر سر منصور با اون سليقه ش دور از جون، مادر همه ش از الناز فرار ميكنه. من نمي دونم چطور ميخواد باهاش زندگي كنه؟ به فكر فرو رفتم. حتي فكرش آزارم مي داد چه برسد به اينكه شاهد عقد و ازدواجشان باشم و زير يك

سقف با آنها زندگي كنم . من همين فردا آنجا را ترك ميكنم. من نمي مانم ، هرگز. خانم متين بالاخره عادت ميكند منصور نشست و گفت: مار از پونه بدش مياد .يك مثل
مي زنن؟ ديوونم كرده بخدا.آّه من سكوت كردم .اما خانم متين گفت: پس تو چطوري ميخواي تحملش كني منصور؟ بيخود دختره رو بدبخت نكن .خواستگارش بد آدمي نيست . اوناهش، اونكه كت و شلوار شيري پوشيده منصور سيگاري روشن كرد و من اصلا اعتراضي نكردم كه يك مرتبه گفت: پاشو گيتي، باهات كار دارم. با من چي كار دارين؟ يعني حرف دارم چه حرفي؟ پاشو بيا باهات كار دارم ديگه كجا بريم آخه؟ من حوصله ندارم بيرون تو فضاي باز ميخوام باهات صحبت كنم آخه مردم چي ميگن؟ به مردم چه ربطي داره؟ همينجا باهام صحبت كن خب پاشو ببين چي ميگه قربونت برم به خواهش مادر برخاستم .كمي از مادر فاصله گرفتيم و به وسط سالن رفتيم دلم درد ميكنه گيتي شما كه چيزي نخورديد منظورم اينه كه ميخوام درد دل كنم از دست شما .آخر ديوانه ام مي كنيد بالاخره بايد تقاص پس بدي اين النازه كه شما رو ديوونه كرده نه من پاشو ديگه بلند شدم و دنبالش راه افتادم .نگاهم به فرهان افتاد كه راضي بنظر نمي رسيد .گفتم:

بيرون نه منصور همينجا توي سالن باشيم باشه هرطور تو بخواي فضاي سالن تقريبا شاعرانه و كم نور بود اما با عشق كسي ديگر رقصيدن لذتي نداشت .ديگر احساسي به منصور نداشتم .بيچاره خبر نداشت كه فردا روز سست شدن زانوهايش است. روز خداحافظي از خاطرات ، روز بستن
دفترچه خاطرات ، روز جدايي چشم در چشم من دوخت گيتي! بله چه بوي خوبي مي دي خب معلومه ، عطر زدم نه، اين بوي عطر نيست، بوي بدنته ستون فقراتم لرزيد. خدايا چرا با من اينطور ميكنه .از جون من چي ميخواد؟ مگه ديوونه س؟ نگفتي الناز بهت چي مي گفت او فقط حقيقت رو گفت و حقيقت براي شما تلخه نكنه ازت خواسته از پيش ما بري اگر هم ازم نميخواست مي رفتم كجا مي رفتي؟ خونه خودم ، پيش خواهرم ميخواهم باهات درددل كنم
الناز داره چپ چپ نگاه ميكنه بريم بشينيم .باور كن حوصله ندارم گور پدر الناز .ميخواهم باهات حرف بزنم بگو! حالا فقط ساكت باش و گوش كن.ميخوام اعتراف كنم .
مدتي مكث كرد . بعد گفت: دوستت دارم گيتي خب اينو كه
مي دونم ولي نه بعنوان خواهر مبهوت به منصور خيره

شدم اگه ديدي تا حالا صبر كردم بخاطر اين بود كه بيشتربشناسمت . من از اون لحظه كه عاشقت شدم تو رو براي زندگي زناشويي خواستم. تو رو بعنوان همسرم دوست داشتم و دارم . دلم ميخواد كنارت باشم ، كنارت زندگي كنم ، كنارت بخوابم ، نوازشت كنم ، لمست كنم ، برات درددل كنم . چون فقط تويي كه منو مي فهمي .تويي كه منو بخاطر خودم دوست داري. من تو رو ميخوام گيتي. اين علاقه يه برادر به خواهر نيست .بارها خواستم بهت بگم ولي تو نذاشتي و مرتب مهر خواهر برادري به ما چسبوندي .مهر النازو رو سينه م زدي. من كي به تو گفتم النازو دوست دارم ؟ اصلا كي گفته من النازو دوست دارم ؟ من هيچوقت اونو نمي خواستم و نميخوام، ولي بارها از اسمش براي شناخت تو كمك گرفتم. تو حتي يكبار به من نگفتي چرا دوست داري. يعني هنوزم نمي دونم تو چطور منو دوست داري ، فقط اون روز كه عكس و روبالشي مو زير بالش
ديدم كمي نور اميد تو دلم درخشيد. آخه چطور ممكنه منو مثل برادر و مادرم رو مثل مادر دوست داشته باشي و اونوقت عكس منو زير بالش بذاري و روبالشي منو بو كني. هميشه باهام دو پهلو حرف زدي. البته منم مقصر بودم. روشنت نكردم . آخه مي ترسيدم منو به چشم همسر

نخواي و با پيشنهادم از پيشم بري. من چطور مي تونم الناز رو
به تو ترجيح بدم ؟ ديدي كه چه سنگي جلوي پاش انداختم؟ حالا هم اگه ديدي من الناز رو پذيرفتم براي اينه كه مي
دونم اين شرط رو نمي پذيره .ديدي كه گفت من كار خودمو ميكنم.منم گفتم موفق باشي. البته دلم نمي خواست دلشو بشكنم .دلم ميخواست خودش كنار بكشه .من چطور ميتونم با وجود تو دختر خانم باوقار اصيل مهربون با فرهنگ با آداب و مهمتر از همه با ايمان، كه مثل جواهر ميان همه مي درخشه، الناز يه هر دختر ديگه اي رو به همسري بپذيرم . تو زندگي مني گيتي! تو هستي مني عزيزم! تو رو با تمام حوري هاي بهشت هم عوض نمي كنم. تو
دنياي منو عوض كردي. ديد منو نسبت به زندگي كسل كننده م عوض كردي .دوستت دارم .دوستت دارم. تو آرام جان مني الهه نازم. حالا فهميدي الهه ناز كيه و چرا خواب رو از چشمام ربوده .تو فرشته ناز مني. بدون تو زندگي غير قابل تصوره .آره، بهت وابسته م. بيشتر از اونچه فكرش رو بكني گيتي. راز تو قلبم تو بودي .بهتر از هركس براي تو من هستم عزيزم، باور كن من بيشتر از فرهان بهت

خدمت ميكنم. گيتي قول مي دم . اشكهايم بدون توقف از ديدگان جاري بود. خدايا كرمت رو نشونم دادي ولي چرا انقدر دير ! آمدي جانم به قربانت ولي حالا چرا؟ حالا كه الناز شرط تو رو پذيرفته ؟ حالا كه من به فرهان قول ازدواج داد؟ من وقتي قولي به كسي بدم به عهدهم وفا مي كنم .حالا كه تصميم گرفتم از پيشت برم؟ خدايا من چقدر بدشانس و بدبختم .چرا اين حرفها رو قبل از شام نزدي بي انصاف كه به فرهان قول ندم..... چرا داري گريه مي كني؟! صورتم را مقابل ديدگانش گرفتم و گفتم: منصور.
منصور، تو نمي دوني كه من تو اين مدت چي كشيدم. تو نمي دوني كه چقدر دوستت دارم .آره من هم تو رو بعنوان برادر دوست نداشتم .دلم ميخواست همسرم باشي .شريك زندگي ام باشي .ولي حالا ديگه دير شده ، همه چيز تموم
شده ، الناز شرط تو رو پذيرفته و از من خواسته كه خودم رو كنار بكشم .حرفش هم منطقيه. اون دلش رو به تو خوش كرده و منصفانه نيست دل شكسته شه. خودت مي دوني كه من بيشتر از خودم به اطرافيانم فكر ميكنم و خودخواه نيستم .من وقتي ديدم تو الناز رو پذيرفتي و الناز هم تو رو پذيرفته ، به فرهان قول ازدواج دادم، همين نيمساعت پيش. اين رو بذار به حساب قسمت و مصلحت

.شايد ما با هم خوشبخت نمي شديم. شايد هم اين يه تنبيه
باشه، تا تو باشي ديگه با احساسات يه دختر اينطور بازي نكني. تا تو باشي از من امتحان نگيري .يادته يه روز بهم گفتي الناز رو ميخواي تا برات وارث بياره؟ اين چه امتحانيه بي انصاف؟ تو فكر نكردي اگه من ذره اي به تو علاقمند باشم، وقتي اين جمله رو بشنوم چه حال مي شم؟ با اينحال من برات آرزوي خوشبختي ميكنم .درسته، دل منم شكست، اما راضي ام. فرهان هم آدم خوبيه .وقتي او رو داشته باشم يعني تو رو دارم . خيلي شبيه هم هستين. منفردا صبح از پيش شما مي رم . دل كندن سخته ولي بايد دل كند. من داغديده ام و ستم كشيده .مبادا غصه منو بخوري .من عادت دارم و زود فراموش ميكنم .اميدوارم در كنار الناز زندگي خوبي داشته باشي .الناز همسر خوبي برات ميشه، در صورتي كه همينطور جدي و با جذبه باشي. فقط يه توصيه بهت ميكنم كه مواظب ثروت و اعتبار ومادرت باشي كه الناز فقط دنبال دو چيز اوله و از سومي بيزاره. تو و مادر هميشه تو قلب من هستين .آخه مي دوني
كه عشق با دوست داشتن متفاوته منصور. دوست داشتن از عشق برتره و من تو رو دوست داشتم و دارم .مي دوني

چرا؟ چون با خدايي ، مهربوني، انساني، با جذبه اي، دل نازكي، دلرحمي، با شخصيت و خونواده داري . به قصر و پول و ماشين و شركت و كارخونه هيچ چشمداشتي ندارم، به همان خدايي كه مهر تو رو به دلم انداخت قسم! درسته تو ثروت بزرگ شدم ولي عاشق معنوياتم . منصور اشكهايش سرازير بود . در آن نور كمرنگ دانه هاي اشكش روي صورتش مي غلطيد و برق ميزد . من هم همينطور. مرتب سرش را بعلامت نه تكان مي داد . در چشمهايم خيره شده بود. با دست اشكهايش را پاك كردم و گفتم: شاداماد كه گريه نمي كنه، بايد بخنده و به اونچه كه خدا براش خواسته
راضي باشه. منصور شانه هايم را فشرد و گفت: گيتي به همان خدايي كه تو رو سر راهم قرارداد قسم، اگه با فرهان ازدواج كني ، كاري رو ميكنم كه برادرت كرد. چون طاقتش رو ندارم . مي فهمي؟ ندارم! خودكشي گناه كبيره س و هيچ مشكلي رو حل نميكنه .جز اينكه مادرت رو روانه بيمارستان ميكني . و خودت رو تباه ، نتيجه اي نداره .من هم
كه بعد از مدتي گريه و زاري مي رم دنبال سرنوشتم و ازدواج ميكنم . پس عاقل باش منصور جان.عاقل باش! مگه تو

عقلي براي من گذاشتي ؟ تو دودمان منو به باد دادي .بگو که همه حرفهات دروغ بود. بگو که با من ازدواج ميکني گيتي! آهسته! زشته منصور!آروم باش! بگو گيتي! باتوام! سرم را بعلامت منفي تکان دادم و گفتم: متاسفم، راه ما ديگه
از هم جداست.موفق وسعادتمند باشي. براي منم دعا کن منصور .چون منم دل شکسته و بي پناهم بخدا ازت نمي گذرم گيتي .ازت نمي گذرم . وبطرف مادرش رفت و بعد از سالن خارج شد و بطرف مادر رفتم و پرسيدم : کجا رفت مادر؟ گفت مي رم خونه ، حالم خوش نيست .گفت شما با فرهان بياين . چي شده گيتي؟ منصور چرا گريه کرده بود؟ وقتي رفتيم همه چيز رو براتون تعريف ميکنم چراغها که روشن شد بريم . دلم شور ميزنه ده دقيقه بعد چراغها روشن شد .از همه خداحافظي کرديم. همه سراغ منصور را مي گرفتند .مخصوصا الناز .ما هم گفتيم منصور يکباره حالش بد شد، عذرخواهي کرد رفت خانه .آنها هم در کمال حيرت و ناباوري به ما زل زده بودند .خب حق داشتند .منصور داشت مي رقصيد .پس يکباره چطور حالش بد شد. در اين گيرو دار فرهان آهسته گفت: پس من با مهندس
صحبت ميکنم قرار مي ذارم نه مهندس ، من صبح از اونجا

مي رم . تلفن منزل ما رو از خواهرم بگيرين با خودم در تماس باشين . به مهندس چيزي نگيد باشه هر طور ميل شماست ما مزاحم شما نمي شيم .خودمون مي ريم اختيار دارين، اين چه حرفيه؟ فرهان ما را به منزل رساند .كمي هم كنجكاوي كرد ولي به نتيجه نرسيد . به منزل كه رسيديم ، به مادر گفتم اول سري به منصور بزند. مادر به اتاقش سر زد و گفت: خوابيده. بگو ببينم چي شده تو رو خدا؟ بچه م چش شد يكدفعه، گيتي؟ تمام جريان را براي مادر تعريف كردم. بي اختيار اشك مي ريخت نمي دانم اشك شوق بود يا اشك غم. وقتي گفتم صبح آنجا را ترك مي كنم، مواظب منصور باشيد خيلي التماس كرد، اما من تصميمم را گرفته بودم و هيچ چيز نمي توانست مانعم بشود. تا منصور باشه منو بازي نده و امتحان نگيره. ذره ذره آبم كرد بي انصاف! خب يه كلمه مي گفتي دوستت دارم .ميخوام شريك زندگي ام باشي. نه انقدر از الناز حرف بشنوم و نه بدبخت بشم و به اين روز بيفتم . حالا هم مي دونم خواب نيستي خودتو به خواب زدي ، چون حوصله احدي رو نداري. تو اين شرايط منم حوصله كسي رو ندارم .امشب ديگه آهنگ نمي زني؟ شايد چون باور كردي الههناز داره باهات خداحافظي مي كنه.خداحافظ منصور، خداحافظ عشق من! ********** صبح

چمدانم را بستم .براي آخرين بار به اتاقم و وسايلش نظري انداختم. اتاقي كه بوي عشق مي داد، اتاقي كه بوي اشك مي داد .چه روزها و شبها در اين اتاق به عشقم فكر كردم .به آينده ام اميدوار بودم، ولي چه سود! از اتاق بيرون آمدم . دلم ميخواست در اتاق منصور را باز كنم و اگر شركت نرفته كه مطمئن بودم نرفته براي بار آخر ببينمش، سير ببينمش! ولي مي ترسيدم بيدار باشد و مرا ببيند. از خيرش گذشتم . در اتاق مادرجون را زدم ووارد اتاق شدم، ولي خبري نبود.پايين رفتم .اين بار احساس ميكرد غرور پله ها ريخته .چرا كه صاحبش ديگر غروري نداشت .نا اميد و دلشكسته شده بود .من مي دانستم كه ديگر زيباييهاي اين خانه براي منصور كوچكترين ارزشي ندارد .او عشقي را در دلش زنده كرده بودو حالا بايد آنرا مي كشت .مثل من كه عشقي و محبتي را در اين خانه كاشتم و اكنون آن را رها ميكردم و مي رفتم سلام گيتي خانم سلام ثريا خانم كجا انشاءا.... مسافرت!؟ وسايل شخصيمه . دارم زحمت رو كم ميكنم براي چي؟ چه ناگهاني! اتفاقي افتاده؟ اتفاق بد كه نه، اتفاق خوب.مهندس انشاءا... تصميم به ازدواج دارن. من هم ديگه بايد زحمت رو كم كنم خود آقا و خانم خواستن؟ نه، اونا هميشه منو با محبتهاشون شرمنده كردن .خودم ميخوام برم. يعني خانم آينده شون

خواسته که برم . حالا کو تا عروسي! مگه خانم و آقا ميذارن شما برين! بيدارن؟ بله ، دارن صبحانه ميل مي کنن .بفرماييين شما هم صبحانه ميل کنين تا بعد. تا آمدم بطرف سالن
غذاخوري بروم .مادر آمد بيرون و گفت: کجا ميخواي بري؟ من که گفتم نمي ذارم بري سلام مادرجون سلام عزيزم! ثريا چمدون گيتي رو ببر بالا بايد برم ولي ميام بهتون سر ميزنم خانم متين جلو آمد مرا در آغوش کشيد و زد زير گريه .من هم به گريه افتادم.بغضم براي تمام عشق و دلخوشيهايي که در آن خانه بايد جا مي گذاشتم شکست نرو
گيتي ! ما رو تنها نذار .حالا که فهميدي منصور چقدر دوستت داره، چرا دوستت داره، بمون! منصور از ديشب تا حالا
نصف شده.بيا ببين رنگ و روش رو! تو و منصور با همديگه خوشبخت مي شين. مطمئنم منصور اصلا الناز و نميخواسته .البته خودش هم اعتراف کرد که مقصره و دير جنبيده نا اميدش نکن! دلش به تو خوشه .رحم داشته باش
.بذار منم به اينکه عروس من هستي افتخار کنم. من با فرهان صحبت ميکنم ، حقيقت رو بهش ميگم . اون آدم

منطقيه مادرجون من چي دارم که بهم افتخار کنين .اگر هم افتخاراتي دارم همه رو از اين خونه و آدمهاش به دست آوردم . من هم دلم براتون تنگ ميشه .من هم برام سخته .هيچوقت فکر نميکردم مخالفت از طرف خودم باشه . من عاشق منصورم .اما حالا مي بينم وجدانم رو بيشتر از احساسم دوست دارم . الناز و فرهان دلشون رو خوش کردن
.شما به الناز قول دادين ، من به فرهان. درست نيست اونا رو تو اين بازي خراب کنيم . فکر کنين يه پرستار ساده بودم که حالا دارم مي رم مگه ميشه اينطور فکر کنيم؟ چي ميگي گيتي؟ ثريا تو يه چيزي بگو! نذار بره! گيتي خانم ، بمونين تو رو خدا عجله نکنين! ما افتخار مي کنيم شما رو همسر منصور خان ببينيم .من که بشما مي گفتم آقا بشما علاقمنده .باور نکردين ثريا خانم وقتي ايشون به من ميگه مثل خواهرمي .وقتي ميگه ميخوام دست کسي بسپارمت که لياقتت رو داشته باشه. وقتي ميگه الناز رو ميخوام بگيرم تا برام وارث بياره، وقتي به خونواده الناز خبر مي ده که با
خواستگاريشون موافقه ، چه فکري بايد ميکردم؟ بايد باور ميکردم؟ بايد فکر ميکرد منو ميخواد؟ به من حق بدين .بخدا براي منم سخته ، ولي ديگه نميشه، شرمنده م .تو

رو خدا گريه نكنين مادر ، خجالت مي كشم. او را بوسيدم و گفتم: منو حلال كنين، اگه بي توجهي ، كم توجهي ، كم كاري ديدين بگذرين .براتون آرزوي سلامتي و موفقيت ميكنم . مادر گريه اش اوج گرفت و روي پله نشست بعد گفت: همه ش تقصير منصوره، گيتي نرو! منصور الناز رو نميگيره. با فرهان هم خودم صحبت ميكنم مادر جون اصلا از كجا معلوم؟ منصورخان فقط بخاطر اينكه من از اينجانرم تصميمشون رو عوض كرده باشن؟ شايد دلشون برام سوخته .شايد النازو قلبا دوست داره . بخدا اين افكار آزارم مي ده. اجازه بدين برم. اينطور نيست ، بخدا اينطور نيست دختر! تو خودت مسئله الناز رو بزرگ كردي .منصور فقط تو رو ميخواد .اگر هم ديدي با پيشنهاد اونها قاطعانه مخالفت نكرد فقط به اين خاطر كه دلشون نشكنه و خودشون
كنار بكشن اي كاش زودتر گفته بود. من كه نمي تونستم برم بگم منصور بيا منو بگير. دوستت دارم. مي تونستم؟ خب الناز رو مي كشيدم وسط تا بلكه بفهمم، كه هميشه هم دست خالي برگشتم. به من حق بدين مادر مادر سكوت
كرد .انگار حق را به من داد. در حاليكه با دست اشكهايم پاك ميكردم گفتم: مهندس كجاست؟ ثريا گفت: تو سالن.

فهميدم همه حرفهاي ما را شنيده بسمت سالن رفتم .پشت ميز نشسته بود .سرش را ميا دو دستش گرفته بود و
آرنجهايش را بميز تكيه داده بود سلام آقاي مهندس فقط نگاهم كرد .اشك از ديدگانش جاري بود. دوباره اشكهاي من هم جاري شد. رفتم كنار پنجره تا بلكه بتوانم خودم را كنترل كنم. سه چهار دقيقه بعد بطرف منصور رفتم و گفتم: مهندس .روزهاي خوشي رو براتون آرزو ميكنم .تو اين مدت فقدان مادر، پدر و برادرم رو كمتر حس كردم، چون شما رو داشتم .اگر بدي، كاستي، خرج تراشي، حاضر جوابي از من ديدين ، به بزرگواري خودتون منو ببخشين .مواظب مادر باشين .من هميشه شما رو دوست خواهم داشت و هميشه به فكرتون هستم .يعني هيچوفت فكر نمي
كنم بتونم خاطرات اينجا رو فراموش كنم . بخاطر همه چيز از شما سپاسگزارم يكدفعه سرش را روي ميز گذاشت و بلند بلند گريست .تا حالا نديده بودم مرد اينطور گريه كند .البته چرا، پدرم براي مادرم و برادرم اينطور گريه كرد.
شانه هاي منصور كه تكان ميخورد انگار چهار ستون بدن مرا مي لرزاند.از صداي گريه منصور مادر و ثريا به سالن آمدند و با حيرت به منصور چشم دوختند .آنها هم زدند

زير گريه. باورم نميشد اين اشكها بخاطر من است . جلو رفتم ، دستم را روي شانه هاي منصور گذاشتم و گفتم: خواهش ميكنم منصور، من لياقتش رو ندارم منصور بلند شد و
فرياد كشيد: بي احساس ترين، بي رحم ترين، بي عاطفه تر وخودخواه تر از تو به عمرم نديدم .برو! برو در كنار فرهان خوش باش! برو وجدانت رو در نظر بگير ! ولي يادت باشه تو هم كمتر از فائزه نيستي تمام تنم لرزيد .پاهايم سست شد، اما نه، بايد مي رفتم .نگاهم را از چشمهايش كه مثل شمع اشك مي ريخت برگرفتم و بطرف در ورودي رفتم . گيتي!دخترم! صبركن! گيتي خانم! خدانگهدار! از بقيه هم از قول من خداحافظي كنيم . چمدانم را برداشتم و از
منزل خارج شدم .به محبوبه برخوردم، با او هم خداحافظي كردم و مرتضي مرا به خانه رساند وقتي بمنزل رسيدم يكراست به اتاقم رفتم و بلند و بلند گريستم .اي كاش اقلا گيسو بود تا دلداري ام بدهد ولي منزل طاهره خانم بود.
در حالت مرگ بودم .از زمين و زمان متنفر بودم .خودم را لعنت ميكردم كه چرا نماندم .چطور منصور جلوي مستخدم و مادرش براي من اشك ريخت .چطور با غرورش بازي كردم .اي خاك بر سر من! نكنه بلايي سر خودش

بياره؟ نكنه داغشو به دلم بذاره؟ منصور به حرفي كه ميزنه عمل ميكنه .قسم خورد . خدايا رحم كن! حدود ساعت يازده زنگ تلفن دلم را لرزاند .مدام منتظر بودم خبر مرگ منصور را به من بدهند .گوشي را با ترس و لرز برداشتم بله؟ سلام سلام گيسو،تويي؟ چه اتفاقي افتاد؟ زنگ زدم خونه مهندس،مادر يه چيزايي گفت .جريان چيه؟ همونايي كه شنيدي؟ چرا لگد به بخت خودت زدي بي عقل؟ اينهمه مدت آرزوش رو داشتي، حالا واسه ما با وجدان شدي؟ تنبيهش كردم. چرا با غرور من بازي كرد؟ خب، از اول تو همش گفتي اونو برادر خودت مي دوني، او هم ترسيد بهت بگه. حالا كه ديگه همه چيز تموم شده فكر كردي وقتي دلت پيش منصوره، ميتوني با فرهان زندگي كني؟ ديگه
از داغ مامان و علي كه بدتر نيست ميخواي بيام خونه؟ نه، ميخوام تنها باشم بلند شو برو خونه منصور، بلند شو بازي درنيار. تنبيه شد، بسشه! نه گيسو، ديگه هرگز .تو كه منو ميشناسي من الان ميام نه، بياي چكار نگرانتم! نترس، قصدخودكشي ندارم .مگه منصور مرده كه خودكشي كنم. منصور رو خودم كشتم. تو قلبم كشتم .خودم هم تحملش ميكنم .كاري نداري؟ نه، مواظب باش .من زود ميام خداحافظ خداحافظ آنشب تا صبح چه بر من گذشت خدا

عالم
است. به نواي الهه نازش عادت داشتم. حالت يك معتاد را داشتم. به عشق ورزي هايش،مهرورزي هاي، احوال پرسيدن هايش، دو پهلو حرف زدن هايش عادت داشتم. تا صبح ثانيه اي چشم بر هم نگذاشتم .گيسو بعد از اينكه صبحانه اش را خورد براي رفتن به شركت آماده شد .بلند شدم آبي به سر و صورتم بزنم كه زنگ تلفن دوباره وجودم را لرزاند .اين بار مطمئن بودم كه اتفاقي افتاده. ساعت هشت صبح كسي با ما كار نداشت. در حاليكه دستم
مي لرزيد ، گوشي را برداشتم بله سلام گيتي خانم، خودتون هستين؟ بله، چي شده ثريا خانم؟چرا گريه مي كنين؟
آقا!آقا! آقا چي؟ آقا ديشب خودكشي كرده خانم ، خودتونو برسونين . و صداي گريه اش بلندتر شد مو بر بدنم راست شد .گوشي را رها كردم و دو دستي بر صورتم كوفتم اتاق دور سرم چرخيد . گيج و منگ دو زانو نشستم .گيسو آمد و گفت: چي شده گيتي؟ زار زدم گوشي را برداشت الو!الو! قطع شده! در حاليكه شماره مي گرفت پرسيد:
بگو ببينم چه اتفاقي افتاده ثريا چي گفت؟ منصور از دستم

رفت. خاك برسر شدم .زندگيم، عشقم، مرد!جيغ كشيدم و از حال رفام . ضرباتي را روي صورتم احساس كردم و به هوش آمدم گيتي!گيتي! چشماتو باز كن منصور رو ميخوام.چه غلطي كردم!خدايا. به من گفت كار علي رو ميكنه، به من گفت منم مثل فائزه ام،باور نكردم گيتي انقدر
فرياد نكش ببينم، دقيقا ثريا چي گفت؟ گفت آقا ديشب خودكشي كرده .خودتون رو برسونين .گريه ميكرد گيسو بهت زده روي زمين نشست و به فرش چشم دوخت . هر دو زار زديم. آنقدر تو سر و صورتم زدم كه رمقي به جانم نمانده بود. گيسو هر چه شماره منزل آنها را گرفت اشغال بود گيسو؟ چيه؟ بلند شو برو ببين چه خبره؟ ديگه مرده ديگه. برم چي كار كنم .همش تقصير توئه .با اون وجدان و غرور گور به گوريت! واي، خانم متين رو بگو! و با دستمال اشكهايش را پاك كرد بلند شو برو ديگه! دارم ديوونه ميشم من تو رو تنها نمي ذارم من همينجا نشستم تا
تو بياي نه نمي رم .برم كه تو بلايي سر خودت بياري؟ همون يكي كافيه جيغ كشيدم: برو ديگه لعنتي! خيلي خب، ولي
نكنه دست به كارهاي شيطاني بزني ها! شايد شوخي كردن

.منتظر باش تا برگردم باشه برو قول مي دي؟ برو گيسو با ترديد كيفش را برداشت .كفشهايش را به پا كرد .نگاهي به من كرد .عاشقانه او را نگاه كردم و گفتم: مواظب خودت باش كفشهايش را در آورد و گفت : من نميرم اگه نري همين الان خودمو مي كشم چرا اونطوري نگاهم كردي؟ و زد زير گريه پس چطوري نگاهت كنم؟ برو ديگه! برو جون به لب شدم! باشه قول دادي ها! سرم را تكان دادم گيسو با ترديد رفت . ده دقيقه روي مبل چمباته زدم و اشك ريختم .احساسم به من دروغ نمي گفت .منصور خودكشي كرده بود. بلند شدم .از جعبه داروها قرصهاي اعصاب پدر را برداشتم و تعداد زيادي با ليوان آب سر كشيدم . دفتر خاطراتم را برداشتم و انچه را كه گذشت روي كاغذ آوردم . اكنون كه آخرين سطر خاطراتم را مي نويسم به اين فكر ميكنم كه چقدر زود گذشت.ثانيه ها منتظر ما نمي مانند دقيقه ها بي رحمند و گذرا.
خوشبختيها
تمام ميشود و انسان زود تباه ميگردد گيسوي عزيزم خودت مي داني كه چقدر دوستت دارم .ولي اين را هم مي داني
كه چقدر منصور را دوست دارم. اين خاطرات را براي تو به جا مي گذارم. مي دانم كه منصور مرده و اصلا اميدي

ندارم. ولي اگر يك درصد هم زنده باشد،اين نوشته ها را به او بده تا بخواند.دلم ميخواهد بداند اين دقايق را چگونه با ياد او سپري كردم .او مرا ميخواست و من نمي دانستم . و من او را ميخواستم و او نمي دانست .وقتي حقايق روشن شد كه كار از كار گذشته بود. هنوز باور ندارم كه منصور مرا تا اين حد مي پرستيد كه از زندگيش چشم بپوشد .حق با توست، من هيچوقت نمي توانستم با فرهان خوب زندگي كنم .منصور قلب من بود، جان و عمر من بود. وقتي اونيست من هم نميخواهم باشم. به او گفته بودم ديگر طاقت داغ عزيزي را ندارم. منصور عزيز من بود. من نه ميتوانم
بدون او زندگي كنم، نه ميتوانم به روي مادرجون نگاه كنم .مگر ميتوانم وجدان راحتي داشته باشم وقتي گلي مثل منصور ، بخاطر من ، زير خروارها خاك آرميده باشد؟ پس اينهمه شكنجه روحي را چرا تحمل كنم. وقتي ميتوانم با منصور باشم چرا نباشم .آنجا كه الناز نيست .الناز ديگر صد سال دلش نميخواهد منصور مرده را در آغوش داشته باشد. ولي من ميخواهم . ميخواهم با او هم آغوش خاك شوم. خوب وخوش زندگي كن و براي مغفرتم دعا كن .تنها يادگار زندگي ام را به تو سپردم .برمن خرده نگير! من خدا را فراموش نكردم، ولي منصور را هم نميتوانم فراموش

كنم .خدايي كه او را از من گرفت خوب مي دانست تا چه حد به او وابسته ام و بدون او زنده نمي مان، پس از من گله
نخواهد كرد. ديگر چشمانم خوب نمي بيند و رمق ندارم. حالم خوش نيست. تلفن زنگ ميزند ولي نميتوانم گوشي را
بردارم. پس صحبت را تمام ميكنم .مواظب خودت باش خواهر زيبا و مهربانم كسي كه هميشه بياد تو بود، خواهر ناكامت گيتيمشامم خوش بو شد، احساس كردم اين بو به مشامم آشناست .با ناله چشم گشودم .چشمهايم سياهي مي
رفت و لوستر سقف دور سرم مي چرخيد .غلتي زدم آه گيسو اينجا نشستي؟ تو هم دنيا رو ترك كردي؟ تو هم نتونستي دوري منو تحمل كني؟ خواهرت لياقت تو رو نداشت ، اونوقت تو! اينجا چقدر شبيه دنياي زنده هاست! پس
دنياي پس از مرگ اينه؟ الان من در دنياي ارواح هستم؟ پس منصوركو؟ ميخوام ببينمش ! گيسو من كجام؟ اون دنيا؟ تو چرا اومدي اينجا دختر؟ پس مادر و علي كجان؟ دلم براشون يه ذره شده! اينجا دنياي ارواح نيست گيتي! دنياي روي زمينه. مگه من مي ذاشتم تو بميري؟ اگه تو مي

رفتي من به چه اميد زندگي ميكردم؟ چرا نذاشتي بميرم ؟ ميخوام برم پيش منصور ! من بدون اون نمي توانم ادامه بدم . چرا در حق من ظلم كردي؟ اين تويي كه در حق ما ظلم كردي .يعني منصور بيشتر از من برات ارزش داشت؟ بايد عاشق باشي تا بفهمي گيسو! وقتي او خودش رو كشت. من مي تونستم زنده بمونم؟ گوشه بالش را به بيني ام نزديك كرد و گفت: اين بو برات آشنا نيست؟ چرا همين بو باعث شد از خواب بيدار شم. اين بوي منصوره .بوي بدنش ، بوي ادوكلني كه ميزد، من چرا اينجام ؟ رو تخت منصور چكار مي كنم؟ اينجا كه اتاق منصوره . زدم زير گريه و ادامه دادم: من منصور رو ميخوام. منو آوردين اينجا كه عذابم بدين. من كه بدون اون نمي توانم اينجا رو تحمل كنم . گيسو زد زير گريه و از اتاق بيرون رفت . دستهايم را روي صورتم گذاشتم و بلند بلند گريستم .به عشق از دست رفته ام انديشيدم .چه اتاق قشنگي براي خودش درست كرده بود! چطوري بي رحمانه زندگي ش رو تباه كردم؟ آخه مگه الناز به من رحم كرد كه من به او رحم كردم. مگه نمي تونستي يك كلمه به فرهان بگي شرمنده م . من از اول منصور رو دوست داشتم .انگار زبانم قفل شده بود. خدايا منو مرگ بده! الهي خاك بر سرم كنن! جواب مادر رو چي بدهم ؟ مادر چقدر خوبه كه باز هم

بعد از مرگ تنها پسرش منو بخشيده كسي دستهاي مرا از روي صورتم برداشت و بر گونه من بوسه زد . با حيرت چشم باز كردم تو روح منصوري؟ نه، من خود منصورم! خدايا! چه مي بينم؟ خوابم يا بيدار؟ زنده م يا مرده؟ لبه تخت
نشست و گفت: زنده اي عزيزم .خدا نكنه بميري بلند شدم نشستم كه سرم گيج رفت و دستم را روي پيشاني ام گذاشتم ((چي شد گيتي؟ سرم گيج مي ره منصور بالش را پشتم گذاشت و گفت: تكيه بده گيتي جان! تو مگه خودكشي نكرده بودي منصور؟ چرا! پس چرا زنده اي؟ مگه تو خودكشي نكردي ، پس چرا زنده اي؟ لحظه اي در چشمهاي هم خيره شديم. در حاليكه لبخند به لب داشتم و انگار از خدا همه بهشت را يكجا گرفته بودم ، اشك ريختم و او را در آغوش كشيدم . آنقدر يكديگر را مي فشرديم كه نزديك بود استخوانهايمان بشكند .انگار باور نداشتيم جسم هم را لمس مي كنيم نه روحمان را. با صداي بلند روي شانه هاي منصور اشك مي ريختم و مي گفتم:خيلي بدي منصور! خيلي بي فكري! چرا با من اينكار رو كردي ؟ نمي دونستي بي تو لحظه اي زنده نمي مونم معذرت
ميخوام ولي باور كن من هم همين احساس رو داشتم

.مغزم از کار افتاد و شب اون کار وحشتناك رو کردم . تو با قرص ، من با تيغ به مچ دستش نگاه کردم، باند پيچي بود .((دوستت دارم منصور، خودت مي دوني چقدر، مگه نه؟
همانقدر که من دوستت دارم عزيز دلم! خدا رو شکر که زنده موندیم .خدایا شکرت ! چقدر کريمي ! چقدر بزرگي ! ما را بخاطر کار احمقانه مون ببخش منصور ، تو دين و ايمون منو به باد دادي تو دين و ايمون منو سرجاش آوردي، بعد به باد دادي .جرم تو سنگينتره گيتي! گيتي باهام ازدواج ميکني؟ الناز چي منصور؟ الناز ديگه فهميده جايي تو قلبم نداشته و نداره.تازه ديگه از من ميترسه ، ميگه اين پسره ديوونه س، حتما يه روزم رگ دست منو ميزنه ميگه تو
نذاشتي به گيتي برسم. اين به درد همون گيتي روانشناس ميخوره که درمونش کنه باز زديم زير خنده((خب جواب منو ندادي گيتي،منتظرم! گفتم: آرزوي منه منصور! منصور صورتش را مقابل صورتم گرفت . در عمق چشمهايم خيره شد و گفت: من هم عاشقانه دوستت دارم عزيزم بسه ديگه . نه به اون دعوا و قهرتون و نه به اين ناز و نازکشي سلام
مادرجون! سلام به عروس گلم! حالت چطوره عزيزم؟ خوبم ، به لطف شما ! باعث زحمتتون شدم. همه ش تقصير

منصوره .بي اراده ست. زحمت كه چه عرض كنم ، مردیم و زنده .منصور بلند شو برو كنار ببينم نوبت منه منصور بلند شد مادر ومرا در آغوش كشيد و بوسيد .گيسو هم وارد اتاق شد وگفت: به من ميگه تو چرا آمدي اين دنيا. مي موندي روي زمين ، من ميخوام با منصور تنها باشم .من چقدر بدبختم صداي خنده هاي شاد در اتاق پيچيد. منصور گفت : به من هم ميگه تو روح منصوري؟ نزديك بود فرار كنه باز خنديديم بي انصافها، هنوز گيجم بخدا! سرم منگه. چند ساعت خواب بودم؟ دو روز عزيزم دو روز؟ واي، براي همينه كه بدنم درد ميكنه .يعني اصلا بيدار نشدم ؟ گيسو گفت: چرا ولي گيج بودي سلام گيتي خانم، الهي شكر سلام ثريا خانم ببخشيد تو رو خدا.من باعث اين اتفاق شدم، ولي شما سريع گوشي رو انداختين . من بايد اول مي گفتن آقا زنده ان، اما ايشون رو بردن بيمارستان چون خودكشي كرده. اشتباه كردم در حاليكه مي خنديديم گفتم: شما چه تقصيري داريـن؟ من زيادي عاشقم همه خنديدند آقاي دكتر سپهرنيا تشريف آوردن .بگم بيان بالا؟ بگو بيان ثريا منصور ملحفه را روي پايم انداخت. خنده ام گرفت .مادر گفت : ديگه مال توئه بابا، مطمئن باش همه زديم زير خنده همين، چون مال منه حفظش ميكنم مامان جان! سلام

مهندس! سلام خانمها! سلام دكتر خيلي خوش اومدين ممنونم . حالتون خوبه ؟ مادر گفت : امروز خيلي خوبيم دكتر .
و كنار رفت دكتر بطرفم آمد و گفت : خب، حال مريض عاشق ما چطوره؟ خوبم دكتر الهي شكر!هنوز باورم نميشه شما اينكار وحشتناك رو كردين خانم رادمنش متاسفم، ولي منصور ارزشش رو داره .بدون اون زندگي نميخوام مادر و گيسو از اتاق بيرون رفتند .دكتر كيف پزشكي اش را باز كرد و گفت : شما چطوريد مهندس؟ منصور به دستش نگاه كرد و گفت : خوبم دكتر ، مشكلي ندارم الحمدالله گوشي را از كيفش بيرون آورد و در گوشش گذاشت . بعد ببخشيدي گفت و گوشي را روي قلبم گذاشت .رنگ منصور پريد دستي به موهاش كشيد .غيرتش گل كرده بود و وقتي دكتر گفت : نه، عاشقانه مي تپه . اخمهاي منصور باز شد و لبخند زديم .ادامه داد: منصور خان خيالتون راحت. خيلي شما را دوست داره منصور لبخندي زد و گفت: پس تو رو خدا دكتر گزارش ريز به ريز قلب من رو هم به گيتي جون بدين كه بدونه چقدر دوستش دارم قاه قاه خنديديم . دكتر چشمهايم را هم معاينه كرد و گفت : الحمدالله ديگه مشكلي نداريم .البته احتمالا هنوز سرگيجه داريم كه طبيعي يه . كمي هم قلبتون تند ميزنه كه اثر داروهاس

.نوشيدني زياد ميل كنين تا سم از بدنتون تصفيه شه
.تقويت هم بكنين كه انشاءا... يكي دو روز ديگه مي شين مثل
روزهاي اول و سلامتي تون رو كاملا به دست مياريين ممنونم دكتر خواهش ميكنم .بساطش را جمع كرد، در كيفش رابست و گفت : لازمه پانسمان دستتون رو عوض كنم مهندس؟ نه ممنونم ، مادر صبح برام عوض كردن دكتر بلند شد
و گفت: خوشحالم كه اتفاق بدي نيفتاد. اميدوارم سعادتمند باشين. ولي يادتون باشه تو زندگي هر آدمي روزي
مشكلي بزرگ بوجود مياد. پس آدم بايد از قبل خودش رو آماده كنه، صبور باشه و به چيزي كه خدا براش خواسته راضي باشه .قبل از انجام هر كاري به عاقبتش فكر كنين گفتم: بله حق با شماس دكتر، ما اشتباه كرديم. براتون آرزوي خوشبختي ميكنم.كاري نداريين؟ شام تشريف داشته باشين ممنونم، كمي خسته م. از صبح سه تا عمل داشتم .برم استراحت كنم بهتره باعث زحمت شديم وظيفمه لطف كردين دكتر سپهر نيا .بخاطر همه چيز ممنونم خواهش ميكنم خانم. باور كنين وقتي شنيدم اين اتفاق براتون افتاده از زندگي سير شدم با خودم گفتم حيف اين خانم

زيبا
وباوقار نبود که بره زير خروارها خاك! خدا خيلي مهربونه
.قدر خودتون ومنصور خات رو بدونين .جدا برازنده هميد
. در ضمن شيرينيها را تنها تنها ميل نکنيد دکتر خداحافظي
کرد و منصور دکتر را تا پايين بدرقه کرد.بعد برگشت و
در را بست و آمد روي تخت نشست و گفت : حق با دکتره،
خيلي حيف بودي. خدا خيلي مهربونه ، بنازم کرمش رو!
تو هم همينطور منصور. خدا منو بکشه ، مثلا ميخواستم
درستت کنم .آب شدي مياد سرجاش ، غصه نخور حالا اگه
همينطور لاغر بمونم منو نميخواي؟ استخونات رو هم
ميخوام عزيزم .چون روحت رو ميخوام، نه جسمت رو
جسمم
باشه وقتي ازدواج کرديم، فعلا فقط روحم رو تقديمت
ميکنم ديگه چي گيتي؟ ميخواي دوباره خودکشي کنم
خودت
گفتي؟ من غلط بکنم .منظورم اين بود که دوستت دارم ،
حالا لاغر يا چاق، زشت يا زيبا، فرقي نميکنه
ممنونم.منصورجان!منم دوستت دارم عزيزم . و دستش را
تو دستم گرفتم و گفتم : منو بخشيدي منصور، مگه نه؟ تو
کاري نکرده بودي. من مقصر بودم .روزي که ميخواستي بري
حرفهايي که براي مادر و ثريا زدي کاملا درست بود.

آدمها نبايد عشقشون رو مخفي كنن .بايد حرف دلشون رو بزنن .يا ميشه يا نميشه . من امتحان سختي از تو گرفتم چي شد كه جان سالم به در بردي منصور؟ شب گويا مادر از اينكه آهنگ نمي زنم متعجب ميشه، وقتي مياد تو اتاقم ميبينه كه غرق خونم .عمرم به دنيا بود .البته هنوز مدت زيادي نگذشته بود. با پاي خودم به بيمارستان رفتم . صبح هم به اصرار خودم داشتن منو به خونه برمي گردوندن كه گويا يه ربع قبل ثريا با تو تماس ميگيره و بقيه ش رو هم خودت مي دوني..... الهي صدهزار مرتبه شكر!
خب حالا ميتوني بياي پايين يا نه؟ آره فكر ميكنم بتونم كمكت كنم؟ نه فقط محبت كن به گيسو بگو برام لباس بياره چرا به گيسو بگم خودم برات ميارم عزيزم . منصور به اتاقم رفت يك بلوز و شلوار برايم آورد ، گفتم: بي زحمت اون برس رو هم به من بده اي به چشم بهتره موهام رو كوتاه كنم . روحيه و جون و قوه نگهداريش رو ندارم نكني اين كار رو خانم قشنگم تو كه از موهاي بلند باز بدت مي اومد اولا نه هر موي بلند و باز .دوما گفتم كه تغيير جهت دادم. سوما خدا آدم رو عاشق نكنه گيتي خانم باشه هر طور
تو دوست داري منصور حالا برو بيرون ميخوام لباس عوض كنم اينم به چشم. اما اعتراف ميكنم كه براي روزي كه

سر سفره عقد كنارم بشيني و خيالم راحت بشه بي تابم گيتي انشاءا.. كه لطف خدا باز هم شامل حالمون ميشه و به
آرزومون مي رسيم دعا ميكنم و التماسش ميكنم لبخند مليحي تحويلش دادم و گفتم : ممنونم از محبتت و صداقتت
منصور. در حاليكه لبخند ميزد چشمانش را بهم فشرد و گفت : بيرون منتظرم لباسهايم را عوض كردم و بسمت در رفتم . باز سرم گيج رفت .آهسته در را باز كردم .منصور پشت در بود. گيتي اگه حالت خوب نيست استراحت كن عزيزم .شامت رو ميارم بالا نه حوصله م سر رفته با هم پايين رفتيم. گيسو و مادر تو سالن نشسته بودند به به! شمع و
چراغان كنيم يا گوسفند سر ببريم؟ نشستيم منصور مي دوني ويولنت نجاتت داد؟ ميخوام برم بدم سرتاسرش رو طلا بگيرن بعد هديه ش كنم به گيتي بالاخره اين شهر الهه ناز براي كي بود منصورخان معلومه كه براي قل شما!براي عزيز دلم گيتي! تكليف مهندس فرهان چي ميشه منصور؟ پرويز پسر خوبيه مامان، حيفه از دست بره.اينه كه
قل گيتي رو براش در نظر گرفتم اي بابا،منصورخان؟ حالا كه

فهميده من و گيتي همديگر رو دوست داريم .طبعا مياد سراغ شما .من مايلم با فرهان باجناق بشم شما كه گفتي بهتر از فرهان هم سراغ داريين .اونو به گيسو معرفي كن گيتي جان نميشه كه هم تو رو بگيرم هم گيسو خانم رو زديم زير خنده حالا اگه تو حرفي نداشته باشي حاضرم اين از خودگذشتگي رو بكنم .منتها بايد از اين به بعد هر وقت الهه ناز رو ميزنم، مرابوس رو هم بزنم قاه قاه خنده در اتاق پيچيد عروسي كيه پسرم؟ تا نظر گيتي و گيسو خانم چي باشه گفتم هر چي مادر بگن منكه ميگم آخر همين هفته آخر همين هفته؟ چه عجله ايه مادر جون؟ آخه تو ومنصور زيادي با هم بحث مي كنين ميترسم بهم بخوره .آخر همين هفته عقد كنين. هرموقع دلتون خواست عروسي بگيرين بحث كه اشكالي نداره مادر جون .اختلاف نظر
طبيعيه .اگه نباشه عجيبه مامان همچين ميگي زيادي با هم بحث مي كنين كه يكي ندونه فكر ميكنه ما صبح تا شب
داريم كتك كاري ميكنيم .تنها اختلاف من وگيتي تو اين مدتاين بوده كه او مي گفت جايي كه الناز باشه نميام ، منم
مي گفتم بايد بياي آره خب ، البته مي دونم تا گيتي جون

بگه من رفتم زانوهات سست ميشه و اشكهات در مياد و به
التماس مي افتي .از حالا تو اون چشمات چشم عزيزم، چشم گيتي جون رو ميخونم .بدتر از بابات تويي قهقهه خنده
بلند شد. منصور گفت: حالا خارج از شوخي. گيتي جان. عروسي كي باشه؟ فقط زودتر تو رو بخدا . دلم شور ميزنه هر
موقع شما دوست داري منصور. فقط عقد و عروسي با هم باشه .نامزدي هم لازم نيست اگه اينطوره كه من دو هفته ديگه رو پيشنهاد ميكنم دو هفته ديگه كه خيلي زوده ! زود نيست عزيزم. ما مشكلي نداريم كه طولش بديم. فقط
بايد بدونم مياي تو اين خونه يا خونه مستقلي مي خواي اين ديگه از آن حرفها بود. گفتم : من دوست دارم تو همين
خونه زندگي كنم كه بوي پدرتون و خواهرتون رو مي ده و مادر جون توش حضور داره .خونه اي كه تو اون به عشق و خوشبختي رسيديم . يعني همينجا منصور نگاه عاشقانه اي به من كرد و لبخند زد. مادر گفت:آخه اين الهه ناز با الناز قابل مقايسه س؟ خدا رحم كرد. الهي قربونت برم عزيزم! ولي من مزاحم شما نمي شم. ميرم ساختمان پشتي

اگه شما برين ما هم مياييم اونجا .مي دونين كه بهتون عادت دارم ديگه وقتي آستينم رو مي كنيد مي مونم ، از خدامه
! صداي خنده فضا را پر كرد ممنونم مادر جون. شما سايه سر ما هستين .اينجا مال شماست و من مهمان شما. بخدا اگه بذارم آب تو دلت تكون بخوره و منصور از گل نازكتر بهت بگه شيرم را حلالش نمي كنم شما لطف دارين مگه شما به من شير دادي مامان جان يادم نمياد بايد هم يادت نياد پسره بي چشم ورو فرياد خنده بلند شد. گيسو خانم هم محبت ميكنه و مياد اينجا با ما زندگي ميكنه ممنونم مهندس.اگه اجازه بدين دوست دارم مستقل زندگي كنم و روي پاي خودم بايستم نميشه كه تنها باشين تنها نيستم .مگه قرار نيست قاپ مهندس فرهان رو بدزدم صداي قهقهه
خنده بلند شد در هر صورت بدون تعارف اينجا منزل گيتيه از لطفتون سپاسگزارم آخر شب كه بالا آمديم گيسو چند ورق بهم داد و گفت: بيا بخونش ببين اين دو روز چه گذشته .بعدش هم اگه خواستي وارد دفتر خاطراتت كن.
********** در حاليكه مرتب دعا ميخوندم كه گيتي بلايي به سر خودش نياورد
مضطرب وارد عمارت شدم. كسي جلوي در نبود .بنابراين

خودم از لاي نرده ها در را باز كردم و بسمت ساختمان دويدم .آقا نبي جلوي ساختمان مرا ديد. در حاليكه نفس نفس مي زدم پرسيدم: سلام! چه خبر شده آقا نبي؟ چرا انقدر هراسونيد گيتي خانم؟ من گيسوام! اِ ببخشيد تو رو خدا مهندس مرده؟ چشمهاش دو وجب از صورتش فاصله گرفت . نه خانم ، خدا نكنه! دستم را روي قلبم گذاشتم و نفس راحتي بيرون دادم. انگار آب سردي روي آتيش بريزند آرام گرفتم و بطرف خانه دويدم .كسي در سالن نبود. ثريا خانم از پله ها پايين مي آمد . سلام! سلام گيتيخانم! من گيسوام ببخشين تو رو خدا چه خبر شده ثريا خانم؟ جون به لبمون كردين؟ والله زنگ زدم بگم آقا رو
بردن بيمارستان چون خودكشي كرده. اما گيتي خانم فرصت ندادن. هر چه شماره گرفتم اشغال بود .بعد هم ديگه يادم رفت. چون آقا رو آوردند سرم شلوغ شد. ببخشين خواهرم داره دق ميكنه آقا خودكشي كرده بود، ولي به دادشون رسيديم .حالا هم بالاست بالا دويدم . در اتاق منصور باز بود. در چهار چوب در ظاهر شدم و سلام كردم .منصور روي تخت دراز كشيده بود و يك دستش زير سرش بود و دست ديگرش باند پيچي بود. خانم متين با ديدن من از روي مبل بلند شد و گفت: سلام گيتي جان چه خوب

كردي اومدي منصور با حيرت نگاهي به قد و بالاي من كرد.اما هيچ نگفت من گيسو ام خانم متين .منصور پريد و گفت : پس گيتي كجاست؟ چرا انقدر مضطربين؟ ثريا خانم تماس گرفت به گيتي گفت شما خودكشي كردين. گيتي هم گوشي رو ول كرد و ادامه ش رو گوش نكرد .داره خودشو ميكشه ، آخه اين چه كاري بود منصور خان؟ اين ثريا مگه عقل نداره ؟ و مضطرب لبه تخت نشست با نگراني گفتم : ميشه يه تلفن بزنم آره عزيزم بيا شماره منزل را گرفتم ولي گوشي را برنداشتي .بي اختيار زدم تو صورتم و گوشي را گذاشتم چي شده گيسو؟ حالت نگاهش، بهم سفارش كرد مواظب خودم باشم، خداي من! و بطرف در خروجي دويدم صبر كن گيسو با هم مي ريم من و مرتضي مي ريم منصور جان. تو استراحت كن نه مامان ، ولم كن . و دنبالم آمد. در پله ها سر ثرياي بدبخت فرياد كشيد: اين چكاري بود كردي ثريل، اگه يه مواز سر گيتي كم بشه..... برو به مرتضي بگو سريع بياد بريم. نمي توانم رانندگي كنم بله آقا و بطرف باغ دويد حركت كرديم. من كه گريه ميكردم .منصور هم مضطرب دست به موهايش مي كشيد و كلافه بود و به مرتضي مي گفت: سريعتر . وقتي
رسيديم روي زمين به پهلو افتاده بودي . قوطي قرص با در

باز رو ميز بود و دفتر خاطراتت كنارت باز و قلم هنوز در دستت بود. دو دستي توي سرم زدم و نشستم . منصور بر بالينت نشست .هاج و واج مانده بود . دستهايش مي لرزيد
و رنگ به رو نداشت .تو را در آغوش گرفت و زد زير گريه .مرتضي سريع با اورژانس تماس گرفت. گيتي! گيتي من بلند شو! منم! چه اشتباهي كردم خدايا! رحم كن! منو ببخش! فكر اينجاش رو نكرده بودم .گيتي بلند شو! وگرنه بخدا
بدون تو توي اين دنيا نمي مونم دفتر خاطرات را برداشتم و خواندم .منصور هم آنرا خواند و صورتش را به صورتت چسباند و زار زد آمبولانس رسيد . نبضت غير طبيعي ميزد. بعد از معاينه چشمهايت و كارهاي مقدماتي ووصل سرم گفتند اميدي نيست ولي توكل بر خدا كنيد .جعبه قرص را برداشتند و به بيمارستان رفتيم .منصور قدرت ايستادن نداشت. روي صندلي نشسته بود و اشك مي ريخت و دعا ميخواند .كنارش نشستم و گفتم : از شما بعيده ، چرا نسنجيده اقدام كردين؟ به عواقبش فكر نكردين ؟ تازه مگر دختر قحطي بود؟ باور كردم كه ديگه گيتي منو نميخواد و فرهان را پذيرفته . از محافظه كاريهام پشيمون شده بودم. تحمل دوريش رو نداشتم . اصلا نفهميدم چطور تيغ

رو
رو رگم گذاشتم. خريت كردم .آخه گيتي چرا عجله كرد من حالا بعد از او چكار كنم؟ اون از مادرم، اون از پدرم ، اون از برادرم ، اينم از خواهرم. شما تنها دلخوشي زندگي منو ازم گرفتين منصور خان .اي كاش گيتي پاشو تو اون خونه نذاشته بود . بهش گفتم . زودتر خونه شما رو ترك كنه من احساس بدي دارم . گفتم اگه منصور تو رو واقعا بخواد مياد دنبالت . ولي عاشق بود ، وابسته بود و بلند بلند زدم زير گريه منصور دستهايش را روي صندلي گذاشت و
گفت : تو رو خدا نگو! دلمو نسوزون! هر چي كشيدم بسمه. بالاخره به خواست پزشك خبر سلامتي تو را به ما داد .
منصور چنان سرش را بطرف آسمان گرفت و چنان گفت الهي شكر كه چهار ستون بدنم لرزيد. يكروز در بيمارستان بستري بودي . بعد به خواست منصور تو را به منزل خودش بردیم و در اتاقش خواباندیم .چون ميخواست تا تو به هوش آمدي بالاي سرت باشه و الحق پرستاري را در حقت تمام كرد گيتي. بغير از ساعاتي كه در بيمارستان بالايسرت بود سي و سه ساعت است بر بالينت نشسته و از تو مراقبت ميكند . بر دستانت و گونه ات بوسه ميزند و خدا را

سپاس مي گويد و براستي اين است معناي عشق و دوست داشتن .اما چقدر خوب ميشد كه عاشقان كمي عاقلانه تر مي انديشيدند و در هر كاري اول رضايت خدا را در نظر مي گرفتند . **********

خدايا شكرت! من چقدر خوشبختم .از تو سپاسگزارم كه به من كمك كردي. ما رو ببخش كه دست به خودكشي زديم . خودكشي گناه كبيره س. ميگن اونايي كه دست به اين كار ميزنن لايق مجلس ترحيم هم نيستن . ميگن اونا در برزخ تا زمانيكه مرگ طبيعي شون فرا برسه عذاب ميكشن .خداي من از كاري كه كردم شرمنده م و توبه ميكنم .

براستي مگر خودكشي مشكلي را حل ميكند جز اينكه بازماندگان را داغدار و خودمان را از زندگي محروم كنيم . خودكشي كار كساني است كه ايمان راسخي ندارند و از مبارزه مي هراسند، مقاوم نيستند و از آينده وحشت دارند .آدمها اگر وابستگي به دنيا و افراد و مادیات را كم كنند، و اگر معتقد باشند كه آنچه خدا ميخواهد همان ميشود و همان درست است . هيچگاه دست به اين كار احمقانه و شيطاني نمي زنند. بقول گيسو مگر مرد يا زن قحطي است؟ آدم فقط بايد از خدا خوشبختي بخواهد، نه فرد و چيزخاصي را . واقعا اگر من و منصور بهم نمي رسيديم مگر چه

ميشد .مدتي ناراحت مي شديم بعد هم فراموش ميكرديم.
من با فرهان ازدواج ميكردم و منصور با الناز يا هركس كه
مي پسنديد . در هر صورت اعتراف ميكنم كه هنوز ايمان
كاملي ندارم و هنوز ضعيفم .خداي مهربانم! اين بار در
آزمونت شكست خوردم .ولي قول ميدم و قسم ميخورم
حتي اگر به منصور نرسم هرگز اين كار رو نكنم . حتي اگر
زبونم لال منصور از دستم بره قلم را لاي دفتر ميگذارم و به
بستر خواب ميروم .گيسو هم بخواب رفته است.
********** دو سه روز گذشته و حالم
كاملا خوب شده . روحيه خوب خود به
خود جسم را سر حال ميكند. از توجهات منصور هر چه
بگويم و بنويسم كم گفته ام، مهربان كه بود مهربانتر شد ،
عاشق كه بود عاشقتر شد، وابسته كه بود هزار برابر
وابسته تر شد . سريع كارتهاي عروسي تهيه، نوشته و
پخش شد
. تخت اتاق منصور را تبديل به تخت دو نفره باشكوهي
كرديم كه مثل طلا مي درخشيد . پرده هاي طلائي، تخت
طلائي، رو تختي كرم ، ميز توالت طلائي، مبلمان كرم طلائي
..... انگار وارد اتاقي از طلا شده بودي .لباس عروسي و
وسائل سفره عقد و غيره را خريداري كرديم . تنها موضوعي
كه عذابم مي داد دروغي بود كه در مورد پدرم به

منصور گفته بودم .هرچه خودم را آماده ميكردم حقيقت را به او بگويم نمي شد. البته پدر كم و بيش حالش بهتر بود . اما ميترسيدم منصور فكر كند دروغگو هستم و ديگر به حرفهايم اعتماد نكند. از طرفي آرزو داشتم پدرم در جشن عروسي ام حضور داشته باشد . با گيسو مشورت كردم . او هم بدتر از من مي ترسيد پدر يكدفعه هيجان زده شود و حالش بدتر شود ، يا اينكه آبرو ريزي بشود .بالاخره تصميم گرفتيم پدر را عمويمان معرفي كنيم و او را بدست آقا كريم بسپاريم تا مواظبش باشد . سر عقد او را بياورد و ببرد . گيسو دو روزي به شيراز رفت تا هم كارتها را پخش كند و هم پدر را به تهران بياورد . با اينكه منصور عكس پدر را ديده بود ولي مي دانستم كه با تغيير چهره و موي سفيد پدر او را نخواهد شناخت يا حداقل باور ميكند كه عموي من است و شبيه پدرم.

********** روز عقد و عروسي فرا رسيد.

آرايشگر مخصوص مادر جون به منزل آمده بود تا مرا براي بعد از ظهر آماده كند. لباسم بسيار زيبا بود. با اينكه مشكلي نداشت و پوشيده بنظر مي رسيد اما باز منصور منت سرم مي گذاشت و مي گفت: يك كم يقه اش كيپ تر بود بهتر بود. چه كنم كه ديگه اجازه داده م

و اينو خريدي ساعت چهار منصور پشت در اتاق سابقم منتظرم بود . تو كت و شلوار مشكي براق تا حالا نديده بودمش و بنظرم خيلي خواستني تر شده بود . ثرياي مهربان مرتب اسپند دود ميكرد .بالاخره مادر به منصور اجازهورود داد و منصور با ديدن من حسابي جا خورد و با لبخند گفت: به به . مادر همراه زهره لبخندي به ما هديه كردند
.سپس مادر سفارش كرد كه فيلمبردار و عكاس پشت در منتظرند . وقتي در را بستند و رفتند منصور گفت: مرحبا به سليقه ام . اين دو هفته مثل دو سال گذشت. گيتي جان خوشحالم كه انتخاب درستي كردم .خدايا شكرت تو هم ماه بودي ، ماه تر شدي منصور جان . من نمي فهمم اينهمه تشريفات واسه چيه. نيمساعت عقد كنان كافيه ديگه معناش
اينه كه امر خيلي مهمي اتفاق افتاده . مگه انتخاب شريك زندگي واسه يك عمر مسئله كم اهميتيه منصور؟ ما همديگه رو واسه يك عمر خواستيم ، همه بايد اينو بفهمن. همه بايد براي عشق و وفاي ما احترام قائل باشن .همه
بايد در خوشيها و غمها شريك باشن تو يك فرشته اي عزيزم . فقط زود بله رو بگو وگرنه جوش ميارم و سر ميرم و

ميزنم زير گريه آبروريزي ميشه . اضطراب دارم بجان تو تا عموم نياد شرمنده ام . او بايد اجازه بده انشاءا... كه اجازه ميده .خب بريم عزيزم كه افتخارم رو همه ببينن و آفرين بگن مهمانها با سوت و هلهله از ما استقبال كردند . اين بار از پله ها با غرور و افتخار پايين آمدم . وارد سالن پذيرايي شديم و سلام و خوشامد گفتيم . كنار سفره عقدي كه تمام از ظروف نقره پر از گل بود نشستيم .مجلس فوق العاده پربركت و باشكوه بود . در آن جمع من فقط دنبال پدرم بودم كه تنها يادگار گذشته ام بود. گيسو لباس قشنگ زرشكي به تن داشت و بسيار زيبا شده بود. از اينكه
خودم را همزمان در لباس سفيد و زرشكي مي ديدم خنده ام گرفت . از خانواده فرزاد هنوز خبري نبود. در دل گفتم همان بهتر كه نيان، راحتترم. با منصور در حال صحبت بودم كه خبر دادند عاقد آمده و پشت سر عاقد خانواده فرزاد
آمدند .مهمان بودند و بايد با آنها با احترام رفتار ميكردم، بنابراين به احترامشان از جا برخاستيم . از اينكه خداوند قدرتش را به آنها نشان داده بود ومن را قسمت منصور كرده بود و در آن ميدان مبارزه اينك من مظلوم و بي پناه را روي مبلي كه آنها در آرزويش بودند كنار منصور نشانده بود

بر خود مي باليدم و خدا را ستايش ميكردم و از آن طرف از اينكه به ما تبريك نگفتند و با سلام و احوالپرسي قضيه را فيصله دادند اصلا ناراحت نشدم . اي كاش همه ما انسانها باور كنيم كه فقط محتاج كمك و توجه و تبريكات الهي هستيم و بس. و من به اين باور رسيده بودم .
بنابراين
نگاه عجيب و پر از نفرت الناز ذره اي من را عذاب نداد تا جاييكه حتي آرزوي خوشبختي آنها را هم كردم .منصور به آنها خوشامد گفت و به من لبخندي هديه كرد كه به اندازه دنيا برايم ارزش داشت . بعد از ديدن چهره كريه اين دو خواهر چشمم به جمال با وقار پدرم روشن شد . انگار خداي مهربانم و فرشته هايش اينگونه به من تبريك و شادباش گفتند گفتم: منصور ، پدرم آمد با تعجب نگاهم كرد و گفت: پدرت؟ منظورم عمومه، آخه به اندازه بابام دوستش دارم آه، پس بريم استقبال، خوش آمد بگيم جلو رفتم پدر را در آغوش كشيدم و اشك ريختم . پدر نوازشم كرد و گفت: مبارك باشه دخترم، به پاي هم پير شيد . منصور هم پدر را بوسيد سلام پدر جان ، خيلي خوش اومدين سلام
پسرم، تبريك ميگم ممنونم آقا كريم و طاهره خانم و نسرين و نرگس و احد هم تبريك گفتند و همراه پدر دور

شدند دوشيزه محترمه مكرمه، خانم گيتي راد منش فرزند آقا محمدعلي رادمنش، اجازه دارم شما را به عقد ازدواج جناب مهندس منصور متين فرزند مهندس محسن متين ، با مهريه معلوم يك جلد كلام الله مجيد ، يكدست آينه و شمعدان نقره و زميني واقع در شميران بمساحت چهارصد مترمربع به ارزش.... ريال در آورم .وكيلم ؟ پاسخ ندادم براي بار دوم و سوم تكرار شد. يكباره از اينكه مادرم در جشنم حضور نداشت ، از اينكه برادرم نبود تا در جشنم برادري كند، از اينكه پدر بجاي اينكه سالار مجلس باشد، مظلومانه در گوشه اي نشسته بود و كسي نمي دانست كه آن مرد خوش تيپ باوقار پدرم است غمگين شدم . دلم گرفت و بي اختيار بجاي جواب مثبت گريه كردم. گيتي جان چرا گريه ميكني عزيزم؟ اتفاقي افتاده؟ از فشار بغض و گريه نمي تونستم جواب بدهم . ميخواي بريم بيرون هواييعوض كني ، حالت جا بياد؟ سري بعلامت منفي تكان دادم و به پدرم چشم دوختم . مظلومانه با چشماني كه از نم
اشك برق ميزد و لبخند به لب، به من نگاه ميكرد.
چشمهايش را بعلامت رضايت بست و باز كرد مادر منصور آمد و
گفت : دوباره قرائت بفرماييد. عروس قشنگم اشك شوق

ريخت ، نتونست بله رو بگه بار چهارم بله را گفتم ، هلهله شادي سالن را پر كرد . نقل و پل بر سر ما ريخته ميشد . دفاتر را امضاء كرديم و پدرم هم براي امضا آمد . آن لحظه از متانت و ابهت پدرم افسوس خوردم كه چرا اورا معرفي نكرده ام . او باعث افتخار من بود ولي ديگر چه سود. مي ترسيدم به منصور بگويم و او همان وسط ميهماني سرم فرياد بكشد كه چرا دروغ گفته ام يا بگذارد برود . رفتار منصور غير قابل پيش بيني بود منصور بوسه اي بر گونه ام زد و آهسته گفت: دوستت دارم عزيزم.
ماه سومي است كه آذر درمنزل ماست بنظر من خوب كار ميكند خوشحالم كه انتخاب خوبي كرده ام وجلوي منصور ومادر رو سپيدم .چرا نبايد به همنوع اطمينان كنيم .بنظر من اين ماييم كه به آدمها فرصت نمي دهيم خوبيهاي خود را نشان بدهند .آذر گاهي برايم از زندگي تلخي كه داشته مي گويد و مرتب تكه كلامش اين است. آقا واقعا آقاست. خدا عمرش را طولاني كنه .قدرش رو بدونيد .وقتي او از بداخلاقيهاي شوهرش برايم مي گويد روز به روز به منصور بيشتر علاقمند ميشوم
وارد پنج ماهگي شده ام .بچه مرتب وول ميخورد.براي به دنيا آمدنش بي تابي ميكنم .فقط ناراحتي من اين است كه خاله منصور تماس گرفته و از مادر جون خواسته دوباره

پيش او برود چون در بستر بيماري افتاده و بوجود مادرجون نياز دارد و من ومنصور آنقدر پكر شديم كه حد ندارد .بقول منصور. يكي ميخواد به گيتي برسه. حالا چه وقته مريض شدنه .منصور اولش مخالفت كرد، اما من راضي اش كردم .خاله مهناز به مادر بيشتر از من نياز داره. من كه مريض نيستم ، باردارم .خدا هم بزرگه .ولي فشارخونم گاهي شديدا پايين مي آيد و حالم بد ميشود.وقتي بيشتر حالم بد
ميشود كه مي بينم اين آذر ذليل نشده به منصور توجه بيش از حدي دارد. مدام دورش مي پلكد و برايش چاي وقهوه
مي آورد ، غذا مي آورد ، خلاصه ديوانه ام كرده .ولي مگه ميشود چيزي گفت. اول از همه خودم مورد سوال قرار ميگيرم كه چرا اطمينان كردم .اين خواست من بود كه آذر اينجا كار كند .احساس ميكنم منصور مضطرب ونگران است .منصور هميشه نيست. البته مهرباني و توچهش تغيير نكرده ولي انگار وقتي مرا مي بيند مضطرب ميشود. وجود
آذر هم اضطرابش را بيشتر ميكند و اين براي من نگران كننده است.
****

مادر جون خيلي سريع رفت .اين بار اصلا دوست نداشتم مادر برود .وقتي رفت احساس كردم ديگر او را نمي بينم .شايد هم اين افكار به دليل افسردگيهاي دوران بارداري است .خدايا نكند براي مادر جون اتفاقي بيفتد . او را به تو مي سپارم

دو سه شب گذشته.صداي ويولن منصور مرا به طبقه پايين كشيد .هوس كردم پيشش بنشينم .چراغها خاموش بود. فقط آباژور كنار سالن و ديوارکوب روي ديوار سالن غذاخوري روشن بود . به آخرين پله ها نرسيده بودم كه

احساس كردم يكي از پشت در ورودي فرار كرد. درهاي ساختمان شيشه هاي مربع شكلي داشت كه تا حدي ميشد پشت آنرا ديد .قلبم ايستاد .داشتم سكته ميكردم .در آن تاريكي يك زن شش ماهه چنين چيزي ببيند چه حالي ميشود؟ قدمهايم را سريع تر كردم و خودم را به منصور رساندم . با هيجان وصف ناپذير گفتم: منصور!منصور! منصور دست از ويولن زدن برداشت وگفت: چيه؟عزيزم؟ چي شده؟ چرا رنگ وروت پريده؟

بازوي منصور را گرفتم و گفتم: انگار يكي پشت در ايستاده بود، تا منو ديد فرار كرد. من ميترسممگه ممكنه؟ حتما خيالاتي شدي گيتي جان

نه باور كن. انگار زن بود.

چهره منصور در هم رفت. احساس کردم چندان هم تعجب نکرده، بعد گفت: هیجان برات خوب نیست عزیزم! حتما مستخدمین بودن. اومدن کاري انجام بدن .تو رو دیدن ترسیدن که نکنه فکر بد بکني
یعني آذر؟
نه، هیچکس نبود .خیالت راحت. بعد رفت تو حیاط چرخي زد و آمد وگفت: دیدي هیچي نیست؟ در را قفل کرد و با هم از پله ها بالا آمدیم و به اتاقمان رفتیم
منصور من میترسم .درو قفل کن
من پیش تو هستم عزیز من .بیا اینم قفل .بخاطر تو امشب مسواك هم نمي زنم خوبه؟ وکنارم دراز کشید وگفت:
چرا اومدي پایین .مگه نگفتي سرم گیج مي ره .میخوام استراحت کنم
حوصله م سررفت ، دلم برات تنگ شد ، اومدم پیشت
الهي منصور فداي اون دلت بشه .همینطور فداي آن خوشگلي که تو دلته . و به شکمم بوسه زد وادامه داد: سه ماه
دیگه چشممون به جمالش روشن میشه. خیلي دلم میخواد ببینم چه شکلیه .حالا که نزدیك اومدنشه مي بینم فرقي برام نداره ، چه پسر چه دختر برام عزیزند .تازه دختر

ملوس تره .حالا اسمس رو چي ميخواي بذاري گيتي جان؟
هرچي تو دوست داري منصور
نه، سليقه تو بهتره
خب اگه پسر باشه اميد، اگه دختر باشه.دلارام
به به حالا اگه دوقلو باشه چي؟ بالاخره ارثي يه ديگه!
اميد و دلارام .ولي يك قلوئه منصور.مگه نشنيدي يك
ضربان قلب بيشتر نيست
حالا اومديم و دوقلو بود. دوتاش هم پسر يا دوتاش دختر ،
اونوقت چي؟
اميد ومتين يا آرام ودلارام
پس خدا كنه چهارقلوشه، دوتا دختر دوتا پسر .چرا قلبت
انقدر تند مي زنه؟
از بس ترسيدم منصور داشتم سكته ميكردم
ايشاءا... اون سكته كنه!
كي؟
دزده ديگه
ايشاءا...! منصور امشب فكر نكنم از صداي تپش هاي قلبم
خوابت ببره. اينم انگار ترسيده چون خيلي وول ميخوره
.برو راحت بخواب اونور
من جدا از شما دوتا خوابم نمي بره!خودت هم خوب مي
دوني

حالا ديگه من شدم دوتا.باشه لابد چند سال ديگه ميگي من جدا از شما ده تا خوابم نمي بره
اگر نه تا برام بياري كه سرتاپات رو طلا مي گيرم عزيزم
چه خبهر منصور ؟ همين يكيش هم زيادیه.شده هووي من.اعتراف كنم حسودي ميكنم
اول از همه تو، فقط تو. مطمئن باش تا روزي كه زنده م
بيشتر از همه تو تو قلب منيهمينطور تو
ممنونم نازنازي
منصور خوابم مياد
خب بخواب.دارم نوازشت ميكنم كه راحتتر بخوابي
گيتي؟
بله!
بهتر نيست اين آذر رو جواب كنبم
براي چي؟
آخه به وجودش نيازي نيست. ثريا هم كه ازش راضي نيست .ميگه تازگيها سر به هوا شده
آره منم حس كردم .اگه اينطور صلاح مي دوني باشه.من حرفي ندارم. در دلم گفتم از خدامه
چي شد رضايت دادي؟
تازگيها تو چشمهاش حالت عجيبي مي بينم.انگار به من حسادت ميكنه

غلط كرده عوضي.اگر فردا جوابش نكردم!
با عصبانيت نه، با مهربوني عذرش رو بخواه گناه داره
چشم فرشته مهربون
****

صبح منصور آذر را صدا زد و گفت: آذر خانم بابت زحماتي
كه تو اين مدت برامون كشيدين ممنونيم. اما خودت مي
بيني كه ما به اندازه كافي خدمه داريم. اينه كه بايد دنبال
كار جديدي باشي
رنگ از روي آذر پريد. نگاه عجيبي به من كرد و گفت : آقا!
تورو خدا، جوابم نكنين! من به شما پناه آوردم.اگه مي
خواين از حقوقم كم كنين
· موضوع حقوق نيست .خودت بهتر مي دوني موضوع چيه
· خانم شما يه چيزي بگين! شما كه دل رحمين!
· ببين آذر جان ، من از منصور خواستم بموني .ولي معتقده
 كه تعدا مستخدمين بايد كم بشه. در ضمن تو جووني
و مسئوليتت براي ما سنگينه .شبها كه مي ري ساختمان
پشتي ميخوابي ما دلمون هزار راه مي ره. اينه كه شرمنده
ايم
.انشاءا... كار بهتري پيدا كني
آذر جلو آمد .دو زانو جلوم نشست وگفت: توروخدا خانم
جان رحم كنين! منو از كار بيكار نكنين! من بي كس

وغريبم
لعنت به دل رحمي من! نگاهي به منصور كردم وگفتم :
منصورجان حالا اجازه بده تا دنبال كار خوب بگرده، بمونه.
قول مي ده دنبال كار باشه
منصور چشم غره اي به من رفت وگفت: نه عزيزم، امكانش نيست
منصور خواهش ميكنمخيلي خب، فقط مدت كوتاهي وقت دارين آذرخانم. بعد بايد اينجا رو ترك كني. اينهم بخاطر اينكه گيتي ازم
خواست و حرفش براي من ارزش داره، وگرنه مي دونين كه وقتي بگم نه يعني نه. انگار با اين حرفها منصور
ميخواست چيزي را به آذر بفهماند كه شايد او فهميد ولي من نفهميدم
ممنونم منصور
بله آقا، قول مي دم زودتر كار پيدا كنم و برم
در ضمن ثريا زياد ازت راضي نيست .پس لطفا دقت كن
بله، حتما
آذر كلمه اي از من تشكر نكرد و رفت ، جا خوردم! بي چشم روي و نمك نشناس
****
دو هفته از آنروز گذشته است. منصور عصبي است. از تنها

بودن وحشت دارد. مدام از من ميخواهد كنارش باشم. هرچه علتش را مي پرسم جواب درستي نمي دهد ومشغله كاري را بهانه ميكند .مي گويد نگراني ام از اين است كه نكند تنها باشي ودرد بسراغت بيايد يا بترسي .خيلي نگرانم .حتي موضوع را با گيسو هم در ميان گذاشتم ، او هم گفت: اين زنيكه رو از خونه ت بيرون كن .بدبختت ميكنه. من هم گفتم : آره ثريا هم نظرش همينه، همينطور صفورا . چكار كنم؟ منصور خواست بيرونش كنه، التماس كرد، هنوزم كار پيدا نكرده
احساس ميكنم اصلا از دوران بارداري ام لذت نمي برم ، از بس آشفته و نگرانم .نكند منصور عاشق آذر شده ، ولي نه برعكسش درست تره. منصور از آذر متنفره .ولي چرا؟ نكند اينها همه فيلم است و منصور ميخواد آذر را بيرون كند تا من فكرم منحرف شود. وبعد برود او را عقد كند .اين افكار پريشان مرا واداشته تا امشب ترس را كنار بگذارم ويواشكي بروم پايين ببينم چه خبر است. چون صداي ويولن منصور مدتي است قطع شده وهنوز بالا نيامده .بايد كاسه اي زير نيم كاسه باشد.
****

اكنون كه قلم در دست گرفته ام و اينها را مينويسم تنم ميلرزد .با لرزش تنم دستهايم هم مي لرزند و قدرت

نوشتن
ندارند .هنوز باورم نميشود من آنقدر ساده واحمق باشم.
ساعت يك نيمه شب است ومنصور از شدت عصبانيت و
خجالت روس صندلي باغ نشسته و سيگار ميكشد
پايين رفتم .فقط ديوار كوبها روشن بود. به سالن رفتم
.خبري از منصور نبود. بي اختيار بطرف كتابخانه كشيده
شدم
.گفتم شايد براي برداشتن كتابي رفته .صداي پچ پچ
توجهم را جلب كرد .گوش ايستادم
آذر دست از سرم بردار
نمي تونم بخدا نميتونم .دوستت دارم منصور، چرا نمي
فهمي؟
تو بيخود دوستم داري .وقتي من تو رو دوست ندارم و كس
ديگه اي رو دوست دارم .من ديوونه زنم هستم .مي
فهمي يا نه؟
منصور مگه من ميگم اونو دوست نداشته باش. فقط ميگم
به من هم توجه كن. اگه زن بدي برات بودم طلاقم بده
.قول مي دهم نذارم زنت چيزي بفهمهآذر من زن دارم. چند
وقت ديگه بچه هم بدنيا مياد.من غرق دنياي خودمم .من
فقط گيتي رو دوست دارم .چطور
حاليت كنم كه ديوانه وار عاشقشم .من به تو هيچ علاقه

اي ندارم.خسته م كردي. سه ماهه آسايش رو از من سلب كردي.مرتب اصرار ميكني ، گريه ميكني، التماس ميكني،آويزونم ميشي. كشيك مي دي. سه ماهه از دست تو
اضطراب دارم. گيتي هم فهميده كه بيقرارم. اوندفعه كه اومدي پشت در، بدبخت داشت سكته ميكرد.آخه اين بچه بازي ها چيه در مياري؟ ماشاءا... بيست ونه سالته .بيرونت كردم نرفتي ، زدم تو صورتت نرفتي .چرا ولم نمي كني؟ بخدا زشته! بخدا گناهه! چرا داري زندگيمو بهم ميريزي؟ اينه جواب محبتهاي گيتي؟
آذر به گريه افتاد.وگفت: منصور فكر كردي من هزار بار اينا رو با خودم نگفتم؟ولي مگه عشق منطق حاليشه؟چرا عقلت رو بكار نمي اندازي؟كدوم مردي بدش مياد دو تا زن داشته باشد. يه شب با اين، يه شب با اون. كنيزيت رو ميكنم بخدا. فقط اسمتو رو من بذار.هميشه آرزوم بوده شوهري مثل تو داشته باشم.چرا بايد خوشبختي فقط مال ديگران باشه.تو فقط عقدم كن ببين برات چي ميكنم .اگه گيتي بهت امر ميكنه، من اطاعتت ميكنم .تو فقط كنارم باش، كنارم بشين ، كنارم بخواب ، شوهرم باش، پدر بچه م باش .مگه اين پوست به اندازه گيتي سفيد نيست؟ اين چشمها به اندازه گيتي درشت نيست؟ مژه هام بلند

نیست؟ هیکلم زیبا نیست ؟زشتم؟ موهام که دو برابر گیتیه. فقط
بیوه م ولي بیشتر از یه دوشیزه بهت عشق مي ورزم .نا امیدم نکن.بدت میاد زن بور و زاغ هم داشته باشي؟ بذار منم
دلم خوش بشه و از این بلا تکلیفي و دغدغه روحي خلاص بشم .منصور یه اتاق برام تو پایین شهرم بگیري، راضي ام. فقط سایه سرم باش. صبحها بیا اونجا .بقیه روز بیا اینجا .آرزمه یکبار همانطور که میگي گیتي جان عزیزم، بگي آذر جان عزیزم .آره تو اسمش رو بذار بچه بازي، ولي من میذارم عشق .منصور دوستت دارم!منصور، تو رو خدا صبر کن!
نرو بي احساس!
آه انقدر مثل کنه به من نچسب ، من خوشم نمیاد! آره من بي رحم و دلسنگم . زنم رو دوست دارم ، زندگیم رو دوست دارم ، نمیخواهم بدبخت بشم. تو هم زودتر جل وپلاست رو جمع کن و از اینجا برو. خواهش میکنم آذر وگرنه به ولاي علي آبروت رو مي برم و همه چیزو به گیتي میگم
منم همه رو انکار میکنم و میگم تو بهم ابراز علاقه کردي و من میخواستم به گیتي بگم و تو ترسیدي دست پیش

گرفتي
تو غلط كردي زنيكه هرزه.اي كاش نذاشته بودم بياي تو اين خونه. بيچاره گيتي! بخدا اگه بلايي سر زن و بچه م بياد يا زندگيم بهم بخوره مي كشمت .همانطور كه يكبار خودم رو ميخواستم بكشم. مي دوني چرا؟ بخاطر اون كه اون بالاست و آرام خوابيده و بچه ام رو تو شكمش پرورش مي ده .مي پرستمش! نه تو نه هيچ حوري و پري ديگه اي نميتونه جاي اون رو برام پر كنه .آره تو زيبايي .خوش اندامي اما گيتي من نيستي.
پاهايم سست شد. جان در بدن نداشتم .خدايا يعني نتيجه اعتماد اينه؟ نتيجه مهربوني و رحم دلي اينه؟ نتيجه گذشت
اينه؟ پاداش خوبي اينه؟ اگه اينه من دوست دارم بي رحم ترين و بي عاطفه ترين آدم دنيا باشم .قلبم بشدت ميزد .سرم گيج مي رفت .دل وكمرم هم از هول و اضطراب درد گرفته بود. حالتي داشتم كه انگار ميخواستم فارغ بشوم، آنهم در شش ماهگي. احساس درد ميكردم ، اما درد روحم بود .وفا ومردانگي منصور به من نيرو بخشيد. منصور عشق منه، زندگي منه، فقط مال منه .تا آمدم دسته در را پايين بياورم و در را بازكنم ، منصور در را باز كرد و هاج واج و بر وبر به من خيره شد. رنگش شد مثل پيراهن خواب

من و زبانش بند آمد. در حاليكه تمام بدنم مي لرزيد منصوررا كنار زدم و جلو رفتم .آذر با حيرت و ترس به من چشم دوخته بود. مقابلش ايستادم نمي دانم چرا چشمهاي اشكبارش مرا ياد خودم انداخت. ياد آن زمان كه عاشق منصور بودم .باز دلم سوخت .
گيتي بخدا من آمده بودم كتاب رو بذارم سرجاش .اين آشغال مزاحمم شد . من كار خلافي نكردم قسم ميخورم . با تمام حرارت بدنم وداغي مغز و گونه هام نگاه خونسردي به منصور كردم و گفتم: مي دونم عزيزم من همه چيز رو شنيدم. خودت رو ناراحت نكن، ولي بهتر بود زودتر به من مي گفتي كه نه تو اينطور دچار اضطراب بشي، نه من همه ش در فكر وخيال باشم ، نه اين آذر اينطور عاشق بشه.
رو به آذر كردم و با مهرباني گفتم : مي دونم عاشقي چيه و عشق كدومه .خودم عاشق بودم ،براي همين سرزنشت نمي كنم ولي آيا اينه جواب محبتهاي من؟ من دست تو رو گرفتم ، تو ميخواستي از پشت بهم خنجر بزني و قلبم رو ازم بگيري و صاحب بشي .آذر به عاشقيت ايراد نمي گيرم، آره منصور دوست داشتني يه، ولي به نمك نشناسيت ايراد ميگيرم وگله دارم. چون اين حق من نبود. حالا هم عيب نداره ولي بهتره صبح اينجا رو ترك كني .چون مي بيني

که منصور دوستت نداره .پس خودت رو تباه نکن و این بچه رو هم بدبخت نکن آذر. برو! خواهش میکنم برو! رویم را از آذر که متحیر به من نگاه میکرد برگرداندم و نگاهي به منصور انداختم و از اتاق بیرون آمدم
منصور فریاد کشید: صبح گورتو گم میکني وگرنه پلیس خبر میکنم
از پله ها بالا آمدم و به اتاقم برگشتم واشك ریختم نه بحال خودم ، بخاطر آذر که درکش میکردم. بیچاره او هم دلش میخواهد خوشبخت زندگي کند .فقط انتخاب درستي نکرده.خدایا چقدر خوشبختم .الهي شکرت! منصور را برایم حفظ کن که وجودش براي من آرامش مطلقه .او هدیه توست براي من، براي دل دردمند من. بخدا فردا از دروغي که به منصور گفته ام پرده بر مي دارم .او پدرم رو هم دوست داره و هیچوقت منو سرزنش نمي کنه .الحمدالله پدرم هم که حالش بهتره. پس چرا انقدر خودم و پدرم رو عذاب بدم.
منصور دوستت دارم .منو تنها نذار! بهت نیاز دارم ، قول مي دم دیگه هرگز به کسي اعتماد نکنم، چون منم زندگیم رو دوست دارم. منظورم از زندگي قصر وماشین و پول وکارخونه ت نیست .زندگیم تویي و این بچه که پوست و خونش از توئه .بخدا اگه از مال دنیا فقط یه گلیم پاره

داشته باشي روي همان گليم پاره سفره محبت تو رو پهن ميكنم و غذاي روح ميخورم. همان گليم پاره رو فرش زير پام ميكنم و سقف سرم .از پارگي و سوراخاي اون پنجره عشق ميسازم. پنجره اي كه درش به قلب تو باز ميشه .
من فقط تو رو ميخوام، تو نوازنده الهه ناز را.
لرزش دستهايم بهتر شده.منصور هنوز در حياط نشسته و فكر ميكند .الهي قربونت برم عزيز دلم كه اينقدر پاكي و باوفايي!
وقتي منصور به اتاق آمد خودم را بخواب زدم تا نخواهد عذرخواهي كند. ميخواستم فكر كند من آرام و با خيال راحت خوابيده ام .بوسه اي به گونه ام زد و خودش را به من چسباند و دستم را در دستش گرفت وخوابيد
****

مياي بريم صبحونه بخوريم گيتي جان؟
لبخندي به منصور زدم .او را بوسيدم وگفتم: درسته جمعه ها پايان هفته هاس، ولي اين جمعه براي من آغاز يه زندگي دوباره س، چون حالا مطمئن شدم كه چقدر دوستم داري .فكر نمي كنم هيچ مردي بتونه از آذربگذره، ولي تو از من نگذشتي .ازت ممنونم منصور.حالا حالاها مونده تا بفهمي چقدر دوستت دارم .دير ازدواج كردم ولي همه دل و جانم رو به تو سپردم .آسون به

دستت نياوردم كه آسون رهات كنم .كلي خون دادم
زديم زير خنده .دستم را روي شكمم گذاشتم ، بچه چنان لگدي زد كه دلم از حال رفت
چي شد گيتي جان، ناراحتي؟
نه تكان ميخوره و لگد ميزنه، فكر كنم از اون فوتباليست هاست كه تو دوست داري
ميگه گشنمه به داد من برسين آخه!
شاد وپرانرژي توي رختخواب نشستم وگفتم: سلام بر عشق وزندگي!
سلام بر شكوفه زندگي من! خدا تو رو از من نگيره كه طلوع آفتاب رو برام درخشنده تر و زيباتر ميكني نازنينم
خواستم از تخت پايين بيايم كه سرم گيج رفت .ميخواي استراحت كن. ميگم صبحونه رو بيارن بالا
تو برو پايين بخور، حتما ميز رو چيدن.من همينجا ميخورم ميخوام با هم بخوريم
منصورجان، اتاق خواب كه جاي صبحونه خوردي نيست.
براي منم بگو فقط يه ليوان شير بيارن .حالت تهوع دارم نمي
تونم نان وكره و پنير بخورم
اين صبحونه يه خانم باردار و يك فوتباليست نيست ها!
باور كن ميل ندارم

باشه عزيزم هر طور راحتي و نگاه عاشقانه اي به من كرد ورفت
منصور بيا
جانم
آهنگ گيسو چي بود؟
مرا ببوس
منصور را بوسيدم .منصور هم مرا بوسيد و گفت: دوستت دارم عزيز دلم
من هم همينطور
به شكمم اشاره كرد و گفت: تا فحشمون نداده بگم برات صبحونه بيارن
ممنون
منصور رفت .بلند شدم دست وصورتم را با بدبختي شستم .اصلا حال ايستادن نداشتم .باز فشارم پايين آمده .به اتاق
برگشتم .لباسم را عوض كردم و روي مبل نشستم كه ثريا وارد شد
سلام خانم
سلام ثريا خانم
حالتون چطوره؟
سرم گيج مي ره، حالم خوش نيست

فشارتون اومده پايين. الان آذر براتون صبحانه مياره
هنوز نرفته
داره مي ره .خواست از شما خداحافظي كنهبره بهتره ثريا
خانم .حق با شما بود.
اتفاقي افتاده؟
داشت مي افتاد، ولي خدا به منصور طول عمر بده كه انقدر
پاك و وفا داره.منصور جوابش كرد
ديدين گفتم؟ خوب كردين. اون لياقت خوبي نداره خانم
جون
همه اشتباه مي كنن ، نميشه ازش گله كرد .اونم بدبخته
شما خيلي مهربونيد!
شما هم نمونه يه زن خوب وپاك هستي .خدا شما رو از ما
نگيره .شما، آقا نبي و آقا مرتضي رو. حالا ميفهمم ، حق با
منصور بود .آدم نبايد به هركس اعتماد كنه
شما خودتون خوبيد گيتي خانم.خدا آقا و شما رو سلامت
كنه تا دو سه ماه ديگه هم كوچولوي خوشگلتون مياد
وجمعتون جمع ميشه. هميشه آرزوم بود بچه آقا رو ببينم
.انگار نوه خودمه، بخدا قسم
مي دونيم خانم تا حالا نديدم مردي انقدر خاطر زنش رو
بخواد .وكي دعا خواند وفوت كرد
ممنونم ثريا خانم.منم دوستش دارم

به پاي هم پير شيد كار خاصي نداريـن؟
نه برو پايين اين آذر غير قابل اعتماده
چشم خانم
وقتي ثريا رفت آي كشيدم و به آذر فكر كردم. دلم برايش مي سوخت كه حلال زاده از در وارد شد .سر به زير انداخت وگفت: سلام خانم
سلام آذر جون صبح بخير
صبح شما هم بخير. و با خجالت سيني شير را روي ميز عسلي گذاشت وگفت: من شرمنده شما هستم خانم، روم نميشد بيام ولي خب بايد حتما ازتون تشكر ميكردم دشمنت شرمنده باشه. من ديشب تو رو نديدم ، شيطون رو ديدم . خودت رو ناراحت نكن
با اجازتون مرخص مي شم. براي همه چيز ممنونم ما هم از تو ممنونيم .انشاءا.... هميشه موفق باشي
جلو آمد و با اكراه مرا بوسيد و گفت: اميدوارم باقي عمرتون رو راحت سركنين خانم و ديگه مزاحمي نداشته باشين ممنونم، انشاءا.... و لبخند زدم وگفتم: تو هم ايشاءا... باقي عمرت رو خوش باشي و راحت سر كني
نه انم اين راحتي ها به ما نيومده .ما بايد زجر بكشيم اين چه حرفيه؟ ايشاءا... خوشبخت ميشي. همه چيز رو از اوني كه اون بالاست بخواه .بهش مي رسي.

ببينيم و تعريف كنيم خانم، خدانگهدار، اگه بدي ديدين حلال كنين
من تو رو حلال كردم .مطمئنم به اشتباهت پي بردي.عشق و دوست داشتن گناه نيست ولي خيانت و بهم ريختن زندگي ديگران گناه بزرگيه آذر. هيچوقت براي خوشبختي خودت عشق كسي رو نگير. درست انتخاب كن. اينطور خودت هم راحت زندگي مي كني.
نگاه مرموزي كرد وگفت: بله خانم حق با شماست ممنون از صبحانه .خدانگهدار ومواظب خودت باش. يه موقع گرفتاري مالي پيدا كردي رو من حساب كن و بهم بگوچشم خانم ممنون. اگه ديدمتون!
با نگاه عجيبي خداحافظي كرد و رفت . نمي دانم چرا مضطرب بنظر مي رسيد و حرفهاي عجيب وغريب مي زد.خب،
البته طبيعي است. ته دلش از من ومنصور متنفر است و بيشتر از من ، چون من عشق منصورم.چه مي دانم فعلا بروم
شيرم را بخورم كه معلوم است كوچولويم خيلي گرسنه است ، چون خيلي لگد ميزند .قربونت برم الهي.آخه كي بدنيا
مياي قند عسلم ! ولي خودمونيم داشتن بابات رو ازمون

مي گرفتن. خدا رحم كرد .عجب زمونه خر تو خري شده.
****
فقط چند برگ از دفتر خاطرات گيتي مانده بود كه برگهاي دفتر زندگي اش تمام شد. آري الهه ناز الهه شد و رفت و چه مظلومان و اميدوارپرپر شد .گيتي چه آرزوها داشت!عاشق زندگي، شوهر وفرزندش بود. اكنون كه اين جكلات را
مي نويسم ديدگانم از اشك پر است و روحم آشفته .ولي ميدانم كه دوست داريد بدانيد گيتي چطور در جمعه اي كه آن را آغاز زندگي دوباره اش ناميد پرپر شد و زندگي ابدي خود را شروع كرد.اگر ميخواهيد بدانيد چه شد دفتر خاطرات گيسوي دلشكسته وتنها را بخوانيد. اين دفتر ديگر جايي براي نوشتن ندارد، پس ادامه اين ماجرا را در خاطرات من جستجو كنيد .البته فعلا نمي توانم تا مدتها قلم بدست بگيرم چون روحيه مناسبي ندارم .در حال حاضر
در سوگ داغ خواهر عزيزم ، او كه وجودم بود، پاره تنم بود و تنها دلخوشي ام، اشك مي ريزم. خدايا چطور تحمل كنم؟ اين چه مصيبتي بود؟ داغ مادر، برادر، حسرت سلامتي پدر براي من كافي نبود؟ ولي مي دانم كه اگر مادرم زنده بود مي گفت حتما مصلحت چنين بوده .اما خودش

نتوانست مصلحت را بپذيرد و از غصه برادرم دق كرد ومرد خدايا اقلا به من صبر عطا كن.
و اين منم دختري تنها، دلشكسته وغمگين .دختري تنها در آغاز فصل پاييز.در آغاز فصل در وجدايي.به راستي كدام دختر بيست وپنج ساله اي ميتواند اين داغها را تحمل كند .اي كاش به تهران نيامده بوديم ! اي كاش گيتي پرستار نميشد .اي كاش آنروز كه تازه ميخواست كارش را در منزل منصور شروع كنه هرگز منصور از او دلجويي نميكرد و او را بر نمي گرداند .گاهي اوقات يك اتفاق كوچك و پيش پا افتاده پشيماني هاي غير قابل جبران به بار مي آورند.
اي كاش..... قلبم دارد آتش ميگيرد .ديگر مونسي ندارم. از منصور كه چه بگويم، ديدگانم از اشك انباشته شده
.ديگر نمي توانم ادامه بدهم .
پايان

نام كتاب : الهه ی ناز(جلد دوم)سالها از آن روز پاييزی می گذرد.از آن روز غم انگيزی كه فهميدم ديگر مونسی ندارم .بارها در خواب ديده ام گيتی

در جای باشکوه زندگی میکند و خیلی شاداب است .انگار آنجا خوشبخت تر از اینجاست .باری تصمیم گرفتم قلم گیتی عزیزم را زمین نگذارم ووقایع بعد از مرگش را روی کاغذ بیاورم
****
منصور، بعدها آن روز شوم مهرماه را اینطور بیان کرد:
صبحونه مو خوردم .وقتی از سر میز بلند شدم و از سالن غذاخوری بیرون اومدم، دیدم آذر چمدون به دست کنار در ورودی ساختمان ایستاده.انگار عجله داشت .مضطرب بنظر می رسید .گفتم:داری می ری؟
پاسخ داد:بله دوست ندارم پلیس خبر کنین
در هر صورت ، بدی دیدی حلال کن.ما دوست نداریم کسی از پیش ما دلگرفته بره .
ولی دلم گرفته و قلبم شکسته.البته مطمئنم به زودی تشکین پیدا میکنه
با تعجب بهش خیره شدم.
خداحافظ بزودی می فهمین بیرون کردن من یعنی چی. و چمدان را برداشت و رفت
همینکه داشت می رفت احساس خوبی داشتم. احساس میکردم بدبختی از ما فاصله میگیره .انگار دنیا رو به من داده

بودن .با خیال راحت کمی در باغ قدم زدم .چند دقیقه بعد به ساختمون برگشتم .دیدم ثریا سراسیمه از پله ها پایین میاد ومنو صدا میکنه
آقا!آقا!
چی شده ثریا؟
خانم!خانم!
از گریه و هیجانش اصلا نفهمیدم پله ها را چطور سه تا یکی بالا رفتم. در اتاق باز بود. گیتی با رنگ وروی برافروخته روی زمین مثل مار به خودش می پیچد .از شدت حالت تهوع نمی تونست حرف بزنه.در آغوش گرفتمش .
چی شده گیتی؟ چرا یه دفعه اینطوری شدی؟ثریا! اورژانس خبر کن.سریع!
با دست یقه پیرهن منو گرفته بود و با التماس نگاهم میکرد. حتی نمی تونست خوب نفس بکشه. انقدرخودم رو باخته بودم که نمی دونستم باید چکار کنم .بسختی گفت:
منصور ، دارم می میرم ، کمکم کن
این چه حرفیه گیتی؟ سعی کن برگردونی، احتمالا مسموم شدی عزیزم .چیزی نیستدستم رو تو دستش گرفت .با همان حالت معصوم وملتمسانه که به من نگاه میکرد بوسه ای بدست من زد و گفت:
منصور منو حلال..... وچشماش بسته شد

گیتی!گیتی! تو صورتش زدم .فریاد کشیدم ، تکونش دادم. اما دیگه تو این دنیا نبود. با ناباوری بهش خیره شده بودم، هنوز دستهاش گرم بود. باورم نمیشد مرده .جرات نداشتم سرمو رو قلبش بذارم وجواب سوالم رو بگیرم. ثریا دو زانو رو زمین نشست و تو سرش کوبید و زد زیر گریه .فریاد کشیدم : برای چی گریه میکنی ثریا؟ اون نمرده، بیهوش شده .برو ببین آمبولانس اومد یا نه
ثریا بی رمق بلند شد و با گریه از اتاق بیرون رفت.گیتی رو بغل گرفتم .بوسیدمش .تو گوشش گفتم: نگران نباش، الان می رسن عزیزم.
آمبولانس رسید .دو نفر وارد اتاق شدن .از من خواستن کنار برم .صدای قلبش را گوش کردن، مردمک چشمش رو معاینه کردم، نگاهی به من کردن وگفتن: متاسفیم آقا، تموم کرده
سرم رو میون دو دست گرفتم و لبه تخت نشستم .دیگه نه چیزی می شنیدم ، نه چیزی می دیدم ، جز صورت گیتی .صدای گریه و شیون ثریا، محبوبه و صفورا را می شنیدم ، ولی دیگه چیزی یادم نمیاد ، تا تو اومدی گیسو.
وقتی ثریا زنگ زد و گفت : خودتون رو برسونین گیتی خانم حالشون خیلی بده.اصلا نفهمیدم چطور لباس عوض کردم و چطور ماشین گرفتم و به منزل گیتی آمدم

.هیچکس را ندیدم .از پله ها بالا رفتم .صدای گریه وشیون قلبم را
لرزاند .زانوهایم سست شد .جرات نداشتم پیچ پله آخر را بالا بروم، ولی امید مرا به اتاق گیتی کشاند .وارد اتاق که شدم ثریا وصفورا و محبوبه گوشه دیوار نشسته بودند و زانوی غم به بغل گرفته بودند و اشک می ریختند .دو مردی که از طرف اورژانس آمده بودند ، گوشه ای ایستاده بودند و با هم صحبت می کردند. منصور لبه تخت نشسته بود و به گیتی که ملحفه سفیدی رویش کشیده بودند خیره شده بود. الهی بمیرم برای غنچه باز نشده منصور وگیتی که آنطور بی رحمانه پرپر شد! مبهوت وگیج کنار جسد گیتی نشستم .با دستهای لرزانم ملحفه را کنار زدم .رنگش پریده بود، ولی هنوز همانطور زیبا بود.لحظه ای فقط نگاهش کردم. به منصور نگاه کردم. با چشمهای اشکبار به صورت گیتی خیره شده بود.
گیتی! گیتی من! گیتی قشنگم چه بلایی سرت اومده؟ و چنان جیغهایی کشیدم که باعث شد منصور از جا بپرد .انگار
با شوکی که به او وارد کردم تازه فهمید کجاست وچی شده .آمد کنارم نشست .جیغ میزدم و گریه میکردم .مرا سفت بغل کرد تا توی سر وصورتم نزنم .آرام کردن من کار

آسانی نبود.ثریا ومحبوبه هم برای دلداری به نزدیک من آمدند
گیسو خانم آروم باشین تو رو خدا!
خدا صبرتون بده . و به پهنای صورت اشک می ریختند
من خواهرم رو میخوام! من گیتی رو میخوام! منصور، من دست تو سپرده بودمش ! چی کارش کردی؟ و با مشت به کتفهای منصور می کوبیدم .اصلا تو حال خودم نبودم .منصور دوباره زد زیر گریه .سرم را رو سینه منصور گذاشتم و
مثل ابر بهار گریستم. منصور چنان زار میزد که صدای گریه های من در گریه هایش پنهان شده بود. چه شیونی بهراه افتاده بود . تا آنجا که من سعی میکردم منصور را آرام کنم .هنوز که هنوز است وقتی یاد آنروز می افتم جگرم خون میشود. گیتی را برای کالبد شکافی و تعیین علت مرگ به پزشک قانونی بردند و بالاخره معلوم شد گیتی با مرگ موش مسموم شده. از دفتر خاطراتش مطمئن شدیم که خودکشی نکرده و آذر لعنتی انتقام خودش را از منصور وگیتی گرفته و بقول خودش تسکین پیدا کرده .حالا به منصور فهمانده بود که بیرون کردن آذر یعنی مرگ عشقش، مرگ زندگی اش و مرگ خوشبختی اش .وقتی یاد حرفهایی که لحظه آخر به گیتی زده بود می افتادم، دلم

میخواست زودتر آذر را پیدا کنند تا با دستهایم خفه اش کنم .وقتی خبر مرگ گیتی را به دوستان واقوام می دادیم .اصلا باور نمی کردند که چنان صنمی، چنان دختر زیبایی، چنان خانمی، چنان مادری و چنان همسری با زندگی وداع کرده باشد. همه برای عرض تسلیت به منصور آمدند.قضیه مرگ گیتی را نه به پدرم گفتیم نه به مادر منصور.ما که آدمهای سالمی بودیم افسرده شده بودیم، وای بحال آن دو که سابقه بیماری افسردگی داشتند

اصلا از تشییع جنازه و کفن ودفن چیزی نفهمیدم فقط یادمه انقدر زار می زدم و ناله میکردم که چندبار از هوش رفتم

.ضجه زدن منصور بیشتر را دلم را آب میکرد.هنگامی که می خواستند گیتی را دفن کنند خودش را تو قبر انداخت و گیتی را بغل گرفت .چه فریادهای دلخراشی میزد، نه، گیتی منو خاک نکنید ، من بدون اون نمی تونم زندگی کنم .منم باهاش خاک کیند .یا الله خاک بریزید رومون. وچه ضجه هایی میزد. هیچوقت آن حالتهای منصور را از یاد نمی برم .

منصور مرتب به همه سفارش میکرد که نگذارند مادرش از موضع بویی ببرد.تا شب هفت، منصور هر طور بود، در مراسم شرکت کرد و مهمانداری کرد، ولی با چه حالی من می

دانم وبس. تا وقت پیدا میکرد به اتاقش پناه میبرد واشک می ریخت .بارها وقتی از کنار اتاقش رد می شدم صدای هق هق گریه هایش را می شنیدم .منصور بیچاره دو نفر رو از دست داده بود ، همسر و پسرش
دو هفته گذشت .به خواهش ثریا بعد از هفت هم آنجا ماندم.چون منصور با من رو دربایستی داشت ووقتی من برایش غذا می بردم، چیزی نمی گفت و کمی میخورد.ثریا نگران بود که مبادا منصور دست به خودکشی بزند ، هرچند کاملا مانند مرده متحرکی شده بود و نیازی به خودکشی نداشت .نه با کسی حرف میزد، نه کاری انجام می داد و نه پایین می آمد .در اتاقش خود را حبس کرده بود ومدام سیگار می کشید .فرهان دو سه باری به دیدن منصور
آمد .با منصور حرف زد و او را دلداری داد، ولی اگر با دیوار حرف میزد ممکن بود صدایی از آن بشنود، ولی از منصور دریغ از کلمه ای. حسابی ضعیف ولاغر شده بود. گونه هایش فرو رفته بودو چشمهایش از فرط گریه بی حال ومتورم بود. یکی باید مرهم زخم دل من میشد، اما وقتی منصور را در آنحال می دیدم دلم می سوخت .خودم را فراموش کرده بودم گاهی به اتاقش می رفتم و او را دلداری می دادم. گوش میکرد وفقط می گفت: نمی تونم تحمل

کنم .دارم داغون می شم گیسو. کاش آذر منو کشته بود .آخه گیتی چه گناهی داشت؟ بچه م چه گناهی داشت؟ و میزد زیر گریه
دقیقا بیست روز بعد از مرگ گیتی از شدت ضعف جسمی وروحی دچار تشنج شد. فشارش شدیدا پایین آمده بود و نیاز به مراقبت جدی داشت. سه روز در بیمارستان او را بستری کردیم ، بلکه حالش خوب بشود و مجبور شود غذایی
بخورد .آن سه روز بر بالینش بودم .مرتب می گفت: منو ببر خونه گیسو، من حالم خوبه .آنقدر اصرار کرد کهبالاخره او را به منزل آوردیم .از او قول گرفتم که غذا بخورد .باید او را به زندگی بر می گرداندم . بی اختیار بعد از
گیتی دلم به منصور خوش بود، نمی دانم چرا؟ ولی اگر منصور را هم از دست می دادم ، دیگر چه کسی را داشتم؟ وارد اتاقش شدم .برخاست و روی تخت نشست .منصور خان وقت ناهاره،یادتونه که چه قولی دادین!
گیسو باورکن نمیتونم بخورم .اصلا اشتها ندارم .صبحونه که خوردم هنوز سیرم
سینی غذا را روی تخت گذاشتم .و گفتم: خواهش میکنم! بخدا روح گیتی عذاب می کشه!اون الان نگران شماست.
نمی تونم، بخدا نمی تونم

دست منو رد می کنین؟ اینهمه پله رو بخاطر شما اومدم بالا ممنونم، زحمت کشیدی ، ولی شرمنده م
میخواین خودتون رو از بین ببرین؟
اگر از این کار توبه نکرده بودم، اگه به گیتی قول نداده بودم، لحظه ای درنگ نیمکردم گیسو! دیگه انگیزه ای برای زندگی ندارم .دلم میخواد بمیرم و تو روی مادرم نگم گیتی رو کشتن .بمیرم بهتره تا این درد رو هر روز تحمل کنم .خودت می دونی چقدر به گیتی وابسته بودم ، چقدر دوستش داشتم، حالا فرزندم به کنار.انگار قلبم رو لای منگنه
گذاشتن، درد میکشم ، در می کشم گیسو! ای کاش آذر کثافت تو صبحونه من مرگ موش ریخته بود .به گیتی گفتم
اعتماد نکن ، ولی مهربونتر از این حرفها بود. و باز به گریه افتاد بعد سیگاری روشن کرد
گفتم: فکر می کنین گیتی راضیه انقدر سیگار بکشین؟جاسیگاری دیگه جا نداره ها!
اینهمه زجر می کشم ، سیگار هم روش
پس نمی خورین؟
نمی تونم.ببخشین!
درحالیکه بلند می شدم گفتم: باشه، هر طور میلتونه.با

اجازه. و از اتاق بیرون آمدم. سر میز ناهارم را خوردم .بعد آمدم بالا، بار وبندیلم را جمع کردم وحاضر شدم .چند ضربه به در اتاق منصور زدم و گفتم : منصور خان بیدارین؟ بله، بیا تو گیسو جان
در را باز کردم.تا مرا آماده و با کیف و بارو بندیل دید، بلند شد ایستاد وگفت: کجا؟
دیگه رفع زحمت می کنم .تا الان اینجا موندم که شاید برای حال شما بهتر باشه .تصور میکردم مثمر ثمر باشم، ولی گویا موندن من جز مزاحمت برای شما ثمری نداره و تاثیر خاصی هم نداره .خب، دیگه میرم، پیش من بیاین منصور خات .اونجا هنوز خونه گیتیه .بهم سر بزنین خوشحال می شم
چشمهای منصور پر از اشک شد .چند قدم جلو آمد وگفت: منو تنها می ذاری گیسو؟
شما تنهایی رو بیشتر دوست دارین
نه، باور کن اینطور نیست .وجود تو برام دلگرمی خاصیه .وقتی اینجایی احساس می کنم گیتی اینجاستشما حرف گیتی رو گوش می کردین. ولی به حرف من اهمیت نمی دین. منم طاقت ندارم شاهد آب شدن شما باشم.
درد وغصه خودم کمتر از شما نیست .بهتون سر میزنم .درسته گیتی مرده، ولی رابطه ما سرجاشه ، من شما رو

خیلی
دوست دارم منصورخان
باز دو سه قدم جلوتر آمد وگفت: گیسو خواهش میکنم بمون، من به تو احتیاج دارم
نگاهی به سینی غذا کردم وگفتم: فکر نمی کنم .اینطوری کسی هم نیست که روزی چندبار در اتاقتون رو بزنه و مزاحمتون بشه
در عمق چشمهایم فرو رفت و گفت: باور میکنی من مدام منتظر تو در این اتاق رو بزنی وبیای تو؟
نگاهم را به زمین دوختم و سکوت کردم .دستهایش را دور شانه هایم گذاشت وگفت: بمون گیسو. هم تو تنهایی هم من. اینجا باهم هستیم دیگه!
بشرطی که غذا بخورین و از اتاقتون بیرون بیاین . فکر نمی کنین منم نیاز به غمخوار دارم ؟
چرا حق با شماست من معذرت میخوام
پس می خورین؟
بهتر از اینه که تو بری!
لبخند زدم. رفت سینی را برداشت .روی میز گذاشت و خودش روی مبل نشست .پرسید: شما خوردین؟
بله، صرف شده .ممنون
منصور شروع به غذا خوردن کرد. روی مبل نشستم و به

منصور خیره شدم .احساس کردم چقدر دوستش دارم بعد.
یاد حرف گیتی افتادم که گفت: چشم ودلت رو درویش کن نگاهم را بر گرفتم . کتاب نه ماه انتظار که مربوط به.
مراقبت های بارداری بود را از روی میز عسلی کنارم برداشتم وورق زدم .اشک به من مجال نداد .بیچاره گیتی، چه آرزوها داشت! چقدر این کتاب را دقیق مطالعه میکرد سریع به خودم آمدم .اشکهایم را پاک کردم .منصور چهار.
پنج قاشق بیشتر نخورد با دستمال دور لبش را پاک کرد و گفت: برای امروز همین قدر کافیه .معده م کوچک شده، نمی تونم . وبادیدن اشکهای من جا خورد .قیافه اش گرفته تر شد و سرش را پایین انداخت و دستهایش را به هم قلاب کرد و گفت: می بینی چه سخته گیسو؟ گوشه گوشه این اتاق، این خونه ، خاطره س. نمی دونم چطور تا حالا دوام آوردم وموندم . شاید علتش اینه که به حرف گیتی گوش کردم و از خدا طلب صبر کردم .
بله خیلی سخته و سختتر میشه اگر شما رو هم از دست بدم ، منصورخان.
منصور نگاه عمیقی به من کرد وگفت: پدرتون که هست بله پدرم هست، ولی پدر سالمی نیست که بهش تکیه کنم، ازش راهنمایی بخواهم، باهاش مشورت کنم.فقط دلم

خوشه که پدر دارم وزنده س.اگه شما با دیدن من گیتی رو احساس میکنین.منم با دیدن شما گیتی رو حس میکنم ممنونم ، راستش بعد از مرگ گیتی ، احساس وابستگی خاصی به شما دارهسکوت کردم
واقعا نمی دونم گیتی چرا فکر میکرد من وقتی بفهمم پدرش هنوز زنده س آزادیش رو سلب میکنم. دردهای خودم
کمه، این فکر هم عذابم می ده .احساس میکنم گیتی از وقتی با من ازدواج کرد درست وحسابی پدرش رو ندید .
شما که دفتر خاطرات گیتی رو خوندین . او میخواست به شما حقیقت رو بگه. اجل مهلتش نداد
خدا آذر رو ذلیل کنه. نمی دونم کجا مخفی شده بیشرف بی همه چیز!
بلند شدم سینی غذا را برداشتم وگفتم: در هر صورت، یاد گیتی رو عزیز بدارین، اما زندگیتون رو تلخ نکنین .منم دردم کمتر از شما نیست اما دارم زندگی میکنم .خب، کاری ندارین؟
پس پیشم می مونی دیگه؟
بله، ولی فقط تا چهلم . واز اتاق بیرون آمدم
پنج روز بعد آذر دستگیر شد. آن روز انگار یخ روی دلم گذاشتند.تنفر تمام وجودم را گرفته بود. دلم میخواست با

دستهای خودم خفه اش میکردم. او که محبت را با خیانت پاسخ داد.منصور مجبور بود برای پیگیری پرونده آذر اقدام کند. من هم گاهی با او می رفتم .وقتی برای اولین بار آذر را دیدم که دستبند به دست جلوی ما ایستاده بود. به او حمله کردم و چند سیلی تو صورتش زدم .اشک پهنای صورتم را پر کرده بود. به او گفتم: آدم کش جانی! چطور دلت اومد زن معصوم باردار رو بکشی؟ چطور دلت بحال اون بچه نسوخت؟ لعنتی تو یه حیوونی، پست فطرت!
منصور مرا عقب کشید وگفت: بیا کنار گیسو، حیف دستهای تو نیست که به صورت این کثافت هرزه بخوره؟ و بعد
مرا از اتاق بیرون برد، چیزی نمانده بود که از حال بروم
روز چهلم گیتی فرا رسید .آن روز وقتی الناز وارد مجلس شد ، با تکبری خاص روی مبل نشست .انگار احساس میکرد حالا دیگر منصور از عزا در آمده و راه برای ورودش باز شده. با اینکه الناز با کیومرث تقریبا نامزد شده بود اما نمی دانم چرا این حس به من دست داد
فردای چهلم وقتی برای خداحافظی به اتاق منصور رفتم، کنار پنجره ایستاده بود و به دور دست خیره شده بود .بقدری لاغر شده بود که یک لحظه پیش خودم گفتم: یعنی این همون منصوره که روزی دل منو لرزوند؟ ببین به

چه
روزی افتاده، بس که خودخوری کرده وغصه خورده!
منصورخان!
بطرفم برگشت وگفت: بله
من دارم می رم .بابت زحماتی که دادم ممنونم. انشاءا...
فردا تو شرکت می بینمتون
یعنی من فقط تا چهل روز نیاز به غمخوار داشتم؟
فکر نمی کنین منم نیاز به غمخوار داشتم؟منصور سرش را
پایین انداخت وگفت: خب البته حق با شماست.ببخشین،
کوتاهی کردم! دیدین که حالم سرجاش
نبود .شما روحیه تون مقاوم نره .بعد جلو آمد .مقابلم قرار
گرفت.کمی نگاهم کرد
نرو گیسو،خواهش میکنم! می دونم اینجا بهت بد می گذره
، ولی منو تنها نذار!
نگاه گرمش بغضم را آب کرد: فکرم پیش شماست .ولی
بهم حق بدین .موندن من اینجا درست نیست. بیش از
این
باعث حرف وحدیث میشه
کی جرات داره؟ همه من و تو رو می شناسن
درسته، ولی.....
بمون گیسو!التماست میکنم! به وجودت نیاز دارم. وقتی تو

این خونه می چرخی کمتر غصه میخورم .اقلا تا مادر میاد بمون
آخه.....
آخه چی؟ اگه نگرانیت بابت فرهانه که من باهاش صحبت میکنم .او هر دوی ما رو می شناسه
بی اختیار دلم گرفتو در دل گفتم .نه، من فرهان رو نمیخوام.تو رو میخوام منصور. خجالت بکش گیسو.بذار خاک
خواهرت خشک شه!
گفتم: به فرهان چه مربوطه .او هنوز خواستگاری رسمی هم نکرده .فقط میترسم دوستان واقوام حرف در بیارن
غلط می کنن .اگه من برات مهم هستم به من فکر کن
البته که مهمی! تو عشق منی منصور! ولی چطور بهت بگم؟
اگه بمونم میاین شرکت؟
فعلا نمی تونم کار کنم گیسو .اصلا نمی تونم فکرم رو متمرکز کنم
پس منم متاسفم ، نمی تونم بمونم
باید زودتر از این حصارغم بیرون می کشیدمش که مثل اینکه موفق هم شدم .
خیلی خب، با هم می ریم شرکت. بشرطی که منو تنها نذاری .با هم می ریم ، با هم میاییم

تا کی؟
تا وقتی خواستی با فرهان ازدواج کنی
هر چه بیشتر بمونیم به هم وابسته تر می شیم. اونوقت نکنه باز اشتباه اوندفعه رو تکرار کنید؟
من گیتی رو بعنوان یه همسر دوست داشتم ، ولی شما رو مثل یه خواهر مطمئن باشین خودکشی نمی کنم .دلتنگی شاید!
صدای دردناک شکستن قلبم را شنیدم
باشه حرفی نیست .فقط باید از این اتاق بیاین بیرون . من حوصله م سر می ره .غذا هم باید بیاید پایین بخوریمباشه قبوله
فردا صبح به شرکت رفتیم .انگار کسی انتظار نداشت منصور را به این زودیها ببیند. با اینکه همه در مراسم شرکت
کرده بودند ، باز ما را دلداری می دادند وابراز همدردی میکردند..اولین چیزی که نظرشان را جلب کرد این بود که چقدر منصور ومن لاغر وضعیف شده ایم. فرهان از دیدن من خوشحال شد وگفت: خانم رادمنش جاتون خیلی خالی بود. خوشحالم که اومدین حتما جناب مهندس رو هم شما راضی کردین؟
بله از من خواستن پیششون بمونم تا مادرشون بیاد .منم

گفتم بشرطی که از انزوا دست بکشه وبیاد شرکت قراره اونجا بمونین؟
فعلا به.برای سلامتی مهندس هر کاری میکنم. با وجود من فقدان گیتی رو کمتر احساس میکنه .من مهندس رو مثل برادرم دوست دارم
با آخرین جمله ام نگرانی از صورت فرهان محو شد وگفت: امیدوارم مهندس، دوباره به اون حد وابسته نشه که در صورت بیرون اومدن شما از منزلشون.....
نه، این دوست داشتن با اون موقع متفاوته مهندس بله حق با شماست.در هر صورت همدردی منو بپذیرین .هنوز باورم نمیشه گیتی خانم در بین ما نیست
بله، خوبی به کسی نیومده مهندس فرهان انشاءا.... بقای عمر بازماندگان باشه
ممنونم . همچنین خدا مادرتون رو رحمت کنه
بیچاره فرهان تازه از عزای مادرش در آمده بود وحالا این من بودم که عزادار بودم .مشغول کار شدم .وقتی فکر میکردم چقدر کارهایم عقب افتاده، حالت جنون به من دست می داد. بدبختی اینجا بود که اصلا حال وحوصله نداشتم، داغ گیتی روحم را بیمار کرده بود. درست است که مقاومتم بیشتر از منصور بود، ولی از درون داغون بودم . باز منصور مادرش را کنارش داشت. من چه کسی را داشتم

.حتی جرات نکرده بودم خبر مرگ گیتی را به پدر بدهم
ظهر با منصور سری به خانه من زدیم و بعد به خانه آنها برگشتیم .اتاق سابق گیتی(اتاق پرستار) اتاق من بود.
چند روز بعد دادگاه آذر بود. من ومنصور ووکیلش در دادگاه حاضر شدیم.آذر اعتراف کرد که داخل لیوان
شیرگیتی مقدار زیادی مرگ موش ریخته وقتل را به گردن گرفت .آذر قاتل دو نفر بود و باید مجازات میشد. وقتی حکم را شنیدم نفس راحتی کشیدم. منصور هم گفت:
مرگ کمته، تو دو نفر رو کشتی نکبت!
وقتی آذر را می بردند به التماس افتاد: آقا تو رو خدا، من اشتباه کردم . شیطون گولم زد .تو رو خدا منو عفو کنین . مگه تو به ما رحم کردی .فکر کردی اونو بکشی به من می رسی؟ یا خواستی منو دق مرگ کنی کثافت؟
حسادت کورم کرده بود آقا، تو رو به جون مادرتون، تو رو به جون گیسو خانم ، به من رحم کنین .من جوونم آقا!
اسم مادرم وگیسو رو نیار آشغال! گیتی از تو جوون تر بود .فرزندم هنوز چشمش رو به دنیا باز نکرده بود. برو گمشو کثافت ! پای چوبه دارمی بینمت، به همین زودی!
اگه می بینی زنده م فقط بخاطر انتقامهخانم تو رو خدا شما رحم کنین. مطمئنم شما هم مثل خواهرتون دلرحمین. شما به آقا بگین

من!؟ من به تو رحم کنم؟حاضرم هزار برابر دیه بدم ولی تو رو بالای دار، آویزون ببینم .بریم منصورخان
منصور نگاهی مملو از نفرت به آذر انداخت و دنبال من راهی شد .
آنشب وقتی از کنار اتاق منصور رد شدم صدای هق هق گریه اش دلم را ریش کرد.می دانستم الان عکس گیتی را در
دست گرفته واشک می ریزد .من هم به بستر رفتم واشک ریختم
****
دوماه از مرگ گیتی گذشت .علاقه ام روز به روز به منصور بیشتر می شد و بیشتر شرمنده خواهرم می شدم. هرچند که خودش همیشه می گفت راضی ام همسر منصور بشی وخوشبخت بشی اما.....
وقتی منصور بعد از دوماه نواختن الهه ناز را از سر گرفت دلم گرم شد که قصد زندگی کردن دارد وخودش را قانع کرده که باید با خاطرات گیتی زندگی کند
هربار با مادر منصور تماس می گرفت بجای گیتی با او صحبت می کردم و از بارداری ام می گفتم .او هم مرتب می گفت: گیتی جان من برای زایمانت خودم رو می رسونم .یکبار وقتی گوشی را گذاشتم منصور سری به افسوس

تکان
داد وگفت: خدایا چه کنم؟ تا کی به مادر دروغ بگیم؟
منصور خان، بالاخره باید کم کم حقیقت رو بهشون بگید
مستاصل شدم.دارم دیوونه می شم .تو بگو چکار کنم
گیسو؟
من که میگم حقیقت رو کم کم بهشون بگین. مثلا بگین
گیتی مریضه و هر روز بدتر میشه، و بعد بگین امیدی
نیست
وتموم کرد
میترسم گیسو ، می ترسم دوباره حالش بد بشه. مادر داره
قرص اعصاب مصرف می کنه. نمی دونی تا چه حد به گیتی
علاقه داشت .وقتی ازدواج کنی وبری من تنها دلخوشیم به
مادره
خنجر کشید به قلبم با این جمله اش، مردک!
مادر به گیتی خیلی وابسته بود .باور کن اونو از من بیشتر
دوست داشت .حالا چطور بگم آذر گیتی و بچه م رو با
مرگ موش کشته .بخدا یا سکته میکنه یا باید ببریمش
تیمارستان
نمی دونم والله، ولی مادر تا چند روز دیگه میاد، باید فکری
بکنین
خدایا، چه گناهی به درگاهت کردم که مستوجب این عذاب

بودم! دستش را روی پیشانی اش گذاشت .دلم به حالش سوخت ، دلم میخواست او را در آغوش می گرفتم ودلداری می دادم، ولی مگر میشد؟
قسمت این بوده منصورخان.چه میشه کرد؟ من خودمم هنوز باورم نمیشه
گیسو، نمیشه انقدر نگی منصورخان؟ احساس میکنم باهام غریبه ای
آخه خجالت می کشممگه من به تو میگم گیسو خانم؟ دیگه وقتی داریم با هم زندگی می کنیم نباید با هم رودربایستی داشته باشیم
شما بزرگتری، درست نیست
خودم اینطور ازت میخوام!
باشه، سعی میکنم
منصور سیگاری روشن کرد وگفت: من هم بالاخره یه خاکی تو سرم میکنم
باز که دارین سیگار می کشین!
اینهمه از دست روزگار می کشیم. سیگار هم روش
با گله مندی بلند شدم وگفتم: قول ها رو که هیچی، کم کم خودش رو هم فراموش می کنین
کجا می ری؟
می رم بخوابم

خب، بشین!نمی کشم
و سیگارش را خاموش کرد.نشستم
تمام حرکاتت مثل گیتیه
بیچاره خبر نداره دو روز خودش بودم
اگه محرم هم بودیم، باورم میشد که گیتی هنوز زنده س، ولی موانع ومحدودیتها واقعیت رو برام روشن میکنه و غم به دلم میاره
انگار به من برق وصل کردند. خشک شدم : منظورتون چیه؟
منظورم اینه که اگه یه صیغه خواهر برادری می خوندیم ، اقلا میتونستم گاهی کنارت بشینمو حست کنم، یا لمست کنم .یادته که گیتی همیشه آویزون من بود؟ یادش بخیر! تو چه می دونی که من از خدامه .تو چه می دونی که دلم واسه یه بوسه ت پر کشیده .انگار تو دلم آتیش روشن کردن .برای اولین بار نگاه معنی داری بهش کردم وگفتم: اگه کنار من نشستن موجب آرامش شماست، بفرمایین بدون تعارف بلند شد آمد کنارم نشست. به مبل تکیه داد.چشمهایش را بست ونفس عمیقی کشید. انگار واقعا داشت
حسم میکرد .بعد چشمهایش را باز کرد و به من خیره شد .
پنج شش ثانیه ای به هم خیره شدیم .حالت نگاهش

متفاوت بود .انگار می خواست جمله ای بگوید ، مثلا گیتی دوستت دارم .موهایم را بویید وگفت: بوی گیتی رو می دی گیسو.دو ماهه این بو رو حس نکردم .گاهی می رم شیشه عطرش رو بو میکنم ولی بازم این بو نمیشه .
به چشمهای هم خیره شدیم .به قصد بوسه صورتش را جلو آورد وگفت : دوستت دارم گیتی
با خودم گفتم با اینکه گیتی خواهرمه و دوستش دارم ولی دلم نمیخواد بجای او منو ببوسی و بجای او منو دوست داشته باشی .بی اختیار صورتم را عقب کشیدم .با تعجب به من نگاه کردمعذرت میخوام .متوجه نبودم! من نمی تونم جای گیتی باشم
نمیخوای یا نمی تونی؟
نمیخوام ونمی تونم
ولی تو گفتی حاضری برای آرامش من هر کاری بکنی!
البته! ولی نه به قیمت شکستن حریم خودم
منم تا اون حد نخواستم
ببخشین و بلند شدم بطرف در خروجی رفتم
گیسو!
بله
معذرت میخوام منظوری نداشتم .تو حال خودم نبودم اشکالی نداره .منم تو حال خودم نبودم. معذرت میخوام

منصور جا خورد .انگار انتظار چنین اعترافی رو از طرف من نداشت
شب بخیر
شب بخیر
به اتاقم برگشتم و روی تخت افتادم وگریستم .صدای آرشه ویولن منصور گریه هایم را به سیلاب گریه تبدیل کرد وعشقم را صدچندان. تازه می فهمیدم گیتی در این اتاق به عشق منصور چه اشکهایی ریخته .تازه می فهمیدم عشق و دوست داشتن چه معنایی دارد
****
فردای آنروز الناز سرزده به دیدن منصور آمد. بطرف پذیرایی راهنمایی اش کردم .پلیور زرشکی با شلوار مشکی پوشیده بود و یک کیف مشکی هم دستش بود. روی مبل نشست و پا روی پا انداخت .من هم مقابلش نشستم
· حالتون خوبه؟
· الحمدالله ، شما چطورین گیسو خانم؟
· ای بد نیستم ، می گذرونیم، با غصه، با خاطرات!
· یک لحظه احساس کردم گیتی خانمید. بیچاره منصورخان چه می کشن وقتی شما رو هر روز مقابلشون می بینن .بنظر من بهتره جلو چشمشون نباشید
در دلم گفتم حالا برای گوشه کنایه ها نوبت من

شد؟ایشون که می گن اینطوری احساس آرامش می کنن که اینطور! نیست؟
چرا، تو اتاقشون هستن
ممکنه بگین صداشون کنن
بله!الان صداشون می کنم .بلند شدم
شما زحمت نکشین ، بگین مستخدمین صداشون کنن
زحمتی نیست .ایشون بیشتر مایلند من به اتاقشون برم
.شدم منشی شرکت ومنزل ایشون
تک ابرویی بالا انداخت وبا حالتی گفت: کار بدی نیست
.جالبه، همه آرزشو دارن!
وقتی به منصور گفتم که الناز آنجاست از جا پرید وگفت:
الناز؟
بله
میخواستی بگی من خونه نیستم
دروغگو نیستم
باز دوباره تورش رو پهن کرده دختره پر رو!
لبخند زدم وگفتم: خدا شانس بده
گیسو بگیری بشینی ها! از کنار من جم نمیخوری!
واسه چی؟
حوصله ش رو ندارم
با اینکه می دونم الناز تو دلش بهم ناسزا میگه ، ولی

چشم!
غلط میکنه، صبر کن لباسم رو عوض کنم .با هم بریم باشه، بیرون منتظرم
با هم به طبقه پایین رفتیم. نگاه چپ چپی به ما کرد وبلند شد .بعد از احوالپرسی گفت: گفتم سری بهتون بزنم شما که احوالی از ما نمی پرسین
شرمنده م .دیگه روحیه سابق رو ندارم
چقدر لاغر شدین؟
کم عزیزی رو از دست ندادم .بهتره بگم عزیزان انشاءا... بقای عمر خودتون باشه
ممنونم .ولی بدون اون عمر نمیخوام. اینم که تحمل کردم بخاطر وجود گیسو بوده .بارها خواسته بره، ولی من نگذاشتم .می دونم بهش سخت می گذره ولی من این خودخواهی رو دارم
اختیار دارین این چه حرفیه ؟ در جوار شما همیشه به من وگیتی خوش گذشته
باز نگاه حسادت بار النازگویا قاتل گیتی خانم دستگیر شده خیلی خوشحال شدیم.
بله وهمین روزها می ره بالای دار
البته حقشه ، ولی خب بخشش از شماست .او هم بخاطر علاقه به شما چنین جنایتی کرد.واگذارش کنین بخدا ،

منصورخان او هم جوونه
باید در شرایط ما باشین تا درک کنین خانم!
می دونم، خیلی سخته، ولی گذشت کنین .زندان براش کافیه .خودش بدترین مجازاته
چی می گین الناز خانم؟ تازه من میخوام دوبار بمیره
الناز وقتی تندی گفتار منصور را دید، سکوت کرد .ثریا برای پذیرایی وارد شد.
کیومرث خان چطورن؟
مدتیه خبری از ایشون ندارم
چطور؟ مگه.....؟
بله مدتی با هم بودیم ، اما دیدم با هم تفاهم نداریم .بهتر دیدم هرکدوم راه خودمون رو بریم. در واقع کیومرث کسی نبود که من میخواستم
انشاءا.... دلخواهتون رو پیدا کنین
از جا بلند شدم گفتم: ببخشید من می رم بالا شما راحت باشین
منصور با تحکم گفت: بشین گیسو! ما راحتیم. مگه می خوایم چکار کنیم؟
به ناچار نشستم .یکساعت بعد الناز رفت وقتی من ومنصور به ساختمان بر می گشتیم گفت: مگه نگفتم بلند نشو؟

معذرت میخوام .گفتم شاید بخواد صحبتی کنه
من هم بخاطر همین ازت خواستم بمونی .برای حرفم ارزش قائل شو گیسو
معذرت میخوام
قصدم این نبود که عذرخواهی کنی.سیصدقلم خودش رو درست کرده، نمی گه ما عزا داریم .انقدر فهم وشعور نداره خب، اونکه عزادار نیست ، تازه خوشحال هم هست .باید بره شمعهایی رو که نذر داشته روشن کنه. اصلا بخاطر شما با کیومرث بهم زده
حالا نوبت تو شد گیسو؟! بمیرم هم ، زیر بار ازدواج با الناز نمی رم . مگه عقلم کمه؟
با دختر دیگه ای چطور؟ یه دختر خوب ومناسب
روی مبل نشست وگفت: مثلا کی؟
خیلی ها هستن که شما رو دوست دارن .شما هم باید به زندگی تون سر وسامونبدین .البته تا هشت نه ماه دیگه که عزادارین، ولی بعد مانعی سر راهتون نیست
چه مانعی محکمتر از عشق به گیتی؟
یعنی می خواین هیچوقت ازدواج نکنین؟حالا مگه تو سراغ داری گیسو جان؟
نه
پس چی؟

همینطوری گفتم .خواستم بگم شما هم حق زندگی دارین
گیتی اولین و آخرین عشقم بود. ازدواج مجدد، انشاءا....
اون دنیا دوباره با خودش
دور از جون
گیتی منو ببخش ولی آخه چرا منصور باید به پای تو بسوزه
تو کی قصد ازدواج داری گیسو جان؟
من؟ نمی دونم .یعنی تا شما ازدواج نکنین من ازدواج نمی
کنم .نمی تونم شما رو تنها بذارم .وجدانم راحت نیست
منصور بلند شدآمد کنارم نشست. همانطور که به مبل
تکیه داده بود، گفت: تونباید به پای من بسوزی، پس فردا
هم
بشیم دوتا خواهر وبرادر عجوزه وپیر
این سوختن رو دوست دارم، مثل پروانه ای که دور یه شمع
میگرده واز سوختن .باکی نداره .می دونم روح گیتی را
شاد میکنم
من نمی ذارم بسوزی ، تو حیفی
فکر کردم میخواهد ابراز عشق کند ، ولی گفت: فرهان مورد
خوبیه گیسو، اونو از دست نده
چهره ام در هم رفت ونگاهم را از او برگرفتم .با تعجب رویم
را بطرف خودش برگرداند وگفت: تو چت شده گیسو؟
تو که فرهان رو میخواستی.تازگیها خیلی باهاش سرد

برخورد می کنی!
سکوت کردم
کس دیگه ای رو دوست داری؟
باز سکوت
به من نمی گی ؟ مگه منو بعنوان مشاور قبول نداشتی؟
چرا، هنوزم قبول دارم
خب، بگو ببینم کسی بهتر از فرهان رو سراغ داری؟
آره ، ولی اون منو نمیخواد
مگه میشه کسی تو رو نخواد؟ یا دیوونه س، یا بی سلیقه و احمق
نه بی سلیقه س، نه احمق.اون یه مرد کامل ودوست داشتنیه
اون کیه ؟ من می شناسمش؟
بلهنکنه کیارستمیه؟
لبخند زدم وگفتم: اون دراکولای مو فرفری دندون گوریلی،منصور؟! بهتر از اون گیر نیاوردی
لبخند به لبش نشست .شاید اولین بار بود که از ته دل لبخند میزد
عسکری؟!
منصور!
شاهین ؟

از شرکت بیا بیرون
نکنه همان دندونپزشکه ؟کی بود؟ آهان علیرضا؟
نه
دیگه عقلم به جایی نمی رسه
الان خیلی بهش نزدیکی
منصور نگاه عجیبی به من کرد. بلند شدم. دستم را کشید، دوباره نشستم.گفت: اون کیه گیسو؟ واضح بگو!
در دل گفتم: عجب خنگی هستی منصور!
حالا چه فرقی میکنه؟ اونکه منو نمیخواد.تازه، من عزادارم و تا سال گیتی کسی رو نمی پذیرم
اون دیوونه کیه که تو رو نمیخواد؟
توهین نکن منصور!اون دیوونه نیست ، اون عشق منه
منصور ابرویی بالا انداخت .لبخندی زد .بعد دستم را در دستش گرفت و انگشتهایم را لمس کرد. خدایا، این دیگه کیه؟ آدم رو دیوونه میکنه ولی درمان نمی کنه! نکنه باز داره منو بازی می ده
دستم را روی گونه اش کشید وچشمهایش را بست. حالم دگرگون شده بود. یک لحظه میخواستم بگویم : تو را دوست دارم .ولی به حرمت گیتی سکوت کردم
منصور!اگه الناز اینجا بود می گفت آدم با خواهرش اینطور میکنه؟

تو برای من گیتی هستی .دلم براش تنگ شده .بذار احساسش کنم
تو برای من گیتی هستی .دلم براش تنگ شده .بذار احساسش کنم
عصبانی بلند شدم .دستم را کشیدم وگفتم :عصر بخیر شوهر خواهر عزیز
چرا عصبانی شدی گیسوجان؟
می رم بیرون قدم بزنم
خیابون؟
بلهتنها نمیخواد بری
من گیتی نیستم که بهم امر کنی
خودم می برمت
نمیخوام شما حس بگیرین .اینطور بهتره
منصور با عصبانیت بلند شد آمد مقابلم ایستاد.بازوهایم را گرفت و پرسید: تو کی رو دوست داری گیسو؟خب بگو دلم میخواست با نگاهم بفهمد
با توام
هنوز زوده که بفهمی منصور
پس به فرهان بگم دوستش نداریو اونو نمیخوای؟
نه، وقتی کسی که دوستش دارم منودوست نداره و روحش جای دیگه س، وقتی خودش میگه فرهان برات مناسب

تره، چرا فرهان رو از دست بدم؟
انگار تیرم به هدف خورد .با تعجب نگاهم کرد .بعد نگاهش را به زمین دوخت و دستش را روی گیجگاهش گذاشت
.آهسته رفت روی مبل نشست دیگر نایستادم .بطرف باغ رفتم و از خانه خارج شدم. ساعت هشت ونیم که به خانه برگشتم ، منصور در باغ قدم می زد.معلوم بود کلافه است
· سلام
دستهایش را در جیبش کرد، بطرفم آمد وگفت: از ساعت خبر داری؟
· سلام
دستی به موهایش کشید. انگار خاطره ای برایش زنده شد
· خب ، سلام دلم هزار راه رفت.چقدر دیر کردی!
· دارین وابسته می شین ها!مواظب باشین . وبطرف ساختمان راه افتادم کنارم آمد وگفت:چشم ، دیگه فرمایشی
نیست؟
· چرا هست؟
· بفرمایین، گوشم با شماست
· این پیراهن اسپرت مشکی که پوشیدین خیلی بهتون میاد، اما برای شادی روح گیتی این لباس مشکی رو از

تنتوت در بیارین ، چون اون خدابیامرز اصلا از رنگ مشکی خوشش نمی اومدلبخندی زد وگفت: اولا چشماتون زیبا می بینه .دوما من تا سال گیتی مشکی می پوشم .سوما تو که خودت مشکی تنته
مال من مشکی وسفید مخلوطه .در ضمن حواستون باشه مادر تا چند روز دیگه میاد و نباید شما رو تو لباس مشکی ببینه
از اون روز لباس مشکی مو در میارم .خوبه؟
خوبه
مادر خبر داد که تا یک هفته دیگر می آید. آنشب منصور از اضطراب لرز گرفته بود و من نگران بودنم نکند دوباره دچار تشنج شود و راهی بیمارستان .آخر شب برای دیدنش پایین رفتم
منصور!
جانم
بهتری؟
آره
میای فردا بریم بهشت زهرا
آره .موافقم اگه میشد، گیتی را تو همین باغ دفن میکردم که هر ثانیه برم پیشش وباهاش حرف بزنم. دلم براش خیلی تنگ شده. از درون دارم می پوسم .الان باید بچه مو

بغل گرفته بودم
درکتون میکنم، سخته .الان من هم باید خاله شده بودم
.همه آرزوهام یکی یکی به گور رفت
ای کاش آذر رو استخدام نکرده بودم .ای کاش اون روز
نرفته بودیم مطب .حتی یه موقع ها می گم ای کاش به آذر
جواب منفی نداده بودم ، اقلا گیتی ام زنده می موند
مطمئن باش در اون صورت گیتی خودش خودش رو می
کشت
مادر رو چکار کنیم گیسو؟ فکری به مغزت نرسیده؟
چاره ای نداریم .بعد از دو سه روز باید حقیقت رو بهش
بگیم
نمی تونم
دستهایم رابه علامت من هم نمی دانم باز کردم ومشغول
خواندن کتاب شدم .دو سه دقیقه گذشت ، آمد کنارم
نشست وگفت: گیسو من یه فکری دارم
کتاب را بستم وگفتم :چه فکری؟
تو باید بشی گیتی و نقش اونو بازی کنی
خدایا چرا همه ازم میخوان فیلم بازی کنم وجای گیتی
باشم؟عجب گرفتاری شدم! چی میگی منصور؟حالت خوبه؟
مادر متوجه نمیشه .چون منم تو رو با گیتی عوضی میگیرم
ببین منصور بارها گفتم من گیتی رو دوست دارم . عزیز

منه. اما نمیخوام نقش اونو بازی کنم .میخوام خودم باشم
.عجب گرفتاری شدم ها
گیسو رحم کن .مادرم مریضه .دوباره منزوی وگوشه گیر
میشهنمیشه
اگر شد چی؟
حالا به فرض که شد، بالاخره چی منصور؟ چرا به عاقبتش
فکر نمی کنی؟آخه مادر نمیگه اینها چه زن وشوهری ان
که جدا می خوابن ، یا نمیگه پس کو بچه تون؟
می گیم تو فارغ شدی و بچه مرده .برای جدا خوابیدن هم
یه فکری می کنیم مثلا کسالت وبیماری رو بهانه کن .تازه
اگه بیای تو اتاقم بخوابی مطمئن باش بهت دست نمی زنم
وحریمت رو نمی شکنم
اگه مادر فهمید چی؟
اگه فهمید که چه بهتر.تا اون موقع به مستخدم ها وفامیل
ودوست وآشنا وهمسایه هم می سپاریم چیزی به مادر
نگن
ای کاش منصور می گفت بیا بریم محضر پنهانی عقد کنیم
که بخدا قسم می رفتم .نه آرزوی جشن عروسی داشتم ،
نه بزن وبرقص .فقط منصور را میخواستم وبس ((اگه از
دهنتون در رفت وگیسو صدام زدین چی؟
میگم عوضی گفتم .اینکه مسئله ای نیست

می دونی منصور، میترسم وقتی مادر بفهمه از من گله کنه وفکرهای بدی درباره م بکنه
مسئولیتش با من گیسو. خواهش میکنم!
تا کی باید فیلم بازی کنم؟
مگه نمی گی میخوام به پای تو بسوزم ، پس برای همیشه
واقعا که خیلی خودخواهی منصور!
خودت گفتی!
اصلا من میخوام بعد از سال گیتی ازدواج کنم .نظرم عوض شده
با کی؟
با فرهان یا هرکس دیگه ای
پس اونکه دوستش داری چی؟
اون رو ولش کن. چرا باید خودم رو اسیر مردی کنم که دوستم نداره و عشقش کس دیگه ایه؟
منصور نگاه عجیبی به من کرد وگفت: عشقش کیه؟
عشق اون عزیزمنه، برای همین براش احترام قائلم .برای هردوشون
منصور از روی مبل بلند شد. دستی به موهایش کشید، چند قدم راه رفت .کلافه بود.نمی دانم فهمید منظورم چیست یا
نه. یعنی اگر نفهمیده بود باید خیلی خنگ تشریف داشت.

چرا بهش نمی گی دوستش داری
باید خودش بفهمه .برای اثبات دوست داشتن کسی که نباید نقاره برداشت. بنظر من دلها باید به هم نزدیک باشه .من دوست ندارم خودم رو تحمیل کنم
کنارم روی مبل نشست .دستم را توی دستش گرفت
وگفت: با اینکه می دونم گاهی آدم از بیان عشق عاجزه، اما میخوام بدونم اون خوشبخت کیه گیسو؟این لحظه هم جزو همان گاهی است که گفتی .از بردن اسمش عاجزم منصور
نفس عمیقی کشید وگفت: خیلی خب، مجبورت نمی کنم .پس فعلا میشی گیتی من؟
سری بعلامت مثبت تکان دادم
از فردا می سپارم همه تو رو گیتی صدا کنن تا عادت کنن پس برداشت اول، برداشت دوم ، یادت نره .آخرش هم باید بگی کات!خوب بود!
هر دو زدیم زیر خنده .منصور گفت: می دونی گیسو؟ خداوند برای آفرینش هر موجودی ، هر چیزی، حکمتی داره ،
و حکمت آفرینش شما دو خواهر دوقلو این بوده که تسکین دل دردمند من باشین. اگه تو نبودی معلوم نبود چطور

می تونستم با فراق گیتی کنار بیام
چقدر زیبا حرف میزنه!گیتی مطمئنم تو منو نفرین کردی تا به دردت دچارشم. درد عشق منصور!ولی خودمونیم این منصور چه از خودراضی شده!
****
از صبح روز بعد همه مرا گیتی صدا می زدند. البته روز اول و دوم برایشان سخت بود و مرتب اشتباه میکردند .ثریا خانم به من گفت: یکبارکی می رفتین محضر عقد می کردین ، اینطوری هم دروغ نمی گفتین .هر دو هم از تنهایی در
می اومدین .وقتی آقا انقدر به شما علاقه داره نباید دست دست کنین گیسو خانم.
نه ثریا خانم ، منصور منو دوست دوست داره، اما نه به اون منظور که شما فکر می کنین . اون فقط میخواد کمبود گیتی رو با دیدن من جبران کنه
گیتی خانم خدابیامرز هم همین حرفا رو میزد ، منهم بهش می گفتم اشتباه میکنه .حالا هم بشما می گم علاقه آقا به شما قلبیه. شما تونستین اعتمادش رو جلب کنین .آقا یا به کسی دل نمی بنده یا اگه ببنده رهاش نمیکنه .وقتی شما رو
گیتی خانم می دونه، پس بدونین یه روز هم شما رو

همسرش می دونه .البته خیلی مونده که آقا گیتی خانم رو فراموش کنه .ولی خدا به انسان صبر می ده، تحمل می ده .آدم با گذشت زمان به همه چیز عادت میکنه، حتی به مرگ یه عشق.اصلا عشق واسه همین روزاست .آقا عشق گیتی خانم رو در عشق شما پنهان میکنه وتحملش میکنه .بالاخره که باید دوباره ازدواج کنه .چه کسی بهتر از شما؟ اینهمه ارث ومیراث باید به فرزند ایشون برسه، چه بهتر که فرزند شما باشه .فرزندی که هیچ فرقی با فرزند گیتی خانم خدابیامرز برای آقا نداره .خلاصه بگم، برای بدست آوردن آقا تلاش کنین. مطمئنم خواهرتون هم همینو میخواد.آهسته ترگفت :کمرویی رو بذارین کنار، شاید ایشون
منتظرن که عشق رو از زبون خودتون بشنون .شاید روشون نمیشه بعد از مرگ گیتی خانم به شما ابراز علاقه کنن.
زرنگ وعاقل باشین
حرفهای ثریا خانم مثل محبت عمیق وصادقانه اش به دلم نشست .چطور من تا حالا به جملات آخرش فکر نکرده بودم؟ ولی اگه من پیش دستی کنم ممکنه منصور خوشش نیاد. اون گیتی رو بخاطر متانت وبردباریش دوست داشت.مگر آذر به اون نگفت دوستت دارم، چقدر التماس کرد!ولی منصور اهمیت نداد.نه، بهتره همینطور کج دار

ومریز با
اون رفتار کنم تا ببینم خدا چی میخواد
****
شبی که منصور برای آوردن مادرش به فرودگاه رفت، اضطراب شدیدی داشتم .باید خودم را شبیه یک زائو میکردم
که داغ مرگ نوزادش ، دلش را سوزانده بود و او را افسرده کرده بود. وقتی صدای بوق ماشین منصور را شنیدم قلبم فرو ریخت.در حالیکه پیراهن راحت وگشادی پوشیده بودم، به اتاق خودم رفتم و روی تخت دراز کشیدم .موهایم را پریشان کردم وخودم را به بی حالی و افسردگی زدم
چند دقیقه بعد مادر در اتاقم را زد و وارد شد .بلند شدم آهسته بطرفش رفتم. چنان همدیگر را در آغوش کشیدیم واشک ریختیم که اگر کسی می دید، باور نمیکرد من گیسوام.منصور وارد شد و چشمکی به من زد.
مادر جون، دلم براتون خیلی تنگ شده بود.
منم همیطور عزیزم، الهی قربونت برم!چرا انقدر لاغر شدی؟
دوباره بغضم شکست .حق با گیتی بود که می گفت مادر منصور بوی مادرمان را می دهد وچه بهش الهام شده بود که
دیگه خانم متین را نمی بینه، چقدر دلی پاکی داشت

چرا انقدر گریه میکنی گیتی جون؟بیا بشین!روپا نایست عزیزم!آدم باید صبور باشه .منصور برام گفت. منم با هزار امید اومدم .گفتم الان نوه ام رو بغل میگیرم ولی خب باید تابع خواست پروردگار باشیم .حتما مصلحت نبوده شاید خدا میخواد یکی خوشگلتر و بهترش رو بهت بده
منصور آمد کنارم لبه تخت نشست وگفت: خوب نیست با اشک وزاری به استقبال مادری بری، گیتی جان
این وسط خنده ام گرفته بود ولی خودداری کردم ونخندیدم
منصور گفت از پله ها افتادی .چرا مراقب نبودی دخترم؟حالا هزار مرتبه شکر که خودت سالمی عزیزم .اینو میتونم
تحمل کنم ، ولی فراق تو رو هرگز .منصور هزار بار دیگه میتونه برام نوه درست کنه ، اما گیتی رو چطور درست کنیم؟ ومرا بوسید
من و منصور به هم نگاه کردیم
حالا خودت که خوبی؟
الحمدالله ، بد نیستم .اما حال وحوصله سابق رو ندارم مادر جون .دلمرده شدم
یه مدت بگذره روبه راه می شی .راستی گیسو جان چرا تو این موقعیت رفته شیراز ؟
عموم حالش خیلی بده .اون بیشتر به گیسو نیاز داره

.خودم ازش خواهش کردم بره
مادر لبخندی زد وگفت : عموت یا پدرت؟به منصور نگاهی با تعجب کردم .مادر گفت: منصور برام گفته که عروسم یه پدر خوب ومهربون داره که بهش میگه
عمو
خنده ام گرفت . سرم را پایین انداختم وگفتم : معذرت میخوام .اما روم نمیشد بگم پدرم بیماره . تو آسایشگاهه من و پدرت به یه بیماری مبتلا بودیم ، پس نباید خجالت می کشیدی .در هر صورت کار خوبی نکردی گیتی جون، از تو بعید بود
بله، حق با شماست .شرمنده م
دشمنت شرمنده باشه، بخاطر خودت میگم . چون با این دروغ مجبور شدی کمتر پدرتو ببینی .حالا بیماری پدرت چیه عزیزم ؟
قلبش ناراحته
انشاءا... بهتر میشه .بهتر که شدی با هم می ریم شیراز عیادتشون
از ترس به منصور نگاه کردم .او هم حال مرا داشت.
اینجا چه خبر بوده؟ منصور هم خیلی لاغر و زرد شده. تو چهره همه یه غم خاصیه .موضوع چیه؟
شما که نبودین اینجا صفا نداشت .منم که مدام حالم بد

بود. فشارم پایین بود، بی حال وحوصله بودم .بعد هم که این
اتفاق افتاد .همه خودمون رو برای جشن تولدش آماده کرده بودیم نه مرگش .ای کاش نرفته بودین مادر جون ، شاید این اتفاق نمی افتاد
الهی فدات بشم .قول می دم دیگه از کنارت تکون نخورم تا بچه بعدی رو دنیا بیاری.باید کمی تقویت کنی و زودتر دست به کار بشین
این بار واقعا قلبم داشت می آمد توی دهنم . به منصور نگاه کردم و سرم را میان دو دستم گرفتن
چی شد دخترم؟
منصور با عجله گفت : هیچی مامان جون ، جلوی گیتی از بارداری و بچه حرف نزنین که فریاد میکشه .حالا هم چون شما بودین هیچی نگفت . میگه دیگه نمیخوام
وا! مگه میشه گیتی جون؟ البته الان طبیعیه که بدت بیاد .چون خاطره خوبی نداری . دو سه هفته که من بهت برسم ،
خودت به منصور پیشنهاد میکنی
آب دهانم را بسختی پایین دادم و دوباره به منصور نگاه کردم
خب من برم لباسم رو عوض کنم ، تو هم استراحت کن

عزیزم. اگه بدونی چه سوغاتیهایی براتون آوردم !
زحمت کشیدین . راضی نبودیم .ما وجودتون رو میخوایم ، مادرجون
وظیفه م بود قربونت برم، بخدا وقتی پیش توام هیچی کم ندارم، گیتی جان .دلم واسه پیش شما بودن پر می کشید
بخدامادر رفت و در را بست .منصور همانطور که لبه تخت نشسته بود سرش را میان دو دستش فرو برد وسر تکان داد
.بعد گفت: تو بگو گیسو!من چطور به مادرم بگم گیتی مرده؟ می بینی چقدر بهش وابسته س؟ چطور بهش بگم آذر
اونو با مرگ موش به قتل رسونده؟ سر به بیابون می ذاره
می فهمم منصور، حق داری .ولی فیلم بازی کردن برام سخته .آخه تا کی؟
منصور گفت : تلافی میکنم گیسو .تلافی میکنم
با لبخند گفتم:چطوری؟
هر طوری که تو بخوای؟
پس بذار فکر کنم ببینم چی ازت میخوام .انگشتم را روی لبم گذاشتم و مثلا به تفکر پرداختم که البته نیازی نبود، چون می دونستم که من چیزی جز خودش نمیخواهم
.منصور به سر وصورتم نظری انداخت وگفت: رنگ پوستت

رنگ گیتیه گیسوها
راست نشستم .رشته افکارم گسس .اصلا یادم رفت چی میخواستم
حیف که هیچوقت نمیخوام ازدواج کنم، وگرنه نمی ذاشتم دست هیچ مردی بهت برسه . و نگاه عمیقش تا عمق قلبم را سوزاند . بعد از گیتی ، نمی تونم کسی رو به جاش در آغوش بگیرم. نمی تونم بهش بی وفایی کنم .یعنی فکر هم
نمی کنم دیگه هیچ دختری از آغوش سرد من لذت ببره .واقعا دیگه آغوش من، اون گرما وکشش و محبت رو نداره گیسو . دیگه بقول گیتی پشم شیشه نیست، فریزره .درسته؟
لحظه ای نگاهش کردم بعد گفتم :نه، درست نیست
ابرویی بالا انداخت و گفت: از کجا می دونی؟
سکوت کردم
حرف بزن گیسو
برو منصور میخوام تنها باشم . من هم مثل تو مجبورم با خاطراتم زندگی کنم
با نگاهی متعجب به چشمهایم خیره شد و بازوهایم را گرفت وگفت: منظورت چیه؟
برو منصور .نپرس

خواهش میکنم گیسو
فکر کردی چرا بازیگری رو خوب بلدم .بار اولی نیست که فیلم بازی میکنم
دیوونه شدی گیسو؟
آره، تو دیوونه م کردی منصور .برو تنهام بذار و دراز کشیدم و پتو را روی سرم کشیدم و اشک ریختم
اصلا نفهمیدم کی منصور رفت که مادر آمد وگفت: چرا رفتی زیر پتو گیتی جان؟ و پتو را از روی صورتم کشیدداری گریه میکنی؟
متاسفم مادر، دلم گرفته
می فهمم عزیزم ف ولی صبور باش، بخدا توکل کن. دنیا که آخر نشده .یه بچه دیگه میاری .بلند شو لباست رو عوض کن بریم پایین پیش منصور.میخوام سوغاتی هاتون رو بدم .بلند شو!مثل اینکه حالا نوبت منه که تو رو به اصلت برگردونم .چرا ابروهات رو برنداشتی ؟ اصلاح نکردی؟ شدی مثل دخترا! تو که اینطوری نبودی!
حوصله ندارم زندگی کنم مادر، چه برسه به این کارا.
من خودم درستت میکنم .منصور دلش به تو خوشه .گناه داره بچه م .ببین چه لاغر ورنگ پریده شده! تو باید بهش روحیه بدی .اون غصه تو رو می خوره .من می دونم .وقتی تو فرودگاه منصور را دیدم نشناختم ، آخه چرا اینطوری

شده .گوشت به تنش نمانده
بلند شدم و لباسم را عوض کردم وبا مادر به پایین رفتم
.پرسید: منصور می گفت پسر بوده ، آره؟
بله مادر جون من فقط یه لحظه دیدمش
حکمتی بوده عزیزم .هرچی خدا بخواد
منصور روی مبل لم داده بود وسیگار می کشید تا ما را دید
.سیگار را خاموش کرد
چه عجب ؟ افتخار دادی اومدی پایین گیتی جان! انگار مادر برات عزیزتره
مادره بوده که تو هستی منصور.انقدر حسودی نکن
مادر لبخند زد وگفت: قربونت برم عزیزم .اصولا خانمها وقتی فارغ می شن سکوت رو بیشتر دوست دارن .خب آدم ضعیف میشه و حوصله نداره منصورجان
خب تعریف کن مامان جان! چه خبر از اونطرفها
خبر که زیاده .ما که مدام پرستاری مهناز رو میکردیم و به بچه هاش می رسیدیم . یک بچه های تنبلی تربیت کرده یکی از یکی گندتر.واه واه پدرم در اومد .بیچاره خودش می گفت اگه تو رو نداشتم از بین می رفتم .اینها یه لیوان آب هم دستم نمی دادن
پس قدر منو بدون مامان
الهی قربونت برم .بخدا رو سرم می ذارمت، پسرم

آذر کجاست؟
لبخند بر لب ما خشک شد .من به منصور نگاه کردم،
منصور گفت: به درد نمیخورد بیرونش کردم
چطور گیتی رو راضی کردی؟
خودش موافق بود. دختره سر به هوا شده بود
یعنی چکار میکرد؟
میخواست منصور رو از چنگک در بیاره مادر.دلرحمی رو
گذاشتم کنار
پدرسوخته شارلاتان! مگه شهر هرته؟منصور نمونه یه مرد
خوب و پاک و وفاداره مادر.بهش افتخار میکنم
انشاءا... به پای هم پیر بشین .خوب کردین .جلوی ضرر رو
از هر جا بگیری منفعته .گفتم من از این دختره خوشم
نمیاد
نگاه منصور پر از افسوس بود
انقدر اونجا خوابهای بد و درهم دیدم که مردم از اضطارب
چی خواب دیدی مادرجون؟
خیلی خواب دیدم . ولی از همه بدترش این بود که یه شب
خواب دیدم ، دور از جون تو مردی دخترم .این آذر
لعنتی هم غش غش سر قبرت می خندید . زبونم لال
.انقدر جیغ کشیدم که همه رو از خواب بیدار کردم خیلی
ترسیدم.خیلی! همان روز هم زنگ زدم .وقتی باهات

صحبت کردم ، آروم گرفتم
من ومنصور به هم خیره شدیم .نفسم بالا نمی آمد
.محبوبه با سینی چای وارد شد
خانم خیلی خوش اومدین .جاتون خیلی پیدا بود
ممنونم محبوبه جان .بچه هات چطورن؟ شوهرت چظوره؟
خوبن، الحمدالله! سلام دارند خدمتتون
الهی شکر. بعد محبوبه رو به من کرد و گفت : گیسوخانم، طاهره خانم پشت خطه
بر جا خشک شدیم .منصور با اضطراب نگاهی به من، بعد نگاهی به مادرش کرد .گفتم : گیسو کیه محبوبه خانم؟
گیسو که شیرازه!
مگه من گفتم گیسو خانم؟
مادر گفت: عاشقی محبوبه؟
خانم از ذوق شما که اومدین قاتی کردم .ببخشین گیتی خانم
خواهش میکنم وقتی می رفتم تلفن را جواب بدهم به
منصور نگاه کردم که نفس راحتی کشید و چشم غره ای به محبوبه بیچاره رفت .یکی نیست بگوید محبوبه بیچاره را چه به فیلم بازی کردن؟
محبوبه، برو چمدان سوغاتی هام رو بیار اینجا
بله چشم

و چه سوغاتی هایی! بیچاره گیتی زیر خروارها خاک چطور از اینهمه عطر و اسپری و لباس زیر و لباس خواب و لباس شب و رنگ مو و.... استفاده کند. من هم که بخودم اجازه استفاده از اینها را نمی دادم
بالاخره تا آخر شب بخیر گذشت ولی بگویم از وقت خواب. وقتی به مادر ومنصور شب بخیر گفتم و به اتاقم رفتم ، شنیدم مادر به منصور گفت : مگه پیش هم نمی خوابین گیتی از وقتی فارغ شده و اون اتفاق افتاده ، حال وحوصله منو نداره .از من خواسته کاری بهش نداشته باشم .منم فقط
راحتیش رو میخوامیعنی چی؟ تو هم آدمی هستی که زود کوتاه بیای؟
می گین چکار کنم؟ مجبورش کنم؟
برو پیش زنت بخواب .اون الان بیشتر از هر وقت دیگه به تو نیاز داره .باید بیشتر بهش محبت کنی .تو چت شده ؟ چرا انقدر سرد شدی؟ نکنه اون آذر لعنتی عقل و هوشت رو برده منصور؟
این حرفها چیه مامان؟ من هنوز دیوونه گیتی ام بخدا قسم .فقط ملاحظه شو میکنم .والله ، خودمم حال و حوصله ندارم .تنهایی وسکوت رو دوست دارم . کم کسی رو از دست ندادم

حال و حوصله ندارم یعنی چی منصور؟ مگه بزرگش کردی که انقدر غصه میخوری؟ این بچه نشد، یکی دیگه. آدم که زائو رو تنها نمی ذاره .اون بیچاره تازه دو هفته س زایمان کرده .تمام عشقت همین بود ؟ عجیبه والله!
مادر من چرا انقدر اصرار می کنی؟ میخوای برم تو اتاقش، با اردنگی بیرونم کنه وجیغ بکشه؟ میگه از بوی مرد بدم میاد، چه می دونم از این حرفها
تو اتاق غش غش زدم زیر خنده .پدر سوخته چه چیزهایی بلد بود! بالاخره هم موفق شد و مادر کوتاه آمد و گفت : خود دانی، پس فردا نگی مامان گیتی میگه میخوام برم.تو رو نمی خوام ها!
حالا یه مدت بهش وقت بدیم بهتره مامان .اون میترسه دوباره بچه دار بشه، وحشت داره
روزها گذشت .باید برای دیدن پدرم به شیراز می رفتم .ولی با قراری که با منصور گذاشته بودم جور در نمی آمد.
بالاخره مجبور شدیم من و منصور با هم برویم. یکروزه رفتیم وبرگشتیم .پدر خیلی بهتر بود. بیچاره باور کرد که من
گیتی ام .وقتی خبر مرگ بچه قلابی را به پدر دادیم .غم دنیا به دلش نشست .بیچاره پدر!
****

اسفند ماه رسید. د رواقع شش ماه از مرگ گیتی گذشت .
در آن مدت از خانه نشینی خسته شده بودم .مرتب به
منصور غر می زدم که میخواهم بیایم شرکت. یعنی
واقعیت این بود که صبحها دلم برای منصور تنگ می شد.
ولی او
موافقت نمیکرد . می گفت مادر شک می کند
یک روز مادر از من پرسید: ببینم گیسو خانم تهران رو ترک
کرده؟ خبری ازش نیست .بگو بیاد ببینمش
راستش، گیسو پیش پردم باشه بهتره مادرجون .فعلا
منصور کسی رو جای گیسو استخدام کرده تا خودش برگرده
.حالا اگه پدر بهتر بشه دوتایی میان .اونکه گفت با شما
تماس گرفته
آره تلفنی که باهاش صحبت کردم ، می گم چرا تهران
نمیاد؟
میاد
انشاءا....! گیتی جان دقت کردی منصور با سابق زمین تا
آسمون فرق کرده؟ اون موقع ها از سر وکول تو بالا می رفت
.روزی دو سه بار بهت تلفن میکرد .یکسره قربون صدقه ت
می رفت .موضوع چیه؟ منصور بدون تو خوابش نمی برد
.اما حالا سه ماهه جدا می خوابین و عین خیالشم نیست
.فقط روز به روز لاغرتر و بی روحیه تر میشه .من نگرانم

نکنه
آذر رو گرفته ؟نه مادر جون ، منصور اهل این حرفها نیست
.من خودم از پشت در کتابخونه شنیدم چطور جلوش
ایستاد و بیرونش
کرد .اون فقط ناراحت بچه س .منم که بی حوصله شدم ،
بیشتر روش اثر کرده .می دونین که روحیه حساسی داره
.اون از پدرش ، اون از ملیحه جون ، اینم از بچه ش
خب تو در رفتارت تجدیدنظر کن دخترم. هیچ خوب نیست
زن و شوهر جدا بخوابن .کم کم فاصله تون زیاد میشه
.خدای ناکرده به هم بی علاقه می شین . می گن از دل برود
هر آنکه از دیده برفت
می دونم مادرجون .حق با شماست .خودمم روزی هزاربار
این حرفها رو به خودم می زنم .منصورم مرتب بهم غر
میزنه ، ولی دست خودم نیست .اعصابم ضعیف شده
.والله من هنوز عاشق منصورم ، بخدا قسم، ولی میترسم
کنارش
بخوابم .می ترسم باز باردار بشم و دوباره در اثر حادثه ای
بچه م بمیره .اونوقت دیگه جوابی برای هیچکس ندارم .
منصور هم که راهی تیکارستان میشه .
خب بیا با هم بریم پیش یه دکتر اعصاب
نه نیازی نیست .زمان بهترین داروه مادر

ببین عزیزم ، منصور سی و شش سالشه .اون الان باید یه بچه هفت هشت ساله داشته باشه .نذار دیر بشه مادر جون
چشم، سعی میکنم .بهم فرصت بدین .به خودشم گفتم خدا نکرده فکر نکنی قصد دخالت دارم .فقط خواستم بعنوان یه بزرگتر راهنماییت کنم. راستش شکم بر اینه که این
آذر جفتتون رو چیز خور کرده باشه
دلم فرو ریخت .مادر چه می دانست که شکش درست است و آذر، گیتی و نوه اش را چیز خور کرده و کشته
تو چشمای شما دوتا غم بزرگیه که نمی تونم علتش رو فقط نبودن بچه بدونم .شما چیزی رو از من پنهون می کنین .نکنه سر گیسو بلایی اومده؟
نه مادرجون .خدا نکنه! ما هیچی رو از شما پنهون نمی کنیم .مگه باهاش صحبت نکردید؟
نمی دونم، ولی نگاه همه افراد این خونه پر از غم وغصه س از اون موقع که آذر لعنتی رو راه دادیم زندگی مون بهم ریخت .هنوز اثرش باقیه ، ولی درست میهش
آخر شب وقتی موضوع را با منصور مطرح کردم، دستی به موهایش کشید وگفت : گیسو اینطوری نمیشه مامان داره شک میکنه

خب میگی چکارکنم، میخوای بریم محضر عقد کنیم؟ ما که واسه شما همه کار کریدم
منصور لبخندی زد وگفت: خب چه ایرادی داره؟ شاید هم خود به خود به اونجاها کشید
در عمق چشمان منصور غرق شدم ببینم شوخی میکند یا جدی می گوید گفت: اگه وجدانم قبول میکرد لحظه ای درنگ نمی کردم .ولی چه کنم که نه دلم میاد تو رو بدبخت کنم و نه میتونم گیتی رو فراموش کنم .تازه، فرهان رو چکار کنم؟ این بار حتما یا خودش رو میکشه یا منو. بیچاره انگشت رو هر کی می ذاره من از چنگش در میارم
.درست نیست گیسو!متحیر به منصور خیره شدم . چه شنیدم خدایا .یعنی منصور به من علاقمند شده، اما چشم میکنه؟ نه منصور، خواهش
میکنم چشم پوشی نکن. خواهش میکنم وجدانت رو کنار بذار .در تصمیمت تجدیدنظر کن. من تو رو دوست دارم، نه
فرهان رو. ولی مگر میشد این حرفها رو گفت
چرا ماتت برده گیسو، باور نمی کنی؟
باورم نمیشه که بخواین تا آخر عمر بخاطر سلامتی مادرتون منو بدبخت کنین .دوست ندارم تا آخر عمر فقط نقش گیتی رو بازی کنم. فکر نمی کنین این خودخواهیه؟

تو بگو من چکار کنم .از اون ور مادر اعصابش ناراحته وهیجان براش خوب نیست .از اون ور گیتی رو نمی تونم فراموش کنم . از اون ور وجدانم در عذابه اگه ازدواج کنم .از اون ور فرهان، از اون ور تو که داری روز به روز منو دیوونه تر و وابسته تر می کنی! از اون ور هنوز نمی دونم تو اون مغزت چی می گذره و کی رو دوست داری؟
چه فرقی میکنه؟
منصور جلو آمد زیر چانه ام را با دستش گرفت و صورتم را بالا آورد وگفت: بگو اون کیه .بگو و منو از این فکر نجات بده
مگه برای شما مهمه؟ چه فرهان ، چه یه نفردیگه حداقل اینه که دوست دارم با کسی ازدواج کنی که دوستش داری
وقتی اون منو دوست نداره یا به دلایلی نمیتونه ازدواج کنه ، گفتنش چه فایده داره . میخوای بدتر غرورم رو جریحه دار کنی منصور؟ یعنی تو تا حالا نفهمیدی؟
منصور سرش را پایین انداخت وگفت: چرا فهمیدم. انقدرها هم احمق نیستم گیسو ، ولی میخوام خودت بهم بگی من هیچ وقت اسمش رو به زبان نمیارم .تازه دارم سعی میکنم فراموشش کنم .شاید حق با خودشه .من با او خوشبخت نمی شم چون هیچوقت نمی تونم روحش رو

بدست بیارم .می دونی منصور ، من فقط منتظرم سال گیتی
تموم بشه ، بعد با اولین خواستگار که ازم خواستگاری کنه ازدواج می کنم. میخواد فرهان باشه یا هرکس دیگه. از تو خواهش میکنم تا اون موقع حقیقت رو به مادرت بگی .من از این وضع خسته شدم .دلم میخواد خودم باشم . دلم میخواد بیام شرکت .من از دروغ متنفرم .منصور نجاتم بده .میخوام برم. میخوام برم
به من بگو گیسو .بگو کی نقش گیتی رو برام بازی کردی که من خبر ندارم؟
اینو وقتی میگم که فهمیدی کی رو دوست دارم
مدتی نگاهم کرد ، گفت: می دونی گیسو، منم تو رو خیلی دوست دارم .یعنی بعد از گیتی فکر نمی کردم بتونم کسی رو تا این حد دوست داشته باشم .ولی به دلایلی که خودت می دونی مجبورم ازت چشم پوشی کنم .همیشه برات ارزوی خوشبختی میکنم ومطمئنم که همیشه افسوس تو رو خواهم خورد .می دونم که یه فرشته دیگه رو از دست می
دم. ولی چه کنم .از گیتی خجالت می کشم .با اینکه خودش بهم اجازه داد ولی باور نمی کنم از ته دل بوده.اون بخاطر

من مرد، اونوقت من فکر عشق وخوشی هام باشمحالا که می دانستم فهمیده دوستش دارم ، بیشتر احساس بدبختی می کردم. هم غرورم شکسته بود ، هم منصور را از دست داده بودم .دنیا روی سرم خراب شده بود
از دستم دلگیر نشو گیسو.از این بابت خوشحالم که اسیر کسی هستم که خواهر و عزیز خودت بوده و حرفم رو درک می کنی. من دارم عشق تو رو تو قلبم می کشم .کار آسونی نیست .مگه نه گیسو؟بهم حق بده
اشکهایم سرازیر شدند.چشمهای منصور هم پراشک شد. بلند شدم. دو قدم که دور شدم گفتم: پس بذار زودتر برم منصور! تکلیفم رو با مادرت روشن کن .چون من هم باید عشق تو رو تو قلبم بکشم .این فقط وقتی میسره که تو رو نبینم و به اتاقم آمدم و در سیلاب اشکهایم غرق شدم، در سیلاب نا امیدیها، بدبختیها، جداییها، شکستها و تنهاییها.
دو شب بعد وقتی همه برای خواب بالا آمدیم، مادر دستم را گرفت و گفت: یه چیزی ازت میخوام، نه نگو گیتی!
بفرمایین
امشب می ری تو اتاق شوهرت میخوابی
ولی مادر جون من.....
هیچ بهونه ای رو نمی پذیرم .اگه منصور رو هنوز دوست

داری باید قبول کنی وثابت کنی. مگر خواهر برادرین ؟شورش رو در آوردین .الان سه ماهه!اِ یعنی چی؟
منصور آخرین پله را پشت سر گذاشت ورو به ما که کنار در اتاق او ایستاده بودیم گفت : موضوع چیه ؟ بالاخره شما دوتا دعواتون شد
هیچی، میگم باید بیاد سرجاش بخوابه
اذیتش نکن مامان جون .زورکی که فایده نداره .من تحملم زیاده .حالا کی صبرم لبریز شه و برم زن بگیرم ، معلوم نیست!
چشم غره ای به منصور رفتم که بدتر مادر را تحریک نکند، ولی انگار خودش هم بدش نمی آمد .منصور در اتاقش را باز کرد ووارد اتاق شد. مادر مرا به داخل هل داد وگفت : بر تو ببینم دختر
مادر خواهش میکنم! من نمی تونم!
در را بست و از پشت در گفت : من نصف شب میام سر میزنم ، اگه اینجا نباشی دیگه باهات حرف نمی زنم .حالا خوددانی!
صدای بسته شدن در اتاق مادر را شنیدم .برگشتم و نگاهی به منصور کردم که روی تخت نشسته بود و ساعتش را کوک میکرد .بعد گفت : خیلی خوش اومدی.گل بود. به سبزه نیز آراسته شد.

آهسته گفتم: همش تقصیر شماست
حالا مگه چی شده گیسو .نترس ، من آدم خودداری هستم .بیا بخواب
یعنی بخوابم رو تخت؟پس میخوای کجا بخوابی؟اینجا فقط چهار تا مبل یه نفره هست .کاناپه هم که نداریم ،
رختخواب هم نداریم
من رو مبل میخوابم
مگه ندیدی مامان گفت میاد سر میزنه .میخوای شک کنه؟
خب شک کنه .وبطرف در اتاق رفتم و آن را باز کردم
منصور با عجله آمد در را بست و گفت: چرا لجبازی میکنی؟ میگم من بعد از گیتی نمی تونم با زن دیگه ای ارتباط برقرار کنم .بیا بگیر بخواب
با اخم وتخم روی مبل نشستم
گیسو چند لحظه چشماتو ببیند، من لباسمو عوض کنم .برم بیرون ، مادر می بینه و شک میکنه
رویم را برگرداندم تا لباسش را عوض کنه
خب حالا راحت باش گیسو جان
تیشرت سفید با شلوار گرمکن سفید پوشیده بود.گفت: ببخشید لباس راحتی پوشیدم .با لباس خونه نمی تونم برم تو
رختخواب

خیلی خب، بلند شو از کمد گیتی لباس خواب بردار بپوش
.من سرم رو برمی گردونم
بلند شدم لباس صورتی پوشیده ای از داخل کمد برداشتم
و بطرف در رفتم
کجا می ری؟ مادر می فهمه .همینجا عوض کن
دیگه چی؟ شما مردها پشت سرتون هم چشم دارین .اونم
صد وپنجاه تا!
منصور لبخند زد وگفت: صد وچهل ونه تاش رو می بندم
.خوبه؟
این یه دونه رو هم خودم با این انگشتم کور میکنم
هر دو زدیم زیر خنده .از اتاق بیرون آمدم و سریع خودم را
به دستشویی رساندم .لباسم را عوض کردم ومسواک
زدم و به اتاق منصور برگشتم .دل تو دلم نبود. حال عجیبی
داشتم .انگار هر چه می خواستم فاصله بگیرم و
فراموشش کنم بدتر می شد .در را بستم .منصور با حیرت
به پیراهنم وموهای پریشانم خیره شده بود
چیه صد وپنجاه تا چشم دیگه هم قرض کرده ی؟
منصور بحالت پریدن از خواب یا بیرون آمدن از یک رویا،
که مطمئنم رویای گیتی بود، سرش را تکان داد وگفت :
یه لحظه احساس کردم گیتی وارد اتاق شد. چقدر شبیه
اید! مخصوصا تو این لباس

نه گیتی نیست ، خواهر دوقلوی بدبختشه که زبان وتایپ را رها کرده، به بازیگری رو آورده . ای کاش پامون می شکست و به تهران نمی اومدیم. در آنصورت نه گیتی می مرد نه من بازیگر میشدم
منصور لبخند زد وگفت : مطمئن باش جبران میکنمبعد از روی مبل بلند شد روی تخت نشست وگفت: با اجازه راحت باش. و دراز کشید وگفت : ببخشید، مادموازل روی صندلی میز توالت نشستم .عکس گیتی را از روی میز توالت برداشتم و بوسیدم وگفتم : هیچ فکر میکردی کارمون به اینجاها بکشه؟
هیچکس فکر نمیکرد دختر خوب .حالا بیا بگیر بخواب شما بخوابین ، من اینجا راحتم
میخوای تا صبح اونجا بشینی؟ به من اعتماد نداری؟
در دل گفتم به خودم اطمینان ندارم. بلند شدم چراغ را خاموش کردم .منصور آبازور را روشن کرد. روی کاناپه نشستم تا مادرجون به خواب بره سپس به اتاقم برم .منصور همانطور طاقباز خوابیده بود ودستهایش را بالش سرش
کرده بود، گفت: یاشد بخیر .شبها گیتی قفلم میکرد که در نرم . به اینکه خدا به آدم صبر می ده ایمان پیدا کردم گیسو.اون موقعها که تازه گیتی برای کار به این خونه اومده

بود نصیحتم کرد که اگه از خدا طلب صبر کنم آرامش می گیرم .این بار طلب صبر کردم وواقعا آرامش گرفتم . خودمم هنوز باورم نمیشه که شش ماهه گیتی رو لمس نکردم ، حس نکردم ، ندیدم ، باهاش حرف نزدم ، کنارش نخوابیدم .واقعا چطور تونستم این مدت رو بدون اون سرکنم!البته شاید وسیله صبری که به من هدیه کرده تویی گیسو .اوایل شباهتت بهم صبر می داد، ولی حالا عشقت
بهم نوید زندگی می ده .اما چه کنم از این عشق..... و
عکس گیتی را از روی میز عسلی برداشت وادامه داد:
خجالت می کشم
عکس را بوسید و دوباره روی میز گذاشت لحظه ای سکوت برقرار شد.
چرا هیچی نمی گی گیسو؟
به حرفات گوش میکنم
بطرفم برگشت یک دستش را تکیه گاه سرش کرد وگفت:
اگه راست میگی بگو کی جای گیتی بودی؟ یک نشونی درست وحسابی بده
این که عادت داری سرت رو روی قلب آدم بذاری بخوابی و قفل بشی
اینو که خودم بهت گفتم ، یا شاید گیتی برات گفته

اگه دقت کنی تو دفترخاطرات گیتی چند ورق از کلاسور جدا شده. اون صفحات بریده شده ماجرای من وتوئه منصور.حالا هم چه اصراری داری بدونی؟ فاصله های زیادی بین ماست
فعلا که چهار پنج متر بیشتر نیست و اگه نگی اون چند متر رو از بین می برم
از ترسم مثل بلبل زبان باز کردم وگفت: یادته یه شب با هم مشاعره کردیم. جک گفتی . من گفتم مگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را، و تو گفتی ، بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را. یادته دو روز گیتی حالش خوش نبود .حوصله نداشت، عوض شده بود ، بهت راه نمی داد .وقتی از ترمینال برگشته بود، تو بهش تهمت زدی که..... اون گیتی نبود ، من بودم . منصور که از تعجب چشمهایش بازمانده بود، گفت:نه!باور نمی کنم!اون دو روز من گیتی بودم . و همون دو روز عاشقت شدم .تو خیلی خوبی منصور، خیلی مهربونی ، و من برای اولین بار به گیتی حسادت کردم .البته همه رو برای گیتی نوشتم .ولی برای اینکه تو نفهمی بعد از مرگ گیتی اونا رو جدا کردم . حالا فردا بهت می دم تا بخونی شون. با گیتی نزدیک دو سال زندگی کردی وبا من دو روز .سهم من از تو همون دو روز بود .سهم من اینه که همیشه نقش اونو برای

تو بازی کنم
منصور از شدت هیجان بلند شد نشست و گفت : گیتی چرا رفته بود شیراز؟
پدرم حالش بد بود .بهونه گیتی رو می گرفت. این بود که نقشه رو کشید .اول بسختی قبول کردم ولی بعد بسختی ازت جدا شدم . خوش بحال کسی که تو همسرش میشی ، منصور.
منصور سه چهار متر را کرد یک متر ولبه تخت نشست وگفت: بقول الناز جای گیتی چطور بود؟
کوره بود، تنور بود، ولی حیف که باید خودداری میکردم .در واقع دو روز آمدم حسرت خوردم وشکنجه شدم
خب منم شکنجه شدم
ولی تو فکر میکردی من گیتی ام
ولی حالا که می دونم گیسویی
چهره خودمرا توی مردمک چشمش می دیدم . تپش قلب شدید داشتم .نفسم در سینه حبس شده بود.ادامه داد: اما
حیف که نباید بهت دشت درازی کنم وباید به گیتی وفادار بمونم .برخاست وگفت : پس شب بخیر گیسو جان
شب بخیر منصور.خوش بحال گیتی ! ای کاش من گیتی بودم ومرده بودم

خدا اون روز رو نیاره که مطمئنم اون روز دیگه نمی تونم صبر کنم
مگه به گیتی نگفته بودی که بدون اون زنده نمی مونی؟
الان او، اون دنیاس، شما این دنیا ، اونم در کنار یه دختر که
رقیبشه .پس مطمئن باش که داغ منو هم به راحتی تحمل می کنی
من مرگ گیتی رو با وجود تو پذیرفتم .خودت دیدی که تا عشق تو توی قلبم نبود، مثل مرده ها بودم. تو نجاتم دادی! ولی بعد از تو دیگه به کی دلخوش کنم؟
به الناز
الناز؟ حتی حاضر نیستم جنازه م رو کنارش بذارن .مطمئن باش اگه روزی گیتی بهم اجازه بده و تصمیم بگیرم ازدواج کنم ، اول تویی
تا اون موقع من پنج شش تا وارث دارم منصور، متاسفم برات
واقعا میخوای بعد از سال گیتی ازدواج کنی؟ این بود مثل پروانه سوختنت ؟
باید تو رو فراموش کنم .چون خودمم از گیتی خجالت می کشم .منصور ، بهم حق بده
منصور دیگر چیزی نگفت .من هم بلند شدم و آهسته

پاورچین به اتاقم رفتم تا صبح دیده بر هم نگذاشتم .صبح زودتر از همه پایین رفتم ، مادر برای خوردن صبحانه سر میز آمد . گفتم : سلام مادرجونسلام عزیزم .دیدی سخت نبود. آدم باید سیاست داشته باشه .باید شوهرش رو راضی نگهداره و بهونه دستش نده
.همیشه در صدد باش فاصله رو برداری، نه اینکه فاصله ایجاد کنی دختر گلم .اینها همه هنر زنه .خودت که ماشاءا....
استاد محبت ونوازشی، قشنگم
با لبخند گفتم : حق با شماست
منصور خوابه؟
آره مادر جون خر وپفش هواست
باعث ثواب شدم وکار مثبتی انجام دادم
من منصور رو دوست دارم مادر جون .علت دوریم هم این بود که بخودم اطمینان نداشتم .از منصور نمیشه گذشت
قهقهه مادر بلند شد. بعد به شوخی گفت : پس بزودی یه نوه خوشگل دیگه خدا بهم می ده ؟
نه مادر، حرف بچه رو نزنین که حالم بد میشه و دوباره تغییر رویه می دم
باشه عزیزم ، فعلا همین هم غنیمته
حق را به منصور دادم .مادر تحمل شنیدن حقیقت را

نداشت .خدایا خودت رحم کن .بعد از صرف صبحانه به اتاق
منصور رفتم .همانطور که دمر بود سرش را بلند کرد نگاهی بساعت کرد و دوباره خوابید .یک دقیقه بعد طاقباز شد و گفت : گیتی بدقولی نمیکرد خانم خانمها، مادر که نفهمید اینجا نخوابیدی هان؟
نه، سلام، صبح بخیر
صبح تو هم بخیر
تو که دوست نداری کسی رو جای گیتی ببینی. منم دوست ندارم جای گیتی باشک .من گیسوام، آقای مهندس!
منصور بلند شد نشست وگفت: ببخشید خانم. زنگ ساعت بصدا در آمد . آن را خاموش کرد. دستی به موهایش کشید وگفت : آخه حاضر جوابی هات هم مثل اون خدابیامرزه!
منصور من میخوام بیام شرکت .دارم کلافه می شم
ما قراره وابستگی ها رو کم کنیم نه زیاد
یعنی دیگه نمی خوای تو شرکتت کار کنم؟
خواستم بدونی منم بلدم حاضر جواب باشم
منصور اذیت نکن دیگه.بگو تو حساب کتابا مشکل داری ، باید منو ببری .
باشه ، در موردش فکر میکنم

من امروز میخوام بیام
امروز که نمیشه گیسو .بی مقدمه که نمیشه . باید مادر رو آماده کنیم
پس زودتر ، وگرنه داغ می کنم ها!
چشم خانم، چشم
من رفتم پایین .بیا منتظریمباشه گیسو جان. الان میام .
امروز اصلا حوصله شرکت رو ندارم
به کنایه گفتم: میخوای بریم ماه عسل منصور جان؟ شاید حوصله ت سر جا بیاد!
بفرما ماهی به تلخی زهرمار
خودکرده را تدبیر نیست. چون حقته!
آره حق با توئه .بعد عکس گیتی را برداشت وگفت: منتظرم بهم اجازه .بارها به خوابم آمده ولی چیزی در اینمورد نگفته .دلم میخواد اولین خواستگارت خودم باشم
هیچوقت هم نخواهد گفت .از من که نیمه وجودشم بپرس .منم بودم اجازه نمی دادم .مگه زده به سرش
چهره منصور تو هم رفت .انگار بدجوری نا امیدش کردم.
گفتم : شوخی میکنم منصور. گیتی همیشه می گفت من منصور رو دوست دارم ومعنی دوست داشتن اینه که حاضرم منصور رو خوشبخت ببینم حالا با کی، مهم نیست .از من

که گذشت ولی بگرد تا دختر مورد علاقه گیتی و خودت رو پیدا کنی. توباید ازدواج کنی منصور. اصلا خودم برات پیدا می کنم. تو عروسیت هم با آبکش شربت میارم
از اتاق بیرون آمدم وبحال خود وامانده ام افسوس می خوردم. توی پله ها با خودم دعا میکردم که چه نصیحت احمقانه ای کردم. نکند راستی زن بگیرد .من عاشق منصور بودم و دوستش داشتم ونمی توانستم ببینم با کس دیگری ازدواج کند .ای خاک بر سرم کنند با این اظهار نظرم
من ومادر مشغول صحبت بودیم که منصور آمد وسلام کرد ((چه خبرها؟ خوبین؟
خبر ها پیش شماست ، خوبیم، نه به خوبی شما پسر گلم!
منصور لبخند زد و گفت : خدا پدر ومادرتون رو بیامرزه مامان
صدای خنده بلند شد .ولی نیشمان بسته شد وقتی که مادر گفت: منصور جان میخوام یه مهمانی بزرگ بگیرم
هم نیمشان بسته شد ، هم مثل عصا قورت داده ها راست نشستیم
به چه منظور مامان ؟
مناسبت خاصی نداره .میخوام این خونه از این حال وهوا در بیاد
منصور نگاهی به من کرد وگفت : نه مامان جان، حال

وحوصله نداریم .از فکرش بیرون بیا
یعنی چی؟ خوب حوصله ت سرجاش میاد
بذارید پنج شش ماه دیگه
واسه چی پنج شش ماه دیگه؟
شاید تا اون موقع گیسو باردار شد. اقلا جشن مناسبتب داشته باشه .ما الان یه بچه از دست دادیم نمیشه که بزنیم
برقصیم
اولا گیسو نه گیتی . دوما اون قضیه مال مدتها پیش بوده .نکنه میخوای سال براش بگیری؟مگه من گفتم گیسو؟
بله
حواس برای آدم نمی ذارین .آره میخوام تا سالش صبر کنم زده به سرت منصورها! من که می گیرم
من و گیتی که توی اون جشن شرکت نمی کنیم .حالا هر طور میلتونه مردم بهمون می خندن .مادر من، تو نظرت چیه
گیتی جون؟
والله راستش منم زیاد موافق نیستم .مادر جون! اگه به وقت دیگه ای موکول کنید ممنون می شم
خب گیتی جون اگه تو هم نظرت اینه، باشه، صرفنظر می کنم

دیگه، حرف گیتی از حرف ما با ارزشتره مامان، آره؟
نه پسرم، ولی خوب من گیتی رو انقدر..... و با انگشت شصتش یک بند از انشگت سبا به اش را نشان داد وادامه داد : بیشتر دوست دارم
من ومنصور به هم نگاه کردیم .می دانستم منصور الان به چی فکر می کند وچقدر برای مادرش نگران است .مادر را بوسیدم وگفتم : منم شما رو خیلی دوست دارم مادر خوبم
منصور لبخند زد و گفت : گیتی خانم من هم به شما وابسته ام ، هم بهتون نیاز دارم . نزدیک اخر ساله، باید تشریف
بیاری شرکت، تو حساب کتابا بهم کمک کنی.
راست میگی منصور؟
بله عزیزم .من کی دروغ گفتن که بار دومم باشه. این گیسو خانم هم که خیال نداره بیاد تهران.اخراجش می کنم تا
حالش جا بیاد
ولی من حقوق می گیرم ها!
بنده چک سفید می دم خدمتتون ، شما هر چقدر دلتون خواست بنویسین
ممنونم ، خیلی دلم میخواد بدونم تو شرکت چطور می گذره ، گیسو که خیلی تعریف میکرد

تازه تعریف میکرد و رفته غیبش زده؟
بابام واجبتره یا شرکت؟
معلومه، پدرزن عزیزم .خب ، کاری نداری؟
نه منصور جان
راستی گیتی! زنگ بزن وقت بگیر ، ببرمت دکتر
باشه .منظور منصور از دکتر بهشت زهرا بود.
یک هفته ای به همین ترتیب گذشت .صبحها با منصور به شرکت می رفتم .شبها هم از ترس مادر اول به اتاق منصور می رفتم بعد که می خوابیدند به اتاق خودم می رفتم ، اما مجبور بودم صبح زودتر از همه بیدار بشم و این شده بود برام یک بدبختی بزرگ . همه بدبختیها را که باید می کشیدم هیچ ، بی خوابی هم باید می کشیدمیک شب نزدیکیهای سحر با شنیدن صدای کشیده شدن صندلی به روی سنگ فرش حیاط از خواب پریدم و بطرف پنجره رفتم .دیدم منصور سیگاری دستش گرفته و پا روی پا انداخته .بی اختیار لبخند به لبم نشست .گفتم آخه تا کی میخوای وفا دار بمونی گل پسر؟ بلند شد کمی قدم زد . دوباره نشست .من بجای او خسته شدم .آمدم روی تخت دراز کشیدم . با خودم گفتم : آخه چطور فراموشت کنم ؟چطور در آغوش مرد دیگه ای فرو برم در صورتی که تو را میخوام؟ نه وجدانم قبول میکنه . نه دلم راضی میشه

.گیتی تو رو به روح پاکت قسم ، تکلیف منو معلوم کن اگه.
دوست نداری با منصور ازدواج کنم .بیا توی خواب بهم بگو، یا یه چیزی پیش بیاد که من ومنصور از هم دور بشیم .اگرم دوست داری که خودت کمکموم کن. خدایا یه کاری کن مادر بفهمه گیتی مرده وبهش صبر بده تا منم از این خونه برم .اشک از دیدگانم روان شد . از آن پهلو خوابیدن خسته شدم و آرام به این پهلو شدم .چند ضربه ملایم به در خورد از جا پریدم ، گفتم : کیه؟
آهسته گفت: منم، باز کن
اینجا اومدی چکار؟
باز کن گیسو تا بهت بگم
می ترسیدم در را به روش باز کنم
نترس من هنوز همان منصور وفا دارم
در را باز کردم داخل شد در را بست و گفت: تو هم بیداری؟
خواب و بیدار بودم .چی شده منصور ؟آشفته ای؟
اضطرای دارم .بیقرارم .نمی دونم چم شده گیسو
در حالیکه دیوار کوب را روشن میکردم گفتم : بیا بشین.
منصور نشست .مثابلش روی مبلی دیگر نشستم و پرسیدم :
چه فکری آزارت می ده به من بگو

فقط نگاهم کرد
پرسیدم: نمیخوای بگی؟
دستهایش را به هم مالید و با اضطرابی خاص گفت : نمی خوام تو رو از دست بدهم، این فکر آرامش رو از من سلب کرده
مگه قراره از دست برم؟
تو واقعا میخوای بعد از سال گیتی ازدواج کنی گیسو؟
منصور! کی آینده رو دیده هان؟
درسته ، اما برنامه ریزی تصویری از آینده است . تو اینطور برنامه ریختی، مگه نه؟
حالا تا خدا چی بخواداگه مادر بفهمه که گیتی مرده ترکمون می کنی؟
خب آره دیگه ، بمونم اینجا که چی بشه ؟ هر دو زجر بکشیم ؟
گیسو بخدا به اندازه گیتی دوستت دارم
خب، من هم دوستت دارم منصور .تو چت شده ؟ مثل ابر بهار گریست . دلم ریش شد خودم هم بغض کرده بود
برخاستم مقابلش زانو زدم و پرسیدم : میخواهی بهت آرام بخش بدم
بعلامت منفی سرش را تکان داد
پس آمدی نصفه شبی اعصاب منو بهم بریزی؟آره؟ حالا که

من اینجام عزیز من
اگه بری من تنهایی چکار کنم
زندگی می کنی .تو باید ازدواج کنی ، باید زندگی را به نوع دیگه از سر بگیری
با این دل گرفته ؟ با این دل شکسته؟
نه دیگه باید دلت را روشن کنی و عینک دیگه ای به چشمهات بزنی و دنیا را جور دیگه ای ببینی
نگرانم . دلتنگم دارم می میرم گیسو. من مرگ گیتی را با عشق تو پذیرفتم .تو نباشی من می میرم
خدا نکنه . این حرفها چیه میزنی ؟ ببین منصور اگه نماز بخونی آروم می شی. بخدا پناه ببر .قرآن بخون .همه چیز را از او بخواه .باهاش ارتباط برقرار کن. اگه به صلاحت باشه منو بهت می ده
اگه صلاحم نباشه؟
خب نمی ده دیگه
نه ، من به مصلحت کار ندارم .اگه بدبخت هم بشم باز هم تو را میخوام .فقط گیتی رضایت بده بقیه اش مهم نیست
برم برات قرص بیارم تو حالت خوب نیست
نه ، نمیخواد
کمی نگاهم کرد و گفت: خیلی سخته آدم با احساس و دل و نفسش بجنگه . گیسو خیلی سخته

آره خیلی سخته .اما یادت باشه که یاد خدا آرام بخش دلهاست .آنقدر که در بدترین شرایط به آدم تسکین می ده.
فقط کافیه وجودش را بپذیری و صداش بزنی و باهاش مانوس بشی. همین
من صداش می زنم .من دوستش دارم. من باهاش مانوسم .من خدا رو می شناسم گیسو ، اما هر روز عشق تو توی قلبم عمیقتر میشه .وابسته شده م گیسو. چطور بشینم شوهر کردن تو رو تماشا کنم، بعد هم بگم خدا نخواست من.
بیشتر از هرکسی بهت نیاز دارم، اما دستم بسته است .عجله دارم اما موانع جلومه
می فهمم چی میگی درکت میکنم منصورجان .اما صبور باش و بخدا توکل کن ، حالا هم که هنوز شوهر نکرده ام و پیش توام .پاشو ، پاشو برو بگیر بخواب واصلا هم نگران نباش .هرچی خدا بخواد همون میشه از دست ما کاری ساخته نیست
از جا بلند شد وگفت: تا کنارمی آرامش دارم وقتی ازم دور میشی دگرگون می شم نه اینکه فقط جای گیتی را برام پر می کنی ، نه خدا شاهده.تو را جای خودت دوست دارم اگه یک چهره دیگه هم داشتی باز هم دوستت داشتم

بهش لبخند زدم وگفتم : می دونم من هم معنی آرامش را در کنار تو فهمیدم منصورعاشقانه نگاهم کرد ، لبخند کمرنگی به لبش نقش بست و گفت : شب بهیر ، ببخشید بیدارت کردم
من بیدار بودم و داشتم از این بالا نگاهت میکردم و غصه میخوردم
لبخندش پر رنگتر شد وگفت:پس حق دارم اینطور جوش بزنم که از دستت ندهم .شب بخیر
شب بخیر
منصور رفت و تازه بغضم شکست یکی باید به خودم دلداری می داد و من هیچکس را نداشتم
تعطیلات عیدنوروز به پیشنهاد منصور به شمال رفتیم .بیشتر هدف این بود که با دوست و آشنا و اقوام ارتباط نداشته
باشیم . می ترسیدیم نکند اقوام نتوانند جلوی زبا خود را بگیرند وحقیقت را لو بدهند .تمام سیزده روز نوروز را در شمال سپری کردیم و بالاخره به تهران برگشتیم .روز پانزدهم فروردین مدام به یاد گیتی بودم که در این روز خبر بارداریش را به من داد و چقدر خوشحال بود. مادر مرتب از من می پرسید : چرا چشمهات اشکی است؟ چرا ناراحتی ؟ چرا کسلی؟ من هم می گفتم : امروز سالگرد روزیه که

فهمیدم باردارم . بحال خودم اشک می ریزم ، مادر جون
****
اوائل اردیبهشت ماه بود .یک روز بعد از ظهر منصور سراسیمه وارد اتاقم شد وگفت: گیسو برادر آذر اومدم باهام
کار داره
چکار داره؟
حتما اومده التماس . گیسو! تو حواست به مامان باشه تا من برگردم
باشه تو برو، خیالت راحت
وقتی منصور رفت ، به اتاق مادر رفتم و او را به حرف گرفتم .وقتی ثریا ما را برای چای دعوت کرد، از پرچانگی
دست برداشتم وگفتم : مادر بیایین بریم پایین چای بخوریم
بعد از صرف چای خوشبختانه مادر با مرتضی بیرون رفت .پرسیدم: چکار داشت؟
اومده بود التماس که از خواهرم بگذرین .جوونه، پشیمونه. منم گفتم محاله ازش بگذرم .فقط منتظر روزی هستم که اونو بالای دار ببینم
خوب کردی، نباید به اون رحم کنیم .الان اگه گذشت کنیم بازم زهرش رو به ما می ریزه .شاید هم دوباره باید

سراغت
بخدا می کشمش .حتی شده به خواسته ش تن در بدم.
ولی بعدش می کشمش
به خواسته ش تن در بدم یعنی چه؟
یعنی بگیرمشاز عصبانیت گر گرفتم .حالت انفجار به من دست داد.فکر نمیکردم نقطه جوش حسادت و غیرت این اندازه باشد
.نگاه غضبناکی به او کردم وگفتم : شما مردها رو جون به جونتون کنن بی وفایین! وبطرف پله ها آمدم
آمد بازویم را گرفت وگفت : مگه من میخوام از روی عشق وشهوت بگیرمش گیسو؟ منظورم اینه که از پشت بهش خنجر می زنم وفریبش می دم ، درست مثل خودش
لازم نکرده .بپا اون گولت نزنه آقای کارآگاه دو صفر هفت
چرا عصبانی شدی؟ مگه من چی گفتم ؟
ولم کن منصور. واز پله ها بالا آمدم
دنبالم آمد وگفت : تو متوجه منظور من نشدی
حالا که هوس کردی پنج دقیقه باهاش باشی ، بعدها حاضری ببخشیش و یک عمر باهاش باشی و اینطوریه که نامردیت رو ثابت کنی. این یعنی گذشت .این یعنی از خون گیتی گذشت
تو فکر کردی من رضایت می دم؟

بعید نمی دونم ! آذر بد تیکه ای است
جلوی اتاق مادر رسیده بودیم . لحظه ای با عصبانیت نگاهم کرد ، بعد گفت : تو رو که می پرستم نمی گیرم، چه برسه به اون قاتل آدم کش بیوه رو
کاش می مردم و این جمله را نمی شنیدم! کاش شنوایی ام را از دست داده بودم! خدایا چقدر ذلیل شدم که.....
فکر کردی منتظرم منو بگیری؟
از اشکی که در چشمهایم حلقه زد، پی به بغض درونم برد وگفت : منظور این نبود گیسو .باور کن! می گم یعنی .....
همین امشب همه چیز رو به مادر می گم و اینجا رو ترک می کنم. محبت و دلسوزی زیادی آخرش خفت و ذلته !
عجب اشتباهی کردم! دلسوزی به شما نیومده ! باید همون گیسوی سابق باشم که وقتی باهات حرف می زدم تو چشمات نگاه نمیکردم
گیسو، بخدا منضورم این نبود!
ولم کن منصور ، میخوام برم
گیسو! خواهش میکنم!
محکم در اتاقم را به هم کوبیدم و بسترم را پر از اشک کردم.اگر بخاطر مادر نبود. همان لحظه آنجا را ترک میکردم
منصور در اتاقم را باز کرد، داخل شد و در را بست .آمد روی تخت کنارم نشست .در حالیکه دمر دراز کشیده بودم

واشک می ریختم ، دستش را روی شانه هام گذشات و گفت : گیسو بخدا آرزوی منه که باهات ازدواج کنم .شاید ندونی چقد رافسوس میخورم !شاید ندونی که تا حالا بارها و بارها خواستم خودم رو قانع کنم! ولی نمی تونم گیتی رو فراموش کنم .احساس میکنم اگه ازدواج کنم روحش عذاب می کشه .خودت می دونی من واون چقدر به هم علاقهداشتیم .بارها خودم رو لعنت کردم که چرا ازت خواستم بمونی که اینطور عشقت مثل آتیش به جونم بیفته .هر چند
که می دونم اگه اینجا هم نمی موندی باز هم بهت علاقمند می شدم. ای کاش می دونستی که توی این دل صاحب مرده م ، وجدان وعشق چه جنگی با هم دارن! ای کاش می دونستی وقتی می بینمت، چقدر لذت می برم و چقدر آرامش می گیرم! تو رو بخاطر خودت دوست دارم گیسو، بخدا قسم ! ولی چه کنم که این دل لعنتی راضی نمیشه! من می دونم که بهترین مردها آرزوی تو رو دارن. ولی تو منتظر منی. می دونم که تو دوستم داری .اما چه کنم؟ می ترسم نتونم خوشبختت کنم .تو حیفی، می ترسم با روح سرگردونم تو رو فراری بدم .اونوقت اگه ترکم کنی ، دیوونه می شم . ولی اینجوری تو توی شرکت هستی، بهمون سر میزنی ، هر روز می بینمت ، هیچوقت هم ازم سیر نمی

شی.می فهمی گیسو؟
همانطور دمر دراز کشیده بودم و دستهایم را زیر گونه ام گذاشته بودم و اشک می ریختم ، گفت : هیچی نمی گی؟ یعنی انقدر بدم؟
بطرفش برگشتم و گفتم : من افتخار میکنم که خواهرم چنین همسری داشته ، آخه چی بگم منصور؟ چی بگم؟ از دردهام بگم؟ از غصه هام بگم؟ از برادرم که خودش رو کشت؟ یا مادرم که دق کرد؟ از پدرم که مریضه؟ یا از خواهرم که همراه بچه ش به قتل رسیده؟ یا از وجدانم بگم که پدر بیمارمو رها کردم، اومدم تیمارداری تو ومادرت رو می کنم، چون دوستت دارم .یا از عذاب وجدانم بگم که بجای عزاداری برای خواهرم ، شدم رقیبش و به دردش دچار شدم. شاید نشه به کار آذر ایراد گرفت .من که خواهر گیتی بودم عاشقت شدم .وای بحال یه غریبه! من که فهران وهزار تا خاطرخواه دیگه دارم و وضعم رو به راهه عاشقت شدم. وای بحال اون بیوه ستمدیده ! تنها تفاوت من
و آذر در اینه که من به خواهرم خیانت نکردم ولی آذر خیانت کرد .آره، حق با توئه! منم وجدانم قبول نمی کنه جای
خواهرم رو بگیرم .هر چند مطمئنم راضیه .بارها خودش به

من گفته بود. فقط ازت خواهش میکنم منو آزاد
کن.میخوام برم خونه م. به عذاب کشیدنم راضی نباش
منصور!حقیقت رو به مادرت بگو. با اینکه می دونم مادرت
از
من متنفر میشه ، ولی اون تنفر رو به این درد کشیدن
ترجیح می دم .میخوام برم منصور .بذار برم دنبال زندگی
خودم
نه گیسو منو تنها نذار.بذار به همین که در کنارتم دلخوش
باشم، حداقل تا وقتی ازدواج کنی
روزی که مادرت حقیقت رو بفهمه اینجا رو ترک میکنم. از
امشب خودم کم کم مادرت رو آماده میکنم .این حرف
آخر منه منصور!
منصور گریه اش شدت گرفت و بغض همه دردهایش را در
قلب من خالی کرد .درد خودم روی قلبم کم سنگینی
میکرد ، اندوه او را هم باید تحمل میکردم
اینطور گریه نکن منصور، طاقتش رو ندارم
لحظه ای در چشمهای اشکبار هم خیره شدیم! بلند شد و
از اتاق بیرون رفت
**********به سال گیتی نزدیک می شدیم
.تصمیم گرفتیم مادر را با مینو خانم به شمال بفرستیم .تا
بتوانیم مراسم سال را

برگزار کنیم.چهار روز به سالگرد گیتی باقی بود. آن روز که از شرکت برگشتیم ، وقتی به مادر سلام کردیم ، با گریه جواب ما را داد و سریع بالا رفت .چهره اش انگار چندسال پیرتر شده بود .آنقدر گریه کرده بود که چشمهایش پف کرده و قرمز بود .من ومنصور با تعجب به هم نگاه کردیم
ثریا!ثریا!
بله آقا! سلام .خسته نباشین
سلام! مامان چش شده؟ چرا گریه می کنه؟
والله چی بگم اقا .من رفته بودم تو باغ که برای آقا نبی چای ببرم . خانم تلفن رو برداشتن.وقتی برگشتم دیدم ایشون رو مبل خشکشون زده . رفتم جلو صداشون کنم ، زدن زیر گریه .چنان گریه میکردن که چهار ستون بدنم لرزید بخدا.گفتم چی شده خانم جون؟ گفتن چرا به من نگفتین گیتی مرده؟ تنم لرزید .گفتم کی گفته گیتی خانم مرده؟ اشتباه شنیدین .سرم دا زدن که بسه دیگه .هرچی فرییم دادین بسه .بعد هم گفتن برو میخوام تنها باشم .الان.
دوساعته که روی اون مبل نشستن و اشک می ریزن
کی بهش زنگ زد؟
نمی دونم اقا

به اتاق مادر رفتم . در زدم و در را باز کردم .منتظر بودم سرم فریاد بکشد . ولی نکشید .روی مبل نشسته بود وعکس گیتی را در دست گرفته بود و اشک می ریخت
مادر جون!
نگاهی به من کرد .با دستمال اشکهایش را پاک کرد وگفت:
تو این خونه چه خبر بوده گیسو؟
وجودم لرزید .بدنم مور مور شد. از خجالت دلم میخواست زمین دهن باز میکرد و مرا می بلعید
جلوی مادر زانو زدم .دستهایش را در دستم گرفتم وگفتم :
خیلی خبرها مادر! خیلی خبره!
شما در حق من خوبی نکردین .ظلم کردین که فریبم دادین نگران سلامتی تون بودیم مادر جون .باور کنین می ترسیدیم دوباره حالتون بد شه .اونوقت دیگه گیتی که نبود از
شما پرستاری کنه .من عرضه او را ندارم
صدای هق هق گریه هر دوی ما فضا را پر کرد .سرم را روی پای مادر گذاشتم وگریستم .منصور وارد اتاق شد. ما را که در آن حال دید، خودش هم زد زیر گریه و روی مبل نشست .
من راضی نبودم شما به اضافه درد داغ گیتی، درد نقش بازی کردنم بکشین .آخه چطور این اتفاق افتاد منصور؟

اینطوری از بچه م نگهداری کردی؟
کی به شما زنگ زد مامان؟
خواهر آذر.ازم پرسید چه نسبتی با تو دارم .منم گفتم .
شروع به التماس کرد و من همه چیز رو فهمیدممتاسفم
مامان .به ما حق بدین .من تو این دنیا فقط شما رو دارم
.باید احتیاط میکردم
مادرجون ، می دونم کار خوبی نکردم و صد سال نمی تونم
جای گیتی باشم، ولی هر کاری کردم بخاطر شما بود .
دستهایم را گرفت و فشرد وگفت: تو با گیتی فرقی نداری
گیسو جان .دیدی که من اصلا نفهمیدم. البته شک
میکردم،
ولی باورم نمیشد
آذر چرا گیتی و نوه ام را کشت؟
برایش همه چیز را تعریف کردم .دست روی قلبش گذاشت
و گفت : جگرم داره آتیش میگیره .خدایا! اون دوختر
معصوم و بچه ش چه گناهی کرده بودن؟ او که به آذررحم
کرد .دختر خوبم! گیتی مهربونم! و ناله هایش جگر من
ومنصور را خون کرد و بالاخره بدنش یخ کرد و از حال رفت
.ثریا شربت قند آورد. شانه های مادر را مالیدیم تا کمی
حالش جا آمد. منصور چرا به من نگفتی؟ چرا نذاشتی تو
مراسمش شرکت کنم؟ چرا نذاشتی سر قبرش برم .اون

عزیز من بود ، ناجی من بود. به گردن من و تو خیلی حق داشت .الهی بمیرم براش! الهی بمیرم براش!
منصور مادرش را در آغوش گرفت ومثل بچه ای در آغوش مادر اشک ریخت . تحمل آن فضا برایم مشکل بود. از اتاق مادر بیرون آمدم و به اتاق خودم رفتم با اینکه غم دنیا به دلم بود، اما خوشحال بودم از اینکه دیگر آزادم .باید بدنبال سرنوشتم می رفتم .منصور به من تعلق نداشت .
مراسم سالگرد گیتی با حضور مادر انجام شد .مادر تا یک هفته بعد ساکت بود و از اتاق خودش بیرون نمی آمد .بعد از آن، وقتی احساس کردم مادر از حال طبیعی خارج نشده خیالم راحت شد ویک روز بعد از ظهر چمدانم را بستم و به طبقه پایین آمدم .منصور و مادرش در سالن مشغول صحبت از خاطرات گیتی بودند.تا مرا با چمدان دیدند بی اختیار ا زجا بلند شدند.منصور گفت: کجا میخوای بری گیسوجان؟
با اجازه زخمت رو کم می کنم .ببخشین، این مدت خیلی زحمتتون دادم
دیگه چی مادر؟ مگه من می ذارم بری. من دلم به تو خوشه دختر
ممنونم مادرجون.بخدا به اندازه گیتی دوستتون دارم.باورکنین قصد فریب شما رو نداشتم ، فقط نگران

سلامتی تون
بودم .در هر صورت حلالم کنین. از اینکه مادر خوبی برای من وخواهرم بودین، از اینکه باعث شدین خواهرم خوشبختی رو حس کنه، ازتون ممنونم.گیتی از شما راضی بود .خیلی هم براتون دلتنگش میکرد .شما هم از اون راضی باشین .جلو رفتم مادر را ببوسم .اجازه ندادو گفت : نه نمی ذارم بری.برو چمدونت رو بذار بالا .
باید برم مادر .ترکتوت که نمی کنم .میام بهتون سر میزنم منصور آرام روی مبل نشست و دستهای لرزانش را روی گیجگاهش گذاشت .انگار باز زانوهایش سست شده بود و توان ایستادن نداشت
بمون گیسو .میخوای منصور رو دق بدی؟
نه مادر، من ومنصور قبلا حرفامون رو با هم زدیم . از ش قول گرفته بودم که نباید به من وابسته بشه .هرچند که حالا
این منم که نمی تونم دل بکنم .ولی خب، چه میشه کرد؟منصور بیچاره حرفی برای گفتن نداشت .بگوید بمان که باید برای چی می ماندم .بگوید برو که دلش نمی خواست
بروم .گفتم: منصور برات آرزوی خوشبختی میکنم. فقط یه نصیحت خواهرانه می کنم .نصیحتی که مطمئنم گیتی

دلش میخواد بگه .فکر نکن با ازدواجت اون ناراحت میشه.
من خواهرمو میشناسم .عمرت رو تو تنهایی سر نکن
.دخترهای خوب مثل گیتی زیادت از وفاداریت نسبت به
گیتی ، از چشم پاکیت نسبت به خودم ، بی نهایت
سپاسگزارم .واقعا خوش بحال همسر آینده ات .خدانگهدار
مادر جون. با اجازه
گیسو بمون .تو داری خواهش منو رد میکنی !
خدا منو بکشه اگر چنین قصد داشته باشم .ولی منم باید
برم دنبال سرنوشتم مادر .اینجا دارم ذره ذره آب میشم.
درکم کنید
سونوشتت اینجاست ، کنار منصور! تو و منصور می تونین
با هم خوشبخت بشین .منصور تو رو دوست داره
بله، من هم ایشون رو دوست دارم.ولی هردومون
معذوریت داریم مادر. من راضی نیستم تا آخر عمر رل گیتی
رو
بازی کنم .دوست هم ندارم جای اون رو بگیرم .ازش
خجالت میکشم .ایشون هم بخاطر گیتی معذوریت داره .
پس
راهمون از هم جداست
منصور تو یه چیزی بگو. چرا ساکتی؟
چمدانم را برداشتم و بار دیگر خداحافظی کردم .منصور

حتی جواب خداحافظی مرا هم نداد، یعنی قادر نبود. از ثریا وبقیه هم خداحافظی کردم و بمنزل خودم رفتم .تازه فهمیدم گیتی آن روز که منزل منصور را ترک کرد، چه حالی داشت .دیگر از حال وروزگارم نمی گویم که ناگفتنش بهتر است
ساعت نه صبح فردا زنگ تلفن بصدا در آمد. با وحشت گوشی را برداشتم .
بفرمایین
سلام گیسو جان
سلام مادر، حالتون چطوره؟
از دست شما جوونها مگه حالی واسه آدم می مونه؟
متاسفم مادر جون ، منصور چطوره ؟
حالش خوب نیست.سر درد شدید داره .کمی هم تنج داره .تا صبح دکتر سپهر نیا بالای سرش بود. می گفت مشکلش عصبیه
بله، هروقت ناراحت میشه، دچار تشنج میشه
منصور تو رو میخواد گیسو
ایشون فقط به حضور من در اون خانه عادت کردن، دو سه روز که بگذره به نبودنم عادت می کنن
یعنی حتی بعنوان اینکه شوهر خواهرت بوده .نمیخوای بیای عیادتش؟

البته که میام .همین الان میام
پس بلند شو بیا.منتظرم!
چشم مادرجونبلند شدم حاضر شدم و به منزل آنها رفتم
.از چهارچوب در اتاق منصور او را دیدم که رنگ به چهره نداشت .سلام
کردم
سلام دخترم بیا تو
منصور نگاهی به من کرد .منتظر بودم جواب سلام مرا بدهد که یکدفعه فریاد کشید: برای چی اومدی؟ اومدی ببینی
خودکشی کردم یا نه؟ نه عزیز من، خودکشی نکردم .چرا باید برای دختری که معنی عشق و دوست داشتن رو نمی فهمه و محبت منو به محبت به خواهرش می دونه خودکش یکنم؟ مگه جونم رو از سر راه آوردم؟ حتی بهم فرصت نمی دی فکر کنم! بله، راه برای تو بازه، فرهان، شاهین ، کیارستمی ، وخیلی های دیگه .ولی من چی؟ دیگه کی رو پیدا کنم که جای گیتی رو برام پر کنه ؟ برو دنبال سرنوشتت!برو، سال گیتی تموم شده، برو شوهر کن !برو، مبادا
دیر بشه!
هاج وواج مانده بودم .مادر گفت: منصور تو چت شده؟ من

ازش خواستم بیاد، زده به سرت؟
حالا هم ازش بخواین بره .اگه دایم اینجا می مونه که قدمش رو چشم .ولی اگه نمی مونه همین حالا بره .علت بیماری
من خودشه .اونوقت اومده حال منو بپرسه
مادرش فریاد کشید: وقتی نمیخوای بعد از گیتی ازدواج کنی ، برای چی بمونه؟ مگه دیوونه س؟ بمونه موهاش رو برای تو سفید کنه که چی بشه؟
منصور بلند شد رفت کنار پنجره .دستهایش می لرزید .صورتش برافروخته شده بود. دو دستش را به موهایش کشید
وسرش را به عقب انداخت .حالت مرگ به من دست داده بود .بغضم هرلحظه در حال شکستن بود. با اینحال با آرامشی خاص گفتم : مادر جون خودتون رو ناراحت نکنین .منصور عصبانیه .با اجازه، من مرخص می شم. خدانگهدار
و با دنیایی بغض از پله ها پایین آمدم .مادر دنبالم آمد ((صبر کن گیسو .نرو، منصور رو ول کن، بیا اتاق من
نه مادر حالم خوب نیست .انشاءا.... یه فرصت دیگه .خداحافظ
خداحافظ دخترم .تو رو خدا ببخشین!
به خانه که رسیدم بغضم شکست .از عصبانیت تلفن را از

پریز کشیدم .دلم نمی خواست با هیچکس ارتباط داشته باشم .از زمین وزمان خسته وبیزار بودم .یک هفته خودم را زندانی کردم .آن یک هفته مثل هفتصد سال بر من گذشت، نه در را روی کسی باز کردم ، نه بیرون رفتم ، نه چیز درست وحسابی خوردم ، نه خواب راحتی داشتم .رنگ و رویم پریده و سفید شده بود. حتی دو قدم راه رفتن هم برایم سخت شده بود

بعد از ظهر روز هشتم با صدای پی در پی زنگ آپارتمان از جا بلند شدم .صدای طاهره خانم را می شنیدم که می گفت: گیسو خانم! منم طاهره .بازکن تو رو خدا! جون به لب شدیم .اقلا یه کلمه بگو خوبی یا نه دخترم

جوابی ندادمتو رو به روح گیتی جون بازکن. بخدا دیشب به خوابم آمد .نگرانت بود. بهم گفت بهت سر بزنم

بی رمق بلند شدم . در را باز کردم. سلام طاهره خانم سلام .این چه رنگ ورویيه ؟ با خودت چه کردی دختر؟ آب شدی! خدا منو مرگ بده

خدا نکنه بفرمایین

آقا کریم هم از پله ها بالا آمد و سلام احوالپرسی کردیم .داخل آمدند

چرا تلفن رو جواب نمی دی؟ دیدی سیم را از پریز کشیده ام .ادامه داد: این کارها چیه؟ بنده خدا خانم متین و

مهندس قبض روح شدن .مهندس چهار پنج بار اومده زنگ زده، در رو باز نکردی .آخر دست به دامن من شدن
خسته شدم طاهره خانم .دیگه تحمل غصه ندارم .از این زندگی نکبتی به تنگ اومدم .آخه چندتا داغ تحمل کنم .منتظرم خبر مرگ بابام رو بشنوم، بعد خودم رو بکشم
این حرفها چیه؟ چرا کفر میگی دختر؟ صبور باش، چرا شرکت نرفتی؟
حوصله کار کردن هم ندارم .دیگه نیازی هم ندارم .طاهره خانم نصف اجاره مغازه برام زیاد هم هست
میتونم یه تلفن بزنم گیسو جان؟
بله، خواهش میکنم
تا طاهره خانم تلفن را به پریز زد و شماره گرفت، آقا کریم گفت: خیلی ترسیدیم .گفتیم نکنه خدای ناکرده تو منزل اتفاقی براتون افتاده یا زبونم لال دست به کار خطرناکی زدین
سلام خانم متین ..... قربان شما ، سلام می رسونه ..... بله ما الان پیش گیسو خانم هستیم .نگران نباشین .کسالت
داشتن ..... کمی بی حوصله بودن . شده دو پاره استخوون..... بله، گوشی خدمتتون ..... بیا دخترم ، با تو کار

دارن
گوشی را گرفتم ((سلام مادر جون))
· سلام عزیزم، معلوم هست کجایی؟ نصف عمر شدیم بخدا
· شرمنده م .حالم خوش نبود
· از دست منصور ناراحت شدی؟
· از دست زمانه، دنیا، روزگار، از ایشون که جز محبت ندیدم
· وقتی تو رفتی ، منصور مثل ابر بهار گریه کرد. اعصابش ضعیف شده .از بس بهت علاقه داره اون حرفها رو زد. در واقع یه نوع التماس بود. دلش میخواست پیشش بمونی
· بله می دونم .منم از بس دوستشون دارم به این روز افتادم· قربون تو دختر گلم برم. پاشو بیا اینجا!
· نه مادر! حالم خوش نیست .منصور چطوره ؟
· اونم زیاد روبه راه نیست. نگرانی و شرمندگی هم مریض ترش کرده . چند روزی نرفت شرکت
· متاسفم
· منصور چندبار اومد در خونه ت، ولی دست خالی برگشت خیلی نگرانته.
· ازشون تشکر کنین

· الان رفته پیش وکیلش .مثل اینکه اعدام آذر نزدیکه .من که واسه اون روز لحظه شماری می کنم
· منم همینطور
· تو عروس خودمی .حالا می بینی! به منصور فرصت بده
· افتخارمه مادر جون، ولی غیر ممکنه
· غیر ممکن اینه که تو همسر کسی دیگه ای بشی. کی میای اینجا؟
· در اولین فرصت
· اگر نیای، ما میاییم ها!
· تشریف بیارین .منزل خودتونه
· کاری نداری دخترم؟
· نه، محبت کردین .سلام برسونین
· خداحافظ
· خدانگهدار و گوشی را گذاشتم
طاهره خانم اصرار کرد که به منزل آنها بروم ، ولی قبول نکردم .بعد از رفتن آنها به حمام رفتم .بعد پشت پیانو نشستم و کمی آهنگ زدم و اشک ریختم که صدای زنگ در بلند شد. طاهره خانم بود. برایم از بیرون دو پرس چلو کباب گرفته بود و آورده بود که هم شامم باشد، هم ناهارم. تشکر کردم و رفت .در را که بستم ، تلفن زنگ زد.حدس زدم منصور است ، گوشی را برنداشتم .کتاب انگلیسی را

برای مطالعه برداشتم ومشغول شدم. بعد کمی خانه را گردگیری کردم و جارو زدم که صدای زنگ در بلند شد .از پنجره نگاه کردم بنز منصور از سفیدی برق میزد
.هرچه خواستم در را باز نکنم نتوانستم .لعنت به این دل عاشق! گوشی اف اف را برداشتم: بله
گیسو! بازکن. منم، منصور
در آپارتمان را باز گذاشتم و به اتاق خواب رفتم تا لباس بهتری بپوشم
گیسو! تو کجایی؟ از اتاقم بیرون آمدم و گفتم : بفرمایین!
سلام منصور! خوش اومدی
سلام خانم قهرو! چطوری؟
می بینی که! چرا زحمت کشیدی ؟ شیرینی چیه؟
شیرینی آشتی کنون.مادر گفت فشارت اومده پایین، برات شیرینی گرفتم که منو دیدی غش نکنی
از دست تو! بیا بشین
چرا انقدر لاغر شدی، این چه وضعیه؟
نیست خودت خیلی رستم شدی؟
خب، من از دوری تو اینطور شدم ، ولی تو که ما رو دوست نداری!
چرا مادر رو نیاوردی؟
جلوی مادر روم نمی شد عذرخواهی کنم

این چه حرفیه منصور، عذرخواهی لازم نیست
من اون روز خیلی قاتی پاتی بودم .خیلی شرمنده م ولی همه رو بذار بحساب علاقه
باشه می ذارم به حسابت
کجا می ری؟
چای بیارم با شیرینی بخوریم ، فشارمون بیاد بالا
منصور هم دنبالم به آشپزخانه آمد، روی صندلی نشست وگفت: شونزده روز دیگه، روز اعدام آذره، مژدگانی بده
اینم مژدگانی و چای را مقابلش گذاشتم ورفتم از سالن شیرینی را آوردم و توی ظرف چیدم و مقابلش گذاشتم ونشستم
با من قهر کرده بودی یا با خودت؟
با هردومون، با زندگی
نمی گی نگران می شیم؟
من دیگه کسی رو ندارم برام نگران بشه.اونایی هم که میان بهم سر می زنن و به اصطلاح نگرانم می شن از سر خداشناسی و دلسوزیه .می گن بذار به این دختر تنها و بی پناه سری بزنیم و حالی بپرسیم
ولی من بخاطر خودم اومدم .نه بخاطر تو
ممنونم.چیه؟ دلتون واسه گیتی تنگ شده؟
اومدم ببرمت گیسوشما بیرونم کردین .یادتون که نرفته؟

چطور اینهمه التماست کردم بمونی ، نموندی؟ اونوقت یه بار بیرونت کردم، گوش کردی؟
التماسی ندیدم .جز سکوت.تازه، همیشه اثر حرف تلخ و گزنده تو دل آدم بیشتره
تو چه می دونی حقیقت چیه؟
آره، اصلا من هیچی نمی دونم .اصلا داخل آدم نیستم .
خوش بحال آذر؟ اقلا می دونه چرا شکنجه ومجازات می شه
آره، تو داخل آدم نیستی چون فرشته ای! حالا فلسفه نباف .بلند شو چمدونت رو ببند
سال گیتی تموم شده .منم از تنهایی خسته شدم .تصمیم گرفتم برم پدرم رو بیارم پیش خودم ، بعد هم ازدواج کنم
میخوای به پدر بگی گیتی مرده؟
نه،فعلا به صلاح نیست .براش فیلم بازی می کنیم .گاهی من از خونه می رم بیرون ، اونوقت با شما میام دیدن پدر
حالا تا پدرت رو بیاری، بیا اونجا
من خونه خودم رو دوست دارم ، چون اینجا می تونم تو رو فراموش کنم منصور، پس کمکم کن
یعنی منم نیام؟
سکوت کردم
شرکت که میای؟
نه!

دیوونه شدی گیسو؟ این لجبازیها چیه که می کنی؟
لجبازی نیست،خداحافظیه ، دل کندنه
هر موقع به مردی بله گفتی و دفتر رو امضا کردی می فهمموا‌قعا خداحافظی کردی
شما هم هر موقع گیتی رو کامل فراموش کردی. می فهمم منو دوست داری
این چه انتظاریه؟ خوبه تو خواهرشی
برای همین می گم. چون می دونم هیچوقت فراموشش نمی کنی
ولی من تو رو دوست دارم .همونقدر که اونو دوست داشتم ممنونم
چاییت سرد شد منصور
صدای زنگ تلفن بلند شد. گوشی را برداشتم
بله!
سلام گیسو خانم
سلام مهندس فرهان .حال شما؟
ممنونم
شرینی پرید توی گلوی منصور .خنده ام گرفت .توی دلم گفتم حسودخان اگه خداحافظی کنم که حتما خفه میشی
مهمون دارین؟بله، مهندس هستن ، سلام می رسونن
ایشون که دارن سرفه می کنن

اومدن بگن سلام برسون ، شیرینی پرید تو گلوشون
که اینطور؟ سلام برسوننین .بی موقع مزاحم شدم
نخیر، اختیار دارین
چند روزی ازتون بی خبر بودیم .چندبار تماس گرفتم گوشی
رو برنمی داشتین .نگران شدم .یکبار هم اومدم
منزلتون، کسی نبود.مهندس هم می گفتن بی خبرن.اینه
که دل تو دلم نبود
ممنونم مهندس، کمی حال ندار بودم
خدا بد نده!
چیز مهمی نبود.
حالا بهترین؟
بله، به لطف خدا و شما بهتره
گویا ماموریتتون در منزل مهندس تموم شده
تقریبا بله
شرکت تشریف نمیارین؟
فعلا نه، حالا ببینم چی پیش میاد
درهر صورت اگر کاری داشتین به من بگین .در خدمتتون
هستم به مهندس هم سلام برسونین
ممنونم، شما همیشه لطف دارین
گوشی را که گذاشتم، گفت: اینم شده قوز بالا قوز .اگه
همه مشکلاتمون حل شه، این یکی رو چیکار کنیم؟

من با فرهان هم ازدواج نمی کنم چون اونم زمانی گیتی رو دوست داشت. نمی تونه منو خوشبخت کنه .من دلم میخواد منو بخاطر خودم دوست داشته باشن، نه اینکه اونو در چهره من ببینن. راستش اصلا از تهران بدم اومده.اون
روز که با گیتی به تهران اومدیم هیچوقت فکر نمیکردم اونو اینجا دفن کنم.بیخود نبود نگران بودم .ای کاش گیتی رو هم تو شیراز دفن می کردیم. حالا گیتی اینجاست و من میخوام برم شیراز.اشکهایم جاری شدند .بلند شدم بطرف پنجره آشپزخانه رفتن .منصور هم بلند شد آمد وگفت: من نمی ذارم بری گیسو، حتی اگه تو همین خونه هم باشی، باز هم دلگرمم
تو خونه شوهرم چی؟
با اینکه حسرت میخورم، ولی باز هم دلگرمم .همون معنی واقعی دوست داشتن! حاضرم خوشبخت ببینمت حالا باکی،
مهم نیست
به من سر میزنی؟
البته، مگه میشه تو رو نبینم عزیزم؟صورتم را بسمت منصور برگرداندم، اشکهایم را پاک کرد و گفت : از خدا میخواهم که قسمت خودم باشی گیسو ،

چون اینهمه شکنجه حقم نیست. درد خودم کم نیست که درد دوری تو رو هم تحمل کنم؟ دوستت دارم گیسو اینو بفهم ، درکم کن و خودت رو جای من بذار
درکت میکنم منصور .صدای زنگ در بلند شد
یعنی کیه؟
الان معلوم میشه . و رفتم گوشی اف اف را برداشتم
بله..... زنگ طبقه سوم رو بزنین خانم ..... خواهش میکنم
گوشی را سرجایش گذاشتم .منصور آمد روی مبل نشست وگفت: مزاحم وقت نشناس! داشتیم دو کلمه اختلاط می کردیم ها!
خندیدم
گیسو ، بریم خونه ما.مادر خوشحال میشه
نه منصور، باشه یه دفعه دیگه .فعلا که تو اینجایی
پس بگو ببینم شام چی داری، خانم کدبانو؟
شام چلو کباب داریم .پیش پای تو طاهره خانم برام غذا آورد ، با هم می خوریم
عالیه! البته امیدوارم سیر بشیم
سیر میشیم ، چون دو پرس گرفته .شاید هم می دونسته تو میای اینجا
خب، خیالم راحت شد. حالا بریم یه کم برام پیانو بزن

باشه، ولی قبل از اون بلند شو به مادر زنگ بزن ، بگو اینجایی ، دلش شور نزنه
چشم، الساعه و تماس گرفت
قبل از اینکه بنوازی ، بگو میای شرکت یا نه
نه
ببین گیسو من که رهات نمی کنم .میام مرتب بهت سر میزنم .پس بیخود بخودت زجر و سختی نده .صبح ها هم قیافه منو تحمل کن
دیدن قیافه تو ، شنیدن صدای تو، آرام ترین و بهترین لحظات رو برای من میاره منصور، ولی بهتره سعی کنیم همدیگه رو فراموش کنیم
میخوای اشکهام رو در بیاری؟
معلومه، نه!
پس از این حرفها نزن .صبح منتظرم
حالا ببینم
باید بیای
انشاءا... راستی از الناز چه خبر؟اتفاقا پریروز بعدازظهر اونجا بود. وقتی فهمید تو رفتی با دمش گردو می شکست .می ماندی سنگر را حفظ میکردی
باهاش ازدواج کن منصور، گناه داره
تو بیشتر گناه داری یا اون؟

من دلسوز نمیخوام
ولی من میخوام .الناز دلسوز من نیست .اون فقط پول رو میشناسه و بس .ولی تو.....
چه فایده ؟ هیچ چیز بدتر از این نیست که دو نفر عاشق هم باشن ، هیچ مشکلی هم برای ازدواج نداشته باشن .اما نتونن با هم ازدواج کنن ، دردآوره!مرگ تدریجیه!
پس ببین من چی می کشم دختر خوب! هر چی باشه من مردم، با احساسات قوی تر، اما توکل بر خدا .نمی دونم چرا گیتی به خوابم نمیاد گیسو؟ نکنه از وقتی عاشق تو شدم باهام قهر کرده؟
شاید! پس بهتره بکشی کنار منصور جان
در اون صورت حاضرم قهر کنه، خودش آشتی میکنه میاد به خوابم
هر دو زدیم زیر خنده
راستی پنج شنبه به جشن عروسی سوسن دعوت شدیم
جدی؟ چه زود! اونا که تازه نامزد شدن
دو ماه نامزدی کافیه دیگه گیسو جان! میای که؟
مگه منم دعوتم؟
کارت جدا برای شما هم فرستادن ، خانم خانما!
لطف کردن .باهاشون تماس میگیرم تبریک می گم
مگه نمیای؟ نامزدیش که نرفتیم ، اقلا عروسیش بریم .بده

نه منصور، من نسبتی با اونا ندارم .از خونه شما هم که بیرون اومدم
یعنی چی؟ اگه نیای منم نمیرم
باز شروع کردی؟
در هر صورت!
من حوصله جشن ندارم
والله منم ندارم، ولی زشته که نریم
دیگه من بیام چکار؟
اونها تو رو بخاطر خودت دوست دارن، عزیز من
تردید دارم
مطمئن باش همه می دونن تو گیسویی و گیتی نیستی و همه هم دوستت دارن
امیدوارم
پس میای؟
حالا ببینممن می برمت، حالا بزن ببینم
برای منصور آهنگ سلطان قلبها را نواختم که گیتی همیشه می نواخت .تازه فهمیدم چقدر هنرمندم، چون اشک منصور را در آوردم.چند تا آهنگ دیگر زدم و شام خوردیم .ساعت یازده شب منصور رفت
****
فردای آن روز به شرکت رفتم .همه از دیدن من خوشحال

شدند.منصور با کت وشلوار طوسی و کراوات دودی وارد شد .جلوی پایش بلند شدم
سلام مهندس!
سلام! به به! شرکت منور شد
چوبکاری می فرمایین؟
اختیار دارین. بعد اهسته گفت: مطمئنم امروز باز این فرهان خرابکاری میکنه
چطور مگه؟
از ذوقش
آن روز ، روز پر مشغله ای بود. ساعت دو بعدازظهر ، منصور مرا به منزلم رساند ورفت و غروب باز آمد و تا آخر شب پیشم بود. فردای آن روز منصور به اصرار مرا به منزلشان برد ومادر بسیار خوشحال شد. آنشب آنجا ماندم و
صبح با منصور به شرکت رفتم .
روز سه شنبه به خواهش منصور با هم برای خرید کت و شلوار بیرون رفتیم .باید در انتخاب رنگ به کمک میکردم .کت و شلوار دودی رنگ زیبایی انتخاب کردم .بعد از آن به اصرار، برای پیراهن مشکی قشنگی به انتخاب خودم خریدم
چهارشنبه با منصور از راه شرکت به رستوران رفتیم .بعد به

منزل من آمدیم و غروب به منزل آنها رفتیم .خلاصه اسمش این بود که از هم دوریم . به قول مادر می رفتم منزل آنها بهتر بود، باز دست کم او تنها نمی ماند. منصور که
ول کن نبود.
پنج شنبه زهره برای درست کردن سروصورت ما آمد.موهایم را فر زد و همه را بالا برد و بحالت آبشار از پس سرم
آویزان کرد که خیلی به من می آمد .صورتم را کمی آرایش کرد. لباسم را پوشیدم ، کفشهای مشکی پوشیدم ، زیور آلات مرواریدی به دست و گردن و گوشم آویختم و حسابی تو دل برو شدم. آنچنان که وقتی از پله ها پایین آمدم منصور صحبتش را با ثریا قطع کرد و گفت: می تونی بری ثریا.
اینطوری که همه رو دیوونه می کنی. خواستگارها در خونه ما صف می کشن ، خانم خانما!
به منصور گفتم : ای بابا
خیلی ناز شدی دخترم!ممنونم مادر جون ! شما هم همینطور
ظاهرمون زیباست و درنمون داغون و پوسیده! مرگ گیتی بدجوری داغ رو دلم گذاشت. خدا رحمتش کنه .یادش

بخیر! یه بار سر انتخاب کیف با اون کت دامن سفیدش چنان از این پله ها زمین خورد که مردم و زنده شدم. بعد هم
بلند شد و گفت اینهمه بدبختی کشیدم آخرش نگفتین کدوم کیف بهتره
راستی منم یادم رفت کیف بردارم
منصور گفت: مواظب باش نیفتی گیسو!
می بینی چه ماه شده ماشاءا... منصور؟
بله مامان! می بینم و لذت می برم و افسوس میخورم پس بجنب تا از دست ندادیش
با گله مندی گفتم : مادرجون!
نمی دونم چرا امشب همه ش فکر میکنم گیسو رو تو این مجلس از ما میگیرن .دلم شور میزنه
منصور نگاه عجیب ونگرانی به مادرش کرد و گفت: این دیگه چه حسیه مامان!
یه احساس بد! باور کن منصور!آخه دیشب خواب دیدم یه پسر خیلی خوشگل دست گیسو رو گرفت وبرد. انقدر تو خواب جیغ زدم که از خواب پریدم .می گفتم گیسو مال منصوره، نه مال تو .اونم می گفت نه، گیسو، مال منه
منصور نگاه نگرانی به من کرد. بعد گفت: می خواین نریم؟ ولی اگه خوشگل بوده من بودم ، جای نگرانی نیست

صدای خنده بلند شد .مادر گفت: تو که بور و زاغ نیستس .اون که من تو خواب دیدم .بلوند بود .خیلی هم خوشگل بود
منصور دوباره تو هم رفت وگفت: بریم دیر شد .خواب زن چپه
آره بریم دست گیسو رو بذاریم تو دست سرنوشتش و بیایم . توکل برخدا
مامان جان! شما هم هی دل منو خالی کنین ها!
خب، پس عجله کن پسر! احساسات رو بذار کنار، والله گیتی راضیه
اگه راضی بود می اومد به خوابم .فقط هم اگه به خواب خودم بیاد قبول دارم
بالاخره رفتم کیفم را برداشتم و آهسته از پله ها پایین آمدم که مبادا کیف برداشتن من هم خاطره شود و راهی شدیم .عروسی در باغ بزرگی برگزار میشد. صاحبان میهمانی به استقبالمان آمدند و ما را به بالای باغ راهنمایی کردند. به عروس وداماد تبریک گفتیم و نشستیم .نگاهی به جمعیت انداختم .چشمم به الناز والمیرا که افتاد ، منقلب
شدم. بطرف ما آمدند و سلام و احوالپرسی کردند .مادر آهسته در گوشم گفت: الان منصور تمام حواسش به

آقایونه
که ببینه کی بور و زاغه
از خنده ریسه رفتیمچیه نمکی می خندی؟
گفتم: آخه خیلی با نمک بود، منصور!
گیسو! گیلاسها داره میاد خودت رو آماده کن
منم خواهر اون خدابیامرزم .گیلاسی هم نیستم .البته شما دیگه آزادین.
سینی گیلاس را مقابلمان گرفتند و هیچکدام بر نداشتیم
پس چرا برنداشتی منصور؟
خب، خودم رو آماده مبارزه کردم دیگه .خودش رفته ، لنگه ش رو که جا گذاشته
اگه سیگار رو هم کامل ترک میکردی ، دیگه حرف نداشتی
هر موقع غصه های دنیا ما رو ترک کردن ، ما هم اون یکی دوتا سیگار رو ترک می کنیم
ارکستر آهنگ قشنگی را نواخت که اکثر جوانها وسط رفتند .در همان موقع خانواده ای که معلوم بود خیلی متشخص هستند بطرف ما راهنمایی شدند .پدر ومادر با دختر وپسری زیبا که من از شباهتشان فهمیدم خواهر و برادرند .هر
دو بلوند و چشم سبز بودند .پسر حدودا سی و دو ساله و دختر بیست و شش ساله بنظر می رسید .مادر سوسن آنها

را بطرف صندلی های کنار ما راهنمایی کرد وگفت: بفرمایین اینجا! در جوار خانواده متین
به احترامشان بلند شدیم و با آنها دست دادیم .مادر سوسن معرفی کرد:
مهندس متین ، یکی از دوستان عزیز ما. ایشون هم گیسو خواهر همسر مرحومشون و ایشون هم مادر مهندس هستن . و تیمسار مقتدر، همسرشون لیلی خانم ، دکتر بهرام مقتدر پسرشون و دکتر بنفشه مقتدر دخترشون
خوشوقتیم
ما هم همچنین
بهرام کنار منصور نشست و بقیه اعضای خانواده اش هم کنارش. پسر خونگرمی بنظر می آمد. با منصور گرم صحبت شد. مادر کنار گوشم گفت : از همون که می ترسیدم .دیدی پسره بور و زاغه ! چقدر هم خوشگله ماشاءا....! این همون پسره س که تو خواب دیدم .بخدا شبیه همین بود.
ای خدا منو مرگ بده . و زد رو دستش
مادر جون خدا نکنه . هرخوابی که تعبیر نمیشه .این خونواده رو چه به من؟
فراموش نکن تو آرزوی هر پسر و هر خونواده ای هستی .آخ آخ بمیرم برای منصور! چه اومد کنارش هم نشست !
الان دل تو دلش نیست .تشنج نکنه!

مدتی که گذشت بنفشه مقابل منصور قرار گرفت و گفت : جناب مهندس افتخار می دین؟ من این آهنگ رو خیلی دوست دارم
منصور به من نگاهی کرد و گفت: بله البته، افتخار ماست و بلند شدبیچاره انتظار نداشت ، چنین دختر زیبا وبا پرستیژی از او درخواست رقص کند. وقتی با هم می رقصیدند انگار مته در
دل من فرو کرده بودند و می چرخاندند. بیشتر از خودم دلم به حال گیتی می سوخت .دلم نمی آمد کسی را جای گیتی ببینم .می دانستم فقط خودم می توانم حافظ منافع خواهرم باشم. همانطور که آنها را نگاه میکردم و حرص میخوردم ، دکتر مقتدر روبرویم قرار گرفت وگفت : گیسو خانم!درسته؟
بله
افتخار می دین خانم محترم؟
نگاهی به مادر کردم .بیچاره رنگش رو باخته بود. گفتم: عذر میخوام آقای دکتر .من نمی رقصم
گفت: پس ممکنه بشینم کنارتون
البته بفرمایید
مادر آهسته گفت: رفتی که رفتی .ای که خاک بر سر منصور نکن! بی عرضه!

توی چشمهایم زل زد وگفت : شما هم اشنای عروس خانمید؟
بله
مهندس با شما چه نسبتی دارن؟ درست متوجه نشدم
ایشون همسر خواهر مرحومم هستن
خدا رحمتشون کنه .چند وقته فوت کردند؟
یک سال ویک ماه
متاسفم ! پس خواهرزن تا این حد عزیزه؟
ما با هم خیلی صمیمی هستیم . در ضمن من مترجم ومنشی شرکت ایشون هم هستم
آه! که اینطور
ازدواج نکردین؟
نخیر
چند سالتونه
بیست وهفت رو دارم پشت سر می ذارم
بهتون نمیاد.شما خیلی زیبا وشاداب هستین
ممنونم لطف دارین
رشته تحصیلی تون چیه؟
زبان انگلیسی
چه عالی! من پزشکی خوندم و تخصص مغز واعصاب دارم
همان لحظه یاد پدرم افتادم و گفتم: آشنایی باعث افتخار

بنده س، دکتر!اختیار دارین .حقیقت اینه که ابهت و وقار وزیبایی تون در برخورد اول توجه منو جلب کرد
لطف دارین
خدایا!چرا چشمان این پسر انقدر نافذه .مگه من منصور رو دوست نداشتم ؟ پس چرا مهر این پسر به دلم افتاده؟
حتما گیتی داره کمکم میکنه و بهم می فهمونه منصور قسمت من نیست
شما قصد ازدواج ندارین؟
تا خدا چی بخواد
مایلم کمی از خونواده م بگم .پدرم تیمسار ارتشه ومرد سختگیریه .مادرم تحصیلکرده س ولی خونه داره، در رشته ادبیات فارسی تحصیل کرده .بنفشه خواهرم، سال پنجم دندونپزشکیه.خودمم مطب دارم، بیمارستان هم مشغولم.
از
نظر مالی به خونواده وابسته نیستم .همه چیز دارم ولی در حال حاضر با اونها زندگی میکنم .خونواده ریشه دار و اصیلی هستیم و دوست داریم با چنین خانواده هایی وصلت کنیم که البته مطمئنم شما از ما بهترین خواهش میکنم
حالا شما بگید گیسو خانم!
راستش پدرم در شیراز مغازه عتیقه فروشی بزرگی داشت ،

ولی الان بعلت بیماری اعصاب در آسایشگاه بستریه .مادر وبرادر وخواهرم به رحمت خدا رفتن .خونواده متشخص و اصل ونسب داری هستیم ولی دست روزگار همه
چیز رو از ما گرفت .از دار دنیا اون مغازه برامون مونده و مقداری پول .الان هم منزلی در تهران اجاره کردم و تنها زندگی میکنم .قصد دارم یا برم شیراز زندگی کنم یا پدر رو بیارم اینجا
بیماری پدر چیه؟
برادرم بخاطر عشق دختری خودکشی کرد. بعد از اون مادرم دق کرد و پدرم اعصابش بهم ریخت و تمام ثروتش رو به باد داد
گفتین الان در آسایشگاه بستری هستین؟
بله، در شیراز .گاهی کارهای خطرناک میکرد، حرف های عجیب میزد .حواس پرتی داشت ولی حالا رفتارش طبیعیه ، فقط افسرده س
میتونم خواهش کنم پدرتون رو به مطب من بیارین؟
بله، از خدا میخوام که شما ایشون رو مداوا کنین .شاید خدا شما رو وسیله کرده .
امیدوارم که اینطور باشه .
بنفشه ومنصور کنار هم نشسته بودند و صحبت میکردند ،

ولی شش دانگ حواس منصور به من وبهرام بود. بعد بهرام
کارت مطبش را به من داد وگفت : من منتظر شما و پدرتون هستم .می تونم تلفن شرکت یا منزلتون رو داشته باشم؟
گفتم : بله و برایش نوشتم
اینها هیچکدام از چشم منصور دور نماند .احساس کردم سرخ شده وحالت عصبی دارد .انگار خواب مادر داشت تعبیر میشد .دنده ش نرم! تا اون باشه مرده پرستی نکنه ، زنده کش ومرده پرست که می گن حکایت منصوره بخدا!
بهرام و بنفشه با هم به وسط مجلس رفتندمنصور گفت :
بلند شو بیا اینجا بشین
یک صندلی جلوتر آمدم و کنار منصور نشستم
موضوع چیه؟
چطور؟
بهرام رو می گم
نعبیر خواب مادرتونه دیگه. متخصص مغز واعصابه . از من خواست پدرم رو ببرم پیشش
دیگه چی ازت خواست؟
یکی یکی جلو بریم بهتره .اول شما بفرمایین بنفشه خانم چی کارتون داشتن؟
صحبت ما در حد آشنایی بود. نه اون خواستگاری کرد نه

من
صحبت ما کمی پیشرفته تر بود
پس ازت خواستگاری کرد؟
ای، همچین!
تو چی گفتی؟
گفتم توکل بر خدا
مادر سرش را جلو آورد و گفت: دیدی چه حس ششمی دارم ؟ دیدی چه خوابم تعبیر شد؟ بهرام همون کسیه که
بدن منو لرزوند
بعد با حرص زد پشت دستش وگفت: منصور! بجنب
منصور نگاهی طولانی به مادرش کرد و در افکارش غرق شد.
بعد گفت : پس فرهان چی؟
فرهان رو نمیخوام .بهتون گفتم که چرا. در ضمن گفته بودم بعد از سال گیتی به اولین خواستگارم جواب مثبت می
دم.
خلاصه شب رویایی و زیبایی بود.
آنشب به منزل منصور رفتم و باز آخر شب آهنگ الهه ناز دیدگانم را پر از اشک کرد. یعنی واقعا این مرد از اینکه هر شب این آهنگ را بزند خسته نمی شد؟ یعنی این عشق آنقدر ریشه دار بود؟ گیتی! خوش بحالت! نفهمیدم چطور

خوابم برد
****
دو سه روز بعد در شرکت با صدای زنگ تلفن گوشی را برداشتمروز بخیر، بفرمایین
سلام خانم!
سلام
می تونم با جناب مهندس متین صحبت کنم؟
جناب رئیس جلسه دارن. امرتون؟
به ایشون بفرمایین بنفشه مقتدر تماس گرفت
بنفشه خانم شما هستین؟ من گیسو هستم
آه شمایین گیسو خانم؟ حالتون چطوره
الحمدالله .خوبم .خانواده خوبند؟
بله، سلام می رسونن.بهرام گفته بود در شرکت مهندس مشغولین ولی نشناختم ، ببخشید
خواهش میکنم
خانم متین، پدرتون خوبن؟
الحمدالله ، ممنونم
بهرام از شما خیلی تعریف می کنه .برادرم اصولا خیلی سخت پسند و ایراد گیره ..وقتی از شما تعریف کرد. ذوق کردیم .گفتیم مثل اینکه بالاخره دلش جایی گیر کرد. چه کسی بهتر از شما!

نظر لطف ایشون و شماست
جلسه کی تموم میشه؟
یه ربع، نیمساعت دیگه
پس من دوباره تماس می گیرم
گوشی را که گذاشتم از انقلابی که در قلبم برپا شده بود، سرم را روی میز گذاشتم و بحال خود وامانده ام افسوس خوردم .بنفشه آن دختر مهربان و خونگرم وزیبا ، عاشق منصور شده بود .الناز کم بود او هم اضافه شد! خدایا! مشکل
تنها سر خودم نیست ، نمی تونم کسی رو جای گیتی ببینم .حالا خودم به درک! فوقش زن بهرام می شم که از منصور هم خوشگل تره.تازه جوون تر هم هست .ازدواج هم نکرده
چی شده گیسو؟ چرا سرت رو رو میز گذاشتی
آه! جلسه تموم شد؟ ببخشین کمی سردرد گرفتم
مسکن بخور
لازم نیست
چه خبر؟
مهندس شاهین تماس گرفتن وبنفشه خانم
بنفشه خانم کیه دیگه؟
یعنی شما ایشون رو نمی شناسین؟
یادم نمیادپس بهتره بگم خواهر بهرام مقتدر، شاید

یادتون بیاد
آه! چکار داشت؟
کارش رو به من نگفت .با شما کار داشت
اون شب از من کارت شرکت رو گرفت .فکر نمیکردم جدی باشه
حالا که جدی شده .شما هم جدی بگیرین
برداشتهای اشتباه رو بذار کنار گیسو جان
زنگ تلفن بلند شد. گوشی را برداشتم
روز بخیر بفرمایین
گیسو خانم! منم بنفشه
آه شمایین؟ چه به موقع تماس گرفتین. همین الان جلسه تموم شد. گوشی خدمتتون
جلوی دهنی گوشی را گرفتم وگفتم : بفرمایین داخل اتاق ، مهندس
منصور همان جا روی مبل نشست و گوشی را گرفت .می خواست بفهماند که حق با اوست و من بیمورد حساسم.
سلام خانم ..... ممنونم.شما خوبید..... خانواده خوبند؟ ..... الحمدالله، ممنون .سلام دارن
خدمتتون..... لطف
دارین ..... بله، ایشون دست راست ما تو این شرکت محسوب می شن ..... جدا؟ چه عالی! کی انشاءا....؟

حتما!انشاءا.... کنفرانس موفقی داشته باشین .....
چهارشنبه ساعت دو بعدازظهر ، دانشگاه تهران، بله حتما میام
..... محبت کردین .خوشحال شدم .سلام برسونین .....
..... خدا نگهدار
گوشی را به من داد وگفت : بیچاره میخواست دعوتم کنخ .چهارشنبه کنفرانس داره ، ازم خواست برم
بیچاره، آخی بمیرم الهی. پس چرا از من دعوت نکرد؟ دیدی برداشتم اشتباه نیست؟
منصور زد زیر خنده و گفت : گیسو ولمون کن تو رو خدا. عشق فقط گیتی .زندگی فقط با گیسو. البته انشاءا... خواهیم دید .برو از خواهرت گله کن ، نه از من
من از کسی گله ندارم ، چون راهم رو انتخاب کردم و میخوام شما رو از دغدغه وخیال نجات بدم. دیگه هم بشما فکر
نمی کنم .خیالتون راحت !
منصور ناراحت شد نگاهش را به زمین دوخت و گفت: نو که اومد به بازار، کهنه میشه دل آزار؟ و بلند شد
شانه هایم را بالا انداختم و گفت: اینطور فکر کن
منصور نگاه گله مندی به من کرد و به اتاقش رفت
**********در آن هفته خواهر وبرادر

آذر مرتب می آمدند یا تلفن می کردند والتماس می کردند که از آذر بگذریم .حالا که به
روز انتقام نزدیک می شدیم دلم به رحم آمده بود. خانم متین ومنصور که می گفتند فقط قصاص
روز چهارشنبه منصور ساعت یک ونیم از اتاق بیرون آمد وگفت: گیسو جان من می رم دانشگاه ، کنفرانس بنفشه .امروز با اکبر برو خونه .می گم تو رو برسونه
من خودم می رم .اکبر راننده شرکته .راننده من که نیست راننده من که هست .اون از من حقوق می گیره
سکوت کردم حرف حساب جواب نداشت
کاری نداری؟
نه، خوش بگذره
خدانگهدار
خداحافظ
وقتی منصور رفت ، چیزی تو قفسه سینه ام بال بال میزد، دلم میخواست به منصور می گفتم پس چرا این بار ازم نخواستی باهات بیام؟ چطور این بار بدون من رفتی ؟ پس حق دارم اونطور برداشت کنم .برو، برو دنبال سرنوشتت ! منم میشم زن برادر زنت وداغت می کنم.تو هم بهرام رو ببین وحرص بخور.
فردای آن روز چون از دست منصور عصبانی بودم که چرا به

من تعارف نکرد ، به شرکت نرفتم .من که تاخود بنفشه دعوتم نمی کرد، نمی رفتم .ولی منصور یک تعارف ظاهری می توانست بکند .پس حتما مزاحمش بودم .شب هم حتی به من تلفن نزذ .صبح، ساعت یک ربع به نه تلفن زنگ زد. ساعت نه تلفن بعدی ، ساعت نه وده دقیقه زنگ بعدی و پی درپی تا ساعت یازده هیچکدام را جواب ندادم .چون می دانستم منصور است. گفتم بذار اونم کمی بال
بال
بزنه ببینه چه مزه ای داره!
بی حال وحوصله روی تخت افتاده بودم وفکر میکردم .ساعت دوازده صدای زنگ در بلند شد. کشان کشان رفتم
گوشی اف اف را برداشتم
بله
گیسو! باز کن
خواب از سرم پرید .پشیمان که چرا گوشی اف اف را برداشتم .فکر نمی کردم منصور باشه .فکر کرده بودم شاید مامور سازمان آب یا برق باشد. یا کسی با واحدهای بالا کار دارد و زنگ مرا زده . دکمه اف اف را زدم و سریع
موهایم را مرتب کردم .در را باز کردم
سلام
سلام خوبی؟این بستگی به حال جنابعالی داره

بیا تو
چی شده؟چرا نیومدی شرکت ؟ صددفعه تماس گرفتم، گوشی رو بر نداشتی
حوصله نداشتم
منصور ابرویی بالا انداخت و گفت: کدوم منشی به رییسش میگه حوصله نداشتم؟
کدوم رییسی شرکت رو رها میکنه، می ره کنفرانس ؟ اون شرکت با اون رئیس ، باید چنین منشی ای داشته باشه
خانم حاضر جواب ! من نیمساعت قبل از تعطیل شدن شرکت رفتم ، ولی شما از صبح نیومدین
دیشب نخوابیدم .خوابم اومد
چرا؟
فکرها به مغزم حمله کرده بودن. حال، آینده ، ساعت هفت صبح تازه رهام کردن
چه فکری؟
هزار تا فکر! چقدر سوال می کنی منصور!
امیدوارم از دست من ناراحت نشده باشی که رفتم کنفرانس
نه، مهم نیست .شما راحت باشین .اتفاقا خیلی خوشحال شدم که اقلا یکی پیدا شد که باعث شد شما یه شب رو بدون

زنگ زدن به من سرکنی، تازه زحمت اومدن و به من سرزدن رو هم از رو دوشت برداشت
گیسو، باور کن مدام تو فکر تو بودم .ولی ساعت سه ونیم تازه کنفرانس شروع شد و تا پنج ونیم طول کشید .بعد ازم دعوت کرد بریم تئاتر .بعد هم رفتیم بیرون شام خوردیم. تا رسوندمش و اومدم خونه شد یازده ونیم . گفتم حتما خوابی ، مزاحم نشدم
نخیر، تا هفت صبح بیدار بودم
خب، معذرت میخوام . وبلند شد آمد کنارم نشست
چرا عذرخواهی میکنی منصور؟ خلافی مرتکب نشدی
چرا! منم بودم ناراحت میشدم.باور کن دیروز خیلی دلم میخواست تو رو هم با خودم می بردم ، اما چون بنفشه دعوتت نکرده بود نخواستم کوچیکت کنم
جاهای دیگه کوچیکم کردی مشکلی نبود؟
کجا،کوچیکت کردم ؟ هرجا بردمت دعوت داشتی عزیزمن
خب بگذریم، خوش گذشت؟
نه،کجا بدون تو خوش می گذره؟
یعنی در جوار بنفشه چشم سبز سفید روی زیبا به شما خوش نگذشت؟
تو که باور نمی کنی، پس چرا بیخود به خودم فشار بیارم.
حالا بلند شو بریم خونه ما

ممنونم شما اینجایی،چه فرقی میکنه؟ ناهار هم یه چیزی با هم می خوریم
مثلا چه چیزی؟راستش با اینکه پاییزه ولی من میخواستم آب دوغ خیار بخورم چون جیگرم داشت آتیش می گرفت .گفتم یه چیز
خنک بخورم، ولی به افتخار شما زرشک پلو با مرغ درست میکنم، خوبه؟
آخ!گفتی گیسو ، بخدا دلم برای آب دوغ خیار لک زده ، به جون تو
تعارف که نمی کنی
من اگه با توتعارف داشتم که الان اینجا نبودم .بلند شو بریم با هم درست کنیم
منصور داشت خیار خرد میکرد که نگاهش کردم وخندیدم .گفت: چرا می خندی؟ بهم نمیاد کمک کنم؟
یاد حرف گیتی خدابیامرز افتادم که می گفت کاری کنم که کارهای ثریا خانم رو هم انجام بده و چه گل گفت
منصور چنان زد زیر خنده که دیدنی بود. بعد گفت : شما دوتا خواهر عجب وروجکهایی هستین بخدا .ولی چه کنیم دیگه ، زن ذلیلم و این کارها از افتخاراتمونه .بعد خنده از لبش محو شد و سری به افسوس تکان داد و گفت : چطور مثل گل پرپر شد! چه روزهایی با هم داشتیم ! خدا لعنتت

کنه آذر!
مقابل منصور نشستم وگفتم: منصور!
بله
میخوام یه چیزی بهت بگم
بگو
بیا از آذر بگذریم
چکار کنیم؟
ببخشیمش.زندان براش کافیه
زده به سرت گیسو؟ معلوم هست چی میگی ؟ چی چی رو گذشت کنیم؟ یادت رفته گیتی چه مظلوم مرد؟ یادت رفته چه ارزوها داشت؟ یادت رفته برای اومدن بچه ش چطور روزشماری میکرد؟
نه یادم نرفته .ولی گذشت شیرین تر از انتقامه .مطمئن باش اون تقاص اشتباهش رو پس می ده و تو در برابر گذشتت پاداش می گیری
گاهی باورم نمیشه تو خواهر گیتی هستی
شاید یک جورایی هووش باشم منصور! ولی مطمئن باش از تو بیشتر دوستش داشتم. دلرحمی هم نعمتیه که هرکسی
از اون بهره مند نیست
تو که خودت می گفتی بالای چوبه دار می بینمت .به

حرفهای خواهر و برادرش توجه نکن. اونها همچین که رضایت
رو بگیرن .می رن دیگه پیداشون نمیشه. حتی یه فاتحه هم برای گیتی نمی خونن.همون آذر، وقتی آزاد بشه ، انتقام
مدتی رو که تو زندون گذرونده از من و تو می گیره .چه بسا این بار تو رو از من بگیره .نه، من رضایت نمی دم. دیه ش رو هم آماده کردم. هفته دیگه روزیه که به آرزوم می رسم و انتقامم رو از این خائن عوضی می گیرم .من ازش نمی گذرم.می دونی چرا؟ چون هم عشقم رو ازم گرفت و همه بچه م رو وهم باعث شد عشق تو به جونم بیفته گیسو!
اگه اون اتفاق نیفتاده بود من الان گیتی کنارم بود و وجدانم راحت .ولی حالا هم عشق تو توی قلبمه، هم از گیتیبخاطر این عشق خجالت می کشم و نمی تونم اونو فراموش کنم .از اون طرف روز وشب غصه میخورم که چرا نمی
تونم با تو دختر زیبا و خوب ازدواج کنم و چه راحت ایستادم خواستگارهات رو تماشا می کنم . اگه تو ازدواج کنی
یعنی آذر تو رو هم ازم گرفته .پس چرا بگذرم !چرا؟او روحم

رو کشته، می فهمی گیسو؟ منو تباه کرده .رح ومروت به بعضی آدم ها روا نیست و آذر جزو اون آدمهاست .اشتباه گیتی رو تکرار نکن .با اینحال اگه تو ازم بخوای ازش.
می گذرم .اما نخواه گیسو .بذار دلم آروم بگیره سکوت کردم .حق با منصور بود .ولی من دل رحم تر از این حرفها بودم وقتب دیدم منصور شدیدا در فکر است و خیار خرد می کند، گفتم: حالا چرا انقدر چاقو رو تکون می دادی؟ مردم از ترس، مرد!
منصور لبخند زد و گفت : چه آب دوغ خیاری میشه گیسو!پر از انتقام و عشق وحسرت و.....
هر دو زدیم زیر خنده .گفتم : بیا اینم گردو، کشمش ، خامه ، سبزی، بریز توش که پرملاط تر شه .
****
روز مجازات آذر فرا رسید .آن روز اصلا دلم نمی خواست به زندان بروم .چه بدبخت بودم! بالاخره با منصور رفتیم .تو ماشین ، خیلی از منصور خواستم از آذر بگذریم ، ولی او هنوز مصمم بود ومرتب می گفت: از من نخواه گیسو! بذار انتقامم رو بگیرم
وقتی حلقه دار را دیدم حالت تهوع به دست من داد. یاد برادرم افتادم .زانوهایم سست شد.تمام بدنم می لرزید .

انگار می خواستند مرا دار بزنند .منصور متوجه رنگ پریدگی من شد . شانه های مرا گرفت و مرا روی صندلی نشاند .خانواده آذر آمدند .چقدر گریه و زاری کردند، بماند .ولی منصور قلبش از سنگ شده بود .هرچه به من التماس می کردند، هیچ نمی گفتم و به منصور نگاه میکردم . با دو دستم بازوهایم را گرفته بودم و می لرزیدم
در باز شد و آذر را آوردند.چقدر لاغر شده بود .یک لحظه دلم بحالش سوخت .بلند شدم، دستهای منصور را گرفتم و به معنی بگذر فشردم و نگاهش کردم .دستم را فشرد و گفت: آروم باش گیسو! گیتی رو یادت بیار، آروم میگیری. ولی دستهای خودش هم می لرزید و یخ کرده بود. سربازی آذر را جلو آورد .دست بسته جلوی ما زانو زد. اشک ریخت والتماس کرد
من اشتباه کردم ف غلط کردم ، تو رو خدا رحم کنین .من به اندازه کافی اسارت و عذاب وجدان کشیدم .تو رو خدا از من بگذرین
منصور با نفرت نگاهش را از آذر برگرفت .خم شدم، آذر را بلند کردم .منصور دستم گرفت و مرا بطرف خودش کشید وگفت: دستت رو به این جانی بی رحم نزن گیسو! باز برادر و خواهرش آمدند .صدای التماس و زاری اتاق را پر کرده بود. دلم ریش شد .طاقتش را نداشتم .هرچه

کردم زجری که خواهر باردارم کشیده بود بیاد بیاورم و دلم را سنگ کنم نتوانستم .سرباز اذر را بطرف حلقه دار بردو حلقه را دور گردنش آویخت .دیگر نتوانستم تحمل کنم .به منصور گفتم :منصور خواهش میکنم بهش رحم کن.
می دونم چه دردی تو سینه ته، ولی گذشت کن.جوونه مگه اون به ما رحم کرد؟ اگر گیتی ذره ای با این بدی کرده بود، شاید می بخشیدمش ، ولی گیتی آذر رو نوازش کرد. تو که نبودی ببینی گیسو!نبودی ببینی گیتی عزیزم چطور جون داد! چطور نگاهم کرد ! چطور به دستم بوسه زد وحلالیت خواست! نبودی ببینی دل کندن چقدر براش دشوار بود! اگه طاقت دیدنش رو نداری ، برو بیرون گیسو !
اگه اون موقع به خواهش گیتی گوش نکرده بودم، الان داشتم زندگیم رو میکردم و بچه داشتم .درسته که تو برام عزیزی ، ولی خواهشت رو نمی پذیرم
از منصور فاصله گرفتم و بطرف در رفتم .طاقت دیدن جان دادن آذر را نداشتم .تا خواستم در را باز کنم ،صدای جیغ دلخراش خواهر وبرادر آذر بلندشد. برگشتم .آذر دست و پا میزد و منصور رویش را برگردانده بود. دیگر نتوانستم بایستم .به در تکیه زدم و دو زانو روی زمین نشستم و اشک ریختم .منصور آمد مرا بلند کرد و از اتاق بیرون برد .روی نیمکت نشستیم .مرا به سینه اش چسباند وگفت :

منو ببخش گیسو جان. اگه انتقامم رو نمی گرفتم ، نمی تونستم آروم زندگی کنم .آخرین نگاه گیتی رو نمی تونم فراموش کنم
بخانه برگشتیم .در بین راه کلمه ای با منصور حرف نزدم .آنقدر بی حوصله بودیم که حتی جواب سلام مادر را هم به زور دادیم .هرکدام به اتاقهای خودمان رفتیم .ناهار نخوردم، اصلا اشتها نداشتم .دست و پا زدن آذر لحظه ای از جلوی چشمانم دور نمی شد .منصور چند ضربه به در زد و وارد شد وگفت: گیسو بیا بریم ناهار بخوریم
در حالیکه دمر روی تخت دراز کشیده بودم سکوت کردم .کنارم نشست و گفت: گیسو انقدر عذابم نده ، بلند شو دیگه!
برو منصور می خوام تنها باشم
با من قهر کردی که به حرفت نکردم ؟
تو باعاث شدی که مرگ برادرم برام تداعی بشه. حتی صبر نکردی من از اتاق بیرون برم
گیسو چرا حال منو درک نمی کنی؟ تو الان امید داری ازدواج کنی برای خودت زندگی تشکیل بدی .ولی من چی؟
زندگی رو از دست دادم و آینده ای مبهم در انتظارمه .بخدا یه مرده متحرک ناطقم
بهت حق می دم .حالا برو منصور!

تا نگی منو بخشیدی نمی رم.
تو کاری نکردی ببخشمت.تازه قدر دانی هم باید بکنم
پس چرا ناراحتی؟
برای اینکه دلم به حال آذر میسوزه .برای اینکه به آذر رحم نکردی ، برای اینکه حالا فهمیدم گیتی رو بیشتر از من دوست داری
والله اینطور نیست.فکر کردی من برای آذر ناراحت نیستم؟
اگه گذشت میکردم ، همین خود تو ، پس فردا نمی گفتی به آذر نظر داری؟ یه دلیلش همین بود.حالا بلند شو بریم ناهار بخوریمممیل ندارم ، باور کن! نمی تونم، بعدا میخورم
پس بگو از من ناراحت نیستی؟
ناراحت نیستم
منصور موهایم را نوازش کرد وگفت: همین دلرحمی تون منو دیوونه کرده . وبلند شد و رفت .خلاصه تا دو سه روز حال خوشی نداشتیم ولی کم کم قضیه برایمان عادی شد اواخر هفته، یک روز که در شرکت مشغول بودم ، با کمال تعجب دیدم بنفشه وارد شرکت شد .نگاهی به همه کرد و تا مرا دید بطرفم آمد وگفت: سلام گیسو خانم!
سلام بنفشه خانم! حال شما؟
ممنونم خوبید؟

مرسی
مهندس هستن ؟قرار قلبی داشتم .جا خوردم ولی به روی خودم نیاوردم
بله تو اتاقشون هستن .اجازه بدین بهشون اطلاع بدم
بنفشه روی مبل نشست. به اتاق منصور رفتم وگفتم :
مهمون دارین
کیه؟
همون که منتظرش هستین .گویا قرار قبلی داشتین
آره، آره ، صبح تماس گرفت .گفت میاد .یادم رفت بگم ، گیسو جان!
نگاه گله مندی بهش کردم .گفت : تو هم بیایی ها فکر میکنم ایشون با الناز برای شما متفاوته وتعارفتون هم شاه عبدالعظیمیه و با عصبانیت نگاهم را از او برگرفتم و بیرون آمدم .لبخندی تصنعی به بنفشه زدم وگفتم :
بفرمایین. منتظرتون هستن
ممنونم با اجازه
از شدت حرارت داشتم خاکستر می شدم. دیگه کارهات هم مخفیانه شده؟ حالا نشونت می دم! اینه عشق به گیتی وگیسو! ای که ایشاءا... دور قلب پاره پاره ت رو گل بگیرن
نیمساعت بعد منصور از اتاقش بیرون آمد و به من گفت :
پس چرا نمیای گیسو؟

من برای چی باید بیام؟
چون من میخوام
شما اگه دوست داشتین یه ساعت قبل به بنده اطلاع می دادین .دیگه شماره مستقیم اتاقتون رو هم که تقدیمشون کردین!
گیسو، خواهش میکنم! بخدا گفت روم نمیشه هی به گیسو خانم بگم با منصور کار دارم و شماره مستقیم اتاقم رو
خواست. این ولم نمی کنه، من چیکار کنم؟شما صاحب اختیارین .هر کاری دوست دارین بکنین .منم هرکاری دوست دارم میکنم ، یعنی نمیام
منصور عصبانی رفت .نیمساعت بعد ، وقتی صدای خداحافظی را از درون اتاق شنیدم ، سریع به اتاق فرهان رفتم تا
حرصش را در بیاورم .در اتاق فرهان را هم بستم تا منصور آتش بگیرد .فرهان که جا خورده بود گفت: به به! چه عجب! افتخار دادین ، خانم رادمنش !
اختیار دارین ، اومدم نامه ها رو واسه تایپ ببرم
بفرمایین بشینین
ممنونم . ونشستم
خب، خسته نباشین

ممنونم ، شما هم خسته نباشین
گویا مهندس مهمون دارن؟
بله
البته مهمون ایشون به پای مهمون بنده نمی رسه
لبخند زدم و تشکر کردم .
راستش مدتهاست که میخوام.....
بله بفرمایین . منصور در را باز کرد و وارد شد.
آه، شمایین مهندس؟
خسته نباشی پرویز جان!
متشکرم
نگاهی به من کرد وگفت : گیسو جان کارت تمام شد، بیا اتاق من
باشه، فعلا دارم با مهندس صحبت میکنم .اشکالی نداره که؟
منصور نگاه معنی داری به من کرد وگفت : نخیر ، ابدا ! راحت باشین . و رفت و در را باز گذاشت
می فرمودین
راستش مدتهاست می خواستم در مورد خواستگاری با شما صحبت کنم .اگر اجازه بدین خدمت برسم.
خواهش میکنم .ولی الان مدتیه زیاد روحیه م خوب نیست . مجازات آذر تاثیر بدی روم گذاشته .بهم وقت بدین

شما که باید خوشحال باشین
طبع حساس بدیش همینه .حتی برای دشمن هم دلسوزه خودتون رو ناراحت نکنین .اون حقش بود.گیتی خانم برای خاک حیف بود
بله، حق با شماست
باشه ، من باز هم صبر میکنم
البته فکر نکنین من قول صد درصد به شما دادم مهندس، امکان داره جوابم هم منفی باشهاز این شوخیها با قلب ضعیف من نکنین گیسو خان!
می دونین مهندس؟ من شخصیت و ظاهر شما رو می پسندم .اما یه چیزی این وسط مانع ازدواج ماست ، و اون اینه که
شما عاشق خواهرم بودین و من نمی تونم با کسی ازدواج کنم که منو بجای اون می بینه .یعنی شما هر چی به من محبت کنین ، من فکر میکنم این محبت رو به گیتی می کنین . من دلم میخواد خانم خونه خودم باشم .دلم میخواد
چراغ دل همسرم باشم . نه یاد آور خاطرات یه عشق دیگه
این چه فکریه شما می کنین خانم؟ مگه من میخوام خودم و شما رو گول بزنم .من به خود شما علاقمندم
شاید فکر اشتباهیه . ولی در هر صورت مانع ازدواج ماست

ای بابا گیسو خانم! بعد از دو سال تازه می گین نه؟
شما که خواستگاری رسمی نکرده بودین مهندس! من هم قولی به شما نداده بودم
ای بابا
حالا صد در صد هم نه نمی گم ولی فعلا قصد ازدواج ندارم مهندس!
باشه، جز صبر چاره ای ندارم. انشاءا... که نظرتون عوض میشه
باور کنین ازدواج با شما افتخار منه . ولی اون مسئله که گفتم ناراحتم میکنه
اون مسئله بیشتر یه بهونه س گیسو خانم! گاهی یه فکرهایی می کنم . بعد بخودم تشر میزنم .....
چه فکرهایی؟
نمی دونم چرا احساس میکنم مهندس به شما علاقه داره. می ترسم باز من بازنده باشم.
هیچ چیز تو این دنیا بعید نیست ، اما منصور هم مثل شما، تازه بدتر، اونکه دیوونه گیتی بوده .خب دیگه برم تا اخراج
نشدم
لبخند تلخی زد و گفت: ایشون منو بیرون می کنه، شما رو هرگز!

مهندس به شما خیلی علاقه داره
منم همینطور
با اجازه .راستی نامه ها رو بدین تایپ کنم
بفرمایین
ممنون .فعلا با اجازه .کنار در که رسیدم گفتم : به قسمت معتقدین مهندس؟
البته!
پس انقدر فکر نکنین .توکل بر خدا! شاید هم ما قسمت هم باشیم
امیدوارم!آرزومه
با لبخند از اتاقش بیرون آمدن و به اتاق منصور رفتم .با اخم وتخم گفتم: خسته نباشین
ممنون، والله مذاکرات سیاسی بین المللی کمتر از این مذاکره شما وقت میبره
هنوز به اندازه مذاکره شما و بنفشه خانم نشده .بیست دقیقه کمتر بوده
بشینممنون .خب امرتون؟
مگه نگفتم تو هم بیا .چرا نیومدی؟
تعارف جدی رو از تعارف الکی خوب تشخیص می دم در ضمن دوست ندارم مزاحم کسی باشم
یعنی من تعارف الکی کردم؟

بله
چطور ثابت می کنی؟
صبح به من نگفتین با بنفشه قرار دارین
بخدا فراموش کردم گیسو! به جان خودت که خیلی برام عزیزی
قسم نخورین ، چون دیگه برام مهم نیست
یعنی چی؟
بعدا می فهمین
با اعصاب من بازی نکن گیسو
کاری ندارین؟
فرهان چی بهت می گفت؟
بنفشه چی می گفت؟
گیسو!
چیزی که عوض داره گله نداره
بنفشه دختر اجتماعی وراحتیه ولی پررو نیست .هنوز ازم خواستگاری نکرده خیالت راحت .تازه اگرم پیشنهادی بده جوابش منفیه
بنفشه دختر خوبیه منصور، روش بیشتر فکر کن .با الناز فرق می کنه
خیلی ممنون.باشه، روش فکر میکنم .منتظر اجازه جنابعالی بودم

بله که باید اجازه بگیری .من اجازه نمی دم هر کسی جای گیتی رو بگیره . ولی بنفشه اجازه داره .جدی میگم بخدا اگه یادت باشه بهت گفتم اگه تصمیم به ازدواج بگیرم اول تویی
ولی دیگه اگه خواستگاری هم بکنی، جوابت منفیه منصور!
حالت چهره منصور فرق کرد و گفت: اینو از ته قلبت می گی گیسو؟
نه، قلبم که هنوز با شماست ، ولی عقلم اینطور حکم می کنه. اتفاقا الان با فرهان بحث سر همین بود .گفتم با دو نفر
ازدواج نمی کنم .یکی شما، یکی اون
تو بیخود می کنی! من فقط منتظرم گیتی به خوابم بیاد و بهم اجازه بده .بعد از اون لحظه ای درنگ نمی کنم
تا من بله نگم که نمیشه .اون موقع بنده می گم نه
می گی آره
امتحان کنین
چیه؟بهرام رو دیدی دیگه کسی رو قبول نداری؟آره، بهرام برام مناسب تره
منصور عصبانی از صندلی اش بلند شد بطرف پنجره رفت .دستهایش را توی جیب شلوارش کرد.حرفی برای گفتن نداشت .خانم حکیمی ابتدا چند ضربه به در زد بعد در را

باز کرد وگفت : گیسو جان، تلفن!
کیه خانم حکیمی؟
آقای مقتدر
ممنونم
منصور نگاه عجیبی به من کرد، بعد به خانم حکیمی گفت:
لطفا وصل کنین به اتاق من ، همین جا صحبت می کنن
چشم،آقای مهندس!
بیا صحبت کن .وگوشی را به من داد وروی آیفون زد تا
خودش هم صدای بهرام را بشنود
بله
سلام گیسو خانم!
سلام دکتر مقتدر! حالتون چطوره؟
ممنونم .خوبم. شما خوبین ؟ مهندس، خانم متین ،
پدرتون چطورن؟
الحمدالله ، همه سلام دارن خدمتتون .جویای حال شما از
بنفشه خانم هستم
ممنونم .گویا بنفشه صبح پیش شما بوده
بله، یه ساعت پیش تشریف بردن
خدا نکنه بنفشه از چیزی خوشش بیاد، تا به دستش نیاره
ول کن نیست ، البته دختر مغروریه و اولین باره که می
بینم

از مردی خوشش اومده .جدا مهندس مایه افتخار ما هستن
بله، مهندس افتخار همه هستن
چه خبر خانم؟
سلامتی. مشغولیم دکتر! روزگار رو می گذرونیم
منتظر بودم پدر رو بیارین مطب
راستش فرصت نکردم برم شیراز .در اولین فرصت این کار رو می کنم
خوشحال می شم .بی صبرانه منتظرتون هستم
با ترس نگاهی به منصور کردم و گفتم : لطف دارین گیسو خانم امروز بعد ازظهر افتخار می دین با هم بریم بیرون؟
از جذبه منصور فهمیدم که باید بگویم نه .تازه فهمیدم تمام تصمیماتی که گرفته بودم، کشک بود
راستش جناب دکتر ، بعد از هر جایی دعوتم .باشه یه وقت دیگه . اشکالی نداره؟
نخیر خانم، چه اشکالی داره؟ می خواین بذاریم برای فردا؟ فردا هم معذوریت دارم دکترپس فردا چطور؟
منصور از حرص لبش را می گزید.دیگر نتوانستم بهانه ای بتراشم .گفتم : بله، پس فردا خوبه و از نگاه منصور قلبم فرو ریخت
پس ،پس فردا ساعت پنج بعد از ظهر میام در منزلتون با

هم بریم بیرون
هر طور میل شماست؟
آدرس منزل رو می دین؟
بله، یادداشت بفرمایین.....
گوشی را که گذاشتم ، منصور رفت پشت میزش نشست و سکوت کرد. دست پیش گرفتم وگفتم: اصلا ازتون توقع نداشتم .مگه من مکالمات شما را گوش می کنم؟
می خوام تنها باشم گیسو!
با اینکه باز هم توقع نداشتم .اما سکوت کردم واز اتاق بیرون آمدم. آنقدر عصبانی بودم که سریع کیفم را برداشتم و
از خانم کاظمی و بقیه خداحافظی کردم و به خانه رفتم .آن روز وآن شب منصور نه تماس گرفت و نه به من سر زد .تصمیم گرفتم صبح به شرکت نرم .ساعت نه ونیم با صدای زنگ تلفن گوشی را برداشتم
بله بفرمایین
سلام
سلام
پس چرا نیومدی شرکت؟
خواستم تنها باشین ، خودتون خواستین
ببین گیسو اختلاف ما ربطی به شرکت نداره .خیلی سریع

بلند شو بیا سر کارت .خداحافظ
و گوشی را گذاشت . بی ادب وبی نزاکت! سریع شماره مستقیم منصور را گرفتم
بله
ببین منصور، من دیگه شرکت نمیام .فکر منشی جدید باش .من دارم می رم شیراز . خدانگهدار
بلند شدم چمدانی از داخل کمد بیرون آوردم تا خالی ببرم و وسایل پدر را داخل آن بگذارم و بیاورم .لباس پوشیدم به سرم زد به دکتر مقتدر زنگ بزنم و بگویم نمی توانم فردا بیایم ولی خجالت کشیدم .هر طور بود باید تا فردا ظهر بر می گشتم .برای همین تصمیم گرفتم بلیط برگشت را برای همین امشب بگیرم. داشتم کفشهایم را پایم می کردم
که زنگ آپارتمان زده شد .در را باز کردم و با تعجب چشمم به منصور افتاد.مانده بودم چطور به این سرعت آمده.
سلام
سلام
کجا؟
زادگاهممگه میخوای بری بمونی که چمدون می بری؟
آره، از تهران خسته شدم
مگه با بهرام قرارنداری؟

قرار رو به هم می زنم .بفرمایین تو
آمد داخل، در را بست وگفت : خوشت میاد منو از کار بیکار کنی؟ نمی گی شاید تصادف کنم؟
مگه مرض دارم؟ شما کار خودت رو بکن .منم کار خودم را می کنم .من به شما چیکار دارم؟
منو به خودت وابسته کردی ، دیوونه م کردی، بعد میگی من به شما چکار دارم؟
وابستگی رو کم کن منصور! ما برای هم ساخته نشدیم
می خوای بری شیراز چیکار؟
می خوام بمر پیش بابام.از تهران خیری ندیدم
گیسو، اذیت نکن
مگه خودت نگفتی میخوای تنها باشی
من یه غلطی کردم ، حسودیم شد .ببخشین
منصور داره دیرم میشه بخدا .ممنونم که اومدی ، ولی باید برم .زود میام
کمی خیره در چشمهایم تگریست و با معصومیت خاصی گفت: نرو گیسو! خواهش میکنم خب با بهرام برو بیرون .من دندون رو جیگر می ذارم . به تو اطمینان دارم
موضوع بهرام نیست منصور.میخوام وابستگیها رو کم می کنم .تو به زندگی خودت برس. منم به زندگی خودم می رسم

زندگی من تویی؟
زندگی منم تویی منصور، ولی همه قلبهای عاشق با هم جفت نمی شن .من می خواستم تو نخواستی، ولی حالا منم
نمیخوام .می دونی من بدترین دردها و داغها رو تحمل کردم ، تو هم همینطور .پس تحمل این خیلی ساده س .دلیل
نمیشه اگه همدیگر رو دوست داریم حتما با هم ازدواج کنیم .با هم دوستیم، نزدیکیم، همین کافیه .وقتی هم ازدواج
کنیم ، بازم با هم می ریم میاییم
صورتم را از مقابل صورت منصور گرفتم .اشک در چشمهایش حلقه زده بود.دلم به حالش سوخت. گفتم: خیلی خب،
گریه نکن.شب بر میگردم آقای ساده بی خط
پس این چمدون چیه؟
برش دار ببین چیه؟
منصور چمدان را از روی زمین بلند کرد و با تعجب گفت: اینکه خالیه
چمدون خالی می برم، پر میارم .می رم بابا رو بیارم
منو دو ساعته سر کار گذاشتی گیسو؟ خدا بگم چیکارت

کنه! بخدا نصف عمر شدمتا تو باشی و دیگه یه جمله نگی وگوشی رو قطع کنی ، آقای رییس!
منصور لبخند زد و لبخندش به خنده و بعد به قهقهه تبدیل شد .خودمم خنده ام گرفت .گفت: یعنی بابات رو میخوای
بذاری تو چمدون؟
آره، حالا اجازه می فرمایین برم؟
منم میام
دیگه چی؟
مگه نمی گی شب برمیگردی ؟
خب آره .اگه بلیط گیرم بیاد
گیر میاد .بریم
منصور! جواب بابام رو چی بدم اگه سراغ گیتی رو بگیره؟
خب بگو گیتی هستی؟
وقتی اومد تهران، بگم گیسو کجاست؟
خب بگو گیسو هستی ، منو آوردی کمکت کنم . گیتی هم خونه س .باید فیلم بازی کنیم دیگه
دوباره شروع شد ! نترس! بزن بریم ، آقای از شرکت فراری
شرکت یا شیراز؟
شرکتی در شیراز بنام آسایشگاه سالمندان
خب، پس بذار به مادر زنگ بزنم

می ریم بلیط می گیریم. بعد می ریم پیش مادر جون .احتمالا پرواز بعدازظهره
شاید مجبور شیم شب اونجا بمونیم ها!
خب بمونیم. ولی من تا فردا ظهر باید اینجا باشم. سنگ از آسمون بباره میام ، چون با آقای دکتر قرار دارم
با دکتر قرار داشته باشی بهتر از اینه که ما رو رها کنی بری شیراز
هر دو زدیم زیر خنده .در را قفل کردم ، بسم اللهی گفتم و راهی شدیم. برای ساعت دو بعدازظهر بلیط رفت گرفتیم و برای دوازده شب بلیط برگشت رزرو کردیم .
****
به شیراز که رسیدیم مستقیما به آسایشگاه رفتیم. پدر از دیدن ما بی نهایت خوشحال شد وسراغ گیتی را
گرفت.گفتیم مادرجون حالش خوب نیست پیش او مانده. بعد از تصفیه حساب از آسایشگاه بیرون آمدیم .پرد چنان ذوق زده شده بود که از بیان آن قاصرم
ساعت شش بعدازظهر به هتل رفتیم واستراحت کردیم ، بعد شام را در همانجا صرف کردیم .ساعت یازده به فرودگاه آمدیم وآماده پرواز شدیم و به تهران برگشتیم.
اول منصور را رساندیم بعد من و پدر به منزل خودمان آمدیماتاق گیتی را برای پدر آماده کرده بودم .آنقدر خسته

بودیم که نفهمیدیم چه طور خوابمان برد. صبح صبحانه پدر را
دادم و به شرکت رفتم. طبق قرار قبلی که با منصور گذاشته بودم ساعت ده ونیم یازده، باید رل گیتی را بازی می
کردم و به دیدن پدر می رفتیم .در اتاق منصور لباسم را عوض کردم و با منصور به منزل خودمان رفتیم .پدر باور کرد که من گیتی هستم واز این بابت خیالم راحت شد .نزدیک ظهر به شرکت برگشتیم و ساعت دوف دوباره تغییرلباس دادم و بعنوان گیسو به منزل برگشتم. پدر گفت: منصور و گیتی صبح اومدن اینجا. منصور می گفت گیتی
تحمل نداشت تا عصر صبر کنه .گیتی چه لاغر شده
آره بابا، تازه صبح که با من تماس گرفت باهام دعوا کرد که چرا دیشب بیدارش نکردیم. لاغریش هم بخاطر غصه س. غصه بچه شو میخوره
می دونم .نصیحتش کردم .قسمت این بوده ، مثل اینکه از روز ازل ، رو پیشانی خانواده ما داغ دیدن نوشته شده
ناهار که نخوردین بابا؟
نه بابا، چیزی نبود بخورم .نه نون داری ، نه تخم مرغ عوضش چلوکباب داریم. امروز ناهار مهمون رستورانیم بیار که دلم ضعف رفت .اونجا راس ساعت دوازده ناهار می

خوردیم
چرا گیتی نموند؟
خیلی اصرار کردم .گفت خانم متین مریضه ، برم بهتره بعد از ناهار وقتی پدر خواست برود استراحت کند، گفتم : بابا ، امروز ساعت پنج آقای دکتر مقتدر، یکی از دوستان منصور، میاد اینجا .متخصص مغز واعصابه.خیلی اصرار داره شما رو ببینه .خلاصه باهاش راحت باشین . بعدش هم قراره من باهاش برم مطبش رو ببینم .اشکالی نداره که؟ نه باباجون چه اشکالی داره ؟ برو دخترم راحت باش. آدم مطمئنیه دیگه؟
بله منصور اونو خوب می شناسه .دوست خونوادگی هستیم
ازدواج کرده؟
نه
پس منو کرده تله و میخواد صیدت کنه؟
جا خوردم .لبخند زدم وگفتم: بابا کسی هست که منو نخواد؟
نه قربونت برم .فقط امیدوارم قسمت تو هم یکی مثل منصور باشه
لبخندی تحویل پدر دادم .به اتاقش رفت تا استراحت کند .با خودم گفتم: شاید هم خود منصور باشه خدا رو چی

دیدی بابا!
ساعت پنج ونیم بهرام با ماشین شیکش جلوی منزل ایستاد.به پدر خبر دادم تا آماده باشد. در آپارتمان را باز کردم
.بهرام با سبد گل بزرگ و بسته کادویی وارد منزل شد
چرا زحمت کشیدین دکتر ؟ خیلی خوش آمدین.پدر هم با بهرام سلام واحوالپرسی کرد ودست دادما دوقلوهای همسان بودیم دکتر. هم شکل ، هم صدا، و هم هیکل
چه جالب!خدا رحمتشون کنه .خیلی متاسفم
ممنون
به پارک جمشیدیه رسیدیم .کمی قدم زدیم .بعد روی نیمکتنشستیم و صحبت کردیم .شام را در بهترین رستوران
صرف کردیم .برای پدر هم غذا گرفتیم و بهرام مرا به منزل رساند ورفت .احساس کردم بهرام را دوست دارم واو می تواند جای منصور را برایم پر کند
ساعت یازده منصور تماس گرفت و در مورد گشت وگذارم با بهرام کنجکاوی کرد. من هم با آب وتاب برایش تعریف کردم تا عوض کنفرانس رفتن را صاف کرده باشم.
یک ماه گذشت. یک روز در شرکت مشغول کار بودم که منصور مرا به اتاقش خواند .دل تو دلم نبود .حدس زدم

میخواهد خواستگاری کند ، اما زهی خیال باطل!
راستش فرهان از من خواسته واسطه بشم و ازدواج شما رو روبه راه کنم. به من محول کرده نظرت رو بپرسم
با عصبانیت زیر چشمی نگاهش کردم .دلم میخواست زبانش را از حلقومش در می آوردم تا دیگر اینطور با اعصاب من بازی نکند
گفته بودم با فرهان ازدواج نمی کنم
گیسو! ببین من این ابر حق رو به فرهان می دم ، تو حق اونی .فرهان پسر با شخصیت ومهربونیه ف از دستش نده .اگه زن فرهان بشی، اقلا خیالم راحته که جای خوبی افتادی.احساس میکنم یه جورایی در قبال تو سمئولیت دارم
.حیفه تورو اسیر خودم کنم. من بعد از گیتی نمی تونم کشی رو خوشبخت کنم .فکرهام رو کردم .فرهان شناخته شده تر از بهرامه .ردش نکن
بغض داشت خفه ام میکرد .حال منصور هم بهتر نبود .می فهمیدم با چه سختی ای این جملات را ادا میکند انگار زیر پایم خالی شد
خب چی میگی گیشو؟
شما نمیخواد برای من دلسوزی کنین ، به فکر خودتون باشین

گیسو ، می دونم الان داری چه فکری در مورد من می کنی. می گی نامردم ، بی غیرتم ، احساس ندارم ، درک ندارم. ولی واقعیت اینه که ما باید هر دو این رو بپذیریم .پس انقدر با حرفهات منو عذاب نده .تو شرایط منو می دونی من فرهان رو نمیخوام .چون مطمئنم اون هم یه روز مثل تو منو به کس دیگه ای می بخشه
چی داری می گی؟
بلند شدم
عاقل باش گیسو .میخوای به پای من بسوزی ؟ من شاید تا آخر عمرم ازدواج نکنم
نه، ابدا مگه دیوونه م؟پس میخوای با بهرام ازدواج کنی؟
تو چشمهایش زل زدم و از حرصم گفتم : آرزومه
انگار آب سردی روی منصور ریخته باشند، وا رفت .بی احساس بی عاطفه! وقتی بتونی جون دادن یه دختر رو نگاه کنی معلومه که منو هم شوهر می دی .دل سنگ مغرور! ای که دستم بشکنه ! ای که ایشاءا... دل نازک و پر از رحم من زیر گل بره که دلم به حالت سوخت و شدم غمخوارت ! از اتاق بیرون آمدم دست و پایم می لرزید .دنیا پیش چشمم تار شد. اگر تا آن موقع ذره ای امید داشتم به اینکه منصور بر مردها حسادت می کند و مرا برای خودش میخواهد، آن لحظه همه نقش بر آب شد. مطمئن شدم که

بنفشه توانسته منصور را به خودش جذب کند. با اعصابی خراب به منزل آمدم.پدر متوجه دگرگونی حالم شد و کنجکاوی کرد .سردرد را بهانه کردم .بعد از ظهر بهرام برای دیدن پدر به منزلمان آمد .هفته ای یکبار می آمد و سلامتی پدر را کنترل میکرد .با داروهایی که به پدر داده بود ، پدر روز به رئز حالش بهتر می شد. به قول بهرام یکی از مهمترین علتهای پیشرفت سلامتی پدر، این بود که پیش من برگشته بود واحساس استقلال میکرد .آن روز بیشتر
از همیشه احساس کردم بهرام را دوست دارم .فقط نمی دانم چرا خواستگاری رسمی نمیکرد. البته برای پنج شنبه من
و پدر را به منزلشان دعوت کرد وچون از قضیه فیلم بازی کردن ما برای پدر باخبر بودند، از خانواده متین دعوت نکردند .اینطور وانمود کردیم که منصور و گیتی میهمان دارند ونمی توانند بیایند.البته احساس میکردم پدر کمی مشکوک شده، چون در عرض این مدت من گیتی را با هم ندیده بود. گاهی سوالاتی میکرد ولی به ذهنش هم خطور نمیکرد که ممکن است گیتی مرده باشد. خلاصه همه دردها به کنار، این درد از همه بدتر بود.
در عرض آن هفته با منصور سر سنگین بودم .یعنی یگو

بخند نمی کردم خیلی معمولی با او برخورد میکردم .می فهمیدم خودخوری می کند، ولی به روی خودش نمی آورد. یک غلطی کرده بود ومانده بود که چکار کند . فرهان هم بنظر ناراحت می رسیدو برای من تاقچه بالا گذاشته بود. خب حق داشت بیچاره، شاید اگر بهرام به تورم نخورده بود لحظه ای درنگ نمی کردم و فرهان را می پذیرفتم .ولی بهرام روز به روز مرا عاشقتر میکرد. الحق پسر مهربان و فهمیده ای بود، با شخصیت، خوش برخورد وعاقل
پنج شنبه به منزل بهرام و خانواده اش رفتیم استقبال و پذیرایی خیلی گرمی از من وپدر کردند. پدر با بهرام تخته بازی کردند .من هم با بهرام وبنفشه و مادرش گرم صحبت بودم. از گوشه کنایه های مادر وخواهر بهرام پی میبردم از توجه بهرام به من راضی اند . بهرام از خوشحالی در پوشت نمی گنجید . راستش من هم چنین حالتی داشتم .
بهرام
شب ما را به منزل رساند ورفت.
صبح جمعه ساعت یازده صبح خانم متین تماس گرفت .بعد از سلام واحوالپرسی برای رد گم کردن گفتم : پس گیتی
ومنصور رفتن بیرون؟ این گیتی که یه سری به ما نمی زنه گفت: پس کی می خواین به آقای رادمنش حقیقت رو

بگین؟· کم کم درست میشه مادر جون
· انشاءا....
· خب چه خبرها؟
· منصور که تو اتاقشه .از دیروز حوصله ش سرجاش نیست
· چرا مادر؟
· گیسو جان! من دلم نمیخواد تو رو از دست بدم ،منصور هم همینطور. ولی خب، مثلا میخواد مردونگی کنه. می دونم بهرام از منصور بهتره ولی ما هم دلمون به تو خوشه آهسته گفتم : منم همینطور مادر! ولی مشکل از طرف من نیست . خودتون شاهدین که راضی بودم ، ولی دیگه از دست رفتارش و حرف هاش خسته شدم .حالا هم که اینطور پیش اومده..... بابا ببخشین ممکنه زیر سیب زمینی رو
کم کنین؟ الان میسوزه
باشه عزیزم و به آشپزخانه رفت
آهسته گفتم: مادرجون! منصور خودش اعتراف میکنه نمیتونه منو خوشبخت کنه .این جمله یعنی چی؟ خب یعنی
نمیتونه منو به اندازه گیتی دوست داشته باشه.غیر از اینه؟ شما راضی هستین من یه عمر بدبخت بشم؟ وقتی منو

برای فرهان خواستگاری میکنه ، یعنی دست از سرم بردار درسته؟.
لیاقت نداره خاک بر سر! آخر هم می دونم زن می گیره ها! ولی معلوم نیست به تور کی بخوره .
ایشاءا.... یه زن خوب گیرش میاد. بهتره اذیتش نکنیم مادر جون، توکل بر خدا. ولی خواهش میکنم اگه به بهرام جواب مثبت دادم .از من دلخور نشین
می دونم عزیزم .تو چه تقصیری داری؟ ولی من تو رو میخوام دخترم. تو بوی گیتی رو می دی .بوی محبت ، بوی صفا
، بوی صداقت . و زد زیر گریه
مادرجون خودتون رو ناراحت نکنین، بالاخره یه طوری میشه. شاید قسمت منصور یکی بهتر از منه
هیچکس نمی تونه جای تو وگیتی رو واسه ما پر کنه
ممنونم .هیچکس هم جای شما ومنصور رو واسه من پر نمی کنه
پدرت رو فرستادی دنبال نخود سیاه؟آره؟ یه مدت منو فریب دادین، حالا نوبت ایشونه؟
چه کنیم مادر؟خودم دارم دیوونه میشم.از دست این گیتی، اگه اومد بگین با من تماس بگیره
پدرت اومد؟

بله
قربونت برم عزیزم، کاری نداری؟
نه، خوشحال شدم مادرخدانگهدار
خدانگهدار وگوشی را گذاشتم
سیب زمینی هات سرخ شد بابا! اگه کار دیگه ای هست بگو
ممنونم، کاری نیست .فقط باید برنج رو دم کنم .البته سالاد هم باید درست کنم
سالاد رو بده من درست کنم .گیتی کجا رفته؟پدر سوخته بی فکر! همچین چسبیده به شوهرش، انگار شوهر قحطه .نمی گه یه بابایی دارم ، یه خواهری دارم
رفتن خونه یکی از دوستهای منصور .می دونی بابا؟ این منصور آهن ربا داره، تقصیر گیتی نیست
اینم خواست خدا بوده. اگه همه رو از دست دادیم ، اقلا گیر آدمای خوبی افتادیم. هم منصور خوبه ، هم مادرش .منصور رو به اندازه علی دوست دارم .بس که این پسر مهربون ومودبه
بله، همینطوره.گیتی شانس آورد
تو هم شانس میاری دختر گلم .خدا جای حق نشسته
****
بهمن ماه را پشت سر می گذاشتیم .پدر چند بار اصرار کرد

که باید به گیتی ومنصور بگویی بیایند اینجا .من هم قهر با گیتی را بهانه کردم و گفتم یا جای من اینجاست یا جای او. اگر گیتی بیاید من می رم بیرون . و بیچاره پدر باز کوتاه آمد. چندبار با منزل خانم متین تماس گرفت تا با گیتی صحبت کند، که گفتند گیتی رفته بیرون. بهرام مرتب به دیدن ما می آمد.اما دریغ از خواستگاری . احساس میکردم مرا بازی می دهد. در آن مدت بقدری اعصابم بهم ریخته بود که اندازه نداشت. از آنطرف دروغی به پدر گفته بودم ومجبور بودم ، بخاطرش روزی صدبار دروغ بگویم .از طرف دیگر پدر مشکوک شده بود و غصه میخورد .از آنطرف منصور هم حال درست وحسابی نداشت و اعصابش درهم برهم بود.بهرام هم یک قدم به پیش و یک قدم به پس داشت و با صراحت خواستگاری نمیکرد .از آنطرف فرهان بود که دلم به حالش می سوخت .فقط منتظر بودم تنها بشوم واشک بریزم .تمام این فشارهای روحی برمن بشدت سنگینی میکرد و داشت مرا از پا در می آورد
در چنین وضعیتی کیارستمی در شرکت در مقابلم ظاهر شد و گفت: خانم رادمنش بی شاخ و برگ می رم سراصل مطلب .از مهندس متین خواهش کردم برای بارسوم از طرف من از شما خواستگاری کنن ، ولی نپذیرفتن و گفتن دیگه برای کسی از شما خواستگاری نمی کنن .حالا خودم

قدم پیش گذاشتم .البته می دونم چهارده سال با هم تفاوت
سن داریم و شما خیلی خیلی سرتر و زیباتر از من هستین .درسته چهره جالبی ندارم، ولی قول می دم هرچه قیافه م زیبا نیست، در عوض سیرتم رو زیبا کنم. من به شما علاقمندم و قول می دم زندگی خوبی براتون فراهم کنم .یه زندگی پر از محبت، عشق،آسایش ورفاه
حیرت زده شده بودم، ولی خودم را خیلی کنترل کردم و خیلی خونسرد گفتم: خواهش میکنم مهندس! این حرفها چیه؟ اصل قلب آدمهاست ، ولی اجازه بدین فردا جواب قطعی رو بهتون بدم
باشه ، من فردا برای گرفتن جواب خدمت می رسم .کاری ندارین؟نخیر، پیش مهندس تشریف نمی برین؟
امروز فقط به نیت خواستگاری خدمت رسیدم .به ایشون سلام برسونین.فردا خدمتشون می رسم
ممنونم خدانگهدار
وقتی رفت، شل ووارفته روی صندلی نشستم .این مرد سبزه موفرفری قد کوتاه خرپول چقدر به نظرم زیبا آمد .چه صادقانه و بی ریا حرف زد. چطور تا حالا در مورد این مرد مهربان و باشخصیت اینطور قضاوت میکردم. مگر قیافه خوب می توانست ضامن خوشبختی باشد؟ شاید همین

کیارستمی چهل ودو ساله، بیشتر از منصور و بهرام می توانست مرا خوشبخت کند .شاید او قدرم را بهتر می دانست .تصمیم گرفتم همان روز در مورد کیارستمی با پدر صحبت کنم ورضایتش را جلب کنم
پدرم گفت: تو دختر عاقلی هستی .مطمئنم که در انتخاب اشتباه نمی کنی . بگو بیاد ببینمش .به منصور هم تلفن می
زنم باهاش مشورت می کنم .بالاخره اون بیشتر همکارش رو می شناسه
باشه بابا. پس بهش بگم بیاد خواستگاری؟
بگو بیاد عزیزم. ولی بهرام چی؟
اونا که خواستگاری نکردن، می ترسم کیارستمی هم از دستم بره
هر طور خودت دوست داری بابا! البته سنش کمی زیاده ولی اگه خوب باشه ، قابل گذشته
بعد از ظهر پدر با منصور در مورد کیارستمی صحبت کرد .بعد منصور از پدر خواست تا با خودم صحبت کند وگفت: زده به سرت گیسو؟ معلوم هست آش کی رو هم می زنی؟ هرکس که در این رقابت برنده شه
مگه نمی خواستی با بهرام ازدواج کنی؟
کیارستمی بهتره.تا حالا هم در موردش اشتباه می کردم

.مرد زندگی من اونه
توداری با کی لج می کنی گیسو؟ تو که اونو نمی خواستی.
آخه کیارستمی کجاش به تو میاد. قبول دارم مرد محترم وخوبیه، ولی سیزده چهارده سال با تو اختلاف سن داره مهم نیست ، مگه شما ده سال با گیتی اختلاف سن نداشتین؟ از اینکه فعل گذشته به کار بردم هول شدم و ادامه دادم:
گیتی خیلی هم راضیه
گیسو! دیوونگی نکن!
کجا می رین بابا؟
می رم پیش آقای میری .گفته غروب بیا پیشم
باشه بابا، سلام برسونین
پدر کجا رفتن؟
منزل همسایه طبقه بالا. با هم خیلی جور شده ن
تو که از کیارستمی بدت می اومد .پس چی شد یه دفعه؟اشتباه میکردم .اونایی که دوستشون دارم چه گلی به سرم زدن؟ حالا میخوام بقیه عمرم رو با کسی زندگی کنم که
قدرم رو می دونه، دوستم داره ومیخواد زندگیش رو به پام بریزه .ایرادی داره؟
من مخالف ازدواج کردن تو نیستم گیسو .فقط چرا

کیارستمی؟
میخوام زن کسی بشم که دوستش ندارم .چون نمی تونم در آن واحد دو نفر رو دوست داشته باشم
این خیانته؟
خیانت؟! شما دل سنگم کردین و دلرحمی رو ازم گرفتین. همون روز که باعث شدین جون کندن آذر رو ببینم
چیه ؟ بدهکارم شدیم؟
وقتی بهم محبت کنه بهش علاقمند می شم، ووقتی ازش بچه دار شم، عاشقش هم می شم، نگران من و اون نباشین
تازه، این خیانته که شریک زندگیش می شم؟ زندگی ای براش بسازم که همتون انگشت به دهن بمونین
پشیمون میشی. من ندیدم دختر انقدر برای شوهر کردن عجله داشته باشه.
من مثل تو عاشق مرده ها نیستم و یه عمر مرده پرستی نمی کنم
اون مرده خواهر توئه .بی انصاف!
مرده ، مرده س.چه فرقی میکنه؟ در ضمن دیگه مردن آدما برام طبیعی وعادی شده .فکر نمی کنم این بار اگه خبر مرگ عزیزی رو به من بدن قهقهه بزنم
دختره بی عقل! عجله نکن، صبرکن!

صبر کنم که چی بشه؟ بیست و هشت سالمه منصور!
یه کم صبر کن تا بهرام بیاد خواستگاری
اگه می خواست تا حالا اومده بود
اون میخواد ، فقط مثل تو عجول نیست . میخواد بیشتر تورو بشناسه
پس وقتی خوب شناخت، یادش بنداز که دختر خوشگل و خوب رو زود می برن .در ضمن از قول من خداحافظی عذرخواهی کن
دیوونه!
آره حق با توئه. پس دست از سر این دیوونه بردار
برو خودت رو بدبخت کن .به درک! اصلا به من چه ؟ ولی پس فردا نیای بگی منصور اشتباه کردم، خریت کردم ، من جوونم و کیارستمی پیره، احساساتمون با هم فرق میکنه و از این شِروورها!
کیارستمی با تو فقط چهار پنج سال تفاوت سن داره
خب منم مثل کیارستمی ، دیدی که نیومدم جلو
آره برو افتخار کن .بگو خواهر زنم عاشقم بود ولی من جوونمردی کردم ونرفتم خواستگاریش .برو جار بزن
منصور مدتی سکوت کرد. گفتم: کاری نداری؟
با یه دیوونه، نه
پس خدانگهدار آقای عاقل وفادار .برو مدال بگیر و افتخار

کن .وگوشی را روی تلفن کوبیدم .هرچه می کشیدم از دست منصور بود. اگر گیتی عاشق او نمی شد. الان نه گیتی مرده بود، نه من به این وضع افتاده بودم.لعنتی!
****

فردای آنروز وقتی کیارستمی برای گرفتن جواب آمد .مثل مرده های متحرک به او خیره شده بودم .نمی دانستم باید چه بگویم .حرف منصور توی گوشم بود که پس فردا نگی من جوونم و اون پیره واحساسمون با هم متفاوته با اینحال تا آمدم بگویم بله،صدای عطسه خانم حکیمی منصرفم کرد و گفتم : می دونین مهندس، من به شما ارادت
خاصی دارم اما خواهش می کنم فرصت بیشتری به من بدین .من الان شرایط خوبی برای فکر کردن ندارم .دلم نمیخواد الان به شما بگم بله ولی بعد پشمون بشم و ناراحتتون کنم
باشه خانم رادمنش، من حرفی ندارم. خوب فکر کنین و از صمیم قلب تصمیم بگیرین .یه عمر زندگی شوخی نیست خوشحالم که با فرد منطقی ای مثل شما رو به رو هستم خواهش میکنم .راستش یکی از مزایای افراد مسن اینه که شرایط و احساس افراد کوچک تر از خودشون رو در نظر می گیرن. چون خودشون این سن و این دوره رو گذروندن

ممنونم مهندس .در ضمن تا من فکر می کنم ، شما دنبال همسر باشین و فرصت ها رو از دست ندین
لبخندی زد وگفت: آب از سر من گذشته خانم . دی رکه شده یه مدت دیگه هم روش. اگه قول صد در صد به من بدین ف حاضرم پنج سال دیگه هم صبر کنم .عشق ما هوس نیست که عجله داشته باشیم.
از فهم وشعور این مرد لذت بردم .خدایا چرا هر چی آدم با شعور بامعرفته، به تور من مجنون می خوره .خودت نجاتم بده! خسته شدم انقدر با احساس و غرور مردم بازی کردم
اگر خانم حکیمی عطسه نکرده بود و انقدر به صبر اعتقاد نداشتم ، بدون لحظه ای درنگ بله را به کیارستمی گفته بودم .ولی افسوس که مادر خدابیامرز من، اعتقاد به صبر را از بچگی در ذهن ما فرو کرده بود .وقتی با کیارستمی خداحافظی کردم، منصور از اتاقش بیرون آمد و با دیدن ما جا خورد .می دانستم الان دل توی دلش نیست که بداند چه جوابی به او داده ام .با کیارستمی حال واحوال کرد ، ووقتی کیارستمی خداحافظی کرد و رفت .آهسته گفت: چی شد؟
هیچی ، چی میخواستی بشه؟
جواب مثبت رو گرفت؟

آره، خیلی سریع
پلک های منصور یکی به زمین چسبید ، یکی به آسمان .از اینکه حرصش بدهم لذت می بردم .چشمهایش را بست و دستش را روی پیشانی اش گذاشت وگفت: امیدوارم پشیمان نشی . و به اتاقش رفت
بدبختی اینجا بود که دلم نمی آمد ناراحتی منصور را ببینم .وقتی در اتاقش را بست، بطرف در رفتم .سرم را از لای در داخل کردم وگفتم : منصور!
بطرفم برگشت و فقط نگاهم کرد .چنان چهره درهمی داشت که از شوخی خودم بدم آمد .به کیارستمی گفتم باز هم بهم وقت بده فکر کنم . اون خیلی فهمیده س.ولی اگر صبر نیومده بود بله رو گفته بودم
منتظر جواب نماندم، در را بستم و پشت میزم آمدم .
اواخر بهمن ماه باید برای قرارداد جدید اجاره مغازه پدر به شیراز می رفتیم .از منصور دو هفته مرخصی گرفتم تا با پدر به شیراز بروم و کارها را رو به راه کنم .هر شب منزل یکی از اقوام می رفتیم و روزها دنبال کارهای شخصی و این بار مغازه را با قیمت بالاتری رهن واجاره دادیم. بعد از یک هفته به تهران برگشتیم .از پدر خواستم به کسی اطلاع ندهد ما برگشته ایم ، چون فکرهایی داشتم .می خواستم خانه را بجای بهتری انتقال بدهم وبهتر دیدم کمی

منصور را اذیت کنم . برای همین، سر دو هفته با منصور تماس گرفتم و ده روز دیگر مرخصی خواستم و گفتم که ما هنوز در شیراز هستیم
از صبح روز بعد به بنگاه های معاملات ملکی مراجعه کردم و بعد از چهار روز آپارتمان شیک وبزرگی در طبقه دوم یک مجتمع دو طبقه دو واحدی ، در محله خوش آب وهوا و خوب خیابان ظفر پیدا کردیم .خوشبختانه خانه خالی بود و ما توانستیم ده روزه آپارتمان را به صاحبش پس بدهیم و به خانه جدید اسباب کشی کنیم .تا در آنجا جا به جا شدیم و کمی پرده و وسایل ومبلمان نو خریدیم، یک فهفته دیگر طول کشید .یک ماه بود منصور را ندیده بودم، و کسی کوچکترین اطلاعی از ما نداشت .پدر را هم اینطور توجیه کردم که می خواهم برای همه غیرمنتظره باشد و سال نو، ما را در منزل ببینند. بیچاره پدر هم شده بود غلام حلقه به گوش ته تغاری اش گیسو خانم!
از روزی که قرار بود به شرکت بروم و به مرخصی ام پایان بدهم، ده روز گذشت. از آقای میری همسایه طبقه بالا شنیدیم که منصور وبهرام وفرهان چندبار به خانه ما رفتهاند و دیده اند جا تر است و بچه نیست و چقدر این موضوع
دلم را خنک کرد، خدا عالم است .به آقای میری سفارش

کرده بودم که اگر کسی سراغ ما آمد ، بگوید آدرسی از ما ندارند. فقط می داند از این محل رفته ایم .او هم همین را به آنها گفته بود.خلاصه حسابی لوس بازی در آوردم!
بعد از یکماه بالاخره به شرکت رفتم .دلم برای منصور یک ذره شده بود.البته یکی دوبار شماره مستقیمش را گرفته بودم و صدایش را شنیده بودم، ولی صحبت نکرده بودم.
خانم حکیمی با دیدن من حیرت زده شد وگفت: کجایی گیسو جان؟ معلوم هست؟ یه دفعه می ذاشتی بعد از تعطیلات نوروز می اومدی
گرفتار اسباب کشی بودم. سرم خیلی شلوغ بود. حالا تا نوروز یک هفته مونده
نمی دونی مهندس چه حالیه .فکر میکرد رفتی که رفتی .آخه ده روزه از مرخصیت گذشته وحتی یه تماس هم نگرفتی .ما غیبتت رو کردیم ، گفتیم چه بی معرفت! بدون خداحافظی ما رو ترک کرد
انقدرها هم بی معرفت نیستم خانم حکیمی! فقط خواستم کمی قدرم رو بدونین
هر دو زدیم زیر خنده
· ما قدر تو رو می دونیم عزیزم! وقتی اینجا نیستی هیچکس دل و دماغ نداره، مخصوصا مدیران شرکت
· شما لطف دارین .مهندس هستن؟· بله، ایشون هم چهار

پنج روزی شرکت نیومدن .الان دو روزه که میان .نگران شما بودن، حال وحوصله نداشتن
.مدتیه خنده به لب ایشون ندیدیم
· کسی که داخل اتاق نیست؟ چون می ترسم سرم فریاد بکشه
· نه کسی نیست برو تو
در اتاق منصور را زدم ووارد شدم .پشت میزش نشسته بود و سرش را روی میز گذاشته بود .آرام سرش را بلند کرد و با دیدن من از جا پرید
سلام منصور!
با غضب بطرفم آمد. مقابلم ایستاد .چنان خشمگین نگاهم میکرد که گفتم : چرا اینطوری نگاهم می کنی؟ عوض جواب سلاممه؟
یکدفعه چنان سیلی به صورتم زد که صورتم بسمت در برگشت. توقع هرچیز را داشتم جز کتک خوردن
کدوم گورستونی بودی، بی فکر بی عاطفه؟
نگاهی صد برابر خشمگین تر به او کردم و دیگر دقیقه ای صبر نکردم . بطرف در آمدم و در را باز کردم
گیسو!..... گیسو صبر کن
توجه نکردم و بسمت در خروجی رفتم .کارکنان شرکت با تعجب به ما چشم دوخته بودند

گیسو خواهش میکنم ، فقط یه لحظه
راه پله ها را سه تا یکی پایین آمدم وسریع یک تاکسی
گرفتم و به خانه برگشتم .پدر وقتی چشمان گریان مرا دید
با
حیرت پرسید : چی شده گیسو؟!
هیچی بابا
چرا نرفته، برگشتی؟
منصور از دستم عصبانی بود .منم نموندم
آخه حرف حسابش چیه؟
می گه چرا بی خبرمون گذاشتی، نگران شدیم .از این حرفا
همین؟
همین
خب حق با منصوره! چقدر بهت گفتم کار درستی نیست ،
دلواپس می شن، به خرجت نرفت .آدم که از حرف درست
ومنطقی ناراحت نمی شه، بلند شو برو سرکارت دختر.ببین
چقدر دوستت داره که برات نگران شده ودعوات کرده
اون بیخود کرده .حالا نشونش می دم با گیتی که قهرم با
اونم قهر می کنم ، خیال همه راحت بشهمی خوای پای اونو
هم از این خونه ببری؟
سکوت کردم
بلند شو اشکهات رو پاک کن .بهش آدرس دادی یا نه؟

نه، اصلا جواب سلامم رو هم نداد .فقط گفت کدوم گورستونی بودی بی فکر بی عاطفه
اوه،اوه، پس منصور هم از این حرفها بلده بزنه؟
خنده ام گرفت
پاشو به طاهره خانم وخانم متین ودکتر مقتدر وبقیه زنگ بزن ، تلفن و آدرس بده .زشته!عقلم رو دادم دست تو نیم وجبی ، این یه ذره آبرومون رو ببری، بلند شو.
خودتون زنگ بزنین.من الان حوصله ندارم
خیلی خب.پس با اجازه خانم بزرگ
بسمت تلفن رفت و شیپور را برداشت و همه را خبر کرد .برایم جالب بود که اول از همه هم خانم متین را خبر کرد.احساس میکردم وقتی با مادرجون صحبت می کند ، دلش ضعف می رود .نه تنها حسودی ام نشد، خیلی هم خوشحال شدم .مادرجون بوی مادرم را می داد
داشتم میز شام را جمع میکردم که صدای زنگ آپارتمان بلند شد. رفتم گوشی اف اف را برداشتم
بله
گیسو جان مهمون نمی خواین؟
شمایین مادر جون ؟بفرمایین بالا
بابا، خانم متینه
به به ، گل اومد ، بهار اومد . و سریع به اتاق خوابش رفت

تا شلوار رسمی بپوشد .خنده ام گرفت .در آپارتمان را باز گذاشتم و سینی بشقاب و لیوان شام را به آشپزخانه بردم و سریع برگشتم
سلام مادرجون
سلام عزیزم! فکر نمی کردم انقدر بی معرفت باشی
حق با شماست .ولی خواستم غافلگیرتون کنم، مثل اینکه نگرانتون کردم .شرمنده م .بفرمایین، خیلی خوش اومدین دشمنت شرمنده باشه .مبارک باشه چه خونه قشنگی .به به!
نیشم با دیدن منصور بسته شد .ولی چه کنم که مادرم از بچگی به من یاد داده بود که میهمان حبیب خداست ، حتی اگر دشمنت باشه باید احترامش کنی . مهمان با خودش رحمت می آورد و اگر به او بی احترامی کنی برکت از منزلت می رود.
سلام گیسو جان، منزل نو مبارک
سلام .ممنونم بفرمایینپدر مرتب وادوکلن زده از اتاقش بیرون آمد و با آنها سلام و احوالپرسی گرمی کرد و به سالن پذیرایی راهنمایی
کرد .نشستیم
این کارها چیه؟ خودتون گلید و بهترین هدیه
قابلی نداره دخترم .یه چشم روشنی بعنوان یادگاریه

اختیار دارین لطف کردین
اصلا به منصور نگاه نمی کردم .انگار وقتی مادرم را دفن کرده بودم، حرفها و نصیحت هایش را هم با خودش دفن کرده بودم. هر کاری میکردم به میهمانم یک لبخند کوچک بزنم، نمی توانستم .پدر با آنها گرم صحبت بود و از آنچه در مدت این یکماه گذشته بود تعریف میکرد. مادر جون همچنان محو زیبایی کلام بابا شده بود، که اگر سوزنی هم در تنش فرو میکردند حس نمیکرد .آنجا بود که فهمیدم دل به دل راه دارد .خب الحق هم پدرم مردی بلند قد و
خوش قیافه بود. به آشپزخانه آمدم وچای ریختم و به سالن بردم و از آنها پذیرایی کردم . منصور وقتی فنجان را بر
می داشت نگاهی به من کرد و تشکر کرد.
چرا گیتی رو نیاوردین؟دختر من که کینه ای نبود. برام خیلی عجیبه!
خیلی بهش گفتیم بیاد، جناب رادمنش .اما می گفت من حاضرم بیام ، ولی اگه گیسو تحویلم نگیره ناراحت میشم. ما
هم دیگه اصرار نکردیم
گیسو همین الان با منصور جان قهره ولی می بینین که چه

جوری پذیرایی می کنه.از قول من اینو به گیتی بگین . و لبخند زد
همه به هم نگاه کردیم .منصور گفت: پدر جون باور کنین قبض روح شدیم . قبول کنید کار درستی نبود.منم عصبانی شدم. ولی معذرت میخوام
خودتو ناراحت نکن .من مقصرم که عقلم رو دادم دست این ولوله جادو
با گله مندی گفتم: بابا!
قربونت برم الهی! بخدا اگر گیسو نباشه فنا می شم .گیتی هم که دیگه بابایی نداره .چسبیده به زندگیش
خدا نکنه
خب، خانم متین حالتون چطوره؟ باز هم دارو می خورین یا نه؟
بلند شدم به آشپزخانه رفتم تا میوه بیاورم . در یخچال را باز کردم و سبد را پر میوه ککردم و تا در یخچال را بستم و برگشتم ، از ترس جیغ کشیدم . آه منصور! ترسیدم ببخشین
پدر از داخل سالن بلند گفت: چی شده دخترم سوسک دیدی؟
نه بابا منصور منو ترسوند
خانم متین بلند گفت: اومده منت کشی دخترممن و

منصور به هم لبخند زدیم .به زور لبخندم را جمع کردم و اخم کردم و سبد میوه را روی کابینت گذاشتم
منصور به کابینت تکیه زد وگفت: خونه قشنگیه . گنج پیدا کردی؟
اگه یه شوهر پولدارو گنج بدونین ، بله
پس معلومه خیلی خاطرخواهته که از حالا.....
چرا نباشه ، بد تیکه ای نیستتم
بر منکرش لعنت
مغازه بابا روبیشتر اجاره دادیم .با پولش این خاک رو به سرمون ریختیم
منصور زد زیر خنده وگفت: کاش همه خاک ها این جوری باشه
تو روت میشه با من حرف بزنی؟
نه،والله، دارم از خجالت می میرم ، ولی رو که رو نیست سنگ پای قزوینه
به سنگ پای قزوین هم گفتی زکی بخدا
جلو آمد .به کابینت تکیه دادو نگاهش کردم .گفت:
معذرت میخوام .دست خودم نبود
پس دست کی بود که اونطور سیلی به گوش من زد؟
نمی دونستم به این حد دوستت دارم .داشتم دیوونه می شدم .فکر کردم دیگه قید ما رو زدی و خودت رو قایم

کردی تا فراموشم کنی .بخدا مردم و زنده شدم
نیازی به قایم موشک بازی نیست .چون قبلا این کار رو کردم. حالا برو کنار، میخوام میوه ببرم
ما میوه نمی خوایم تو رو می خوایم
چیه باز هوس گیتی رو کردی؟ برات متاسفم
بروبر در چشمهایم زل زد.
چرا اینطوری نگام می کنی منصور؟
برای اینکه عاشقتم .دوست دارم
بس کن تو رو خدا دوستت دارم! دوستت دارم! اگر تو منو دوست داری، فرهان وکیارستمی وبهرام هم منو دوست دارن .تازه احساس می کنم آقای مهندس واحد روبرومون هم بهم علاقمند شده و دوستم داره. نمی دونی بدون
منصور بازوهایم را گرفت
منصور بابام میاد می بینه .برو کنار!
اومدم خواستگاری
مو بر بدنم راست شد .خدایا چی می شنیدم ؟ آنچه آرزویش را داشتم! عجب خانه خوش قدمی بود! اما نه، پس
فرهان بیچاره چی؟ پس بهرام چی؟ پس غرورم چی؟ گیتی چی؟ بابام چی؟ نگاهش کردم و گفتم : حالا؟!خب آره، مگه ایرادی داره؟

از گیتی اجازه گرفتی؟
آره
چه جوری؟
دیشب اومد به خوابم
چی گفت؟
اول جواب منو بده، بعد اینهمه سوال کن
من با تو ازدواج نمی کنم منصور
میخوای اذیت کنی؟ یا میخوای انتقام بگیری؟
مگه به فرهان جواب منفی ندادم؟ تو که دیگه گیتی زنت بوده. اگه همسر تو بشم، فرهان دلش می شکنه .من خیلی سعی کردم رضایتت رو جلب کنم ، چون مطمئن بودم که گیتی راضیه .بارها و بارها وقتی زنده بود به خودم گفت که فقط می تونه منو در کنار تو ببینه، حتی وقتی زنده باشه. منم خواستم به وصیتش عمل کنم .هرچند خواسته قلبی خودمم این بود. چون دوستت دارم ودلم می خواست جای خالی اونو برات پر کنم .اما در صورتی که خودم باشم نه اون
تو داری تلافی می کنی گیسو! مثل روز برام روشنه!
نه منصور. از اون که خواهرم رو، تنها مونسم رو، کشت گذشتم ، تو که دیگه جای خود داری. تو خطایی مرتکب نشدی. چطور باهات ازدواج کنم در حالیکه پدرم هنوز فکر

میکنه گیتی زنده س؟ تازه مگه خودت نگفتی تفاوت سن زیاد باعث اختلاف میشه .مگه نگفتی دو درک و احساس مختلف در برابر هم قرار می گیرن وباعث دردسر می شن؟ پس بهم حق بده منصور.انقدر دوستت دارم که هیچوقت فکر نمیکردم جواب منفی از طرف من باشه. ولی انگار فردای هر کسی با دیروزش متفاوته .امیدوارم همیشه خوشبخت وسعادتمند باشی. من بیشتر از هر چیز به سلامتی
پدرم فکر میکنم .امروز با اون سیلی که بهم زدی سرعقل اومدم .متاسفم
گیسو؟
گیسو پس چرا نمیای بابا؟
دارم میام .این گیتی پرحرفیهاش رو به منصور هم یاد داده . و به منصور نگاه کردم که دنیای غصه و غم در نگاهش ریخته شده بود. عقب عقب رفت و به یخچال تکیه کرد.
بیا بریم تو سالن منصور، من ارزش غصه خوردن ندارم
به سالن رفتم .منصور دو سه دقیقه بعد آمد .رنگ به رو نداشت .از خودم بدم آمده بود، ولی حقیقت همیشه تلخ بوده
وهست . اینها واقعیاتی بود که شاید تا آن موقع درست و حسابی درباره شان فکر نکرده بودم . البته اعتراف می کنم

که عشق به بهرام هم یکطرف قضیه بود، بهرام در قلبم با محبت و صداقت نفوذ کرده بود و اینها همه تقصیر خود منصور بود

یکساعت بعد سر درد و گیتی را بهانه کرد و از مادرش خواست که به منزل برگردند و رفتندیک هفته گذشت .تعطیلات نوروز را سپری کردیم .منصور در آن مدت سعی میکرد متقاعدم کند ، ولی دلم از سنگ شده بود .بیچاره، چه حالی داشت ، بماند! فقط برای من یک سوال وجود داشت و آن این بود که گیتی در خواب چه گفته بود .هر بار از منصور پرسیدم، گفت وقتی می گوید که جواب مثبت گرفته باشد

یک روز بعد ازظهر، وقتی به منزل برگشتیم پدرم کسل وغمگین بود. علت را جویا شدم گفت : چیزی نیست فقط امروز هر طور شده میخوام گیتی رو ببینم .باهاش کار دارم مجبور بودم دوباره از خانه برم بیرون در نقش گیتی برگردم .گفتم: باشه بابا. من می رم بیرون، اون بیاد

· نه تو هم باید باشی

· امکان نداره بابا! با غرور من بازی نکنین.بین من وگیتی مسئله ای پیش اومده که حاضر نیستم قیافه شو ببینم

· خیلی خب، پس زنگ بزن منصور ، بهش بگو گیتی رو بعدازظهر بیاره اینجا

بلند شدم شماره منصور را گرفتم و گفتم: سلام منصور!
سلام چطوری؟
خوبم
پدر چطوره؟
خوبه، سلام می رسونه
چی شده؟
بابا اصرار داره که امروز با گیتی بیاین خونه ما .من ساعت پنج می رم منزل طاهره خانم، شما با گیتی بیاین اینجا
چی شده؟
نمی دونم .انگار بابا دلش برای گیتی تنگ شده
باشه من پنج میام خانه طاهره خانم دنبالت
ممنون به مادر جون سلام برسونین، به گیتی نرسونین ، خداحافظ
خداحافظ
احساس کردم پدر تو حال خودش نیست .انگار دوباره حالش بد شده بود. اضطراب داشت .گریه هم کرده بود، نگاه
عجیب غریب میکرد. با نگرانی ساعت چهار ونیم از منزل خارج شدم و به منزل طاهره خانم رفتم .منصور هم آمد. لباس دیگری پوشیدم موهایم را پریشان کردم و شیک ومرتب سوار ماشین منصور شدم و پیش پدر آمدیم .پدر

هنوز همان حالت را داشت ، ولی ما را تحویل گرفت و گله کرد که چرا به او کم سر می زنم .بعد بلند شد با منزل طاهره خانم تماس گرفت و پرسید من آنجا هستم یا نه؟ که طاهره خانم گفت با نسرین رفتم خرید .پدر برایمان چای آورد و پذیرایی کرد بعد گفت: منصورجان! فکر میکنی اگه روزی گیسو جای گیتی رو بگیره متوجه بشی؟
منصور نگاهی نگران به من کرد .حدس زدم پدر قضیه جا عوض کردن من وگیتی در زمان حیات گیتی را
فهمیدهمنصور گفت: می دونین پدر جون بخاطر اینکه گیتی فریبم نده، هرازگاهی بازوش رو چک می کنم
پدر لبخندی زد که فهمیدم تصنعی است .بعد گفت: پس از خال دست گیسو باخبری
بله گیتی روز اولی که اومد خونه ما بهم گفت .گفت گیسو هم عین منه ، ولی خالدارش
پس یعنی اینکه کنارت نشسته خالی رو دستش نداره؟
داشتم از ترس می مردم .رنگم پرید .منصور گفت: اگه خود گیتی باشه نه، خال نداره پدرجون!
ولی من امروز میخوام ثابت کنم که اینکه کنارت نشسته، گیتی نیست
رنگ منصور هم پرید .با ترس و اضطراب نگاهی به من کرد وگفت: شوخی می کنین پدر جون؟

نه منصور جان این شمایین که با من شوخی می کنین
بعد رو به من کرد وگفت: آستین لباست رو بزن بالا
تمام تنم به عرق نشسته بود . خیلی نگران حال پدرم بودم
.آب دهانم را بسختی فرو دادم واستین راستم را بالا زدم
یادمه خال روی دست چپ گیسو بود اون یکی رو نشون
بده
بابا ما رو گرفتین ها!
من یا شما؟
نتوانستم خودم را کنترل کنم و زدم زیر گریه .دستم را روی
صورتم گذاشتم وآرام اشک ریختم . منصور از خجالت
و ناراحتی بلند شد رفت توی هال نشست و سرش را میان
دو دستش گرفت و گریست
پدر گفت : گیتی من مرده، مگه نه؟
گریه منصور شدت گرفت .من وپدر هم گریستیم .پدرم
هق هقی میکرد که مرا بیاد مرگ مادر وبرادرم می انداخت
.بلند شدم بطرف پدر رفتم .کنارش نشستم و او را به
خودم فشردم وگفتم:بابا ، من دیگه تو این دنیا ، فقط شما
رو
دارم .پس خواهش میکنم خودتون رو کنترل کنین
چرا به من دروغ گفتین ؟
می ترسیدیم حالتون بد بشه و تمام زحماتمونبه هدر برود

. ما رو ببخشین، ولی چاره ای نبود
منصور، پسرم ، بیا اینجا ببینم
منصور بلند شد، اشکهایش را پاک کرد و آمد کنار پدرم نشست .لحظه ای به چشم های پدرم خیره شد و یکمرتبه دوتایی زدند زیر گریه. منصور سرش را روی شانه پدرم گذاشت ، پدر نوازشش کرد وگفت: می گم داغ دیدن، برای ما شده مثل نفس کشیدن.من مدتهاست به رفتار وصحبتهای شما مشکوکم، تا دیشب که خود گیتی به خوابم اومد.
کنار مادر وبرادر و بچه اش ایستاده بود. بهم گفت . بابا ما از هم دوریم ولی قلبامون به هم نزدیکه .من مدتهاست کهاومدم پیش مامان.جام خوبه .خیالتون راحی.گیسو بسشه هر چی کشیده و سه بار تکرار کرد .از خواب پریدم . چی
شد که بچه م از دنیا رفت؟
منصور گفت: دلم نمیخواد دوباره بهتون دروغ بگم پدر اگه طاقتش رو دارین بگم
بگو پسرم، طاقتش رو دارم .وقتی گفت جام خوبه ، خیالم راحته
به خواست خود گیتی یه دختر بدبخت رو آوردیم تا در منزل ما کار کنه، ولی اون..... اون..... عاشق من شد .من

بیرونش کردم .اونم گیتی رو مسموم کرد و البته مجازات شد .دارش زدن
پدر نگاهش را به زمین دوخت وگفت: گیتی بار دار بود؟
بله شش ماهش بود
من چقدر ساده بودم. بعد مات ومبهوت بلند شد وگفت:خدایا به همه مون صبر بده و بسمت اتاقش رفت
من ومنصور نگاهی به کردیم وگفتم:منصور!
بله
به مادرجون بگو بیان اینجا
برای چی؟ پدر حال مناسبی نداره
برای همین می گم .اون دوتا همدردن .بهتر هم رو می فهمن.در حال حاضر تنهایی وسکوت برای پدرم خوب نیست
.فکر کردی چرا برای یه مرده هفت روز عزاداری می کنن؟ برای اینکه دور و بر صاحبان عزا شلوغ باشد کمتر غصه بخورن .اینجوری سرشون به پذیرایی ومهموندار‌ی گرم میشه و غم داغ عزیزشون رو کمتر حس می کنن .ما هم که جز شما کسی رو نداریم
باشه الان باهاش تماس می گیرم .حق با توئه
منصور با مادرش تماس گرفت .سری به پدرم زدم .مشغول خواندن قرآن بود.از اتاق بیرون آمدم و به آشپزخانه

رفتم تا شامی رو به راه کنم .منصور آمد .روی صندلی نشست وگفت:خب، اینم از کات این فیلم.خودمونیم الکی الکی
سه تا فیلم بازی کردی .در حال حاضر یه فیلم از من جلوتری
مشغول برنج پاک کردن بودم، ادامه داد: با این حساب دیگه بهونه ای نداری گیسو خانم.بله رو بگو خیال من فلک زده رو راحت کن
فرهان چی ؟دلت میاد؟
باهاش صحبت مبکنم ، قانعش میکنم .تو منودوست داری یا فرهان رو ؟ مهم اینه
آخه اینم سوال داره؟ معلومه تو رو! ولی سرحرفم هستم .نه تو، نه فرهان
لابد فقط بهرام
اونم معلوم نیست
گیسو، خواهش میکنم ! بیا به این قضیه خاتمه بدیم. بابا، شد سی وهشت سالم!خب برو زن بگیر .اجازه هم که داری .بنفشه خیلی مناسبه
نگاه گله مندی کرد وگفت: من تو رو میخوام .چون فقط در کنار تو آرامش دارم
ما که همه ش در حال دعوا وبحثیم

برای اینکه هر دو منیم
خب، تو بشو نیم من
چه عادل!
تو بزرگتری، بخشش از بزرگتره
دعوا وبحث نمک زندگیه .همه بحث دارن .مهم اینه که همدیگر رو دوست داریم گیسو!
بحث بله، ولی کتک نه .هنوز بله رو نگفتم زدی تو گوشم
منصور! چی می گی؟ با گیتی هم همین کار رو کردی؟
همش بخاطر اینه که بی نهایت دوستتون دارم
پس منم چون بی نهایت دوستت دارم، باهات ازدواج نمی کنم
گیسو تو را خدا راحتم کن
خیلی خب، بلند شو از این پنجره خودت رو بنداز پایین
دست شما درد نکنه
مگه نمی گی راحتم کن؟
راحتم کن یعنی خیالم رو راحت کن .یه بله بگو ، عروس رو راه بندازیم و بریم زندگیمون رو بکنیم
منظورتون از زندگی چیه؟ میشه بفرمایین؟
منصور با لبخند گفت: یعنی فریزر رو تبدیل به کوره کردن ، یعنی از روح و جسم یخ زده پشم شیشه ساختن ، یعنی گیسو رو در آغوش گرفتن و بوسیدن ، یعنی آرامش مطلق ،

یعنی یه بچه از گیسو خانم داشتن ، یعنی در کنار همسر وفرزندم که از جونم برام عزیزترن ، بودن ولذت بردن هردو زدیم زیر خنده .گفتم: برو خدا روزیت رو جای دیگه بده
گیسو خودت می دونی دیوانه وار دوستت دارم
منم همینطور منصور ، ولی اگه یادت باشه یه روز بهت گفتم همه قلبهای عاشق با هم جفت نمی شن .ما به هم تعلق
نداریم .فکر نکن بهرام رو بیشتر از تو دوست دارم ، نه خدا گواهه ، ولی نمی تونم باهات ازدواج کنم .البته زمانی آرزوم بود ، الان هم مثل همون زمون دوستت دارم ، ولی دیگه ازدواج با تو برام آرزو نیست .دنبال چیزهای دیگه ای هستم که مادی نیستن .نه می تونم دل فرهان رو بشکنم .نه می تونم رل گیتی رو بازی کنم ، پس خواهش میکنم اصرار نکن و بیشتر از این منو خجالت زده نکن
نکنه لازمه باز خودکشی کنم؟
اگه اینکار رو بکنی که دیگه بهت فکر هم نمی کنم .می دونی چرا؟ چون اونوقت می فهمم ایمان نداری
منصور نگاهی به من کرد و بلند شد وگفت: باشه دیگه اصرار نمی کنم .من می رم بیرون دوری بزنم ، تو نمیای؟تو نمیای یعنی نیا، پس نمیام

آخه میخوام تنها باشم و به چیزهایی که خیلی آسون از دست دادمشون فکر کنم .دلم به شور افتاد .گفتم: ولی من
میام
مگه مهمون نداری؟
مادرجون که مهمون نیست
تو بمون، می رم برمیگردم
حتما؟
برگشتنم که حتمیه، ولی افقی یا عمودیش با خداست منصور!
خداحافظ. و نگاه عمیق وعاشقانه اش در عمق قلبم نفوذ کرد
نرو منصور .برو تو اتاق من دراز بکش ، حالت جا میاد برم رو تخت جنابعالی که با بوی عطر تو دق کنم ؟آره؟
یه ملحفه دیگه می ندازم
نه، گفتم که میخوام تنها باشم
من منتظرم ها! دارم قورمه سبزی درست میکنم که دوست داری
خیلی چیزها دوست داشتم ولی بهشون نرسیدم .قورمه سبزی هم روش .خداحافظ خانم معنویات
منتظرم ها!

وقتی منصور رفت، دنبالش رفتم.گفت: از قول من از پدر خداحافظی کن
مگه نمیایی؟
معلوم نیست، بستگی به حالم داره
اگه نیای، دیگه شرکت نمیام ها!
یه روزی حاضر بودم زنم نباشی ولی کنارم باشی، اما امروز آرزومه که بمیرم ونبینم نه زنمی، نه کنارمی .تازه وقتی زنم نباشی ، چه فایده کنارم باشی. میخوای برام بشی آینه دق؟
منصور یواش بابام میشنوه
بذار بدونه چه دختر بی عاطفه ای داره ، که حتی به خواهر مرده ش حسودی میکنه
آره، اعتراف میکنم در مورد عشقم، در مورد زندگیم ، در مورد همسرم ، در مورد تو که می پرستمت ، به خواهرم هم حسودی میکنم .چون میخوام فقط مال من باشی .فقط به من فکر کنی .این حق منه
منصور در حالیکه نگاهم میکرد نفس عمیقی کشید و گفت: پس برو زندگیت رو بکن چون من نمی تونم گیتی رو فراموش کنم .خوبی کسانی که دیر زن می گیرن اینه که وقتی زن می گیرن دیگه رهاش نمی کنن، جتی مرده شو
منصور رفت و مرا با دلشوره ونگرانی تنها

گذاشت.نیمساعت بعد مادر آمد.از او پرسیدم :منصور اومد خونه؟گفت :نه
. به مادر چیزی نگفتم تا نگران نشود .مادرجون در اتاق پدر را زد وداخل رفت .در را بستم تا رحت تر با هم درددلکنند.
اصلا نفهمیدم چطور غذا را بار گذاشتم .فکر کنم دلم را قورمه کردم .مدام چشمم به ساعت بود. کنار پنجره می رفتم ومنتظر منصور بود
مادر به اشپزخانه آمد و روی صندلی نشست
وگفت:الحمدالله پدرت مرگ گیتی رو پذیرفته، نگران نباش نپذیره چکار کنه کادر؟ ما دیگه عادت کردیم خبر مرگ بشنویم
منصور کجا رفت؟
نمی دونم . گفت می رم دوری بزنم حالم سرجاش بیاد دیگه پدرت که به قضیه پی برد. اجازه می دی با ایشون در مورد عروسی شما دوتا صحبت کنم؟
نه مادرجون! علت مخالفت من فقط پدرم نبود. بعدازظهر هم با منصور کلی صحبت کردم ، ناراحت شد و رفت . به من میگه به گیتی حسادت می کنی . بخدا اینطور نیست ، ولی به من حق بدین که کسی رو برای همسری انتخاب کنم که تا حالا عاشق نبوده، کسی که فقط به من فکر کنه. تازه فرهان وبهرام رو چیکار کنم؟

خب، دلیل اولت قانع کننده س. نمی تونم مجبورت کنم که زن مردی بشی که یه بار ازدواج کرده .تو دوشیزه ای و این حق رو داری که با یه پسر ازدواج کنی .با اینکه من ومنصور تو رو به اندازه گیتی دوست داریم، ولی خودخواهی نمی کنیم، هرطورخودت دوست داری .شاید بهرام از منصور بهتر باشه

منصور بهترین مردیه که سراغ دارم ، ولی دلم راضی نیست .یه زمانی از خدام بود .بخدا اگه می گفت بیا بریم محضر عقدت کنم ، فورا قبول میکردم .انتظار جشن عروسی هم نداشتم .ولی حالا فکرم اینه که شاید منصور بخاطر دل من وخواست من میخواد با من ازدواج کنه و این عذابم می ده منصور عاشق توئه .منصور آدمی نیست که احساساتی بشه ، اون همیشه عاقلانه تصمیم می گیره. مگه الناز و بنفشه وآذر..... ازش نخواستن باهاشون ازدواج کنه؟ پس این حرفت منطقی نیست .

نمی دونم مادر، شاید، باید باز هم فکر کنم

یا الله

بفرمایین بابا

مزاحم نیستم؟

اختیار دارین جناب رادمنش، گلمون کم بود

منصور جان هنوز نیومده ؟

نه، معلوم نیست بیاد بابا، حالش خوب نبود
تا ساعت نه ونیم سه بار با ثریا خانم تماس گرفتم ، ولی منصور به خانه نرفته بود. داشتم از دلشوره می مردم مرتب.
کنار پنجره می رفتم واضطراب داشتم . پدرم متوجه رفتارم بود. مادر گفت: بیا بشین گیسو جان، انقدر حرص نخور، اون میاد
از رودربایستی پدر روی مبل نشستم .کم مانده بود بزنم زیر گریه .می دانستم رفته خودش را سر به نیست کند.میز شام را چیدم که زنگ در بلند شد.سریع گوشی اف اف را برداشتمبله
باز کن گیسو
دستم را روی قلبم گذاشتم ونفس راحتی بیرون دادم .نزدیک بود این بار از خوشحالی بزنم زیر گریه .دیگر به این فکر نمیکردم که لابد به اندازه گیتی برایش ارزش ندارم که عمودی برگشته، فقط به این فکر میکردم که زنده است .نمی دانم چرا با اینکه دیوانه منصور بودم ، نمی توانستم به او جواب مثبت بدهم
وقتی در را به رویش باز کردم گفت: سلام
سلا.معلوم هست کجایی؟ مردم از دلشوره منصور جدا؟ یعنی هنوز ذره ای برات ارزش دارم؟

بیا تو، انقدر خودت رو لوس نکن
آدم برای کسی خودش رو لوس میکنه که دوستش داشته باشه.تو که ما رو نمی خوای دختر خوب، بخاطر قورمه سبزی اومدم
وارد سالن پذیرایی شدیم .سلام پدر .سلام مامان
سلام منصور جان .پسرم ، کجا بودی؟ گیسو مدام پشت پنجره بود
تو خیابونا، سرگردون.خوبین پدر جان؟
خوبم پسرم، شکر! بالاخره باید زندگی کنیم .شما که جوونین، باید شاد زندگی کنین
شادی دل خوش میخواد که نداریم پدر
برای تو فرصت زیاده .هواخواه هم که زیاد داری . و به من نگاه کرد ولبخند.مادر هم نگاهی به من کرد و لبخند زد
آنشب مادر را به اصرار برای خواب نگه داشتیم ، ولی منصور رفت
سه چهار روزی مادر را پیش خودمان نگه داشتیم .منصور هم ظهر می آمد و آخر شب می رفت .روز دم همگی به بهشت زهرا رفتیم . روز سوم سیزده بدر را به گردش رفتیم .روز چهارم، سرشام بودیم که تلفن زنگ زد .بلند شدم گوشی را برداشتم
خانم مقتدر بود .بعد از سلام واحوالپرسی گفت: گیسو جان

، میتونم در مورد خودت با پدرت صحبت کنم؟
موضوعی پیش اومده؟
میخوام شما رو برای بهرام از پدرت خواستگاری کنم . بهم اجازه می دی عزیزم؟
آب دهانم را بسختی فرو دادم و به منصور که زیر چشمی به من نگاه میکرد، خیره شدم .گفتم: شما لطف دارین .والله چی بگم؟
پس بذار با پدر صحبت کنم
بله، گوشی خدمتتونبابا! خانم مقتدر با شما کار دارن .من خداحافظی می کنم .سلام برسونین
ممنونم دختر گلم .خدانگهدار
گوشی را به پدر دادم و با ترس و لرز پشت میز نشستم . به مادر و منصور نگاهی کردم .آنها هم مشکوک شده بودند
سلام خانم مقتدر..... الحمدالله، شکر، خانواده چطورن؟..... ما حسابی به دکتر زحمت دادیم..... قربان شما .....
بله ..... بله ..... شما محبت دارین .باعث افتخار ماست .آقای دکتر داماد ما باشن .ولی اگه اجازه بدین من با گیسو صحبت کنم، بعد بهتون اطلاع می دم..... خواهش می کنم .سلام برسونین، قربان شما، خدانگهدار
رنگ به چهره منصور نبود. از غذا خوردن دست کشید و

گفت: گیسو جان ممنون، خوشمزه شده بود
شما که نخوردین!
میل ندارم.کافیه .عرق روی پیشانی منصور به وضوح نمایان بود.مادر نگاهی به پدرم کرد وگفت: پس این هفته برنامه خواستگاری در پیشه، جناب رادمنش؟
بله، اجازه گرفتن که بیان خواستگاری .گفتم با گیسو صحبت کنم ، بعد.
بهرام پسر خوبیه .انشاءا.... مبارک باشه دخترم
هنوز که خبری نیست مادر جون!
گیسو جان دستت درد نکنه ، خیلی خوشمزه بود .خوش بحال آقا بهرام با چنین زن کدبانویی
چشمم به منصور افتاد. از سر میز بلند شد وگفت: با اجازه و بسمت در سالن پذیرایی رفت و روی مبل نشست .پدر و مادر متوجه رفتار منصور بودند.مادر سری تکان داد و به من نگاه کرد .بعد بشقاب ها را روی هم گذاشت تا کمکم کند
زحمت نکشین مادر، خودم می برم
نه عزیزم، با هم می بریم .تو خسته شدی
بعد از جمع وجور کردن ظرف ها، با سینی چای به سالن برگشتم .مصنور نگاه ملتمسانه ای به من کرد وگفت: من میل ندارم.ممنون

یکساعت بعد منصور قصد رفتن کرد .مادر هم حاضر شد وگفت: ببخشین گیسو جان .خیلی زحمت دادیم .ایشاءا... عروسیت جبران کنیم
شما کجا می رین مادر؟ قرار بود یه هفته پیش ما بمونین نه عزیزم.الحمدالله پدر که خوبه ، منم خونه کار دارم .شما هم مهمون دارین.انشاءا... در فرصت بعد
خب مهمون داشته باشیم ، شما هم باید باشین ، غریبه که نیستین
نه دخترم، آخه این مهمون، از اون مهموناس که چشم نداریم ببینیم
بمونین خانم متین، شما که هستین آرامش داریم
ممنونم جناب رادمنش ، وقت بسیاره
منصور! تو بگو مادر بمونبمونن، من کاری ندارم. مادر اختیارشون با خودشونه
مادر آهسته در گوشم گفت: نگران منصورم، می ترسم دوباره حالش بد شه، پیشش باشم بهتره
باشه ، هرطور دوست دارین.ببخشین اگه بد گذشت وقتی آنها را بدرقه کردیم وبرگشتیم ، مشغول جمع کردن فنجانها بودم که پدر گفت: تو و منصور همدیگر رو دوست دارین بابا؟
گفتم : چطور مگه بابا؟

هم خودم فهمیدم ، هم خانم متین یه چیزهایی برام گفت
.چرا دست دست می کنی؟ منصور حیفه!
بله می دونم ، منم دوستش دارم. ولی فرهان رو چیکار کنم
.اگه زن منصور بشم، نمی گه پس چی شد؟ تازه منصور
دلش پیش گیتیه .می ترسم حسادت کنم واذیتش کنم
خب ، دلش پیش گیتی باشه. این که دلیل نمیشه تو رو
دوست نداشته باشه و بهت محبت نکنه .آدم، زنده رو
بیشتر
دوست داره یا مرده رو؟
یعنی اگه شما یه روزی ازدواج کنین مادر و فراموش می
کنین؟
هرگز، ولی زنم رو هم دوست خواهم داشت .تازه گیتی
خواهر توئه
احساس میکنم بهرام منو بیشتر دوست داره بابا! با اون
خوشبخت ترم، براش تازگی دارم، همدیگر رو بهتر درک می
کنیم
هر طور میل خودته بابا. من اصراری ندارم .با اینکه منصور
رو بیشتر دوست دارم ، ولی حق انتخاب رو به خودت
واگذار میکنم
بعد بلند شد و گفت: من می رم بخوابم .تو هم برو خوب
فکر کن، ببین کدوم برات بهتره صبح جواب بده تا به

خانواده مقتدر اصلاع بدم
باشه بابا!
آنشب خیلی فکر کردم.ولی هرچه بیشتر فکر میکردم ، بیشتر از منصور دور می شدم .دلم پیش بهرام بود .از وقتی
توی گوشم سیلی زده بود، دلم را زده بود .صبح وقتی پدر از من جواب خواست ، گفتم بهرام را می خواهم .پدر
گفت: خوب فکرهات رو کردی؟ بعدا پشیمون نشی. وقتی بگم آره دیگه نمی گم نه ها!
آره پدر، فکرهام رو کردم
باشه.پس مبارکه دخترم .با خانم مقتدر تماس می گیرم و برای پنج شنبه قرار می ذارم
ممنون بابا! من می رم شرکت کاری ندارین؟
نه دخترم، تو برو من میز رو جمع می کنم
به شرکت رفتم .از منصور خبری نبود .ساعت ده با مادر تماس گرفتم.گفت: امروز نمیاد شرکت .میگه حوصله ندارمظهر به منزل برگشتم . پدر با خانم مقتدر تماس گرفته بود و آنها را برای پنج شنبه دعوت کرده بود .با خانم متین
هم تماس گرفت و آنها را دعوت کرد
پنج شنبه از راه رسید .آنقدر منصور را دوست داشتم که

اگر تا آن روز ، فقط یکبار دیگر درخواست ازدواج کرده بود می پذیرفتم ، ولی نکرد .سعی میکرد خیلی معمولی رفتار کند. وقتی مرا به منزل رساند گفت: فکر نکنم شب بتونم بیام. از حالا عذرخواهی میکنم
اینه رسم برادری یا شوهر خواهری؟
سکوت کرد
ادامه دادم: هرطور میلته .ولی مادر جون رو حتما بفرست. دلم میخواد اقلا مادرم تو مراسم خواستگاریم باشه
باشه مادر رو می فرستم .
غروب کت وشلوار سفیدی پوشیدم .موهایم را درست کردم وکمی به صورتم رسیدم . پدر هم کت شلوار چهارخونه
طوسی پوشیده بود ، کراوات تیره تری زد و آماده شد. میوه وشیرینی را روی میز چیدم .موزیک ملایمی گذاشتم تا بلکه از اضطرابم کم شود. عصر، خانواده مقتدر با کادو و سبد گل بزرگی آمدند .آنها را به پذیرایی راهنمایی کردیم ونشستیم .بهرام لبخند قشنگی تحویلم داد.کت وشلوار سبزی همرنگ چشمهایش پوشیده بود و رنگ کراواتش سبز
وکرم بود .آن لحظه مطمئن شدم که انتخاب درستی کرده ام .بلند شدم شربت بیارم که زنگ در بلند شد و بعد از

چند لحظه مادر داخل آمد
منصور نیومد مادر جون؟
چرا عزیزم. داره میاد.درو نبند .آن لحظه انگار خدا دنیا را به من داد
سلام منصور، خیلی خوش اومدی
سلام !مبارک باشه
ممنونم، چرا زحمت کشیدین؟ خودتون گلید
قابلی نداره
لطف کردی اومدی
وظیفه م بود
بفرمایین. وارد شد و با همه دست داد .بنفشه با دیدن منصور گل از گلش شکفت .یک لحظه احساس کردم
منصور
بخاطر بنفشه آمده، ولی راضی بودم. بنفشه را دوست داشتم
صحبت ها شروع شد . پدر بهرام گفت: ما مفتخریم با خانواده با شخصیتی مثل شما وصلت می کنیم .ارادت خاصی به
شما داریم و برای بدست آوردن گیسو خانم تموم تلاشمون را می کنیم .هرچی بفرمایین قبول داریم .بهرام خونه مستقل داره، زندگی داره، اتومبیل داره، مطب خصوصی داره

وخیلی هم به گیسو علاقه داره .از نظر اخلاق و رفتار هم من تائیدش می کنملطف دراین تیمسار .ما هم خوشحالیم که با شما اشنا شدیم. بهرام جان به گردن من خیلی حق دارن .سلامتی مو بعد
از خدا از ایشون مدیونم
من کاری نکردم جناب رادمنش، وظیفه موانجام دادم
لطف کردی پسرم
مهریه چقدر پیشنهاد می کنین جناب رادمنش؟
هر چی سخاوت شماست ، رضایت ماست .هر چقدر خودتون مایلین
ما رسم داریم زمین مهر می کنیم ، چه برای دخترمون ، چه برای عروسمون .شاید این کنایه ای به منصور ، یعنی داماد آینده شان بود
چه بهتر تیسمار .چی بهتر از ملک وزمین؟
همه خندیدند
مادر بهرام گفت: بله برون کی باشه بهرته؟
این رو از گیسو جان بپرسین
هر موقع شما مایلین ما حاضریم
همین پنج شنبه که میاد خوبه؟
خوبه
مهمونای ما زیادن دخترم، اشکالی نداره؟

نه چه اشکالی داره؟قدمشون روی چشم
خانم متین گفت : اگه تعداد خیلی زیاده ، مراسم رو منزل ما بگیرین .منم جای مادر گیسو ام ، فرقی نمی کنه
پیشنهاد خوبیه خانم متین
منزل ما، منزل خودتونه
ممنونم مادرجون
خب، پس مبارک باشه .ایشاءا.... بسلامتی
همه کف زدند وبنفشه اجازه گرفت و شیرینی تعارف کرد
پدر بهرام گفت : انشاءا... دو هفته بعد جشن نامزدی را برگزار می کنیم و یکی دو ماه بعد هم جشن عروسی
.موافقین جناب رادمنش؟
بله موافقم
آنشب هرچه اصرار کردیم ، برای شام نماندند و رفتند .بعد از آنها منصور و مادر جون قصد رفتن کردند، که من و پدر نگذاشتیم و آنها را برای شام نگه داشتیم. منصور سر درد داشت .برایش مسکن آوردم . سرشام دو سه قاشق خورد دستش را روی قلبش گذاشت و چشمهایش را بست. انگار که قلبش تیر کشید، ولی به روی خودش نیاورد وبه غذا خوردن ادامه داد. پیشانی اش عرق کرده بود و رنگش پریده بود. می دانشتم از بس خودخوری کرده به این روز افتاده .قلب درد رهایش نکرد و دوباره دستش را روی

قلبش گذاشت .
مادر گفت: منصور جان چی شده؟ قلبت درد میکنه؟
چیز مهمی نیست کمی تیر می کشه.گیسو جان ، از
پذیراییت ممنونم
شما که هیچی نخوردین؟
نمی تونم، حالم دگرگونه و بلند شد
پدر گفت: پسرم، برو تو اتاق من استراحت کن .گیسو!
بلند یه شربت قند برای منصور درست کن .رنگش پریده
به آشپزخانه رفتم و با لیوان شربت قند برگشتم .منصور به
اتاق پدر رفته بود. داخل اتاق شدم ، روی تخت دراز
کشیده بود، بلند شد
تو رو خدا بخواب منصور ، راحت باش
پس ببخشین
بیا بخور
ممنونم
کنار منصور نشستم .گفتم : منصور
نگاهم کرد
منو ببخش. چاره ای جز این کار ندیدم .خودت می دونی
چقدر دوستت دارم ، ولی نمی خوام اذیت بشی.تو با گیتی
خوشی، با یاد اون زندگی می کنی ، چرا خودم رو بهت
تحمیل کنم .اصلا شاید دلت بخواد همسرت یه مدل دیگه ،

یه
قیافه دیگه، یه اندام دیگه ای داشته باشه
منصور لبخند تلخی زد وگفت: اگه بگم برام مهم نیست دروغ گفتم، ولی امیدوارم در کنار بهرام زندگی خوبی داشته باشی
ممنونم
برو شامت رو بخور گیسو
باشه،حالت بهتر شد؟
اره، کمی قلبم درد گرفت ولی چیز مهمی نبود
ولی دستات می لرزه، میخوای بریم دکتر؟
نه، من وقتی زیاد به اعصابم فشار بیارم ، اینطوری می شم
من لیاقت این همه خودخوری رو ندارم منصور!
این حرفو نزن .یه جورایی حق رو به تو می دم گیسواز اتاق بیرون آمدم .پدر ومادر جون با هم صحبت می کردند. با دیدن من حرفشان را قطع کردند. سر میز نشستم
وسه چهار قاشق باقیمانده غذایم را خوردم، ولی همه اش افسوس می خوردم که چرا عجله کردم، چرا منصور دیگر تقاضای ازدواج نکرد، چرا بی رحمی کردم .منصور دل شکسته بود، منصور به من نیاز داشت .ولی راست گفته اند که
وقتی قسمت چیز دیگری باشد زبان انسان بسته میشود.

آخر شب منصور ومادرش رفتند
برای بله برون پیراهن صورتی زیبایی خریدم .دو روز به میهمانی مانده بود که به منزل منصور رفتم .تا آنجا را آماده ووسایل لازم را تهیه کنیم. پدر روز سه شنبه آمد وآخر شب رفت .اگر بگویم فقط بخاطر کمک کردن و به خواهش مادر آنجا رفتم ، دروغ گفته ام. خودم هم دلم میخواست روزهای آخر تجردم را با منصور بگذارنم .
آنشب وقتی پدر را رساندیم وبه منزل منصور برگشتیم .توی حیاط نشستیم .منصور گفت: ستاره اقبال من دیگه چشمک نمی زنه . همه چیز چه زود گذشت .یکسال ونیم از مرگ گیتی می گذره .باورت میشه ؟
ستاره اقبال تو همیشه همراهته منصور. مطمئنم زندگی خوبی در انتظارته . چون گیتی ازت راضیه
کدوم خوشبختی ؟ اینکه همیشه دو قدم از بقیه عقب ترم ، یا اونکه همیشه عشق هامو دو دستی تقدیم دیگران میکنم
.گیتی هم چون خودکشی کردم باهام ازدواج کرد، وگرنه از دستم رفته بود
تو به قسمت معتقدی؟
آره و قسمت من همیشه مکافاته
نه اینطور نیست ، خیلی ها آرزو دارن جای تو باشن، مال تو

باشن منصور!
فقط کافیه یه روز باشن ، اون وقت ببینن می تونن تحمل کنن؟
فعلا که می بینی چه دخترایی آرزوت رو دارن
ولی اونکه من دوستش دارم و آرزوش رو داشتم ، دیگه برام دست نیافتنی شد.
تقصیر خودته، کمی دیر تصمیم گرفتی.
عوضش وقتی تصمیم گرفتم که واقعا تو رو بخاطر خودت می خواستم وقتی خودت رو گم و گور کردی. تازه فهمیدم چقدر بهت نیاز دارم و چقدر می خوامت .تازه فهمیدم بعد از گیتی ، تو تنها دختری هستی که می تونم در کنارش خوشبخت باشم .تازه فهمیدم فقط آغوش توئه احساسم رو برمی گردونه وبهم آرامش بده.اینها رو نمی گم که نظرت عوض شه، می گم که بدونی چرا دیر تصمیم گرفتم .دوست نداشتم وقتی نگاهت می کنم یا در آغوش می گیرمت ، فکرکنم گیتی هستی یا وجدانم در عذاب باشه
سیگاری روشن کرد و گفت: ولی حالا دیگه فقط همین سیگاره که بهم آرامش می ده .حالا که فکر میکنم، می بینم خودخواهی بود. تو رو اسیر خودم کنم .تو دوشیزه ای، ومن یک مرد متاهل شکست خورده .تو تازه اول راهی و من تو سرازیری.فکر کردی چرا با کیارستمی مخالف بودم؟ چون

شما دوتا توی دو دنیا متفاوتین .البته در کنار او هیچ چیز کم نداشتی . جز یه مرد جوون و زیبا .منم، هم ده سال با تو تفاوت سنی دارم، هم یه بار ازدواج کرده م. شاید واقعا کیارستمی از من برات بهتر بود. و حالا اعتراف میکنم کار درستی کردی. بهرام از هر نظر از ما مناسب تره ، و لیاقت همسری تو رو داره .تازه سلامتی پدرت رو بهش برگردونده ، ولی من چی؟ خواهر نازنینت رو ازت گرفتم. درواقع مقصر اصلی من بودم .اگه از همون روزهای اول حقیقت رو به گیتی گفته بودم و آذر رو بیرون کرده بودم الان.

گیتی کنارم بود و فرزندم تو بغلم

این چه حرفیه منصور؟ تو برای گیتی و من همه کار کردی برادری، پدرری، همسری. ما از تو ممنونیم . اگه می دونستی من و بابا چقدر دوستت داریم .وبابا چقدر سعی کرد که مجابم کنه که تو از بهرام بهتری ، این حرف رو نمی زدی .من خریت کردم .ولی شاید قسمت اینه

منم دوستتون دارم.تو عاقلانه تصمیم گرفتی .بهرام تو رو خیلی دوست داره

ممنون .من می رم بخوابم .شب بخیر.

شب بخیر گیسو جان

به اتاق سابقم آمدم و خیلی طول کشید تا خوابیدم،اما با

صدای موسیقی از خواب پریدم .این آهنگ برایم آشنا بود مرا ببوس مرا ببوس برای آخرین بار خدا تو را نگهدار که می روم بسوی سرنوشت
بعد از مرگ گیتی ، اولین بار بود که این آهنگ را میزد. این هم خودش یک نوع ابراز عشق و یک نوع خداحافظی با عشق بود. بلند شدم. .اصلا تو حال خودم نبودم. همانطور با لباس خواب از اتاق بیرون آمدم و پایین رفتم .منصور جای همیشگی نشسته بود و می نواخت . تقریبا آخرهای آهنگ بود که نتوانست جلوی بغضش را بگیرد . دست از نواختن کشید، ویولن را روی پایش گذاشت وهق هق زد زیر گریه .چهارستون بدنم لرزید. سرش را روی دسته مبل گذاشت و تکان داد و گفت: گیسو!گیسوی بی معرفت! من چطور تحمل کنم؟
نزدیک بود بزنم زیر گریه .پاورچین پاورچین از آنجا دور شدم و به طبقه بالا رفتم .از کنار اتاقش رد شدم، دوباره برگشتم .توی چهار چوب در ایستادم و سرم را روی دیوار گذاشتم و اشک ریختم و افسوس خوردم .به خودم لعنت فرستادم که چه خریتی کردم .من که می دانستم منصور را بیشتر از بهرام دوست دارم، می دانستم منصور امتحان خوبی پس داده، پس چرا عجله کردم؟ اشک به من مجال نفس کشیدن نمی داد .متوجه شدم چراغ راه پله ها روش

شد و منصور بالا می آید .هول شدم، نمی دانستم باید کجا بروم .سریع به اتاق خودش رفتم و پشت مبل قایم شدم تا
وقتی منصور رفت مسواک بزند، به اتاق خودم بروم .وارد اتاق شد و در را بست .چراغ رو روشن کرد و بطرف کمد رفت .لباس راحتی پوشید و نفس عمیقی بیرون داد. از شانس بد من مسواک هم نزد، چراغ را خاموش کرد و روی تخت دراز کشید .ساعت را زیر نور آباژور کوک کرد ، بعد دستش را زیر سرش گذاشت و به سقف چشم دوخت .سپس دستش را دراز کرد و قاب عکس گیتی را برداشت و بوسید وگفت : همه ش تقصیر توئه که دیر بهم اجازه دادی. شاید هم از ته دل راضی نبودی.
دوباره اورا بوسید و عکس را سرجایش گذاشت .بعد از داخل کشو ، عکس دیگری بیرون آورد، کمی به آن خیره شد وگفت: هرجا باشی دوستت دارم.وقتی کسی رو تو قلبم راه بدم نمی تونم بیرونش کنم. حتی حالا که به کس دیگه ای تعلق داری گیسو خانم، روزی هزاربار خودم رو لعنت میکنم که چرا دیر تصمیم گرفتم .نمی دونم پس فردا، این قلب ضعیفم طاقت ازدست دادن تو رو برای همیشه داره یا نه؟ ولی تا آخرین لحظه که زنده ام همراهتم .

به همسری که قبولم نداشتی ، برات برادری می کنم. تو عزیز منی گیسو .نمی دونی چقدر دوست داشتم فرزند تو رودر آغوش بگیرم ، چون هیچ فرقی با فرزند از دست رفته م نداشت. هم خون گیتی تو رگش بود و هم خون تو نازنینم دلم می خواست امشب بهت می گفتم که احساس. میکنم تورو بیشتر از گیتی دوست دار .چون عوض یه نفر، سه نفری.هم جای گیتی هستی هم جای خواهر گیتی و هم جای خودت .شاید هم این عشق چل چلی یه که به جونم افتاده ، حیف ..... حیف که جواهری رو از دست دادم! خودمونیم، خریت کردم گیسو خانم، خداحافظ عشق همیشگی من ! زندگی در کنار تو چه شیرین بود و نفهمیدم. عکس را بوسید وروی قلبش گذاشت اشکی را که از گوشه چشمش سرازیر بود پاک کرد. عکس را روی بالش کنارش گذاشت وبه پهلو خوابید .از ترس اینکه نکند صدای گریه ام بشنود، جلوی دهانم را گرفته بودم. داشتم خفه می شدم .بی اختیار بلند شدم و آرام بطرف منصور رفتم . رو تخت نشستم و صداش زدم .متعجب بطرفم برگشت .چشمهایش باز مانده بود و پلک نمیزد .لبخندی زدم

و گفتم : منم وقتی چیزی رو تو قلبم راه بدم،محاله بیرونش کنم .تو اولین و آخرین عشق منی منصور! من جز

تو
کسی رو نمیخوام . گفت: گیسو، دارم خواب می بینم ؟
نه بیداری منصور. صورتم را مقابل صورتش گرفتم و در
چشمهایش خیره شدم . گفتم: دوستت دارم منصور ،
هیچکس نمیتونه جای تورو برام بگیره .بخدا قسم اینو از
عمق قلبم می گم.
دستم را فشرد وگفت: منم دوستت دارم عزیزم. و در
آغوشش بغضم را شکستم
گریه نکن گیسو، خواهش میکنم
موهایم را کنار زد و گفت: پس بهرام چی؟
من که نمی تونم دوتا مرد رو دوست داشته باشم، می تونم
؟ بهش حقیقت را می گم. هرچه باداباد
تو مطمئنی برام دلسوزی نمی کنی؟
مگه تو دلسوزی می کنی؟
تو که همه چیز رو شنیدی
مرا ببوس رو برای من زدی؟
مگه جز تو کسی رو دوست دارم؟
ولی روم نمیشه به بابام بگم .باهام اتمام حجت کرده بود
بابات خوشحال هم میشه .از کی اومدی تو اتاقم؟
اومدم پایین به آهنگت گوش دادم، بعد دیدم گریه کردی
وازم گله کردی، اومدم اینجا و اشک ریختم .دیدم داری

میای بالا ، نمی دونستم کجا فرار کنم،اومدم پشت مبل قایم شدم .
پس یادم باشه در اولین فرصت ویولنم رو قاب طلا کنم و زیرش هم با خط خوش بنویسم .حافظ عشق . این ویولن اوندفعه ما رو به گیتی رسوند .ایندفعه به گیسو خانم .دفعه دیگه ما رو به کی برسونه خدا عالمه!
این ویولن نیود ، خدا بود
قربون خدا برم .با خلقتش و انتخابش
من رفتم بخوابم، شب بخیر
عاقبت یک عمر زندگیمون بخیریه سیب رو که بندازی بالا آقا منصور، هزار تا چرخ میخوره تا میاد پایین . یه دفعه دیدی فردا پشیمون شدم!
توکل برخدا.فعلا شب خوش
شب بخیر الهه نازم .البته الهه ناز شماره دو .از حالا بگم برای شما مردها الهه ناز شماره صد هم کمه
نه دیگه، به شرافتم قسم تو دومین و آخرین عشق منی ولی اگه من مردم، بدون به اینکه سه باره ازدواج کنی ، راضی راضیم منتظر نباش خوابم رو ببینی
خدا نکنه
راستی خوابت رو تعریف نکردی. من جواب مثبت دادم دیگه

خواب دیدم دارم آهنگ الهه ناز رو میرنم ، تو وگیتی هم نشستین .گیتی رو به من کرد و گفت منصور آهنگ گیسو رو بزن(مرا ببوس) .اطاعت کردم و مرا ببوس رو برات زدم .گیتی رو به تو کرد وگفت: گیسو مگه منصور نمی گه مرا ببوس؟ پس چرا نشستی؟ بلند شو ببوسش .گفتی آخه درست نیست.لبخند زد .جلو آمد دست تو رو گرفت و بطرف
من آورد و دست تو رو تو دست من گذاشت و گفت خوشبخت باشین ، من براتون دعا می کنم .جلو اومدم ببوسمت
که از خواب پریدم
در حالیکه اشک می ریختم گفتم: چه خوب که منو نبوسیدی وگرنه به هم نمی رسیدیم .می گن بوسه تو خواب
دوریه
دعای گیتی بوده .اون روز وقتی ازخواب بیدار شدم خیلی خوشحال بود. ولی وقتی یادم افتاد که تو خودت رو گم و گور کردی.دنیا رو سرم خراب شد .وقتی به شرکت اومدم و تو به اتاقم اومدی باورم نمی شد. نمی دونم از خوشحالی بود ، از هیجان بود ، از نگرانی بود یا احساس مالکیت ، که زدم تو صورتت .منو ببخش

مهم نیست عشق من. بگیر بخواب ، فکر کن ببین چطوری این فاجعه رو به بقیه بگیم؟
اون با من
شب بخیر
شب بخیر عزیزم
کنار در بوسه ای برای منصور فرستادم و در را بستم و به اتاقم آمدم .آنشب آرامترین شب زندگی من بود. اما صبح مادر چنان به در می کوبید و مرا صدا میزد که داشتم سکته میکرد .هر چه خواب راحت بود از دل و دماغم بیرون آمد
بفرمایین مادر!
سلام
سلام مادرجون، چه اتفاقی افتاده؟ چرا انقدر مضطربین؟
مادر زد زیر گریه و گفت: بهت گفتم منصور طاقت از دست دادن تو رو نداره، گوش نکردی .بچه م از دستم رفت
چی دارین میگین ؟ هراسان بطرف اتاق منصور رفتم و به در کوبیدم
منصور!منصور! چرا درو قفل کردی ؟ منصور! باز کن ببینم!یا امام زمان! بچه م حتما خودش را کشته
مادرجون من و منصور دیشب کلی با هم حرف زدیم. من بهش قول دادم

نکنه سکته کرده؟ قلبش ناراحت بود بچه م .خدایا چه خاکی بر سر کنم ؟ ثریا برو به آقا نبی بگو بیاد درو باز کنه دوباره به در کوبیدم ((منصور! منصور! توروخدا در رو باز کن .مادر بی رمق به دیوار تکیه زد و روی زمین نشست
.نزدیک بود بزنم زیر گریه که قفل در پیچید و در باز شد
.منصور خواب آلود در چهارچوب درنمایان شد دستی به موهایش کشید وگفت : چتونه اول صبحی افتادین به جون در اتاق من؟ چرا اینجوری می کنین؟
منصور واقعا خیلی بی فکری .مادرتو ببین چه حالیه ! قلبم داره میاد تو دهنم بخدا
مادر در حالیکه دست رو قلبش گذاشته بود .بلند شد ایستاد وگفت: خدا ذلیلت کنه بچه! مردم از ترس.نمی گی من
اعصابم ناراحته ، قرص اعصاب می خورم
آخه برای چی ؟ چرا گریه کردی؟ مامان چرا اینطوری می کنین؟ امروز اینجا چه خبره؟
ثریا وآقا نبی آمدند وسلام کردند
چرا در رو قفل کردی؟
والله دیگه این خونه بی در و پیکر شده .دیشب وقتی اومدم بخوابم ، نمی دونم روح بود، جن بود، پری بود ، همزاد

گیتی خدابیامرز بود که اومد و یه چیزهای خوبی گفت و به ما وعده ازدواج داد و رفت .منم از ترسم در را قفل کردم که دیگه نیاد ، چون می دونستم که اگه بیاد، دیگه نمی ذارم بره . آخه خیلی الهه زیبایی بود، مامان جان! و به من چشمک زد
داشتم از خنده می ترکیدم ، ولی خودم رو کنترل کردم .آقا نبی و ثریا خانم خنده ای کردند و رفتند .مادر دستش را جلوی دهانش مشت کرد وگفت : اوا خاک به سرم! زده به سرت منصور؟ این چرت و پرتها چیه میگی؟ خواب دیدی اینها حقیقته .چرت و پرت نیست
گیسو ، تو سر در میاری این چی میگه؟
لبخند زدم
مامان جان، این خوشگل خانمی که کنار شما ایستاده، همون پری دیشبه که عرض کردم .بالاخره بنده رو قابل دونست و بهم قول ازدواج داد .حالا باید شما محبت بفرمایین ، با پدر ایشون تماس بگیرین و جریان رو تعریف کنین
و برنامه فردا شب رو به هم بزنین .عروسی با ما، به هم زدن بله برون با شما!
مادر با تعجب یک نگاه به من میکرد، یک نگاه به منصور. بعد گفت : راست می گه گیسو جان؟

ایشون همیشه راست می گن .من که گفتم ، از بس مضطرب بودین متوجه نشدین
مرا در آغوش کشید و گفت: الهی قربون قد وبالات برم عزیزم ! الهی شکر! وای خدا چه صبح زیبایی .تو دلم گفتم آره خیلی زیبا بود مرگ خودم .منصور گفت: نمیشه همین الان بریم محضر ؟ بخدا قول می دم برات مجلل ترین عروسی رو بگیرم گیسو
گفتم: اگه فکر کنی که قرار بود فردا شب منو برای همیشه از دست بدی ، دو هفته رو راحتتر تحمل می کنی .دو هفته در برابر یه عمر ، چطوره؟
دو هفته؟! گیسو رحم کن تو رو خدا .همین پنج شنبه عروسی رو برگزار کنیم .یه هفته کافیه
تو حالت خوبه؟
اوه، خیلی!....
پس دندودن رو جیگر بذار .تازه بابام شاید قبول نکنه .خودت فکر کن .کار ساده ای نیست به تیمسار زنگ بزنه بگه
گیسو نظرش عوض شده میخواد زن منصور بشه .ولی با تو بی رودرواسی تره و قانعت میکنه
دیگه چی؟ نمیخوام باهام صمیمی باشین .و قانعم کنین .لازم نکرده!

زدم زیر خنده و گفتم : بیا صبحونه بخوریم .چقدر حرف می زنی
اومدم گیسو جان
بعد از صبحانه مادرجون با پدرم تماس گرفت
· سلام جناب راد منش..... ممنونم خوبن .سلام می رسونن..... اختیار دارین چه زحمتی؟ ..... بله دیگه خوب خوب شد. قلب درد مصلحتی بود ، شفا گرفت..... حقیقت اینه که اینجا دیشب سه اتفاقاتی افتاده ، که برنامه ها رو عوض میکنه ..... نترسید جناب رادمنش .منصور دیشب یه کم گریه زاری و التماس کرده، گیسو جان هم دلش سوخته و به ما رحم کرده .میخواد عروس خودم بشه . نظرش عوض شده ولی روش نشد خودش به شما بگه و کسب
اجازه کنه..... بله گیسو گفت که شما باهاش اتمام حجت کرده بودین ولی حالا بزرگواری بفرمایینو..... بله ..... بله حق با شماست ، خواهش میکنم غلام سمایت.....میخواین من با خانواده مقتدر صحبت کنم؟.....خواهش میکنم افتخار ماست ، خدا گیتی جان رو رحمت کنه ولی.....آخه ..... نمی دونم ، والله ....ولی اینطوری به ضرر ما میشه
.....حالا بزرگواری بفرمایین، گذشت کنین..... حالا به

مسائل دیگه کاری نداریم ، رابطه ما محفوظه، بله حق با شماست ، گیسو حق بهرامه
من ومنصور نیشهایمان بسته شد ونگران به هم نگاه کردیم .مادر دستش را بعلامت چه کنم قبول نمی کند باز کرد
وادامه داد: ولی اگه قبول می کردین خوشحال می شدیم.
حالا جوونی کرده، عجله کرده ..... بله. خواهش میکنم ..... نه عرضی نیست.پس باز سرما کلاه رفت جناب رادمنش ؟.... اختیار دارین .خدانگهدار
مادر گوشی را گذاشت. منصور از نگرانی بلند شد و گفت: چی شد مامان؟
· پدر گیسو میگه ، من با گیسو صحبت کرده بودم .دیگه دیر شده .امکانش نیست. آبروریزی میشه
· یعنی چی؟· یعنی همین دیگه .گفتن از منصور عذرخواهی کنین .گیسو بله رو گفته ومهمونا دعوت شدن
تمام بدنم ضعف رفت .منصور بی رمق روی مبل نشست و سرش را میان دو دستش گرفت
مادر هم با قیافه ای افسرده روی مبل نشست وگفت: فکر نمیکردم آقای رادمنش انقدر جدی و خوش قول باشن .اصلا نتونستم اصرار و اعتراض کنم .خب، البته حق با ایشونه .عیب نداره .آبروی ایشون برای ما مهم تره .در

ضمن
بهرام هم دلش رو خوش کرده
منصور عصبانی بلند شد و گفت: یعنی چی؟ مردم عقد می کنن به هم می زنن ، اینکه تازه بله برونه .من خودم با پدر صحبت میکنم . و بطرف تلفن رفت
منصور حق با پدرمه .من اشتباه کردم باید چوبش رو هم بخورم. با پدرم تماس نگیر .حرص وجوش براش خوب نیست .نمیخوام به کاری که راضی نیست مجبورش کنم گیسو، ولی من نمی تونم از تو بگذرم . یعنی من برات مهم نیستم؟
هستی، ولی چه کنم؟ مثل اینکه خدا نمیخواد ما به هم برسیم
خدا میخواد، این بنده های خدا هستن که نمیخوان.از پدر توقع نداشتم .گوشی را برداشت .چکار می کنی منصور؟
میخوام با بهرام صحبت کنم
این کار رو نکن ، خواهش میکنم
منصور بدون توجه به حرف من دفتر تلفن را باز کرد تا شماره بهرام را پیدا کند .جلو رفتم و گفتم: منصور ، آبروریزی نکن .پدرم عصبانی میشه.
منصور شماره را پیدا کرد و تا خواست شماره بگیرد مادر پا روی پا انداخت وگفت: منصور گوشی رو بذار، شوخی

کردم بابا! نگاش کن تو رو خدا .
با حیرت به مادر چشم دوختیم .مادر در حالیکه لبخند میزد گفت: آخه چقدر ساده ای بچه . مگه میشه من از جناب رادمنش چیزی بخوام و ایشون نپذیرن
پس ما رو سرکار گذاشتین مامان؟ نمی گی سکته می کنم، می افتم این وسط؟ یعنی چی؟ چه وقت شوخی کردن بود؟
تا تو باشی دیگه در اتاقت رو قفل نکنی .خب منم صبح داشتم سکته میکردم .این به اون در
به منصور لبخند زدم .منصور سری تکان داد ولبخند زد و گفت: گفتم از پدر بعیده .قبض روح شدم بخدا
زیاد ذوق نکن منصور، چون هنوز با پدر گیسو صحبت نکردم
یعنی چی؟
کسی گوشی رو بر نمی داره.حتما رفتن بیرون
بخدا خیلی فیلمین مامانپدر من این موقع از خونه بیرون نمی ره .منصور بلند شو یه بار دیگه شماره بگیر، دلم شور میزنه
منصور شماره منزل ما را گرفت . یکدفعه با دست تکان داد مادرش را متوجه ساخت که بیاید گوشی را از او بگیرد
.خیالم راحت شد .سلام و احوالپرسی که تمام شد مادر

گفت: والله غرض از مزاحمت اینه که..... اینه که.....
چطور
بگم ، والله منصور دیشب به گریه و زاری افتاد و التماس
کرد .گیسو جان هم تصمیم گرفت عروس خودم بشه .اینه
که خواستم کسب اجازه کنم ..... بله.....بله.....بله
حق با شماست ، می دونم ، گیسو جان هم به ما گفت که
باهاش
اتمام حجت کردین .روش نشد خودش تماس بگیره
..... خواهش میکنم فرمایش شما متین ..... حالا
بله برونه
جناب رادمنش ، اگه نامزدی بود یه چیزی، میخواین من
باهاشون تماس بگیرم ؟..... جناب رادمنش این تنبیه
به
ضرر ما تموم میشه ، رحم کنید تو رو خدا، ما شما رو
دوست داریم..... غلام شماست ..... لطف دارین
.....
باشه پس ما منتظریم .گوشی خدمتتون..... قربان
شما..... گیسو جان پدرت میخواد باهات صحبت کنه.
سلام بابا
سلام، موضوع چیه؟ این چه بساطیه؟
معذرت میخوام بابا .کمی عجله کردم .حق با شما بود

بهرام یک هفته س دلش رو خوش کرده
می دونم، ولی من منصور رو دوست دارم . اشتباه کردم
آخه من زنگ بزنم چی بگم دختر؟ اونا مهمون دعوت کردن
.حالامهمونای خودمون هیچی ، ولی به اونا چی بگم؟
اگه برای شما سخته .از خواسته قلبیم صرف نظر می کنم
.دلم نمیخواد شما خجالت زده بشین .حق با شماست
.منصور
با عصبانیت و نگرانی از دور بهم تشر زد
مطمئنی دیگه نظرت عوض نمیشه .فردا نگی منصور رو
نمیخوام بهرام رو می خوام ها! مردم مسخر ه ما که نیستن
نه قول می دم
خیلی خب، چون خودم هم منصور رو دوست دارم ، این
شرمندگی رو به جون می خرم. با اینکه بهرام هم حق داره
.ولی بخاطر خوشبختی تو، از دادن حقش صرف نظر می
کنم .تو در کنار منصور خوشبخت تری عزیز دلم ، می دونی
چرا؟ چون دل شکسته کسی رو وصله پینه کردن، بالاترین
خوشبختیه.منصور دل شکسته س و به تو پناه آورده بابا،
درست نیست نا امیدش کنی .امتحانش رو هم که پس
داده .منتظر تماس من باش . دختره عجول
ممنونم بابا .خدا شما رو از من نگیره
خدا تو ومنصور رو از من نگیره

یه نفر رو یادتون رفت بابا
خانم متین رو؟ روم نشد بگم
بلند خندیدم
ببینم حالا راستش رو بگو .دلت برای منصور سوخت یا
واقعا دوستش داری؟
واقعا دوستش دارم بابا. چون فهمیدم .واقعا دوستم داره
بابا
به پای هم پیر بشید دخترم. سلام برسون .باهاشون
تماس می گیرم ، بهت خبر می دممنون باب .خدانگهدار
خدانگهدار
یک ربع بعد پدر تماس گرفت و گفت با تیمسار صحبت
کرده وآنها را قانع کرده .البته ناراحت شده اند ، ولی
پذیرفته اند .پدر از من خواست شخصا با بهرام صحبت
کنم و عذر خواهی کنم .با خانواده بهرام تماس گرفتم و
عذرخواهی کردم .بهرام بیمارستان بود ، تصمیم گرفتم
بعدازظهر با او تماس بگیرم
منصور آمد کنارم نشست .گفت: خب اینم از این
.الحمدالله همه چیز بخیر وخوشی تموم میشه. حالا گیسو
خانم، ما
کی برای خواستگاری خدمت برسیم؟
خواستگاری لازم نیست .فقط بگو چقدر مهرم میکنی ؟

باریکلا! چه دختر عاقلی شدی ؟
پس چی خیال کردی ؟ زود باش بگو
یه قلب عاشق
نه، کمه منصور!
یه روح تسخیر شده !
بازم کمه !
دوتا کلیه هم دارم .اگه بخوای تقدیمت میکنم ، گیسوجان
کلیه میخوام چکار؟
خب، یه مغز که خودت از کار انداختیش ، ولی قابل تعمیره
نه بابا مغزچیه؟ تو ساندویچی ها پر مغزه
اون مغز گوسفنده .ببخشیدها!
حالا هرچی
خب یه ریه که پر دود سیگاره
اُه اُه ، اون که اصلا
ای بابا پس تو چی میخوای گیسو!اینهایی که گفتم ، با
ارزشترین چیزهایی بود که داشتم ، یعنی جونم بود
من این خونه رو میخوام با تمام وسایل رفاهیش وخدمه
ش ، به اضافه اون سه تا ماشین ، به اضافه اون ویولن ، به
اضافه اون پیانو، به اضافه ی ویلای شمالتون، به اضافه
شرکت بی در و پیکرتون ، به اضافه کارخونه شکم پرکنتون
منصور در حالیکه می خندید ، گفت: پس مال منو میخوای

نه خودمو ، وروجک!
این دوره زمونه فقط اسکن جونم
باریکلا! دیگه چی میخوای ، جونم
دیگه.....دیگه یه دل پاگ ، اما بعدها ایشاءا...
اونکه از جون و دل
ممنونمگیسو جان، تو خیلی قانعی .منو خجالت ندی
بیا عرقت رو پاک کنم، عزیزم
کمی تو چشمهای هم خیره ماندیم.گفتم : من وجودت رو میخوام منصور. قلب و روحت رو میخوام .یادته گیتی تو دفتر خاطراتش چی نوشته بود؟حاضرم روی یه گلیم پاره زندگی کنم و روی همون، سفره محبت تو رو پهن کنم وغذای روح بخورم .از سوراخ های اون گلیم پنجره محیت بسازم که به قلب تو باز می شن
آره یادمه
حالا من حاضرم آسمون خدا رو سقف سرم کنم و زمین خدا رو فرش زیر پام .ولی فقط در کنار تو باشم و تو بشی ستون زندگیم .غذام بوسه تو وآبم بارون رحمت الهی تو وگیتی برای من دوتا فرشته الهی بودین و هستین
دستم را روی قلب منصور گذاشتم وگفتم : تا وقتی زنده ام که این قلب ضربان داره .نه اینکه فکر کنی اگر خدای ناکرده نباشی خودکشی میکنم، نه، ولی میشم مرده

متحرک.خود به خود فنا می شم .تا این حد بهت وابسته م منصور.
منم همینطور نازنینم!قشنگم!
مادر وارد سالن شد وگفت: شما دوتا خیالتون راحت شد؟مگه کار و زندگی ندارین ، اینطور به هم چسبیدین و همدیگر رو ول نمی کنین؟
زدیم زیر خنده .منصور گفت : نه مامان، کار و زندگی نداریم .چون همدیگر رو داریم .عشق میشه زندگیمون ، خدا هم میشه نگهدارمون
انشاءا.... الهی قربون جفتتون برم. زنده باشم عروسی تون رو ببینم .مطمئنم این آرزوی گیتی هم هست
بله همینطوره
امروز شرکت نمی رین؟
نه
برو فکر نون باش که خربزه آبه
گیسو میگه رو گلیم پاره هم با من زندگی میکنه، حتی رو زمین .پس مشکلی نداریم
گیسو میل خودشه ، ولی بنده نمی تونم رو گلیم پاره زندگی کنم .گیسو که این حرفو میزنه، انگیزه داره ، یعنی تو رو داره .من بدبخت کی رو دارم ؟ الکی بشینم رو گلیم پاره ، نون خشک سق بزنم و شما دوتا رو ببینم که چی بشه؟

مگه خلم بچه؟ یاالله بلند شو برو سر کار
قهقهه خنده بلند شد.ثریا هم لبخندزنان از ساختمان بیرون رفت
آهسته به منصور گفتم: منصور مادر انگیزه میخوان. باید فکری به حال ایشون بکنیم
سر اون انگیزه رو بیخ تا بیخ می برم
در دلم گفتم : بیچاره بابام گیر چه یزیدی افتاده وخبر نداره!مادر گفت: گیسو جان تکلیف منو زودتر مشخص کن .من باید برم یا بمونم؟
منظورتون چیه؟
خب اینجا خونه تو ومنصوره. منصور هم که بدتر از باباش بلده به تو بگه چشم. حالا تو مادر شوهر میخوای یا نه؟
من بدون شما تو این خونه نمی مونم مادر جون. شما عزیز ما هستین
الهی فدات شم .منم بدون شما نمی تونم زندگی کنم
منصور بلند شد وگفت: بریم تا این مادر و دختر بیرونمون نکردن
کجا میخوای بری منصور؟
می رم سری به شرکت بزنم .از اون طرف هم می رم پدر رو میارم اینجا
پس من هم میام

شما دیگه می مونین و استراحت می کنین .از این به بعد ریاست منزل به عهده شماست
البته، مادر ملکه این منزل هستن
ببین منصور، از حالا بهتره سنگهامون رو وا بکنیم.بنده شرکت و شما رو رها نمی کنم ، تنها هم بیرون می رم .حالا تصمیم بگیر.مادر رو هم شاهد می گیرم
حالا تو شروع کردی گیسو؟ اخلاق منو که می دونی باشه .پس زندگیمون رو شروع نمی کنیم ، برو فکرهات رو بکن، بعد بیا دنبالم
نه قربونت برم، برو حاضر شو بریم شرکت .تنها هم خواستی می تونی بری بیرون. اصلا برو کره مریخ ، کسی جرات
داره اظهار نظر کنه؟
روی هرچی مرده سیاه کردی منصور. بی اراده! می گن زنهای دوم شانس دارن، راسته!
چه کنیم دیگه مامان جون؟دیگه کی رو پیدا کنم که مثل گیسو برام عزیز باشه؟
مادر چشمکی به من زد و گفت : برو که نونت تو روغنه گیسو جان
بالا رفتیم و آماده شدیم .سر راه منصور شیرینی خرید و در شرکت همه را از نامزدیمان باخبر کرد .همه تبریک

گفتند .فرهان بیچاره چنان جاخورده بود که شرمنده شدم .تبریک مصلحتی گفت، ولی می دانستم که در دل منصور را لعنت می کند. کمی برایش ماجرا را توضیح دادم .او هم ظاهرا پذیرفت
****
بعد از ظهر به خانه پدرم رفتیم، ناهار را همان جا خوردیم، بعد با بهرام تماس گرفتن .((سلام دکتر مقتدر))
سلام گیسوخانم، حال شما؟
ممنونم، والله شرمنده مدشمنتون شرمنده باشه ، اما خبر غیر قابل انتظاری بود .اول فکر کردم مادر باهام شوخی می کنه .وقتی فهمیدم جدیه،
عرق سردی روی پیشونیم نشست
متاسفم ، نمی دونم چطور عذرخواهی کنم؟
عذرخواهی لازم نیست .تنها این گله رو دارم که ای کاش اول خوب فکر می کردین بعد مهمون دعوت می کردیم حق با شماست .اما به من این حق رو بدین که با کسی ازدواج کنم که بیشتر بهم نیاز داره .اینطوری روح خواهرم هم
آرامش بیشتری داره. من ومنصور بعد از مرگ خواهرم به هم علاقمند شدیم، ولی به دلایلی هردو ملاحظه می کردیم. منصور قبل از شما از من خواستگاری کرد و جواب

منفی گرفت . خب، من به شما هم علاقمند بودم ، اما هرچی خواستم دلم رو از سنگ کنم نتونستم .اینه که شرمنده م
خواهش میکنم .راستش، من بارها پیش خودم می گفتم چطور جناب مهندس ازشما، که هم شبیه خانمشون هستین و
هم زیبا و باوقار، خواستگاری نمی کنن .برام عجیب بود. برای همین هم خودم با تاخیر خواستگاری کردم
در هرصورت برای خوشبختی ما دعا کنین .شما به گردن من و پدر حق دارین وما محبتهای شما رو با بدی جواب دادیم
اختیار دارین .من وظیفه م رو انجام دادم .شما هم کار خوبی کردین .درسته که من به شما خیلی علاقه دارم ، اما مهندس به شما بیشتر نیازمندن و برای من فرصت زیاده
بله، واقعا بهتر از من قسمت شما میشه. ازخانواده تون عذرخواهی کردم، ولی باز هم شما عذرخواهی کنین
انشاءا... به پای هم پیر شید .به مهندس سلام وتبریک مارو ابلاغ بفرمایین
ممنونم .ایشون میخوان با شما صحبت کنن .گوشی خدمتتون
سلام، دکتر جان.....ممنونم، ما خجالت زده ایم .....

مطمئنم که فرد تحصیلکرده وباشخصیتی مثل شما، شرایط ما
رو درک میکنه.....خواهش میکنم ،
سپاسگزارم.....انشاءا.... عروسی شما.....بله، گیسوجان حرف نداره . حق با
شماست و البته من گیسو رو از شما دارم .متشکرم .به خانواده سلام برسونین .عذرخواهی ما رو بپذیرین و پیش ما
بیایین.....خدانگهدار
وقتی گوشی را گذاشت، پدر گفت: نکنه ایندفعه یه قرصی به ما بده که رورنه امین آبادمون کنه و تلافی در بیاره گیسو بگم خدا چی کارت کنه بچه.
****

در طول آن دو هفته به خرید عروسی وکارهای مربوط به جشن پرداختیم .اتاق خوابمان را هیچ تغییر ندادم، چون سلیقه گیتی عزیزم بود ودوست داشتم خاطره اش همیشه در یادمان زنده بماند .روز قبل از عروسی دسته جمعی به بهشت زهرا رفتیم و از گیتی مجددا اجازه گرفتیم و تشکر کردیم .
روز عروسی فرا رسید وجشن باشکوهی برگزار شد.میهمان زیاد داشتیم .عقد در منزل منصور بود و عروسی در هتل

هیلتون .زهره از صبح برای آرایش من به منزل آمد .لباس عروسی را با مادرجون خریده بودیم و منصور از آن بی خبر بود .لباس دکلته بود با دامن پف پفی .وقتی کار زهره تمام شد ولباس و کفشم را پوشیدم .درست مثل عروسک شده بودم .ساعت چهار بعدازظهر بود.مادر به منصور خبردادکه برای بردن عروسش میتواند تشریف فرمابشود.وقتی منصور گل به دست وارد اتاق شد، لبخند به لبش خشک شد و با تعجب به شانه و بازوهای عریان من
چشم دوخت .بعد به مادر و زهره گفت: میشه خواهش کنم چند دقیقه من و گیسو رو تنها بذارین؟
مادر و زهره بیرون رفتند .منصور جلوآمدو با جذبه پرسید :
این چه لباسیه گیسو؟ سورپریزت این بود؟
مگه چشه؟ خب، لباس عروسیه دیگه
این که بالا تنه نداره
منصور ایراد نگیر دیگه .یه شبه
یه شب؟ بگو یه دقیقه!
منصور جان دیگه نمیشه کاری کرد .الان عاقد میاد
فکر نکن اگه منو در عمل انجام شده قرار بدی ، کوتاه میام .اینطوری امکان نداره بذارم بیای پایین.تو کی دیدی
اجازه بدم گیتی چنین لباسی بپوشه؟

من گیسوام با گیتی فرق می کنم
هیچ فرقی نمی گنی، تازه روی تو حساس ترم
منصور داری اعصابم رو خرد میکنی ها! یه تیکه آستین که قابل این حرفها نیست
من توی این مسائل شوخی ندارم .همه ش زیر سر این مامانه
نخیر، من خودم اینو انتخاب کردم
پس خیلی سریع ، خودت هم یه فکری براش بکن
چه فکری کنم؟ چرا زور می گی منصور؟ اون روی منو بالا نیار!
مثلا یه شالی ، چیزی بنداز رو شونه هات
چرا مسخره بازی در میاری؟
مسخره بازی کدومه؟ تو مال منی یا ما مردم ؟
عصبانی از او دور شدم و روی مبل نشستم وگفتم :هنوز عقد جنابعالی نشدم .هنوزم مال تو نیستم
پس خوب فکرهاتو بکن ، اگه میخوای همسر من باشی اینطوری نیا پایین
بله، حق داری خونسرد باشی.چرا باید برای محرم شدن با من عجله داشته باشی، تقصیر منه که زن تو متاهل زن مرده شدم .اگه با یه پسر مجرد ازدواج کرده بودم ، خیلی هم عجله داشت

منصور تا امد چیزی بگوید. چند ضربه در خورد .با
عصبانیت گفت:بله پس چرا نمیاین؟ چی شده گیسو جان؟
چرا
نشستی؟
از منصور بپرسین مادر جون . می گه با این لباس نمی ذارم
بیام
منصور ولمون کن تو رو خدا .مسخره بازی در اوردی؟ حالا که
وقت این حرفها نیست
همه ش تقصیر شماست، مامان
به من چه منصور؟حالا میگی چکار کنیم مامان جون؟ یه
شالی بنداز رو شونه هات
آخه عروس که شال نمی ندازه
منصور بطرف در رفت و عصبانی گفت: هرموقع درستش
کردین منو صدا کنین .اگه لازم باشه، عروسی رو بهم می
زنم ولی نمی ذارم اینطوری بیای پایین .تا شما باشین بدون
مشورت من کاری انجام ندین
منصور چرا زور می گی؟ آخه چه جوری درستش کنیم؟ خب
حق با توئه ، ولی ایندفعه رو کوتاه بیا پسرم
ولش کنین مامان.چرا التماس می کنین؟ مثل اینکه منصور
امروز قصد داره با آبروی من بازی کنه .منم وحشتی
ندارم. این بود عروسی باشکوهی که همه رو انگشت به

دهن کنه؟ منم می دونم چکار کنم
منصور شر به پا نکن مادر، رضایت بده تمومش کن
رضایت بدم که از سر وسینه زنم لذت ببرن ؟ صد سال !
شده عاقد رو بیارم تو این اتاق ، میارم ، ولی نمی ذارم
اینطوری بیای
خیلی خب، عصبانی نشو. تو برو ، ما یه فکری می کنیم
پسرم
منصور رفت .احساس میکردم از حرارت و عصبانیت تمام
آرایشم دارد ذوب میشود .مرا بگو که گفتم الان منصور
کلی از من تعریف و تمجید می کند.ای خاک بر سر من
کنند با این انتخابم
من الان زنگ میزنم به مغازه ای که ازش لباس رو خریدیم
میگم چند دست دیگه بیاره
طول میکشه مادر جون، ساعت چهار گذشته
پس چیکار کنیم ؟ این منصور نمی ذاره تو اینطوری بیای
منم نمیام .بگید عروسی رو به هم بزنه
اوا!خدا مرگم بده!میخوای دشمن شادمون کنی مادر؟ این
مسائل خیلی کوچیکخ .ارزش دعوا معارفه نداره
چند ضربه به در خورد و مینو خانم وارد شد
چرا نمیاین مرجان جون؟
منصور میگه یقه این لباس خیلی بازه .ما هم موندیم چه

کنیم
ای بابا! بیاین ببینین مردم چی پوشیده ن
اینا رو برین به منصور بگین
مگه میشه گیسو جان؟ انقدر عصبانی بود که گفتم چی
شده ؟ حالا عیب نداره .یه چیزی روش بنداز
چی بندازم مینو خانم؟
شال تمام سفید پر نداری؟
نه، ندارم
خب، نگین داره .الان می گم بره برات بیاره
زحمتشون میشه ، تازه وقت نداریم
چه زحمتی ؟ با ماشین پنج دقیقه س.هیچ نگران نباش
.الان می گم بره و زود بیاد
ممنونمینو خانم رفت .اعصابم شدیدا بهم ریخته بود .اگر از
پدرم و میهمان ها رودربایستی نداشتم چنان لجبازی
میکردم
که در تاریخ بنویسند
پنج دقیقه بعد محبوبه آمد وگفت: آقا می گن پس چی
شد، خانم؟
محبوبه خانم برو بگو پیچ پیچی شد.بگو بره تعصبش رو
قاب کنه بزنه کنار ویولنش
محبوبه از عصبانیت من جا خورد .مادر گفت : عصبانیه

محبوبه ، چیزی نیست
ببخشین محبوبه خانم ولی برین همین ها رو بگین
محبوبه رفت .پانزده دقیقه بعد نگین و مینو خانم آمدند.
شال زیبایی را که آورده بود، روی شانه ام انداختند و
گفتند:
بخدا خیلی هم قشنگتر شد. برو تو آینه ببین گیسو جان
جلوی آینه ایستادم و نگاه کردم .راست می گفتند .خیلی
هم زیباتر شده بودم .ولی اخمهایم هنوز توی هم بود
.حوصله نداشتم ، نه بخاطر به هم خوردن لباسم، بخاطر
رفتار و لجبازی منصور
مادر گفت:خوبه گیسو جان؟
بله خوبه. ممنونم مینو خانم .نگین جان زحمت کشیدی
خواهش میکنم .ما رفتیم به منصور خان بگیم بیان .شما
هم اخمهات رو باز کن
منصوری که من می بینم ، مطمئنم باز هم رضایت نمی ده
نه دخترم، بخدا دیگه اگه ایراد بگیره .خودم میزنم تو
سرش
همه رفتند.روی مبل نشستم وسرم را میان دستهایم
گرفتم .فقط فکر انتقام بودم .که البته می دانستم در این
شب زیبا
چطور میشد حال منصور را گرفت .ولی به زمان نیاز داشت

.منصور ومادر آمدند.اصلا به صورت منصور نگاه نکردم
.مادر منتظر بود ببیند منصور رضایت می دهد یا لازم است بزند توی سرش!وقتی دید منصور بالای سرم ایستاده و به من زل زده،گفت: خب، چطوره منصور؟
اول بگین اون اخمها رو باز کنه تا نظر بدم
عصبانی بلند شدم و بسمت پنجره رفتم. مادر از دست ما کلافه شد و گفت : من برم. شما تنها باشین ، زودتر آشتی می کنین . و رفت و در را بست
منصور بطرفم آمد.پشتم ایستاد ودر گوشم گفت: خیلی خوشگل شدی عزیزم
سکوت کردم .منصور مقابلم ایستاد و بازوهایم را گرفت وگفت: با من قهری؟
چشمهایم پر اشک شد.ادامه داد: عزیزم،آخه نمی گی فرهان وکیارستمی وبهرام اینطوری منو نفرین می کنن؟ میخوای دلشون رو آب کنی ؟ بنظر خودت درسته ؟ حالا دیگران به کناراونهمه دختر و زن لباس لختی پوشیده ن فقط من نباید بپوشم؟.
بله.چون من فقط تو رو دوست دارم وتو از همه زیباتری منصور ولم کن تو رو خدا.حوصله ندارم
امشب حوصله ندارم .حال ندارم ، نداریم ها!
یه قرون بده آش ، به همین خیال باش. لباسم رو به هم

زدی، حال وحوصله هم میخوای؟
گیسو اذیت نکن ها!
اذیت نکن تا اذیت نبینی
تعصبم رو به حساب عشق وعلاقه ام بذار نه سختگیری
عزیز من .وشانه وگردنم را بویید
منصور بس کن دیر شد
نمی تونم
منصور!
باهام آشتی کن تا ولت کنم
خیلی خب، در اینمورد آخر شب تصمیم می گیرم .وبطرف در رفتم .بازویم را گرفت ومرا بسمت خودش کشید
وگفت : همین الان
خیلی خب، باهات آشتی ام
دوستم هم داری؟
بله،دوستت هم دارم
آخ که فدای اون دل رحیم با گذشتت بشم. چی بودی که نصیب من شدی!
منصور آرایشم به هم می ریزه .دو ضربه به در خورد ومادر وارد شد
منصور گفت: شما که منتظر جواب نمی مونین مامان جون، پس چرا بیخود به خودتوت زحمت می دین و در می زنین

.دستتون هم درد می گیره
آخه فکر نمیکردم انقدر بی تحمل باشی .منصور حالا چه وقت این کارهاس .عاقد اومده، منتظره
داشتم منت کشی میکردم
منت کشی رو بذار برای بعئ که دست کم نتیجه ای هم بده .کی میخوای این چیزها رو یاد بگیری؟
بالاخره خنده به لبم آمد.منصورگفت: ببین مامانم چه با تجربه س.معلومه از اون بلاها بوده .بعد آرام گفت: یک انگیزه ای نشونش بدم که صدتا انگیزه از اینور واونورش بزنه بیرون
قهقهه خنده ام بلند شد
بخدا وقتی نمی خندی و اخم می کنی، انگار پا گذاشتن بیخ گلوم و میخوان جونم رو بگیرن .خب حالا بریم عزیزم
دست در دست منصور حلقه کردم واز اتاق بیرون آمدیم. فیلمبردار و عکاس دورمان را گرفتند .وقتی از پله ها پایین می آمدیم ، به این فکر میکردم که یک روز گیتی با چه امیدهایی ، با لباس عروس، از همین پله ها پایین آمد و امروز!؟ من را چه کسی خواهد کشت؟ خدا عالم بود. با هلهله شادی و پول و نقل وگلی که برسرما می ریختند ازافکارم بیرون آمدم .با همه سلام و احوالپرسی کردیم و در جایگاه عروس وداماد بالای سفره عقد نشستیم .چشمم به

عکس گیتی و منصور که خودم در سفره عقد گذاشته بودم افتاد.اشک درون چشمهایم حلقه زد
منصور متوجه شد وگفت: قرار نشد گریه کنی ها،گیسو جان!من که منت کشی کردم، عزیزم
یاد گیتی افتاده م.میشه اون عکس رو از داخل سفره برام بیاری
گیسو جان بدتر ناراحت می شیم
نه منصور.میخوام خواهرم رو ببوسم.
منصور بلند شد ، عکس را آورد و به من داد .کمی به گیتی خیره شدم بوسه ای بر صورتش زدم و آن را به پیشانی ام چسباندم وهق هق زدم زیر گریه. چنان اشک می ریختم که دل هر بیننده ای به درد می آمد. منصور دستش را دور شانه ام انداخت و عکس را از من گرفت و گفت: گیسو جان، خواهش میکنم گریه نکن. ببین همه دارن نگات می کنن.اشک همه رو درآوردی
مادر آمد، دستمالی به من داد وگفت: عزیزم آرایشت به هم می ریزه، آخه این چه کاریه؟گیتی الان خوشحاله ،بخدا.
اشکهایم را آرام پاک کردم .به منصور نگاه کردم که چشمهایش پر اشک بود. به میهمناها نگاه کردم، احساس همه
را برانگیخته بودم، ولی دست خودم نبود .به خوشبختی ای

که گیتی به من هدیه کرده بود و رفته بود، فکر میکردم.یادم افتاده که هفده، هجده ساله بودیم و با هم رفته بودیم فال قهوه بگیریم فال گیر به من گفت: از خواهر یا مادرت هدیه بسیار با ارزشی به تو می رسه که هم دلت میسوزه و هم دعاش میکنی.وحالا امروز فهمیدم که آن هدیه، خوشبختی در کنار منصور بوده که دوری اش برپاست . ووقتی بیاد فال حافظی که روزی برایم گرفته بود افتادم اشکهایم باریدند.شوخیهایمان امروز جدی و به واقعیت تبدیل شده بودند . چطور می توانستم جلوی ریزش
اشکهایم را بگیرم؟!
عاقد کنار سفره نشست وخطبه را جاری کرد .آن لحظه که قرآن در دست داشتم برای آمرزش گیتی ، مادرم ،برادرم ، پدر و خواهر منصور وحتی آذر دعا کردم و از خداوند سلامتی پدرم و خوشبختی خودم را خواستم
..... عروس خانم وکیلم؟
با اجازه پدرم و مادرجون بله
صدای هلهله وکف زدن فضای سالن را پر کرد. منصور دستم را در دستش گرفت و بوسه ای بر آن زد وگفت: خیالم راحت شد
دفاتر امضا شد .حلقه ها را دست هم کردیم ، هدایا را

گرفتیم ، با میهمانها عکس گرفتیم و بعد از فیلمبرداری و عکس گرفتن، راهی هتل شدیم .در هتل هم مراسم به بهترین شکل برگزار شد. همه به رقص وپایکوبی مشغول بودند .من ومنصور هم وسط رفتیم .همدیگر را در آغوش گرفتیم و می رقصیدیم که منصور گفت: چرا این عقربه ساعت همونجا وایساده؟ به آقا نبی بگم دستکاریش کنه؟چیه منصور؟
خسته شدم
ولی من دلم نمیخواد بهترین شب زندگیم زود بگذره بهترین لحظه زندگی من دوبار بود یکی اوندفعه که خدا گیتی رو بهم برگردوند، یکی هم این بار که نازنین گیسو یواشکی اومد تو اتاقم و منو از اون غم نجات داد
پس یعنی امشب برات مهم نیست؟
مگه میشه برام مهم نباشه گیسو، حرفها می زنی ها . مردم باید حال داماد رو درک کنن.خسته ام .میخوام با همسرم دو کلمه اختلاط کنم. دو سه ساعت مهمونی بسه دیگه منظورم اینه.
جنابعالی یادت رفته بعدازظهر چطور دستم رو تو حنا گذاشتی؟ تازه مهمونها برن نوبت منه.کم حرص نخوردم منصورخان!
چیه؟میخوای تلافی کنی؟ گیسو اذیتم نکن تو رو خدا.بخاطر

لباس که منت کشی کردم ، بابت امشب هم که خودت می دونی چقدر خوشحالم .ولی خب چون بار دومه که داماد شدم .جلوی مردم خجالت می کشم
مسئله ای نیست .فقط امیدوارم این خجالت تا صبح همراه جنابعالی باشه
همچین که مهمونا تشریفشون رو ببرن خجالتم ریزش میکنه
لبخند زدم .گونه ام را به گونه منصور فشردم وگفتم دوستت دارم منصور:
منم همینطور عزیز دلم
چشمم به مرتضی ونرگس افتاد که زیر گوش هم پچ پچ میکردند.لبخند به لبم نشست .دختر آقا کریم لیاقت این خوشبختی را داشت و من برای خوشبختی بیشتر آنها دعا کردم
شام صرف شد. بعد از شام دوباره رقص وپایکوبی را از سر گرفتیم .در حال رقص با نگین بودم که الناز خودش را به منصور رساند و از او خواست با هم برقصند و منصور هم پذیرفت .از حسادت کباب شدم. نسبت به الناز حساسیت عجیبی داشتم، از نگین عذرخواهی کردم و رفتم نشستم .وقتی منصور به من نگاه کرد، اخمهایم را درهم کشیدم و به

او فهماندم دنیا دست کیست. منصور خیلی زود از الناز عذرخواهی کرد و آمد کنارم نشست .چنان قیافه ای برایش گرفتم که بیچاره گفت: چیه گیسو؟ چرا اینطوری نگام می کنی؟
سکوت کردم
باز چرا قهر کردی؟ عجب گرفتاری شدم! آخه عزیز من همه دوست دارن با عروس وداماد برقصن دیگه !
خیلی خب، پس برو بگو بهرام بیاد با من برقصه .زود باش!
گیسو، شب عروسیمون رو خراب نکن
اتفاقا این تویی که قصد خراب کردن جشن رعوسی رو داری .اون از قبل از عقد، اینم از بعدش .چیه؟ دیگه عقدم کردی خیالت راحت شد ؟ تو نمی دونی من رو الناز حساسم
خب، ازم خواهش کردغلط کرد
گیسو، زشته!
تویی که پیله می کنی، بلند شو برو باهاش برقص
منصور نفسی از عصبانیت بیرون داد وبلند شد بطرفی دیگر رفت .
همان موقع که از عصبانیت داشتم آتش می گرفتم نسرین آمد کنارم نشست وگفت: چطوری عروس خانم؟
خوبم.ببینم .درست می بینم؟اون نرگس خودمونه که داره با مرتضی پچ پچ میکنه؟

آره خودشه ،عاشق ودلباخته مرتضی شده
مرتضی هم خیلی دوستش داره . از من بپرس که با مادر شوهر خواهرت (ثریا خانم) اینطوری ام . و دو انگشتم را در هم قفل کردم .راستی تو چرا با کسی نمی رقصی
نسرین؟چه بی ذوقی!
راحتم
اینهمه پسر خوب اینجاست .فرهان، بهرام ، پرهام ، سعید ، چه بی عرضه ای دختر؟
نه دوست دارم، نه روم میشه .تازه به این چیزها نیست .هرچی که رو پیشونیم نوشته ن همون میشه. من مرد خوبم
رو از خدا میخوام
کیک را مقابل من گذاشتند .نسرین بلند شد رفت . منصور آمد کنارم ایستاد وگفت:انشاءا.... که عصبانیتت رفع شد .
نخیر ، هنوز خشم گیسو رو ندیدی .الان هم فقط دارم حفظ ظاهر میکنم .
الان کیک دهنم می ذاری و باهام اشتی می کنی
بله می ذارم، ولی آشتی نمی کنم
گیسو! کوتاه بیا جان من!
مراسم کیک بری را بجا آوردیم و منصور انقدر التماس کرد تا با او آشتی کردم

ساعت دو نیمه شب میهمانها خداحافظی کردند .گروهی هم ما را تا منزلمان همراهی کردند و برایمان ارزوی خوشبختی کردند و رفتند .هرچه اصرار کردیم پدر آنشب منزل ما بماند، قبول نکرد و با آقا کریم و خانواده اش به منزل خود رفت
روی مبل لم دادم و از فرط خستگی و خواب حس نداشتم .ثریا خانم گفت:گیسو خانم ، خسته نباشین .عجب شبی خوبی بود .یادتونه یه روز چی بهتون گفتم؟نمی دونین چقدر خوشحالم!خب یه جورایی برای ما هم مهمه خانم خونه
کی باشه.ما از اون مستخدمهای خوش شانسیم
شما عزیز ما هستین ثریا خانم، همه خوشبختیم از دعای شماست .خیلی زحمت کشیدین .انشاءا... عروسی آقا مرتضی ونرگس خانم
ممنونم خدا گیتی خانم رو رحمت کنه
مادر و منصور وارد سالن پذیرایی شدندثریا برو استراحت کن .خسته شدی، محبت کردی
اختیار دارین آقا. انشاءا... مبارک باشه
ممنونم
پس شبتون بخیر
شب بخیر

منصور چرا انقدر تند می رفتی مادر؟ مرتضی به گردت نمی رسید مردم از دلشوره .با اون ویراژهات!
آدم شب عروسیش عجله نداشته باشه، پس کی عجله داشته باشه مامان جان؟
آدم دیر برسه بهتر از اینه که هرگز نرسه خب ساعت سه ونیم صبح شد .بلند شین برین به کار و زندگیتون برسین.
و چشمکی به ما زد .بعد جلو آمد، دست من و منصور را در دست هم گذاشت وگفت: قدر هم رو بدونین همیشه توی گذشت کردن از هم پیشی بگیرین .شب بر عروس و داماد خوش
مادر رفت .از خجالت نمی دانستم چه خاکی بر سرم کنم .منصور چشم از من برنمی داشت .خودم را با تکاندن لباسم
مشغول کردم. منصور گفت:خب عزیزم به کار و زندگیمون برسیم .بوسه میشه کارمون.عشق میشه زندگیمون .....
لبخند زدم و ادامه دادم: خدا هم نگهدارمون
بلند شو گیسو جان
منصور درها را قفل کرد و چراغهای اضافی را خاموش کرد. به پله ها که رسیدم، خودش را به من رساند .با هم بالا آمدیم. هنوز هفت هشت پله باقی مانده بود که منصور گفت : کاش می دادم از پایین به بالا یه آسانسور کار می

ذاشتن
که چی بشه ؟واسه یه طبقه آسانسور بذاری؟
که شما سریعتر بالا برین و لاک پشت رو جواب نکنین تو همیشه این پله ها رو سه تا یکی می اومدی بالا، حالا امشب
سانت سانت میای بالا
می دونی؟ در کنار تو سانت سانت قدم زدن خیلی لذت بخشه منصور،
اون لذت بخوره تو سرم
بلند خنده ام گرفت .گفت:هیس!لابد یه ساعت هم باید برای مامان توضیح بدم که چرا میخوام آسانسور بزنم؟
کتش را آویزان کرد و گفت: آخیش، بالاخره رسیدیم
بله به نقطه تلافی و بزن بزن
گیسو ولمون کن توروخدا،گذشته ها گذشته دیگه
نه بابا. چطور اون موقع نگفتی دیگه خریدی بپوش گذشته عیب نداره
اون موقع اضطراب داشتم،عصبانی بودمخب حالا من اضطراب دارم ، عصبانی هستم .بنده سیاستم اینه که جلو مردم تو رو تو آب سرد نمی کنم و آبرو نمی
برم،اما تو منو.....
ببین!حالا چندساعت باید منو دعوا کنی، هان؟

آهان، به خوب نکته ای اشاره کردی منصور جان .از اول زندگیمون باید بدونی هرچقدر منو عذاب بدی عذاب می بینی .از لحظه ای که الناز تو رو صدا زد و تو دعوتش رو پذیرفتی تا حالا پنج ساعت می گذره، یعنی پنج ساعت عذاب کشیدم .نیمساعت هم که سر لباس عذابم دادی میشه پنج ساعت ونیم. نیم ساعت هم که جریمه ت میکنم
میشه شش ساعت .یعنی تقریبا ساعت ده صبح می تونی بیای دنبالم .تازه، شاید ببخشمت!
بلند شدم وگفتم: شب خوش عزیزم
منصور دستم را کشید وگفت: کجا وروجک؟
بخدا خسته ام
خب منم خسته ام .ما کنار هم می تونیم به آرامش برسیم متاسفم شادوماد .حالا مسئله لباس رو میتونم بگذرم .اما از مسئله الناز ابدا
ای بابا اصلا هرجا الناز رو ببینم از سه متر اونطرفتر رد می شم ، خوبه؟
از کجا مطمئن باشم؟
قول شرف می دم
پس قول دادی ها .از این لحظه به بعد باید از این دوتا عجوزه دوری کنی و از کنار من نباید جم بخوری .اگه زیر

قولت بزنی اون روز می فهمم که منو دوست نداری و بدقولی کردی .اونوقت می دونی که چی میشه
آره موتو سرم نمی مونه
خوب فکرهات رو بکن. دو ساعت دیگه نگی اون موقع مست وخمار بودم ها!
نه مطمئن باش .آخه من فقط تو ناز نازی رو دوست دارم منصور بذار اقلا تاجمو باز کنم .می شکنه
فدای سرت ، سفید برفی ! دیگه تاج میخوای چکار ؟ مگه میخوای دوباره عروس بشی؟
شاید! مگه تو دوباره دوماد نشدی؟
دوباره دوماد شدم. ولی تاج به سرم نزدم
از این به بعد یه تاجی رو باید همیشه رو سرت بذاری، منصور.
چه تاجی رو؟
منو
بخدا روی سرم می ذارمت .اون چشمات منو کشته
گیتی بهتر بود یا من؟
گیسو ولمون کن توروخدا.دوباره دعوامون میشه، بلند می شی می ری اون اتاق حوصله داری؟
خب بجای اینهمه، یک کلمه می گفتی گیتی، چرا خودتو خسته میکنی؟هر دو زدیم زیر خنده

اگه تفاوتی بود که نمی تونستی دو روز منو گول بزنی
خب حق با توئه.حرفت منطقیه واعتراض وارده
قربون اون منطقت بشه منصور!
خدایا یعنی این همون منصوره که می گفت بعد از گیتی نمی تونم کسی رو در آغوش بگیرم ؟می گفت آغوش من گرمی وکشش سابق رو نداره .داره، داره ، خودت خبر نداری .آغوش تو بهترین وگرمترین نقطه دنیاست .گرم ترین منطقه استواست .فکر نمی کنم بوسه ای در دنیا مانده بود که منصور به من هدیه نکرد ، قربانه صدقه ای بود و نرفت ، نوازشی بود ونکرد
منصور!
جانم
تو از کی منو دوست داری؟ یعنی کی عاشقم شدی؟ میخوام بدونم
دقیقا شصت و سه روز از مرگ گیتی گذشته بود .بعدازظهر رفته بودم پیش وکیلم .وقتی برگشتم ، همون جلوی در ، ماشین رو دادم مرتضی ببره مکانیکی ووارد باغ شدم وبه خونه اومدم. از پله ها که اومدم بالا، دیدم تو داری از حمام میای بیرون.حوله حمام سفید رنگی پوشیده بودی و داشتی موهای بلند پریشونت رو باد می دادی تا خشک بشه. دو سه تا پله پایین اومدم تا منو نبینی، کنار پنجره سالن بالا

رفتی ونگاهی به جای ماشینها کردی بعد به ساعت بالای سرت نگاه کردی وگفتی:پس چرا نیومد؟ چرا انقدر دیر کرد؟بطرف اتاقت برگشتی، چهره ت حرکتی بعلامت تعجب ونگرانی به خود گرفت .موهاتو چندتا تاب دادی وبالای سرت سنجاق کردی و داخل اتاقت شدی. نمی دونم چی منو کشید کنار در اتاقت. روی تخت طاقباز بحالت صلیب دراز کشیدی وگفتی خدایا شکرت وچشماتو بستی .دلم

لرزید. احساس کردم دیگه به چشم خواهری دوستت ندارم .دلم میخواست بیام در آغوشت بیگرم و ازت لذت ببرم .به پهلو چرخیدی. از زیر رومیزی کنارت ، یه عکس بیرون آوردی و بهش لبخند زدی و اونو بوسیدی سری به افسوس تکان دادی و دوباره اونو زیر رومیزی گذاشتی .بعد بلند شدی مقابل آینه وایسادی . موهاتو با سشوار خشک کردی وکمی به صورتت کرم مالیدی. بعد بطرف پنجره اومدی .دوباره بیرونو نگاه کردی وگفتی: اگه زنت بودم بهت می فهموندم دیر اومدن یعنی چه .بی فکر! خنده م گرفت .بسمت کمد لباسات رفتی که دیگه نایستادم و به اتاقم رفتم

ای دروغگو!تو نایستادی ورفتی؟

بخدا چیزی ندیدم .هم بخاطر شرم وحیا ، وهم به حرمت

گیتی .وگرنه دلم که خیلی می خواست
خیلی شیطونی منصورها!
خلاصه منتظر موندم تا رفتی پایین بعد به اتاقت اومدم وعکسو از زیر رومیزی برداشتم .وقتی عکس خودمو دیدم ، بی اختیار اشک و لبخند به چهره م نشست .اون لحظه انگار خدا دنیا رو به من داده بود .انگار خدا دوباره گیتی رو به
من داده بود گیسو .چون مدتها بود دلم میخواست بدونم تو کی رو دوست داری. وفهمیدم اون آدم خوشبخت خودمهستم .از اون روز به بعد دیگه برام آروم و قرار نذاشتی .با خودم و تو وگیتی ووجدان و احساسم وارد جنگ شدم و
بالاخره هم این عشق واحساس بود که پیروز شد.
بوسه ای به صورت منصور زدم و گفتم: نمی دونی برای رسیدن به تو چقدر دعا کردم و اشک ریختم ، منصور!
منصور دست نوازشی به سرم کشید وگفت: اگه بگم منم همینطور ،شاید باور نکنی
باور میکنم عزیزم. خودم یه چشمه شو دیدم،مرد عاشق!
معلومه خوابت گرفته گیسوها!شل حرف میزنی
آره،خیلی خوابم میاد .خسته م، تکون نخور که خواب از سرم می پره . صدای ضربان قلبت داره برام لالایی میگه

پس کی برای من لالایی بگه عزیزم ؟ منم میخوام رو قلبت بخوابم
حالا امشب من، شبهای دیگه تو
نه واقعا خواب خوابی . چون روز و داری شب می بینی،
گیسو، ساعت هفت صبحه
خمیازه ای کشیدم و گفتم : پس بذار بخوابم
بخواب عزیزم .قفلت هم کردم که در نری. دستش را دورم حلقه کرد. بوسه ای به سرم زد وگفت : صبح خوش
شکوفه زندگی من. و در عالم خواب فرو رفتیم .
****

با صدای مادر جون که به در میزد و می گفت: ساعت یک بعدازظهره ، بلند شید بابا .از خواب پریدم .منصور غلتی خورد و آرام گفت: حتما باز فکر کرده خودکشی کرده یم .آره مادر خودکشی کرده یم ولی از نوع دیگه .باید یه
تابلو درست کنم یه طرفش بنویسم خودکشی کرده یم ، یه طرفش بنویسم خودکشی نکرده یم ، بذارم رو در .که دیگه ما رو از خواب بیدار نکنه
از تکانهای دلم، منصور فهمید دارم می خندم .گفت: قربون اون خنده هات برم الهی!
با شمام بچه ها! ای بابا، اقلا بگین حالتون خوبه یا نه . در رو باز می کنم ها

منصور بلند گفت: آره مامان جان خوب خوبیم، زنده ایم .
تابوتهایی که سفارش دادین پس بدین
بلند زدیم زیر خنده .مادر صدایمان را شنید وگفت:خب،
الحمدالله مثل اینکه زیادی خوبین .خیالم راحت شد .بلند
شین بیاین یه چیزی بخورین، ضعف نکنین
باشه مامان،ممنون
دخترم رو که نکشتی منصور؟
نه مامان، این منو کشته بخدا
منصور قلقلکم نده تو رو خدا .بدنم خورد وخمیره
الان خودم بارت وصله پینه ش می کنمباچی؟ با سوزن یا
چسب؟
به بوسه های پی درپی و مرا چندبار بوسید
بطرفش برگشتم وگفتم: ظهر بخیر بهار زندگی من
ظهر امید زندگی من بخیر. مگه این زهره رو نبینم ! اینهمه
پول گرفته ببین چه بلایی سر چشم وچار زن من آورده
بی انصاف!
زدم زیر خنده وگفتم:چیه؟ دورش سیاه شده؟ زیر چشمم
دست کشیدم
منصور گفت: اینطوری هم قشنگی بخدا
ممنون .منصور بخدا گشنمه، دست و پام داره می لرزه
مگه نگفتی بدنت خورد شده؟ خب، بذار وصله پینه بزنم

که بتونی بری پایین
نمیخواد .لق لقو می رم پایین
چون سلامتی تو از هر چیزی برام مهم تره ، چشم. بلند شو بریم پایین
****
اینگونه زندگی ما شروع شد .دو سه روز بعد برای ماه عسل به رامسر رفتیم .در بهترین هتل اقامت کردیم ، بهترین تفریحات را داشتیم و یک هفته بعد به تهران برگشتیم تصمیم گرفتم مدتی به شرکت نروم و برای خودم خانمی کنم با مادر جون سرمان را گرم می کردیم .ورزش،شنا، میهمانی های دوره در منزل دوستان و میهمانیهایی که ما را دعوت میکردند و به اصطلاح پاگشایمان میکردند . برنامه هرروز این بود که به پدر سربزنم .گاهی ظهر می رفتم و منصور می آمد و با هم برمی گشتیم وگاهی غروب با منصور می رفتیم و آخر شب بر می گشتیم .یک فکرهایی هم برای پدر ومادر جون داشتم، ولی راستش جرات نمیکردم با منصور مطرح کنم
دو ماه از عروسی ما گذشت. روزهای خوشی را در کنار منصور سپری میکردم و از خوشبختی برخود می بالیدم .یک
روز با مادرجون در مورد پدرم صحبت کردم . لبخندی از

خجالت بر لبانش نشست وگفت: از ما گذشته عزیزم
شما سنی ندارین مادر.تازه پنجاه وهفت سالتونه .
ماشاءا... مثل چهل و پنج ساله ها می مونین .من می دونم
پدرم به
شما علاقه داره .خودش به من گفته .اگر شما هم نظرتون
مثبت باشه، قضیه حله
عزیزم منم به آقای رادمنش علاقه دارم. خودت می بینی که
، من و ایشون حرف همدیگر رو خوب می فهمیم و با هم
تفاهم داریم .اما منصور رو چکار کنم؟ عصبانی میشه
.خدای نکرده همین ارتباطمون هم قطع میشه
اون با من مادر جون، اگه مخالفت کرد منم قهر می کنم.
اون طاقت قهر منو نداره
والله چی بگم ؟ آخه خجالت می کشمخجالت نداره .هر دو
تنهایین و می خواین از تنهایی در بیایین .من امروز با
منصور صحبت می کنم .شما بعدازظهر به
بهانه کاری از خونه برین بیرون، بقیه ش با من
باشه عزیزم.افتخارمه جای مادرت رو بگیرم
منم افتخار می کنم مادرجون، این آرزوی گیتی هم بود
پیر شی عزیز دلم
ممنون، من می رم استخر شما نمیایین؟
تو برو، من میام می شینم نگاه می کنم و لذت می برم

باشه، پس منتظرم
ساعت حدودا یک بعدازظهر بود که مایو پوشیدم و داخل استخر شدم .به ثریا خانم سپردم که به آقا نبی بگوید آنطرف نیاد.مرتضی هم در شرکت بود .مشغول شنا شدم.
چند دقیقه بعد مادر مجله به دست از ساختمان بیرون آمد وگفت: خوش می گذره پری دریایی؟
آره مادر، منتظر شاهزاده ام با کشتی ش بیاد تا بیام بیرون قربونت برم الهی .شازده منصور عاشق توئه ، خوشگل خانم
مادر روی صندلی نشست و پا روی پا انداخت و مشغول مطالعه شد .سه ربع بعد منصور با ماشین سفیدش وارد ساختمان شد . به مادرش سلام کرد ، ولی انگار حال وحوصله نداشت .بطرف من آمد و نگاهی به پنجره همسایه انداخت
سلام منصور جان، خسته نباشی
سلام، بیرون نیا گیسو ببینم
از رفتار سردش تعجب کردم .چنان جذبه ای گرفته بود که قلبم ریخت .حوله ام را از روی صندلی برداشت و به من داد و گفت: از همون تو آب بپوش ،بیا بیرون.سریع!
سابقه نداشت منصور اینطوری با من صحبت کند
چی شده منصور؟ چرا عصبانی هستی؟ حوله رو که تو آب نمی پوشن

همین که گفتم .نمی بینی مرتیکه لندهور داره تو رو با او چشمهاش میخوره؟
کدوم مرتیکه لندهور؟
همان که اون بالاست
حوله ام را پوشیدم و از پله های استخر بالا آمدم .سرتا پایم خیس بود
بشین پیش مادر، برم برات یه حوله دیگه بیارم
این مسخره بازیها چیه در آوردی منصور؟
من یا جنابعالی؟
منظورت چیه؟یعنی تو اون مرتیکه رو پشت پنجره ندیدی؟
نه بخدا قسم .من حتی یه نگاه هم به پنجره نانداختم
یعنی همینطور مایو می پوشی ، سرتو میندازی پایین، می پری تو آب؟ یه نگاه به اطراف نمی کنی ببینی کی هست،کی نیست ؟ خوبه! و بطرف ساختمان رفت .دنبالش رفتم .کنار در وردی ، حوله را ازتنم در آوردم و روی نرده ها انداختم و با مایود وارد ساختمان شدم و دنبال منصور از پله ها رفتم بالا
سرما میخوری .گفتم بشین تو آفتاب برات حوله میارم
لازم نکرده .چرا جلوی مادر اینطور با من صحبت می کنی؟
مگه حالا چی شده؟
چی شده؟ تمام تنت یه ساعته دارن دید می زنن، می گی

حالا چی شده ؟
بخدا من ندیدم وگرنه شنا نمی کردم. بابا، مادر اونجا نشسته بود!
منصور روی آخرین پله ایستاد وگفت : چطور من دیدم تو ندیدی؟
برای اینکه من مثل تو دنبال چشمهای مردم نیستم .من سرم به کار خودمه .چه می دونستم داره منو نگاه میکنه ؟ اون
خودشو نشون نداد
ولی تو که نشون دادی
منصور خجالت بکش .باور نمی کنی من ندیدمش؟
نه باور نمی کنم
خیلی خب، حالا که اینطور شد پس تماشا کن تا بفهمی غرض داشتن با نداشتن چه فرقی می کنه
و از پله ها پایین آمدم
میخوای چکار کنی گیسو؟
می رم شنا کنم
سریع خودش را به من رساند بازویم را محکم گرفت وگفت:
تو بیجا می کنی
میخوام برم تن وبدنمو به عشقم نشون بدم
چنان سیلی محکمی به صورتم زد که کنترلم را از دست

دادم و از پله ها پرت شدم . فریاد کشید :گیسو
از شش هفت پله سرازیر شدم . به پاگرد میانی رسیدم .
ازخونی که روی پایم ریخت فهمیدم از بینی ام خون می آید
.دستم را جلوی بینی ام گرفتم .به منصور که حیرت زده به
من چشم دوخته بود ، نگاه کردم و گفتم: نفهم بیشعور .
مادر از صدای فریاد منصور داخل آمد و گفت: چی شد؟ اوا
خدا مرگم بده . و از روی میز دستمال کاغذی آورد
.منصور خودش را به من رساند .و کنارم زانو زد. دستمال را
از جعبه برداشت که جلوی بینی ام بگذارد .دستش را
کنار زدم و خودم از داخل جعبه ای که دست مادر بود ،
دستمال برداشتم. مادر نگاهی به من کرد وگفت: چی شد
افتادی گیسو جان؟
از ایشون بپرسین .میگه چرا شنا کردی؟
چی کارش کردی منصور؟منصور از خجالت سکوت کرده بود.
مادر بلندتر گفت:با توام! هولش دادی؟
نه بخدا ، عصبانیم کرد ، زدم تو صورتش پرت شد
چشمم روشن .تو غلط کردی .برای چی دست روش بلند
کردی، پسره بی فکر؟ اونم تو پله ها!
معذرت میخوام گیسو
نگاه کن. پیشونیش هم خراشیده شده، باد کرده! سرتو بالا
بگیر خونریزی بینی ات بند بیاد مادر

بلند شدم به بازویم نگاه کردم که کبود شده بود. ثریا وارد ساختمان شد و گفت:اوا! چی شده خانم؟
از پله ها افتاد. برو یخ بیار بذارم رو پیشانیش .از بینی ش خون میاد
چشم خانم
نمیخواد ثریا خانم ، ممنون .و از پله ها بالا رفتم
صبر کن گیسو جان،بیا بریم درمانگاه
لازم نیست مادر جون .واز پله ها بالا رفتم
مادر به منصور گفت: واقعا که منصور!خب،رفته شنا، مگه چیکار کرده؟ برو لب دریا ببین چه خبره.اون وقت این بدبخت تو خونه خودش ،جلو چشم من داره شنا میکنه،بازم حرف داری؟ شورش رو در آوردی تو
به اتاق سابقم رفتم .در را محکم به هم کوبیدم و قفل کردم .تازه بغضم مثل قلبم شکست .رفتم جلوی آینه . پیشانی
ام باد کرده وخراشیده شده بود .بازویم هم کبود شده بود. خونریزی بینی ام تقریبا بند آمده بود .آمدم روی مبل نشستم .دستگیره در اتاقم پایین بالا شد
گیسو باز کن، خواهش میکنم
توی دلم گفتم:برو گمشو عوضی، ازت متنفرم
گیسو بخدا عصبانی بودم، شرمنده م! بیا ببینم چه غلطی

کردم؟
هیچی نگفتم ، فقط اشک ریختم .مثلا شنا کنم سرحال بیایم ، چه وضعی درست شد ! مرده شود اون تعصب وغیرتت
رو ببره! منو بگو که میخواستم خبر عروسی مامان تو وبابای خودمو بهت بدم، شازده گور به گوری!
نیمساعت گذشت .مادر آمد بالا وگفت: گیسو جان در رو باز کن عزیزم
من حالم خوبه مادر جون .خیالتون راحت
بیا ناهار بخور دخترم
میل ندارم،شما بخورین
مادر رفت ، دوباره منصور آمد وگفت: گیسو بیا ناهار بخوریم.....گیسو! خب، آخه تو هم حرف بدی زدی! ولی بیا
بزن تو صورتم تلافی کن..... فحشم بده.....خونریزی بینی ات بند اومد یا نه؟ باز کن این در رو ببینمنزدیک ساعت پنج ، آهسته در را باز کردم .رفتم آبی به سر وصورتم زدم .حاضر شدم ، کیفم را برداشتم .عکس منصور را از داخل کیفم در آوردم، وکنار در اتاقش ریز ریز کردم و پایین ریختم .بعد آرام از پله ها پایین رفتم .کسی داخل سالن نبود .از ساختمان خارج شدم و بزرف در

باغ راه افتادم .ثریا از پنجره مرا دید و سریع بیرون آمد وگفت: خانم کجا می رین؟
می رم خونه پدرم
قهر می کنین؟
دیگه جای من توی این خونه نیست
ای بابا!گیسو خانم، بین همه زن و شوهرها اختلاف پیش میاد آقا توی شرکت عصبانی شده بودن. مرتضی می گفت حساب کتاباشون دچار مشکل شده. شما ببخشین و گذشت کنین .قهر مشکلی رو حل نمیکنه
ولی مشکل منو حل می کنه ،از قول من از مادرجون خداحافظی کنین . به منصور هم بگین دنبالم نیاد که سنگ رو
یخش میکنم
بخاطر من،دخترم!
خاطرتون عزیز،ولی نمی تونم تحمل کنم .اصلا توقع نداشتم آخه این وضعه برای من درست کرده ؟وبه پیشانی ام اشاره کردم.
ایشون که نمی خواستن شما رو از پله ها پرت کنن .یه سیلی زدند .من انقدر از دست آقا نبی سیلی خوردم که یه ور
صورتم رفته تو، همین طرف که یه کم قره ، البته جوون که

بودم
لبخند به لبم نشست
بیا بریم تو دخترم ، آقا که عذرخواهی کردن. از ناراحتی غذا هم نخوردن
عذرخواهی بخوره توسرش! اگه دست و پام شکسته بود، اگه مرده بودم ، تکلیف بابام چی میشد؟
خدا نکنه
خداحافظ ثریا خانم
اقلا ماشین ببرین
ماشینش هم بخوره تو سرش!آدم زن یه دهاتی بشه و الاغ سوار شه خوشبخت تره بخدا .خداحافظ
بسلامت .لااله الا الله عجب بساطیه !خدا لعنتت کنه از خدا بی خبر که می ایستی پشت پنجره زن مردم را دید می زنی
به منزل پدرم رسیدم .پدر به استقبالم امد
سلام بابا
سلام دخترم، پیشونیت چرا اینطوری شده؟
عوارض شناست
سرت خورده به دیوار استخر ؟سکوت کردم
منصور کوتو رختخوابشه
چی شده؟دعواتون شده؟

داشتم شنا میکردم، مادرجون هم نشسته بود .یه کاره از سرکار اومد و ایراد گرفت که اون مرد داره تو رو نگاه میکنه و تو مخصوصا اومدی شنا می کنی و زد تو گوشم .منم از پله ها افتادم ف یه ربع ساعت از بینیم خون می اومد
منصور اینکار رو کرد؟
پس کی کرد بابا؟
لابد تو یه چیزی گفتی، اون روش رو بالا آوردی
وقتی بهم میگه تو مخصوصا لخت شدی رفتی تو آب ساکت، بمونم؟ گفتم حالا که اینطوره می رم برایش شنا می کنم
خب حرف بدی زدی ، تو می دونی اون تعصبیه ، لجش رو در میاری؟
اون حرف خوبی زده؟
اون عصبانی بوده .تو پیله کردی، کنترلش رو از دیت داده.لابد صد دفعه هم معذرتخواهی کرده
تا ابد هم معذرت خواهی کنه بی فایده س
آدم جواب عصبانیت و خستگی شوهرش رو با ملایمت وجونم وعزیزم می ده
شما پر روش کردین بابا!
حالا می دونه اومدی؟

اگه از خواب بیدار شده باشه، ثریا بهش گفته
بابا چیزی داریم بخورم؟ ناهار نخوردم ،گرسنمه
آره عزیزم . یه کشک بادمجونی درست کردم که حظ کنی
.گفتم شاید بیای اینجا ، منتظر بودم. نمی دونستم قر و
شکسته پکسته میای
از این دیوونه بعید نیست یه روز جسدم رو بفرسته اینجا
.خودتون رو آماده کنین
این حرف رو نزن .منصور با فهم وکمالیه .خب زیادی
دوستت داره
نخواستم این دوست داشتن رو .کاش زن بهرام شده بودم
تا دستات رو بشوری من غذات رو میارم بابا
ممنون
به آشپزخانه رفتم وسرمیز نشستم .پدر ظرف غذا را جلوی
من گذاشت و گفت: خب مادر منصور چی می گفت ؟
کلی با منصور دعوا کرد. می گفت برو لب دریا ، بعد بیا از
این بیچاره که داره تو خونه شنا میکنه ایراد بگیر
چه زن خوبیه بخدا .ایشاءا.... خودم می برمش لب
دریا.....
زدم زیر خنده وگفتم : لابد میخواین باهاش شنا هم
بکنین
اول دور وبرم رو نگاه میکنم ، اگه لندهوری نباشه ، می

برمش تو آب
پس شما هم دوستش دارین
پدر در حالیکه بشکن میزد گفت:می میرم براش،می میرم براشاز دست شما! وسط دعوا نرخ تعیین می کنین ها!
بده از مادر شوهرت تعریف میکنم؟
بله مادر شوهر خوبیه .ولی دیگه زن خوبی برای شما نیست ، چون بنده قصد دارم از منصور جدا بشم
حالا فعلا جدا نشو تا ما سروسامون بگیریم، بعد
زدیم زیر خنده .پدر ادامه داد:اگه اینطور باشه که یه جفت زن وشوهر تو این دنیا پیدا نمیشه .یه سیلی زده، یه ماچش کن .عذرخواهی کرده،تو هم ببخشش .چقدر سخت می گیری بچه!
دیگه چی ؟ من از شما تا حالا سیلی نخوردم . اونوقت بشینم از اون کتک بخورم؟
پدر سیلی آرامی به صورتم زد وگفت: بیا، دیگه بهونه نداری!
ای کاش سیلی منصور هم به این ارومی بود .هشت تا پله رو قل خوردم اومدم پایین
ببین دخترم ، زن باید سیاست داشته باشه .وقتی می بینی منصور خوشش نمیاد جلوی جمع شنا کنی .خب نکن .یا قبل

از اینکه اون برسه تعطیلش کن
اون هیچوقت ایراد نمی گرفت، فقط سفارش میکرد که مرتضی و اقا نبی بیرون نیان
خب منم باشم، ببینم یکی ایستاده تو رو تماشا میکنه ، عصبانی میشم .تو هم که بلبل زبونی کردی، لجاجت به خرج
دادی ، بدتر عصبانیش کردی
اصلا مقصر من ،خوبه؟ولی من دیگه به اون خونه بر نمیگردم .اگر هم زنگ زد اینو بهش بگین
زنگ تلفن بصدا در آمد .پدر گفت: چه حلال زاده س بچه م! خوشحال شده دیده بلا از خونه اش رفته بیرون .داره همه را خبر میکنه
دیگه ما بلا شدیم؟پدر گوشی را برداشت. اشاره کردم بگوید من خوابم
سلام پسرم ، حالت چطوره؟..... الحمدالله .دعا گوییم . مادر چطورن؟.....گیسو امروز اینورها نیومد.سرش شلوغه ؟آره؟ تعجب کردم .پدر به من چشمک زد.....آه! پس رفته بیرون .بهش سلام برسون بابا..... میام عزیزم ، چرا نیام .وقت بسیاره ،کاری داشتی؟.....قربونت برم پسرم.سلام برسون .خدا نگهدار وگوشی را گذاشت
پس چرا نگفتین من اینجام بابا؟اون الان دیوونه میشه،

دلش هزار راه می ره
خب، میدونی که من به عمرم دروغ نگفتم
شما که گفتین گیسو امروز اینورها نیومد. این دروغ نیست؟
پرسیدم چرا نیومدم؟دروغ نگفتم
بابا اون خودخوری میکنه .قلبش ضعیفه، اعصابش به هم می ریزه. فکر میکنه من کجا رفتم
خب تو که انقدر نگرانشی،بلند شو زنگ بزن ، بگو رسیدم من نمی زنم
خب پس بذار به قلبش فشار بیاد ، بذار یاد بگیرع وقتی کسی رو میزنه نگیره بخوابه
بابا!!!!
هی میگه بابا، خب پاشو زنگ بزن!می دونین که من باهاش قهرم
خب آشتی کن
وای..... الان داره چه حرصی میخوره !الان راه می افته تو خیابونا
پس هنوز دوستش داری؟
خب معلومه !اونهمه محبت که با یه سیلی پاک نمیشه
آفرین!میخواستم به همین برسی .پس بلند شو بهش زنگ بزن. بگو شام بیان اینجا

شما هم که بدتون نمیاد؟
خب ما هم به یه نوایی می رسیم. والله دلم براش تنگ شده ، آخه خیلی خانومه
سری تکان دادم وگفتم: بابا ، خواهش میکنم یه کم منطقی باشین
پس الان زنگ می زنم میگم منصور، دخترمو بشرطی پس می دم که مادرتو بدی به من.معامله خوبیه ، مگه نه؟
زدم زیر خنده وگفتم: آرزوم بود،ولی حیف بابا!
بلند شو بچه زنگ بزن! چه خودسر شده ها!
نه بابا، اصرار نکنین
میل خودته .ما که چند ساله تحمل کردیم، کمی هم روش .ولی فکر نمی کنم منصور طاقت بیاره .فکر کنم الان
آمبولانس اومده ببرتش سی سی یو
خدا نکنه
پس بلند شو
شما خودتون تماس بگیرین ، بگین من رسیدم .دعوتشون نکنین ها!اونا خودشون میان
بله ، منصور میاد ، ولی عشق بنده خیر. من اونو میخوام .میگه میشه از مرجان دعوت نکنم؟
باب!؟
باز میگه بابا ، از دست این بچه قد ولجباز!خیلی خی الان

زنگ میزنم .پدر سوخته .آمده بودم خیر سرم یک چرت بخوابم ، یکباره بلا نازل شد
پدر شماره منزل ما را گرفت و بعد گوشی را به شانه اش چسباند ودستهایش را از خوشحالی بهم مالید .فهمیدم مادر
جون گوشی را برداشته
سلام عرض میکنم مرجان خانم.....قربان محبت شما.....منم همینطور، کم سعادتی بنده س
ای لعنت بر عشق وعاشقی که چه زبان را لفظ قلم میکند .حالا بیشتر از این خنده ام گرفته بود که بابا با پیژامه و عرقگیر و یک جوراب که نوکش سوراخ بود ، مودب نشسته بود و پا روی پا انداختهبود و ژست گرفته بود!انگار
مرجانش او را از پشت تلفن می دید .اگر مادر جون می دانست بابا با چه قیافه ای نشسته وسلام واحوالپرسی میکند،
غش میکرد.
اختیار دارین..... من وشما همدردیم بانو ،هم در تنهایی ، هم در بیماریتوی دلم گفتم راستی دوتا دیوونه به هم بیفتن چی میشه؟ یه کشک بادمجونی از آّب در میاد که بیا و ببین.ما هم که
سالمیم، همدیگر رو از پله ها پرت می کنیم، وای بحال این

دوتا!نمی توانستم جلوی خنده ام را بگیرم مخصوصا وقتی سوراخ نوک جوراب پدر را می دیدم. پدر از خنده من به خنده افتاد ومرتب با دستش به من علامت می داد که نخندم
و دور لبش را با دست جمع میکرد
بله بله، فرمایش شما متینه و دستش را روی قلبش گذاشت و ابراز عشق کرد
انشاءا.... غرض از مزاحمت اینکه، به منصور جان بگید گیسو اینجاست .نگران نباشه .همین حالا رسید..... بله، گیسو
یه چیزهایی تعریف کرده .جوونن دیگه ، اینه همه از شدت علاقه س و با دستش به خودش وگوشی تلفن اشاره کرد، یعنی خیلی به مرجان علاقه دارد
بله، دعوا وکتک کاری نمک زندگیه خانم عزیزو از دور بوسه ای برای مادر جون فرستاد .دل درد گرفتم بس که خندیدم
بله آدم باید با زن مهربون باشه ، درکش کنه ، زنها موجودات ظریف وحساسی هستن
دوباره نگاهی به شست پای پدرم کردم که از سوراخ جورابش زده بود بیرون و مرتب تکانش می داد .اشکهایم سرازیر شده بود .با خودم گفتم یادم باشد از این به بعد

هر وقت با منصور دعوا کردم یا عصبانی بودم .بیایم کمی ادا
اطوارهای پدرم را تماشا کنم، روحیه ام عوض شود
اختیار دارین .از لطف شما بی نهایت سپاسگزارم .خدا آقای متین رو رحمت کنه ..... بهش میگم، قبول نمی کنه .میگه میخوام اینجا بمونم .از منصور توقع نداشتم واز این حرفا.والله آدم حرف این جوونا رو نمی فهمه. یه روز اط سر وکول هم بالا می رن و نمیشه جلوی ماچ وبوسه شون رو گرفت یه روز چشم ندارن همدیگر رو ببینن
بله بله، متوجهم ..... نه خانم، شما چرا عذرخواهی می کنین؟ اتفاقی نیفتاده.پیش میاد .فقط نزدیک بوده بچه م بره اون دنیا . و زد زیر خنده و ادامه داد: دختر من یه کم نازک نارنجیه.بعد به مادر جون اشاره کرد وگفت: زن باید مقاوم وصبور باشه، سیاستمدار باشه، نه اینکه تا شوهرش یه چیزی گفت زود قهر کنه .باید با سیاست و شیرین زبونی
از شوهرش دلجویی کنه ، اونوقت اون شوهر برای زنش می میره .مردها زود گول می خورن . درست میگم خانم متین؟ وچند بار ابرو بالا انداخت .از شدت خنده روی مبل ولو شده بودم .
بله بله، حتما تشریف بیارین.خوشحال می شیم ، ولی قبل

از شام ..... نه، نه، امکان نداره .دور هم هستیم .می گن زنها
وقتی در حال عصبانیت غذا درست می کنن ،غذاشون لذیذتره .و زد زیر خنده وادامه داد: تشریف بیارین. هر طور شده باید این دوتا رو آشتی بدیم و به هم برسونیم . وبه خودش ومادرجون اشاره کرد
میخواین با منصور جان مشورت کنین ..... بله، بقول شما اونکه الان با کله میاد.....قربونتون برن .پس منتظریم
.خدانگهدار
گوشی را گذاشت و به تلفن اشاره کرد و گفت: الهی قربونت برم. این تن، خاک پای توئه .با اون خوشگل ومامانی حرف زدنت .بخدا اگه بذارم اب تو دلت تکون بخوره زن!خاک بر سر منصور کنن.زن داری بلد نیست
بابا کم کم دارین مامان رو فراموش می کنین ها!مگه میشه بابا؟اینا که می بینی همه برای سرگرمی یه ریال برای فرار از تلخیها و واقعیتها ،برای اینکه یه جوری از فکر اونا بیام بیرون. یادت باشه، عشق فقط عشق اول اونم در جوونی.
غصه نخورین بابا .من هرطورشده مادرجون رو براتون میگیرم.بهترین هم صحبت،بهترین مونس خودشه .

مادرجون
هم خیلی شما رو دوست داره
پس توروخدا زودتر بابا!توی این خونه از تنهایی پوسیدم
.تنهایی کشک بادمجون خوردن صفایی نداره
اونکه نمیاد اینجا کشک بادمجون بخوره
خیلی هم دلش بخواد .من که نمیام داماد سرخونه دامادم
شم ، از بدبختیهای دنیا همینم کمه بچه؟
پس بهتره برای حفظ غرورتون مادرجون رو فراموش کنین
دیگه چی؟
پس باید داماد سرخونه دامادتون بشین
دیگه چی؟
پس برین یه خونه زندگی همونطوری براش درست کنین
دیگه چی؟
من که دیگه نمی دونم شما چی میخواین
اگه منو دوست داره ،باید بیاد همین جا
همین طوریش جرات نداریم به منصور بگیم،چه برسه به
اینکه بگیم باید بیاد اینجا .میخواین طلاقم بده؟
توکه خودت طلاق میخواستی
خب درخواست طلاق از طرف من باشه، سنگینتره
پدر بلند شد وگفت: طلاق چه از جانب مرد چه از جانب
زن،زشته عزیزم. حالا هم نمیخواد طلاق بگیری و سنگین

وزن بشی .بلند شو شامی رو به راه کن .میخوری خود به خود سنگین میشی!
من با منصور اشتی نمی کنم ها!میخوام یه هفته اینجا بمونم
بمون بابا .از خدامه ، ولی با منصور
بذارین مادرش رو به شما بده ، بعد سنگش رو به سینه بزنین
نده هم دوستش دارم. منصور عزیز منه .الهی شکر که چنین دامادی دارم .آدم باید به معنای عمل توجه کنه نه به خود عمل. نیت مهمه . اگه بیخودی روی تو دست بلند کرده بود، خوردش میکردم .ولی می بینم زیاد هم مقصر نبوده .البته بهش گوشزد میکنم که بار اخرش باشه .آخه من از دار دنیا یه دختر دارم که همه چیز منه
بابا خیلی دوستتون دارم . وبلند شدم او را بوسیدم
وقتی از داخل فریزر بسته گشوت را بیرون می آوردم ، به این فکر میکردم که حق با پدر است .چه بهتر که آدم نگذارد به آنجه بکشد و با منطق و استدلال موضوع را حل کندبرای شام، خورش قیمه بادمجان درست کردم .پدر برای خرید بیرون رفت و برگشت .سالاد را درست کردم ومیز را می چیدم که دیدم یه پیراهن سفید و شلوار کرم پوشیده وچنان به خودش رسیده که انگار میخواهد برود

خواستگاری، طاقت نیاوردم و پرسیدم :بابا، مگه می خواین برین خواستگاری؟
نخیر جانم خواستگار میخواد بیاد
چطور؟
اینم یه جور خواستگاریه دیگه بابا! اگه منصور تو رو نمیخواست ، هرگز نمی اومد .پس تو رو میخواد و داره میاد منت
کشی و خواستگاری
باز حق با پدر بود .لبخند زدم که پدر ادامه داد:والبته مادرش هم داره میاد خواستگاری این جانب.غیر از اینه؟
صدای ماشین منصور را شنیدم .با تک گازش آشنا بود.
قیافه ام را درهم کردم .زنگ آپارتمان بلند شد
پدر جواب داد:بفرمایین .خیلی خوش اومدین و گفت:
قیافه ات رو همچین نکن عزیزم .اخماتو باز کن .دختره ببینه
همچین مادر بداخلاقی دارم .منصرف میشه .
به پدر لبخند زدم و گفتم:بابا منصور رو ادب کنین ها . و به آشپزخانه رفتم
به به،خیلی خوش اومدین گلید. این کارها چیه منصورجان؟
خواهش میکنم پدرجان
خوبین خانم؟خوشحالمون کردین

ممنون.گیسو جان کجاست. آقای رادمنش؟
مگه با شما نیست ؟
منصور گفت: مگه نگفتین اومده اینجا؟
اومد،ولی رفت .حالا بیا تو، ببینم میتونم احضارش کنم دوباره بیاد .آها،ایناهاش
سلام مادرجون
سلام عزیزم و او را در آغوش گرفتم
بفرمایین و بدون اینکه به منصور نگاه کنم به او سلام کردم
حالا دیگه قهر میکنی می ری؟ باشه تا بهت بگم دختر خوب.
مادر رفت .منصور مقابلم قرار گرفت. و دسته گل را به من داد وگفت: شرمنده م
دسته گل را گرفتم و تشکر بیحالی کردم. به سالن آمدیم ونشستیم
پیشونیت چطوره عزیزم؟
کمی درد میکنه مادر.ولی مهم نیست .از عوارض شناست وکبودی بازویم را نشان دادم وگفتم: اینم همینطور
منصور از خجالت سرش را پایین انداخت و سینه اش را صاف کردخب گیسو جان توروخدا هر روز برو شنا کن ، بلکه مرجان خانم تشریف بیارن اینجا،بابا

زدیم زیر خنده .منصور گفت: پدر، من واقعا متاسفم،شرمنده م
دشمنت شرمنده باشه پسرم .ولی قول بده دیگه دست روی دختر من بلند نکنی .چون طبع حساسی داره و دیگه نمیتونم راضیش کنم باهات آشتی کنه .خودت می دونی که چقدر دوستت دارم ولی به دخترم و سلامتیش هم علاقه دارم .این سیلی رو ندید گرفتم ومطمئنم دیگه تکرار نمیشه .گیسو هم از این به بعد باید حواسش رو جمع کنه ، دور
و برش رو خوب نگاه کنه، بعد شنا کنه
بقیه خندیدند و من لبخند زدم
خب جناب رادمنش ،حالتون چطوره؟
الحمدالله !شکر .از برکت وجود دکتر مقتدر خوبم .شما چطورین؟
منم خوبم .داروهام رو کم کردم ولی بدون دارو شبها خوابم نمی بره .معتاد شدم
بلند شدم به آشپزخانه رفتم تا چای بریزم ، که سروکله مجنون پیدا شد . فنجانها را درون سینی می گذاشتم که گفت: گیسو جان لازمه باز م عذرخواهی کنم؟
نه لازم نیست .چون دیگه عذرخواهی مشکلی رو حل نمیکنه .حرفهای رو جدی نگیر .من دیگه به اون خانه بر

نمیگردم .یعنی امنیت جانی ندارم ،می ترسم
گیسو!بخدا من عصبانی بودم
خب منم از همین می ترسم .شما مردها فقط همین یه کلمه رو برای دفاع بلدین. منم عصبانی بودم .پس چرا تو رو نزدم؟
امروز توشرکت کلی پل کسر آوردم. بعد که اومدم دیدم اون لندهور داره تورو نگاه میکنه،دیوونه شدم. ولی اگه اون جمله رو نمی گفتی، نمی زدم .می دونی چقدر دوستت دارم و چقدر روت حساسم .
در هر صورت حق نداشتی بزنی تو صورتم
خب معذرت میخوام .سه برابرش بزن توی صورتم . قول می دم دیگه تکرار نشه
اون دفعه هم همین رو گفتی!
دیگه این بار قولم ، قوله
اگه خودت جای من بودی ، قبول میکردی؟
اگه دوستت داشتم آره.بعد جلو آمد .بازوهایم را گرفت آی.....
آخ معذرت میخوام .دستم بشکنه الهی! چقدرهم کبود شده
قلبم بیشتر کبود شده
الهی قربون اون قلب مهربونت بشم. باز هم دوستم داری؟

البته .این چه سوالیه؟مثل سابق؟
مثل سابق، با یه خراش کوچیک تو قلبم ، که به اندازه کافی منو از زندگی کردن با تو سرد کرده. همیشه که نباید از هم متنفر بود و جدا شد .میخوام عاشقانه جدا بشم
گیسو، این حرفها چیه می زنی ؟
ما از هم دور باشیم ، برامون بهتره منصور .عشق وعلاقه زیادی کار دستمون می ده .دوست ندارم تو رو بعنوان قاتل ببرن زندان یا دارت بزنن اینه معنی دوست داشتن .میخوام از خودگذشتگی کنم
گیسو اذیت نکن دیگه! به پات بیفتم؟
سکوت کردم
بخدا تو عشق منی گیسو، باور نمی کنی؟به روح گیتی قسم، تنها امیدم توی زندگی اینه که همسری دارم که می پرستمش .البته مادرم که جای خود داره. وقتی تو خونه نیستی ، انگار توی قبرم . من به عشق تو میام خونه آره میای ولی عصبانی .تلافی ضررهای مالی شرکت رو سر من خالی می کنی
تو این دوماه که با هم ازدواج کردیم .کی عصبانی اومدم خونه؟ کی باهات بلند صحبت کردم؟این بار هم اگه اون پدر
سوخته رو او بالا نمی دیدم و تو لجبازی نمیکردی ،همچین

غلطی نمیکردم
با ناز طرف دیگر را نگاه کردم .با دو دستش گونه هایم را گرفت وصورتم را مقابل صورتش چرخاند و گفت:منو می بخشی؟
بشرطی که بار آخرت باشه
میای خونه؟
آره، میام ولی اونم شرط داره
چه شرطی؟
میخوام راجع به موضوعی باهات صحبت کنم .باید قول بدی عصبانی نشی ومنطقی تصمیم بگیری
چه موضوعی؟
وقتی اومدم خونه، بهت میگم .یه خرده ممکنه به غیرتت بر بخوره .پس باید جلوی دستت رو بگیری
بگو ببینم چی شده؟
حالا نه
ناراحت نمی شم
نه ، بعدا
یعنی اگه قبول نکنم ، دوباره ترکم میکنی؟
خب، دلم نمیخواد مجبورت کنم . ولی اگه قبول نکنی .می فهمم آدم غیر منطقی و خودخواهی هستی .اونوقت ممکنه به مرور زمان روم اثر بذاره و.....

اقلا یه اشاره کوچیک بکن
مربوط به انگیزه مادر جونانگیزه مادر جون؟
آره میخوام از تنهایی درش بیارم
میخواد شوهر کنه؟
ایشون نمی خوان ، من میخوام
گیسو یه چیزی بخواه که بتونم .تو می دونی چقدر رو این مسائل حساسم .نکند میخوای مادرم را از سرت باز کنی مجبورت نمی کنم .بعدا که فهمیدی داماد کیه متوجه می شی که عاشق مادر جونم
خونه که میای؟
آره، میام تا باهات درست و حسابی صحبت کنم
خب، خدا رو شکر! پس اون غنچه مامانی رو رد کن بیاد که مطمئن شم باهام آتی کردی
منصور! یکی میاد تو آشپزخونه میبینه
هیچکس نمیاد .اونا می دونن ما الان داریم با هم دو کلمه اختلاط می کنیم
پس یادم باشه ایندفعه هرکس بهم گفت بیا دو کلمه اختلاط کنیم یه غنچه بهش بدم
بله؟بله؟ اون غنچه رو پر پر میکنم .درست مثل عکس بنده که جنابعالی پر پر کردی. چطور دلت اومد بی احساس؟
لبخند زدم

تو خودم رو هم ریز ریز کنی باز دوستت دارم عزیزم. و مرا بوسید
منم همینطور منصور جان. خب حالا میخوام چای بریزم
منصور قوری را از روی کتری برداشت و چای را در فنجانها ریخت .من هم آب جوش ریختم و سینی را برداشتم و از آشپزخانه بیرون امدم و منصور هم پشت سرم آمد
مادر گفت:به به!گل اومد ، دنبالش هم بهار اومد.رفتی منت کشی پسرم؟
مامان، اگه از شما پرسیدن عشق چیه؟بگین منت کشی یه. یعنی آدمها قبل از اینکه عاشق بشن ، بهتره یه دوره کامل منت کشی و عذرخواهی رو ساد بگیرن، وگرنه عشق دچار تزلزل میشه و این اصلا خوب نیست
زدیم زیر خنده
پدرم گفت: ایشاءا.... همیشه عاشق باشی منصور جان .در ضمن محبت کن به هم این مراسم منت کشی رو یاد بده .شاید روزی به دردم خورد
منصور با لبخند پرسید: بسلامتی میخواین تجدید فراش کنین پدرجان؟
از تنهایی خشته شدم پسرم .خدا هیچکسی رو تنها نکنه .خودت یه بعدازظهر رو نتونستی تحمل کنی منصور جان.
من

ومادرت همدیگر رو خوب می فهمیم
احساس کردم منصور منظور پدرم را نفهمید که خیلی راحت گفت: حق دارین پدر جانمادر پرسید:گیسو جان منصور منو بخشیدی؟
در برابر اونهمه محبت یه سیلی قابل گذشته، مادر جون. اما امیدوارم بار آخرش باشه چون در غیر اینصورت پدرم رو از تنهایی در میارم و برای همیشه پیشش زندگی می کنم والله پدرجون راضی نیست اینطوری از تنهایی در بیاد گیسو جان، مگه نه پدر؟
همه زدیم زیر خنده
آنشب شام را صرف کردیم و آخرشب به منزل برگشتیم .وقتی چشمم به استخر و پله ها افتاد، اعصابم به هم ریخت
.پشیمان شدم که چرا زود آشتی کردم .ولی انگار من هم تحمل دور منصور را نداشتم .با منصور به آخرین پله که رسیدیم ، مادر از پایین گفت: گیسو جان ، فردا ظهر منزل مینو مهمونیم عزیزم،یادم رفت بهت بگم
از نرده ها خم شدم و پرسیدم: فردا ظهر؟
آره دخترم ، بعدازظهر تماس گرفت دعوت کرد. کاری داری؟
نه مادر جون ،کاری ندارم
منصور گفت:آره،میخواد بره شنا

دیگه هوس شنا نمی کنم خیالت راحت منصور.
مادر!دیدین شازده منصور با پری دریایی چیکار کرده؟
به غلط کردن افتاد دیگخ ،گیسو جان!
دور از جون مادر
اصلا فردا ظهر صبرکن تا منم بیام،با هم بریم شنا .من که مخالف استخر رفتن نیستم .فقط مواظب باش
فردا که دعوتیم میخوای منو همراهی کنی منصور
منم دعوتم مامان؟
نخیر متاسفانه .مهمونی زنونه اس.
گیسو تو نمیخواد بری. من حوصله م سر می ره
یعنی چی منصور؟ شورش رو در آوردی!دعوت داره بچه م،اِ.....
خیلی خب، ولی شما را بخدا این برنامه ها رو به هم بزنین .یا اینکه بگین منو هم دعوت کنن .من تحمل دوری زنمو ندارم
به اتاق خوابمان رفتیم .منصور لباسش را عوض کرد ومسواک زد .من هم لباس خوابم را پوشیدم و رفتم مسواک زدم
. به اتاق که برگشتم ،منصور روی مبل نشسته بود ومنتظر من بود
خب عزیزم قضیه انگیره چیه؟

آماده شنیدنش هستی یا نه؟ و روی مبل مقابل منصور نشستم
بلهببین منصور جان ،ما باید تعصبات خشک وبیهوده رو کنار بذاریم و دید بازتری داشته باشیم .هر آدم زنده ای حق
زندگی داره .حق داره از نعمتهایی که خدا براش آفریده وحلالشه،استفاده کنه .حق داره تصمیم بگیره و برای زندگیش برنامه ریزی کنه. اینو که قبول داری
البته
خب مادرجون هم یه آدم زنده س، با روحیات مخصوص به خودش .اون تنها و بدون انگیزه س،درسته که ما پیشش هستیم ولی همفکر و همنشین اون نیستیم .اون به یه جفت نیاز داره، مثل من وتو.ببین چطور دلمون به هم گرمه؟
طاقت دوری هم رو نداریم ، با هم دعوا میکنیم ،آشتی می کنیم،بحث می کنیم .دو کلمه اختلاط می کنیم .خلاصه به نیازهامون پاسخ می دیم .تو مگه بعد از گیتی تونستی تنها بمونی منصور؟
نه
الان که با من ازدواج کردی از علاقه ت به گیتی کم شده؟
نه،ابدا

تازه،تو تقریبا دوسال با گیتی زندگی کردی ومادرجون سی واندی سال با پدرت زندگی کرده .پس مادرجون همیشه عاشق پدرته و هیچوقت فراموشش نمی کنه .فقط اگر ازدواج کنه ،بهتر و آرومتر و آسوده تر زندگی میکنه
حرفات همه منطقی گیسو جان، اما وقتی خودش میل به ازدواج نداره، چرا بیخود دردسر درست کنیم؟ سری که درد نمیکنه دستمال نمی بندن
اون قصد ازدواج داره ،فقط با تو رودرواسی میکنه. چرا زن به این قشنگی و سرحالی ، تنها زندگی کنه؟ چرا باید فقط نظاره گر ما باشه که اینهمه با هم شادیم .آخه چرا؟ بخدا منصفانه نیست .اون خیلی تنهاست
اون تنها نیست .ما رو داره
ما جوابگوی نیاز اون نیستیم منصور، چرا متوجه نیستی ؟ الان که من و تو داریم با هم حرف می زنیم ،مادر تواتاقش تنهاست و حتما داره افسوس گذشته رو میخوره .حسرت وقتی که پدرت بالای سرش بود، نوازشش میکرد، به درددلش گوش میکرد ، حتی باهاش دعوا میکرد و عقده دلش رو خالی میکرد. فکر نکن آدم سنش بالا بره ،احساسش از بین می ره .آدما تا لحظه مرگشون شریک و مونس میخوان
منصورآهی کشید ودستهایش را به هم قلاب کرد و سرش را

پایین انداخت وگفت: تو می تونی کسی رو جای مادرت ببینی؟
هرکسی رو نه ،ولی یه نفر رو آره .تازه کسی قرار نیست جای مادر منو بگیره، مادر من جاش تو قلب پدرم محفوظه
اون خوش اقبال کیه؟
مادر تو
منصور با تعجب به من خیره شد.منتظر بودم یک سیلی دیگر بخورم بنابراین ادامه دادم:منصور اونا در کنار هم زوج خوشبختی می شن . من احساس میکنم با هم تفاهم دارن .هم من وپدرم عاشق شماییم ، هم شما ما رو دوست دارین.مگه نه؟
منصور هاج وواج گفت:البته ولی.....خب پس پدرم رو بپذیر .می دونم نمیتونه جای پدرت باشه، ولی کمتر از اون دوستت نداره. راضی نباش مادرت،
بقول خودش بدون انگیزه و امید عمرش رو سپری کنه .چرا باید با تعصبات بیهوده واشتباه.مادر وپدرمون رو از زندگی وخوشبختی محروم کنیم؟ ما این حق رو نداریم منصور جان. این گناهه! تعصب بیخودی یه که جنبه خودخواهی گرفته و دیگه زشت شده. مگه گیتی به خواب خودت نیومد و گفت که ازدواج کنی؟ خب پدرت هم همینطور. والله الان برای مادرت نگرانه، دلش شور میزنه

.وقتی مادرت تو تنهاییهاش اشک می ریزه،غصه میخوره توخواهر گیتی بودی که اون رضایت داد ، ولی پدرت برای پدر من غریبه س،گیسو!
برای اموات این مسائل چه فرقی میکنه؟اونا فقط به خوشی ورضایت بازمانده هاشون فکر می کنن .مطمئن باش اگه مادرت راضی باشه، پدرت هم راضیه
مادرم پدر تو رو دوست داره؟
جوون هیجده ساله که ینستن عاشق بشن .ولی احساس میکنم مونس هم هستن وهمدیگر رو درک می کنن.پدرم مرتب از مادر تو تعریف می کنه . مادر تو هم از پدر من .منم این وسط شدم سوزن و این دوتا رو به هم می دوزم .اونا فقط منتظر رضایت تو هستن. البته تا حالا با هم صحبت نکرده ن.من مزه دهن هر دو رو فهمیدم و این تصمیم رو
گرفته م
مامان چی می گفت؟
می گفت از من گذشته واز این حرفها. ولی بعد که راضیش کردم، گفت خب از تنهایی خسته شدم، نیاز به یه همدم دارم، به آقای رادمنش هم اطمینان دارم، ولی از منصور خجالت می کشم .مادرت برای تو ارزش واحترام قائله .بخاطر

تو داره از بالاترین احساسش چشم می پوشه .تو هم برای ایشون احترام قائل شو و تعصب رو بذار کنار .منم به اندازه تو مادرم رو دوست دارم .اما زنده ها که نباید همه زندگیشون به مرده ها فکر کنن ،منصور!
به مبل تکیه داد وبه فکر فرو رفت .بلند شدم چراغ را خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم وگفتم : حالا بلند شو
بیا بخواب و فردا خوب فکر کن. الان به مغزت فشار نیار عزیزم
منصور بلند شد آمد کنارم دراز کشید .ساعت را کوک کرد .بعد بع پهلو شد وگفت :نمی تونم باهاش کنار بیام گیسو با پدر من؟
نه، با اینکه مادرم ازدواج کنه
اگه مادرت رو دوست داشته باشی با خودت هم کنار میای ، مثل قضیه بعدازظهر .من چون دوستت داشتم، با غرورم کنار اومدم
باید فکر کنم، ولی قول نمی دم .نه اینکه با پدرتو مخالف باشم ، کسی رو جای پدرم نمیتونم ببینم
فکر کن منصورجان .منم اصراری ندارم . اگه مخالفت هم کنی. من و پدر ناراحت نمی شیم ، فقط کمی ایمانمون رو به منطق و درایتت از دست می دیم. شب بخیر

منصور آمد بهم نزدیک شد وگفت: چی چی رو شب بخیر؟ مثلا تو منطق داری زود میخوای بگیری بخوابی؟ من گفتم میخوام فکر کنم،نگفتم که میخوام بخوابم . و باران بوسه ها بارید، وای که چه رعد وبرقی!صبح منصور به شرکت رفت راجع به قضیه مادرجون و پدرم دیگر صحبتی نکردم.
حدود ساعت یازده به منزل مینو.
خانم رفتیم .همان صحبتهای زنانه و بگو بخندهای معمول برقرار بود. ساعت دو ونیم تماس گرفت وقتی می رفتم گوشی را از نگین بگیرم گفت: چیکار کردی منصور خان رو انقدر وابسته کردی گیسو جان؟ به ما هم یاد بده .
کاری نکردم نگین جان .فقط می دونه تحمل دوری شو ندارم اینه که بهم زنگ می زنه
مادرجون گفت: از من بپرسین آره، منصور دیوونه گیسوئه منم عروس گلم رو خیلی دوست دارم.
ممنونم مادرجون
سلام منصور جان
سلام خانم خانمها!
خونه ای؟
تو خونه صفای بدون بلا .این خونه بدون تو لطفی نداره
پس ببین من صبح تا ظهر چی می کشم
قربون اون دلتنگیت برم عزیزم

خدا نکنه، چه خبرها؟
بقول گیتی خدابیامرز،خبرهای امروز حاکی از اینه که اومدیم ناهار خوردیم و بعد اومدیم روزنامه بخونیم ،دیدیم نمی تونیم،یعنی این دل قرار نداشت .این بود که شماره مینو خانم رو گرفتیم وبالاخره صدای زیبای شما به این قلب آرامش داد،عزیز دب منصور !
ضربان اون قلب زندگی منه
پس بلند شو بیا خونه
منصور جان نمیشه.ما تازه ناهار خوردیم .بده بلند شیم بیایم
پس یه ساعت دیگه میام دنبالت .ماشینو بذار واسه مامان یه کم تحمل کن منصور برو بگیر بخواب .تا بلند شیچا بخوری ، ما اومدیم
بدون تو خوابم نمی بره
یادمه به گیتی هم همینو می گفتی
خب هنوز که هنوزه .تا به اون فکر نکنم خوابم نمی بره .ولی درمورد شما اینطوره که وجودتون در کنار بنده لازمه منصور اینکه نمیشه .تو باید عادت کنی .از دست تو هیچ جا نمیتونم برم
برای چی عادت کنم؟ مگه میخوای ولم کنی؟
روزگار بازیهای عجیبی داره منصورجان .شاید برخلاف

خواسته قلبیم روزی همچین اتفاقی افتاد، یا شاید تو منو رها
کردی
من غلط بکنم ! به گور بابام بخندم!
خبریالمنم غلط کنم، به گور مامانم و دادشم و خواهرم بخندم
هر دو زدیم زیر خندهخب گیسو جان، برو به مذاکراتت ادامه بده این خانمها که دور هم جمع می شن ، مردها باید اون روز مدام آیت
الکرسی بخونند که شری درست نشه، غروب منتظرتونم
قربونت منصورجان، برو آیت الکرسیت رو بخون
ای شیطون میخوای چه بلایی سرم بیاری
میخوام خلاف گفته ات را ثابت کنم
پس تا وقتی همراه بالاها نازل بشی، خداحافظ
خداحافظ عزیزم
وقتی گوشی را گذاشتم و به جمع پیوستم .شیرین خانم گفت : گیسو جان اگه یه کوچولو بیاری از دست این منصور خان نجات پیدا می کنی . وابستگیش کمتر میشه .
پس بچه نمیخوام ، شیرین خانم. هیچ به نفعم نیست
همه زدیم زیر خنده
حالا خارج از شوخی، کی میخوای مادر بشی گیسو جان؟

فعلا کوچولویی که تو خونه دارم بزرگ کنم، بعد
باز همه خندیدند . مادر جون گفت: بخدا، نه اینکه فکر
کنید گیسو شوخی می کنه ها،منصور واقعا مثل یه بچه می
مونه. بدون گیسو نمی خوابه، بدون گیسو غذا نمیخوره ،
خلاصه بچه م باید حتما سرش رو رو قلب گیسو بذاره و
بخوابه . حاضرم شرط ببندم الان هم برای همین زنگ زد .
چون بدون گیسو خوابش نمی بره و آروم جونش رو
میخواد
صدای خنده همه توی اتاق پیچید
غروب که به منزل برگشتیم ،منصور داخل سالن نشسته
بود و کتاب میخواند.
سلام
سلام بر بانوان ددری،می خواستین الان هم نیایین
خانمهای متین!اشکالی نداره، منصور مرد که مرد.
عشق ما رو کشوند اینجا، منصور جان
خوبی پسرم؟
الحمدالله .خوش گذشت؟
جای تو خالی بود
دیگه خواهش میکنم از این جلسات نذارین . یا اینکه تا
قبل از ساعت دو تمامش کنین .این تبصره جدیده
به! تازه ما می خوایم جلسات رو تا آخر شب ادامه بدیم ،

پسر جانو
به خداوندی خدا اون جلسه رو زیرو رو می کنم .اصلا چه معنس داره ؟
زدیم زیرخنده .گفتم :این معنی رو داره که هفته دیگه نوبت ماست و جنابعالی باید خونه نیایین یا برین ساختمون
پشتیدقیقا چه روزی گیسو جان؟
دوشنبه
منصور بلند گفت : ثریا به آقا نبی بگو پیتهای نفت و بنزین رو آماده کنه .دوشنبه آتیش بازی حسابی داریم، میخوام خانه رو به آتیش بکشم
مردیم از خنده .ثریا آمد وگفت : برای چی آقا ؟ خدا نکنه ،چی شده؟
آخه دوشنبه مهمون داریم .اونم مهمونایی که صاحبخونه رو بیرون می کنن
ثریا هاج وواج ایستاده بود .گفتم: ثریا خانم، دوشنبه دوره زنانه داریم .منصور هم میخواد چادر سرکنه بیاد،ما مخالفیم .اینه که.....
ثریا زد زیر خنده و سری تکان داد و رفت .بلند شدم به اتاقم رفتم تا لباسهایم را عوض کنم .چند دقیقه بعد منصور

آمد
شرکت چه خبر منصور؟ تکلیف ضرر مالی چی شد؟
هیچی، یه ضرر مالی حسابی کردیم ، رفت پی کارش
دنبالش رو بگیر منصور ، موضوعه چیه؟
دیگه چکار کنم؟ فرهان دنبالشه . دونفر از شرکت ما خرید
کردن و چک دادن، بعد هم زدن به چاک
شکایت کردین
آره، فرهان مرتب دنبال کاره. هر چی می کشم از دشت این
فرهانه، مادر مرده حواسش رو جمع نمی کنه .نمی دونم
این بار باز عاشق کی شده ؟
روی مبل نشستم و پا روی پا انداختم وگفتم : هرکی هست
باید تو بشناسیش عزیزم
خندید: آره والله، بدبخت با هرکی میخواد ازدواج کنه ، باید
اول پیگیری کنه ببینه ارتباط قبلی با من داره یا نه، بعد
اقدام کنه
دلم براش میسوزه منصور،بهش بد کردیم
من خودم کم فکر و خیال دارم، تو هم پیازداغشو زیاد می
کنی ؟ خودم وجدانم ناراحته، ولی چه کنم؟
دعا کن یکی بهتر از من گیرش بیاد
فکر نکنم دعام بگیره
چرا؟

آخه بهتر از تو وجود نداره خانمی! و بلند شد بطرفم آمد و مقابلم ایستاد
نکنه حواسش هنوز پیش توئه گیسو!
بسم الله،این حرفا چیه منصور؟خب چیز عجیبی نیست.مثلا اگه تو زن بهرام شده بودی من هنوز فکرم دنبالت بود
پس به کسی خرده نگیر
سر از بدنش جدا میکنم .به زنم که نظر داره هیچ، پولهام رو هم داره حیف ومیل میکن ، لامروت
چپ چپ نگاهش کردم. حرفش را اصلاح کرد :ببخشید ،پولهام رو که حیف و میل میکنه هیچ، به زنم هم نظر داره بشین بابا سرجات،تو چطور می تونی فکر فرهان رو بخونی؟
خب حق با توئه، بشینم سرجام بهتره وکنارم نشست به مبل تکیه داد ونفسی تازه کرد و گفت: حق با توئه گیسو،تنهایی خیلی بده
خب پس رضایت دادی؟
خب به جمالت!منظورم اینه که من دلم بچه میخواد منصور! تازه دوماهه با هم ازدواج کردیم .رحم کن
خب بابا، من دارم میرم تو سی وهشت سالگی! حالا یه مدت بگذره
مگه قراره وقتی بچه دار شدیم از هم سیر بشیم؟

اینطوری میگن
کی ها؟
امروز اعضای جلسه می گفتن ، یه بچه بیار تا منصور وابستگیش کم شه. منم گفتم حالا که اینطوره ، اصلا بچه نمیخوام
منصور با لبخند گفت : میگم این جلسه ها به ضرر ما مردهاس ،می گی نه.
یعنی وقتی بچه دار شیم ،تمام تو جهت باز به منه،آره؟
البته ،من همیشه مادر بچه مو بیشتر از بچه م دوست دارم
منصور دماغت داره رشد می کنه
منصور با چشمهایش کجکی نوک بینی اش را نگاه کرد که باعث ریسه رفتن من شد. بعد گفت: نه،خیالت راحت همونطوری مینیاتوری و قلمیه زن!
اگه بیشتر دروغ بگی ، متوجه میشی که راست میگم
منصور صورتش را به من نزدیک کرد و بوسه ای بر گونه ام زد و گفت: من دروغ نمیگم .آخه کجام شبیه پینوکیوس وروجک؟ من تازه ترسم از اینه که تو منو تحویل نگیری
سرم را روی پای منصور گذاشتم ودراز کشیدم وگفتم:اول بابای بچه،عزیز من و برای اینکه صحبت مادر جون را پیش بکشم ، گفتم : تو خودت یه بچه مثلا موفقی، چه

گلی به سر مادرت زدی ؟ تازه مزاحمش هم هستی
منصور به چشمهایم نگاه کرد ونفس عمیقی کشید .انگار موفق شدم او را یاد ازدواج مادرش بیندازم .این را از چشمهایش خواندم .ولی حقه باز حرف را عوض کرد و گفت:
فعلا که میخوام برای شما مزاحمت درست کنم.....منصور
بلند شو بریم پایین ، مادرجون تنهاست
تنها نیست ، انگیزه ش باهاشه
مگه بابم اومده اینجا؟
نخیر، به خونه ما نیومدن بخیال مادر ما اومدن منصور!
باز ما اومدیم کاسبی کنیم،منصور منصورت شروع شد خانم؟ بذار به کارم برسم ،ای بابا
من جرات ندارم بشینم دو کلمه حرف حساب با تو بزنم؟
زودی باید آویزون آدم بشی؟
حالا بگو ببینم فکرهات رو کردی؟ دخترت رو شوهر می دی یا نه؟
حالا بعدا راجع بهش صحبت می کنیم ، سوهان روح!
ولمون کن تو رو خدا
بلند شو بریم یه سر به بابا بزنیم
بریم عزیزم، شما امر بفرمایین
مادر جون رو هم ببریم

نخیر، فقط خودمون دوتا .می ترسم کار به جاهای باریک بکشه ونشه جداشون کرد
برایش قیافه گرفتم و از روی تخت بلند شدم وگفتم: واقعا که خیلی خودخواهی ، حالا اگه قبلا ازت خواسته بودم،می گفتی چشم عزیزم!اصلا بریم محضر عقدشون کنیم .می دونم چه بلایی سرت بیارم منصور!
این موضوع ربطی به تعصب خونوادگیم نداره، اونقدرها هم بی منطق نیستم
خواهیم دید آقا منصور، خواهیم دید. شب درازه
کجا می ری
خیر سرم، دستشویی
اینهمه آیت الکرسی خوندم بازم شر شد .می بینی تو رو خدا!
خنده ام گرفت .ولی به زور جلوی خودم را گرفتم .وقتی برگشتم تا لباس بپوشم ،گفت: حالا چرا اخمهات رفت تو هم؟ مگه چی گفتم؟ بابا،زشته هرشب هرشب مادر رو ببریم خونه شما
مگه من هرشب اینجا نیستم ؟
تو زن منی، اینجا خونه توئه
خب، مادر جون زن آینده بابامه ، اونجا هم خونه شه زبونت رو گاز بگیر دختر، روح بابام می لرزه ، دهه.....

لبخندم را قورت دادم و رفتم جلوی آینه ،کمی به سر ووضعم رسیدم .آمد گونه اش را به گونه ام چسباند وگفت:
تو
که گفتی مجبورت نمیکنم ، من و بابام ناراحت نمیشیم و از این حرفا، خانمی!
مگه میشه ناراحت نشم؟ گفتم ترکت نمی کنم ولی حالا فهمیدم خیلی بی منطقی منصور، برو اونور
آخه نمی تونم با این مسئله کنار بیام .چیکار کنم؟ مردم چی میگن ،زورکی که نمیشه!
خیلی خب منم با تو کنار نمیامچند روز دیگه بهم وقت بده ببینم چه خاکی تو سرم بکنم
یادت باشه رضابت قلبی تو برای پدرم خیلی مهمه، و کمی عطر زدم گردنم را بوبید وگفت:دیوونه تم بخدا.اصلا بره پونزده تا شوهر کنه. به من چه؟ وای چه بویی داره لامذهب!
بالاخره خنده مرا در آورد
دیگه اخم نکنی ها! این چکاریه آخه
مادر رو ببریم یا نبریم؟
معلومه،ببریم.من حوصله دوباره ناز کشیدن ندارم ، خانم پس برم بهشون بگم
آره، برو به دخترم بگو میخوایم بریم خونه انگیزه ش.فقط

آروم بگو، یه موقع ذوق زده نشه
غش غش زدم زیر خنده وقتی از در اتاق رد می شدم گفت:
سر پیری ومعرکه گیری!و سر تکان داد
****
مادر جون میخوایم بریم خونه بابا، شما هم حاضر شین بریم
چی شده گیسو جان؟
هیچی، بریم سر بزنیم
خب، بگو ایشون بیان، ما دیشب اونجا بودیم
بابا خوشحال می شن
می دونم عزیزم، ولی درست نیست زحمت بدیم.تو ومنصور برین
من بدون شما نمی رم
خب، بگو بابا بیان اینجا عزیزم،چه فرقی می کنه؟
فعلا تا جواب نگیرن روشون نمیشه بیان
اومد وهیچوقت جوابی نگرفتن دخترم. این منصور که من می بینم از شمر بدتره
اینطورها هم نیست .حالا بلند شین حاضر شین ،منم با پدر تماس می گیرم . شام هم از بیرون می گیریم می بریم که
شما خجالت نکشین.خوبه؟

اگه اجازه بدی من نیام. زشته جلوی منصور .فکر میکنه سر پیری عاشق سینه چاک شدم
صدای منصور ما را بسمت در ورودی متوجه کرد
بله بله؟ کی عاشق سینه چاک شده؟
مادر می گن عاشق سینه چاک این مبلن و از جاشون تکان نمیخورن .همه ش هم تقصیر توئه منصور
من چه تقصیری دارم ؟مامان بلند شین بریم دیگه.
میخواین کله مو بکنه ؟
مگه گیسو از پس تو بربیاد
زدیم زیر خندهبرین قربونتون برم .سلام منم برسونین مادر جون!
باور کنین روم نمیشه
خیلی خب ، پس ما هم نمی ریم . و روی مبل نشستم
ای بابا،مامان بلند شید دیگه. و با کنایه گفت: پدر خوشحال هم میشه
مادر گفت: می دونم .منم برای اینکه به قلبشون فشار نیاد ،دارم ملاحظه میکنم
منصور از حاضر جوابی مادر ابرویی بالا انداخت و لبخند زد .
من هم خنده ام گرفت گرفت وگفتم: مادر جون برای بار آخر میگم میاین یا برم لباشم رو در بیاورم؟
عجب بساطیه !خودتون دوتا برین دیگه،مادرجون!

اینطوری به هیچکس خوش نمی گذره
مادر دستهایش را روی دسته مبل گذاشت وبلند شد
وگفت: ما که از خدامونه .منتظر بودیم یکی آستین مون رو
بکنه
. وچپ چپ نگاهی به منصور کرد و با لبخند دور شد.
منصور دستهایش را در جیبش کرد و با نگاه متعجبش مادر
را بدرقه کرد .مادر که رفت نشست وگفت: عجب عاشق
سینه چاکیه. خدا به دادمون برسه با این دختره
ورپریده!داره از کنترلم خارج میشه
غش کردم از خنده
فدای اون خنده هات بشه منصور. مبادا اخم کنی که اصلا
بهت نمیاد .بهت گفته باشم
تو هم مبادا مخالفت کنی ،که مجبوری هر روز با چهره
اخموی من رو به رو بشی، بهت گفته باشم
بلند شدم با پدر تماس گرفتم وگفتم شام با ماست
پدر از حواس پرتی وخوشحالی گفت: خیلی خب، ماست
هم داریم بیایین
بابا منظورم اینه که ما شام می گیریم میاییم
دیگه چی؟ میخوای آبروی منو جلو مرجان خانم ببری؟ شما
بیایین، من شام از بیرون می گیرم
پس نمیایم،یعنی نمیان

خیلی خب، پدرسوخته .پس ،بوقلمون بگیرین بیارین ها چشم
آنشب در منزل پدر صحبتی پیش نیامد ،ولی منصور حساس شده بود و متوجه هر رفتار پدر و مادر بود.آخر شب به
منزل برگشتیم .من دیگر از منصور چیزی نپرسیدم .یک هفته گذشت .یک شب موقع خواب ،وقتی منصور را قفل کرده بودم وموهایش را نوازش میکردم، گفت: چرا ازم نمی پرسی بالاخره چی تصمیمی گرفتم؟میخوام راحت باشی، من واسه پسرم خواستگاری کردم، عجله ای هم ندارم .چون میخوام جوابت با رضایت کامل باشه
.دلم نمیخواد این علاقه که بین تو وپدرمه ،از بین بره
.پدرم تو رو خیلی دوست داره .همیشه میگه که منصور پسر منه
،جون منه
منم خیلی دوستش دارم .شاید باور نکنی ولی همیشه فکر میکنم پدر خودمه،آخه خیلی به اون شبیهه
دل به دل راه داره منصور جان .اگه اینطور نبود، پدرم انقدر تو رو دوست نداشت
می دونی گیسو، خیلی فکر کردم ،ولی راستش چطور بگم نمی تونم بپذیرم .متاسفم

بی اختیار از نوازش دست کشیدم ،انگار دچار شوک شدم،دلم میخواست داد بزنم بی منطق خودخواه بی رحم! ولی
خودداری کردم وگفتم: مسئله ای نیست، بالاخره هرکس نظری داره .ولی بیچاره مادرجون که باید به پای افکار پوسیده تو بسوزه ،و بیچاره پدرم که بعد از اونهمه درد و غصه دلش رو به مادر خوش کرده بود
یعنی از دستم ناراحت میشن؟
پس نه! قربون صدقه ت می رن. چه حرفایی می زنی منصور؟ و رهایش کردم و از او فاصله گرفتم .مثلا خوابیدم حالا تو چرا قهر میکنی؟
یه سوزن به خودت بزن یه جوالدوز به مردم . تو خودت بعد از سال گیتی ازدواج کردی ،اما حالا مادر بعد از چندسال میخواد تجدید فراش کنه مخالفت میکنی؟ صد رحمت به مادر والله !
منصور دوباره خودش را به من چسباند وگفت: حالا بگو ببینم چقدر مهر دخترم می کنین؟
منصور برواونور حوصله شوخی ندارم
شوخی نمی کنم .دارم جدی میگم بخدا
با تعجب بطرفش برگشتم و نگاهش کردم .یعنی رضایت دادی؟

خب کی بهتر از پدر؟ اگه کسی دیگه بود رضایت نمی دادم ها.
تو رو خدا راست میگی منصور؟
از چشمهام حقیقت رو بخون ،تازه دماغم هم رشد نکرده الهی قربونت برم .وچندتا ماچ ابدار از شکردم.حالا او هم سوء استفاده میکرد ومی گفت :از اینور ،از اونور،اینجام اونجام.
اِ منصور خودتو لوس نکن .خسته م کردی .اصلا نخواستیم بابا،دخترت ارزونی خودت
منصور گفت:واقعا بقول گیتی خدابیامرز چقدر دقایق می تونن متفاوت باشن. همین یه دقیقه پیش بود پشتت رو کرده بودی به من ها!
خب، آخه بیان آدمها هم خیلی متفاوته عزیزم .مونده بودم چطور جواب منفی تو رو به بابام بدم
کاشکی صدتا مامان داشتم،اینطوری هر شب یکیشون رو شوهر می دادم و صدتا بوسه هدیه میکردم
منصور!
جانم!از ته دل رضایت دادی یا بخاطر اخم وتخم من هر دوش. راستش از ته دل راضی شدم .چون حرفات منطقی بود. چون پدرت تنهاست وتو مدام نگرانشی .اگه بیاد

پیش ما ،هم مادر با انگیزه میشه و غر به جان ما نمی زنه ،هم تو از تنهایی و نگرانی در میای. یه هواخواه پیدا میکنم ولی شاید بابا اینجا نیاد، خب روش نمیشه
بهتره به خودشون واگذار کنیم .هر طور راحتن اصلا برن تو غار به ما چه
وای منصور ،نمی دونی چه حالی دارم؟مادر شوهرم میشه مادرم، بابام میشه پدر شوهرم !ودیگه کلاهت پس معرکه س، چه میشود!
این شود که می بینی
منصور، باز ما اومدیم دو کلمه حرف بزنیم؟
داریم اختلاط می کنیم دیگه .اینکه نمیشه هر موقع بخوایم از شما لذت ببریم بزنی تو ذوقم گیسو
آخه از چی می پری به چی؟
اصل رضایت بود که دادم .دیگه بقیه ش به خودشون مربوطه ،هرجا دلشون خواست حجله بزنن وزندگی کنن بذار ما.
به کار و زندگیمون برسیم عزیزمن. عجب ها!
عجب به جمالت ،عجب به اون مهربونی ومنطقت ،گیسو پیشکشت، حلالت ،عشق من!
****
صبح باز از منصور کسب اجازه کردم .گفتم مبادا زبانی

چیزی گفته و بعد پشیمان شده باشد .ولی الحمدالله سرحرفش بود.وقتی منصور رفت ، به مادر موضوع را گفتم .بیچاره زد زیر گریه وگفت : آخه محسن چی ؟ نکنه تنش تو قبر بلرزه؟
یکساعت هم طول کشید تا مادر را از عذاب وجدان در آورم .پسر مثل دسته گل را با اعصاب می خواستیم تحویلشان بدهیم ،التماس هم باید میکردیم! حدود ساعت یازده به منزل پدر رفتم .آنقدر خوشحال بود که زده بود زیر آواز و چنان چه چهی میزد ،که گنجشکها کنار پنجره جمع شده بودند. ای که پدر عاشقی بسوزه .نه نسوزه بهتره، انسان با عشق زنده س و زندگی با آرزو گرمه
مشغول برنامه ریزی بودیم که زنگ تلفن بصدا در آمد
· بله بفرمایین
· سلام مادر شوهر
آهسته گفتم :سلام بر پدر عروس ،خوبی عزیزم؟
خوبم،ممنون.چه خبرها؟سلامتی مشغول برنامه ریزی بودیم . بابا یه چه چهی میزنه منصور، که بلبل نمی زنه،ازت ممنونم که پدرم رو
خوشحال کردی .انشاءا... عوضش رو از خدا بگیری اختیار داری عزیزم. ما هم خوشحالیم .تو بانی خیر شدی قشنگم .پدر چطوره؟ یعنی دامادم

خوب خوب. شاخ شمشاد! سرحال سرحال! فقط میگه خجالت میکشم بیام خواستگاری
خجالت نداره یه سبد گل بزرگ وگرونقیمت ،تاکید میکنم گرانقیمت می خرین، برمی دارین میایین عروس رو می برین
باشه بابا! منصور میگه.....
ای! زبون بگیر دختر، آبروی منو نبری، شوخی کردم امشب بیایم؟
خلاصه تا تنور داغه بچسبونین،می ترسم پشیمون بشم .تو میای خونه یا من بیام اونجا؟
تو برو خونه ، من غروب با بابا میام
همون ساعت دو بیاین خواستگاری
میخوای مادرت رو قالب کنی ها!
خوشگل نیست که هست، ملوس نیست که هست، خوش صدا و خوش صحبت نیست که هست ، مهربون و خانم نیست که هست ، شوهر دوست نیست که هست ، دنبال انگیزه نیست که هست، دیگه چی کم داره که بخوام قالبش
کنم؟
فدای مادرم هم می شم ،کنیزی شو میکنم بخدا
خدا نکنه.راستی به پدر گفتی باید بیاد پیش ما؟

میگه نه
مامان چی گفت؟
گفت کجا خوشه؟ اونجا که دل خوشه
یه مامانی بسازم! چشم بابام روشن !
زدیم زیر خنده
گیسو ناهار بیاین خونه خودمون ، خواستگاری هم بکنین
.من طاقت ندارم تا غروب صبر کنم
خیلی خب ، پس خودت به دخترت خبر بده که ما ناهار
میایم خواستگاری
ای به چشم ، سپر ونیزه تونم بیارین
ای به روی چشم ، سپر ونیزه من اخمامه ، می دونی که آقا
خوشگله
صد رحمت به سپر و نیزه ، اخم نیست صدتا گره کوره، یک
شب تا صبح طول میکشه بازش کنم
منصور، بابا سلام می رسونه
گوشی رو بده بهشون
من خداحافظی میکنم .تهیه تدارک زیاد ببینین ها!
خداحافظ عزیزم ، زود بیاین ، یعنی قبل از من ، خونه
باشینچشم
چشمت بی بلا
سلام پسرم، حالت چطوره عزیزم؟..... الحمدالله، به

لطف تو خوبم، ما رو خجالت دادی .رضایتت دنیایی برام ارزش داشت.... هرچند من نمی تونم جای پدر مرحومت رو بگیرم ، ولی بخدا کمتر از ایشون دوستت ندارم .....
مزاحم نمی شیم، بعداز ظهر خدمت می رسیم ..... خونه امید ماست ..... نه پسرم ، خدانگهدار
پدر به حمام دامادی رفت و حسابی به خودش رسید .با کت و شلوار سرمه ای و کراوات رنگی، خیلی خوش قیافه شده بود .به آنجا که رسیدیم مادر جون به استقبالمان آمد .دسته گل را گرفت وتشکر کرد .حسابی سرحال بود. کت و دامن گلبهی پوشیده بود و موهایش را سشوار کشیده بود .
مبارک باشه مادرجون
قربونت برم عزیزم . خیلی خوش اومدین آقای رادمنش
ممنونم خانم.مزاحم شدیم
اختیار دارین.چرا زحمت کشیدین
مادر و پدر مقابل هم نشستند .به صحبتهای معمولی پرداختیم تا منصور هم رسید .ناهار را صرف کردیم و بعد از چای، من ومنصور به بهانه ای رفتیم طبقه بالا تا مادر و پدر صحبت کنند . به منصور گفتم :بیا شرط ببندیم
قبوله سرچی؟
تو بگو

سر اینکه ما رو بابا کنی، خیر ببینی گیسو ، بخدا پیر شدم باشه. اگه بابام آمد اینجا ، تو می شی بابا منصور، اگه مادر رفت خونه بابام ، سه سال صبر میکنی بعد میشی بابابزرگ منصور
سه سال؟ گیسو تو رو خدا رحم کن
شرط بندیه دیگه
سه ربع بعد پایین رفتیم ،جمله آخر پدر این بود : ما باید الگوی بچه هامون باشیم خانم.....
شما کجایین؟
رفتیم بالا تا شما راحت باشین .خب، شیرینی پخش کنم مادر جون؟
لبخند زیبایی بر لبش نقش بست .شیرینی را پخش کردم . منصور گفت: مبارکه مامان . پدر جون مبارکه .انشاءا... در کنار هم زندگی خوبی داشته باشین . خب، پدر جان هم میان پیش ما، با هم زندگی می کنیم .ساختمون پشتی ، مبلمان شده ، تقدیم شما!
ممنونم پسرم، مایل بودم برای کسی زحمت درست نکنم ، ولی مرجان خانوم می گن که اینجا با خاطراتشون زندگی می کنن. اینه که این خجالت رو می پذیرم و مزاحمتون می شم
منصور بی اختیار کف زد و گفت: آفرین پدرجون .خوشحالم

کردین .گیسو خانم باختی !اخمهایم توی هم رفت
مادر گفت : موضوع چیه ؟
مامان با گیسو شرط بستیم که اگه پدر اومدن اینجا یه نفر دیگه هم بهمون اضافه بشه ، ولی اگه شما رفتین خونه پدر،
سه سال دیگه ما باید صبر کنیم
به به! بسلامتی ، قدم نو رسیده مبارک
هنوز که خبری نیست بابا ، تازه یه شرط بندی بود .جدی نگیرین
گیسو قرار نشد حقه بازی کنی ها!
سال دیگه در موردش فکر میکنم، منصور جان
خب پدر جان ، مادر، جشن را کی به پا کنیم؟
من و آقای رادمنش مایلیم یه جشن کوچیک و ساده ترنیب بدیم پسرم، اینطوری بهتره
جشن کوچیک چیه ؟ ما که مرتب جشن و مهمونی داریم.
اینم بهانه ای میشه .خجالت نداره .اینو به من واگذار کنین .فقط شما و پدر بله رو بگین، بقیه ش با من
زدیم زیر خنده. پدر گفت: چکار سختی منصور جان! از عهده ما خارجه
و باز صدای خنده مان بلند شد
پدر تا آخر شب پیش ما بود . بعد با منصور او را به خانه

خودش رساندیم و برگشتیم
تاریخ جشن برای ده روز بعد تعیین شد .همه در تکاپو بودیم فلباس بدوز، این را بخر ، آن را بخر، میهمان دعوت کن، به خواهش مادر قرار شد سفره عقدی در کار نباشد .فقط عاقد بیاید و خطبه عقد را بخواند . در ضمن قرار شد یک هفته اول ، مادر به منزل پدرم برود .
****

روز جشن فرا رسید .لباس بلند سبز رنگی پوشیدم ، با آستینهای کوتاه و یقه دلبری که دور تا دور آن با گلهای رز سبز از جنس خود پارچه تزئین شده بود. شالی هم برای روی دستم تدارک دیده بودم .وقتی منصور مرا در آن لباس دید گفت: به به! بقول مادر ،گل اومد بهار اومد ! سبزه قبا کردی عزیزم!خیلی زیبا شدی.
ممنونم .خودت هم سبزه قبا کردی .بهار زندگی من !
سلیقه جناب عالیه دیگه
به بهانه مرتب کردن کراوات منصور جلو رفتم وگفتم : شاید باورت نشه منصور، ولی امشب از شب عروسی
خودمون خوشحال ترم
منصور لپ من را بین دو انگشتش گرفت وگفت: قربون اون دل زن بابا دوستت برم عزیزم ،منم خوشحالمچرا انقدر خوشگل کردی؟

آخه عروسی بابامه
نه بابا! خب عروسی مامان من هم هست. پس چرا انقدر خوشگل نکردم؟
آخه تو خدایی خوشگلی عزیزم !
خودت خوشگل تری!
ممنون
یه بوسه که لطف می کنی
با کمال میل
گونه ام را بوسید وگفت: برو بگو ثریا اسفند دود کنه
مادر با کت و دامن سفیدی که به تن داشت وموهای شینیون شده خیلی زیبا و شیک ،از پله پایین آمد.من ومنصور
برایش کف زدیم، گفتم:مبارکه مادر جون
مادر جون چیه گیسو؟ عروس خانم!
خب ببخشین ، عروس خانم!
ممنونم بچه ها، آقای رادمنش هنوز نیومدن؟
نخیر، مثل اینکه شادوماد پشیمون شده
اِ منصور ! دست بردار پسر
دلتون شور نزنه مامان جون، دیگه الان پیداشون میشه.
احتمالا با گنجشکها لب پنجره سمفونی اجرا می کنند
من الان تماس میگیرم .حتما همینطوره و داره چه چه

میزنه، می دونم
با پدر صحبت کردم. گفت که آماده است و می آید
مهمانها یکی یکی وگروه گروه ، با سبدهای گل وارد می
شدند و تبریک می گفتند .مادرجون را طبقه بالا فرستادیم
و
گفتیم بعد از پدر بیاید .یکساعت بعد، پدر هم آمد. چه
تیپی زده بود! کت و شلوار کرم با پیراهن سفید وکراوات
شکلاتی رنگ .با آن قد بلند و سبیلهای آن چنانی اش
خواستنی تر شده بود .سبد گل را از پدر گرفتم .با همه
دست
داد و کنار منصور نشست .رفتم مادر را صدا زدم، با هم
پایین آمدیم. همه کف زدند و هلهله کردند .منصور جایش
را
به مادر داد و آمد کنار من نشست .به منصور لبخند زدم
وگفتم: بخدا واسه هم ساخته شدند، ببین چقدر به هم
میان!
آره عزیزم، حق با توئه
دسته گل دست مادر را که برایش سفارش داده بودیم ،
آوردم و تقدیمش کردم .مادر بعلامت شرمندگی عرق از
پیشانیش پاک کرد وگفت: دیگه از ما گذشته دخترم،
خجالتم نده .ممنونم

این چه حرفیه مادر جون؟ ماشاءا... از صدتا دختر قشنگتربد .عروس باید گل توی دستش باشه دیگههمه دوباره کف زدند .یک ربع بعد عاقد آمد .همه سکوت کردند تا عاقد خطبه عقد را جاری کرد و مادر بله را گفت .من و منصور ، نقل و پول بر سر آنها ریختیم .عکاس وفیلمبردار هم مشغول گرفتن عکس وفیلم بودند
منصور گفت : گیسو جان تبریک میگم
منم تبریک میگم عزیزم .بخدا انگار مادرم کنار پدرم نشسته . بعد دست دور گردنم انداخت و شانه ام را فشرد دفاتر عقد امضا شد وحلقه ها را رد وبدل کردند .پدر سرویس جواهر زیبایی تقدیم مادر کرد. من و منصور هم هدایای خودمان را تقدیم کردیم .
هنگام صرف شام وقتی از کنار خانواده فرزاد رد می شدم ، پرسیدم: چیزی لازم ندارین؟
خانم فرزاد گفت: نه گیسو جان ممنونیم .همه چیز هست نوش جان
المیرا گفت: گیسو خانم چه احساسی دارین؟
یه احساس خوب و شیرین که نمی تونم وصفش کنم ، المیرا خانم
الناز گفت: برام خیلی جالبه .اتفاقا دیروز به المیرا می گفتم که اگه گیسو خانم هفت _ هشت تا خواهر برادر داشت و

خانواده متین هم هفت هشت نفر بودند ، همه با هم وصلت میکردن . خوب سیاستی دارین گیسو خانم، به گیتی خانم
خدابیامرز رفتین. خانواده متین واقعا کمیابن
برق حسادت و نفرت را در چشمهای الناز دیدم . انگار آب سرد روی من ریختند .قلبم منجمد شد .بقدری به من برخورد که اندازه نداشت .هرچه خواستم خودم را قانع کنم که منظوری نداشته ، نتوانستم .از حرصم گفتم: شما خیلی لطف دارین .بله، افتخار میکنم که اسم متین روی منه .خانواده فرزاد هم کمیابن . و توی دلم گفتم البته از بدجنسی و بی تربیتی و وقاحت
الناز از اینکه من خودم را جزء خانواده متین شمردم کفری شد .دنبال جواب می گشت که المیرا گفت: خانم رادمنش شما دیگه خواهر و برادر ندارین؟ چون هنوز خانواده متین دختر و پسر مجرد دارن. سعید متین . لیلا که الان آمریکاست و آقای دکتر متین عموی منصور خان . قهقهه خنده شان اتاق را پر کرد
می دونین المیرا خانم، تا حالا باید براتون مسجل شده باشه که رضایت دو طرف شرطه ، یعنی بدون رضایت دو طرف
پیوند امکان پذیر نیست . اگه من و گیتی همسر منصور

شدیم ، برای این بود که منصور قلبا ما رو می خواست و اگه پدرم با مادر ازدواج کرد ، به این علته که مادر هم پدرمو دوست داشت .نمونه بارزترش اینه کا الناز خانم با تمام تلاش چهارساله شون، با اونهمه سیاست و زرنگی نتونستن دل منصور رو به دست بیارن،چون علاقه دو طرفه نبود المیرا والناز نگاهی به هم کردند، مادرشان هم نگاهی به آنها انداخت .ادامه دادم: در هر صورت به جشن خونواده متین و رادمنش خوش اومدین .لطفا، از خودتون پذیرایی کنینگر گرفته بودم .حالم خوش نبود .لعنتی فکر کرده من همه فک وفامیلم رو میخوام به خونواده منصور قالب کنم از.
عصبانیت حاضر نبودم سالن را تحمل کنم، بنابراین به اتاق خوابمان پناه بردم و در تاریکی اشک ریختم .منصور وارد اتاق شد وگفت: چرا اومدی اینجا گیسو؟ یه ربع ساعته که دارم دنبالت میگردم وچراغ را روشن کرد و ادامه داد: چرا تو تاریکی نشستی؟
سکوت کردم .منصور مقابلم زانو زد وگفت: چی شده گیسو ؟ چرا گریه کردی؟
باز هم جواب ندادم
با توام! چرا شام نخوردی؟
میل ندارم

کسی ناراحتت کرده ؟
مهم نیست .برو منصور ، به مهمونها برس
توکه تا یه ربع پیش شنگول بودی، آخه یه دفعه چی شد؟
هیچی ، برو
اگه هیچی نشده پس بلند شو بریم پایین زشته
تو برو، منم میام
نمیشه ، بلند شو با هم بریم
بلند شدم از اتاق بیرون آمدم.دوباره برگشتم جلوی آینه
سر وصورتم را مرتب کردم ودنبال منصور راه افتادم
بگو کسی بهت حرفی زده گیسو؟
هیچکس، ولم کن منصور
همه شام خورده بودند ووارد سالن پذیرایی شده بودند
.ارکستر مشغول کوک کردن سازها بود
برو شام بخور گیسو
الان نمی تونم منصور
با لبخندی تصنعی وارد سالن شدم و در جواب تشکر
مهمانها مرتب می گفتم: خواهش می کنم .نوش
جانتون.اگه
کمی کسری بود، به بزرگی خودتون ببخشین و نگاهم به
الناز لعنتی افتاد که دلم میخواست با یک تیپا از مجلی
بیرونش کنم .کنار مادر نشستم .دستم را توی دستش

گرفت وگفت:
کجا بودی دخترم؟
بالا بودم
رادمنش، می بینی؟ دخترمون تو همه این دخترها تکه، ماشاءا...
پدر لبخندی زد وگفت: دختر به مادرش می ره دیگه
عزیزملبخند به لبم نشست و غم دلم را فراموش کردم .گور بابای الناز کرده ، همون حسادت از صدتا فحش براش بدتره،
بره از حسادت بترکه
منصور آمد وگفت: گیسو جان، بیا بریم برقصیم
نه منصور، حالشو ندارم عزیزم
من نمی دونم کدوم بیشرفی تو رو ناراحت کرده .اگه بدونم، همین الان بیرونش میکنم
منصور داشت از جلوی خانواده مقتدر رد میشد ، که الناز نگاهی به من کرد و بلند شد منصور را صدا زد: افتخار می دین کمی برقصیم .
منصور نگاهی به من کرد. سریع نگاهم را از او برگرفتم و به جوانهایی که می رقصیدند نگاه کردم. بعد دوباره به انها نگاه کردم. منصور اول بهانه تراشید ولی الناز که مطمئنم می خواست لج مرا در بیاورد دست منصور را گرفت و وسط

برد. نگاه من و منصور به هم برخورد کرد. قلبم داشت پاره پاره می شد. دلم می خواست بلند شوم به صورت هر دوی آنها سیلی بزنم، ولی خب جشن پدرم خراب می شد. البته می دانستم که منصور هم توی رودرواسی گیر کرده بود، ولی چون قول داده بود، نباید زیر قولش می زد. به او گوشزد کرده بودم نباید با هیچ دختری برقصد، مخصوصاً با شیطان بزرگ. بدون اختیار بلند شدم به طرف فرهان رفتم. کنارش نشستم کمی باهاش صحبت کردم. صدای خنده هام رو بلند کردم و خلاصه حسابی منصور رو عذاب دادم طوری که مجبور شد سالن را ترک کند. مدتی بعد از فرهان اجازه گرفتم و به طبقه بالا رفتم تا از پنجرهببینم منصور چه کار می کند. هنوز پنج شش پله نرفته بودم که صدای ثریا تنم را لرزاند:
آقا کیک رو بیاریم؟
فهمیدم منصور وارد منزل شده و مرا دیده که بالا می روم. از ترسم می خواستم برگردم، ولی از طرفی نخواستم فکر کند از او می ترسم. به راهم ادامه دادم و به طرف بالا رفتم.
منصور گفت:
· فعلاً نه ثریا، بعد خبرت می کنم.
==========
از پله های آن طرف بالا آمد. قلبم فرو ریخت. از قلب

گنجشک هم سریع تر می زد. می دانستم دوباره سیلی را خورده ام. وارد اتاق خودمان شدم و در را بستم و روی مبل نشستم و دست پیش گرفتم. در را با عصبانیت باز کرد و گفت:
· به چه حقی رفتی آنطور کنار فرهان نشستی بگو بخند راه انداختی؟
· به همون حق که تو با الناز رقصیدی.·من تو رو درواسی موندم ولی تو خودت رفتی.
· تا تو باشی زیر قولت نزنی. اصلاً می دونی چی یه؟ الان هم می خوام برم تا با بهرام برقصم. دیگه همه چیز تموم شد. تو هم برو با الناز جونت برقص.
منصور دستش را بلند کرد که سیلی به گوشم بزند ولی منصرف شد. دستش را به علامت تهدید تکان داد و گفت:
· اگه فقط یه بار دیگه ببینم با فرهان یا بهرام یا هر مرد دیگه ای آنطور بگو بخند راه بیندازی یا برقصی جلوی همه می زنم توی صورت اون.
· تو بیجا می کنی، تو که خودت زیر قولت می زنی، چطور از من توقع داری؟
·گفتم که من تو رو درواسی موندم، در ضمن من هیچ حرفی رو دوبار نمی زنم.
و با عصبانیت از من دورشد.

·حالا نشونت می دم. شب درازه آقا منصور.
منصور اهمیت نداد و در را محکم بست و رفت. مصمم شدم تا آخر میهمانی آنجا بنشینم. یک ربع بعد صفورا آمد و
گفت:
·خانم، آقا می گن تشریف بیارین می خوان کیک رو ببرن.
·بگو ببرین من نمیام، صفورا خانم.
·بدون شما که نمی شه.
·چرا نمی شه مگه من چاقوام؟
از لحن کلامم شرمنده شدم و گفتم:
· ببخشین صفورا خانم، اعصابم متشنجه. به منصور بگو من نمیام. ولی به مهمونا بگو الان میام.
·چشم خانم. اما حیفه، پدرتون آرزو داره.
·حالا شما برو، شاید اومدم صفورا خانم.
بیچاره صفورا رفت. هنوز سه چهار دقیقه نگذشته بود که منصور وارد شد و گفت:·فعلا وقت لجبازی نیست گیسو خانم، بیشتر از این شبمون رو خراب نکن. بلند شو بیا، می خوایم کیک رو ببریم که
زودتر مهمونها برن. دیگه حوصله احدی رو ندارم.
سکوت کردم.
·مگه با تو نیستم گیسو؟

·من نمیام.
·حوصله ندارم، بلند شو.
·من از تو بدترم. با اون فک و فامیل با معرفتت،حوصله ای برای آدم نمی مونه!
·از دست من عصبانی هستی، به فامیلم چکار داری؟
·همه تون از یه قماشین. برو می خوام تنها باشم. برو دست الناز جونت رو بگیر که ایشاءالله خبرشو برام بیارن! خواهرمو دق مرگ کرد حالا هم نوبت منه!
منصور به حالت کلافگی دستی به موهایش کشید، چند شدم راه رفت و گفت:
·بلند شو گیسو دیر شد! الان وقت دعوا و عصبانیت نیست. بذار وقتی همه رفتن، با هم دعوا می کنیم. ساعت دوازده
س.
·گفتم نمی یام برو بگو سرش گیج می رهف حالش خوب نیست.
·بچه ها پس چرا نمیاین؟ چی شده؟
منصور در را باز کرد و گفت:
·بله مامان، اومدیم.
·چی شده؟ چرا گیسو ناراحته؟ تو چرا انقدر برافروخته و پریشونی منصور؟

·نه مادر جون ناراحتت نیستم. کمی سرگیجه دارم. بریم.
و بدون اینکه به منصور نگاه کنمف از اتاق خارج شدم. مادر و منصور هم دنبالم آمدند. مراسم بریدن کیک انجام شد و بعد از فیلمبرداری و عکاسی برای پذیرایی سرو شد.
مهمانی تمام شد و پدر و مادر را تا منزل پدر همراهی کردیم.
در راه برگشت منصور گفت:·ای لعنت بر این الناز که دست از سر ما بر نمی داره.
·برو بگیرش تا دست از سرت برداره. اینکه مشکلی نیست.
·اگه به این رفتارت و این لجبازیهات ادامه بدی، این کار رو می کنم.
·اتفاقاً منم منتظرم که تو این کار رو بکنی.
منصور نگاه غضبناکی به من کرد، ولی هیچ نگفت. فکر کنم ترسید اگر ادامه بدهد همان جا وسط راه ترکش کنم. به منزل رسیدیم. خدمه مشغول تمیز کردن منزل بودند. مجدداً تبریک گفتند. تشکر کردم و یکراست بالا آمدم. زیباترین و عریان ترین لباس خوابم را پوشیدم، بهترین عطر را زدم، مسواک زدم و آمدم روی تخت، رو به دیوار خوابیدم.
پنج دقیقه بعد منصور آمد .لباسش را عوض کرد و رفت مسواک زد و برگشت. چراغ را خاموش و آباژور را روشن

کرد. روی مبل نشست. سیگاری روشن کرد و بعد از مدتی آمد روی تخت دراز کشید. نفهمیدم طاقباز خوابیده یا به پهلو. با اینکه عادت داشت هر شب توی بغلم قفلش کنم، آن شب عزمش را جزم کرده بود و با فاصله از من خوابید، ولی مرتب وول می خورد.
صدای فنر تخت اعصابم را بهم ریخته بود. یعنی در واقع بی اهمیتی و قهرش حالم را بد کرده بود، انتظارش را نداشتم. بغضبم گرفت، البته بیشتر به خاطر حرفهای الناز. اشک در چشمانم جمع شد. نیم ساعت گذشت. بلند شد دوباره سیگار روشن کرد. شیطونه می گه بلند شم خودشو با پاکت سیگارش له کنم.
روی مبل نشست. از بس حس شنوایی ام را به کار گرفته بودم خسته شدم. به پهلوی دیگر شدم و پتو را رویم کشیدم و خودم را به خواب زدم. ولی منصور را می دیدم. نگاهی به من کرد، کمی خیره شد، بعد دود سیگار را به آسمان فرستاد. بی فکر. به سلامتی خودش که فکر نمی کرد هیچ، به سلامتی من هم فکر نمی کرد.
چند تا سرفه کردم. نگاهی به من کرد و سیگار را در جا سیگاری خاموش کرد. بلند شد لای در را باز کرد. لبه تخت نشست. دستی به موهایش کشید و گفت:
·ای لعنت به جد و آبادت الناز. هم شبمون رو خراب کردی

هم نصف شبمون رو! هیچ خری هم پیدا نمی شه اینو بگیره از شرش راحت شیم. حالا دیگه واسه ما همه ادم شناس شدن!
از فشار خنده نزدیک بود بترکم. کمی پتو را روی صورتم کشیدم که اقلاً لبخندم رو نبیند. روی تخت دراز کشید و به من خیره شد و گفت:
·گیسوجواب ندادم.
·گیسو بیداری؟
باز هم جواب ندادم. بیچاره ناامید شد، فکر کرد خواب هستم. دستش را دراز کرد و روی دست من گذاشت و بعد از
مدتی خوابش برد. یکباره روی تمام نفرت و عصبانیتم آب سرد ریختند. هر دو ارام شدیم. در دل بوسه ای برایش فرستادم و گفتم چقدر وابسته ای عزیز دلم! منم وابسته کردی که تا این موقع شب به خاطرت نخوابیدم.
جمعه صبح ساعت یازده از خواب بیدار شدم. رفتم دوش گرفتم و لباسم را عوض کردم. اولین جمعه ای بود که بدون منصور صبحانه می خوردم. تا صدای سلام و علیک ثریا را با منصور شنیدم، فنجانم را سر کشیدم.
*سلام، صبح به خیر
*سلام.

و بدون اینکه نگاهش کنم بلند شدم و از سالن بیرون آمدم.
*ثریا خانم ممنون
*نوش جان
تا آمدم از پله ها بالا بروم، صدای زنگ تلفن بلند شد. ثریا گوشی را برداشت. مادر بود. سلام و احوالپرسی کرد و تبریک گفت و گوشی را به من داد. بعد از تبریک و احوالپرسی، بلافاصله مادر پرسید:
*منصور چطوره؟ آشتی کردین یا نه؟
*نه؟
*ای بابا! گیسو جان! این طوری به ما هدیه عروسی می دین؟ چطور منصور دووم آورده؟
*گاهی لازمه مادر جون. من هنوزدر اعتصابم.
*پس منم برای پدرت لازم می دونم.
بعد بلند گفت
*رادمنش، باهات قهرم چون لازم می بینم اعتصاب کنم.*خندیدم
*نمیایین اینور ها؟
*شما بیاین مادر جون.
*پدرت قول گرفته که یه هفته اینجا باشیم. یادت رفته؟
*آه! بله، خب تنها باشین بهتره مادر.

*مگه ما عروس و داماد بیست ساله ایم؟ بلند شین ناهار بیاین اینجا. رادمنش از بیرون غذا می گیره.
*آخر شب سری بهتون می زنیم.
*آه چقدر ناز دارین شما، اصلا نخواستیم.
*خب چرا ناراحت می شین مادر؟ شام میام.
*بگو میاییم.
*من که خودم میام. منصور هم اگه دوست داشت خودش بیاد.
*از دست شما دو تا! کاری نداری گیسو جان؟
*نه مادر، سلام برسونین. خداحافظ.
گوشی را گذاشتم و به طبقه بالا رفتم. میز آرایشم را مرتب کردم. لباسهایم را آویزان کردم. مایو پوشیدم ربدو شامبر حوله ای را تنم کردم و پایین آمدم.
منصور روی مبل نشسته بود و تلویزیون تماشا می کرد.
نگاهی به قد و بالای من کرد.
*ثریا خانم!
*بله خانم.
*می خوام برم شنا، لطفا به آقا نبی و آقا مرتضی بگین نیان بیرون.
*چشم، الساعه.وقتی ثریا رفت، منصور با لحنی سنگین گفت:

اول ببین کسی پشت پنجره ها نباشه بعد برو تو آب، خانم.
داخل استخر شدم. در آب فرو رفتن، یعنی در آرامش فرو رفتن، آن لحظه هیچ چیز مثل شنا نمی چسبید، حتی آشتی
با منصور. یک ربع ساعت که گذشت منصور هم آمد بیرون و روی صندلی نشست. کمی مرا تماشا کرد و کمی هم مطالعه کرد. ولی چه مطالعه ای! داشت خودش را لعنت می کرد و از محرومیت خودش حرص می خورد. محبوبه آمد رد شد، گفتم:
*محبوبه خانم این جعبه از خونه و زندگی تون افتادین.
*نه خانم، این چه حرفیه؟ انشاءالله تو این خونه همیشه بریز و بپاش شادی باشه.
*انشاءالله. نمیاین شنا؟
*اوا خاک به سرم. نه خانم.
و به منصور نگاه کرد.
*اون سرش تو کتابه. نگاه نمی کنه!
محبوبه جلو آمد و گفت:
*سرشون تو کتاب هست ولی چشم و دل و حواسشون اینجاست. تو رو خدا باهاشون آشتی کنین.
*هنوز زوده محبوبه خانم، باید زجر بکشه.

*گناه داره به خدا!
لبخندی زدم و در آب فرو رفتم. نیم ساعت بعد ثریا آمد و گفت:
* آقا شما غدا میل نمی کنین؟
*نه ثریا، با ایشون می خورم.
و به من اشاره کرد و ادامه داد:
*البته با آب تنی که ایشون می کنه، فکر کنم یکبارگی برای شام بیاییم.ثریا با لبخند گفت:
*هر طور میلتونه.
ده دقیقه بعد از استخر بیرون آمدم منصور نگاهی به پنجره همسایه کرد .اگر هم کسی بود بدبخت از آن فاصله چقدر می توانست مرا ببیند ؟اندازه یک عروسک !روی صندلی نشستم تا آفتاب بگیرم .گفت:
*سرما می خوری گیسو حوله تو بپوش.
قیافه ای گرفتم وسرم را به صندلی تکیه دادم. با آن موهای خیس واندام سفید ،برایش نازو ادا می امدم. نقطه ضعفش را خوب می دانستم.سرش توی کتاب بود وچشم و فکرش پیش من .هرچه بیشتر نگاه می کرد بیشتر تشنه می شد .دیگر بس بود بلند شدم روبدوشامبرم را پوشیدم ورفتم دوش گرفتم.
وقتی برگشتم منصور آماده خدمت روی مبل نشسته بود

.لباس پوشیدم وموهایم را سشوار کشیدم .کمی آرایش کردم وسجادهام را پهن کردم وچادر به سر به نماز ایستادم .کمی برای اهل قبور ازجمله مادرم و گیتی وبرادرم
وخواهر منصور قران خواندم . منصور گفت:
*گیسو جان روده بزرگه روده کوچیکه رو خوردها.
جانمازم را جمع کردم .
*قبول باشه
*قبول حق باشه.
از اتاق بیرون امدم منصور دنبالم آمد و گفت :
*تصمیم نداری اخمات رو باز کنی ؟از گره کور هم زده بالاتر
*هر موقع شما در قلبت رو به روی الناز خانم بستین بنده هم اخمام رو بتز می کنم
*اصلا من الناز رو آدم حساب نمی کنم چه برسه به ....
*ثریاخانم لطفا غذا رو بیارین دست و پام داره میلرزه
*چشم خانم
وقتی سر میز نشستیم منصور گفت:*صحت اسنخر وحمام .
* ممنون
و اخم کردم، ثریا مشغول پذیرایی شد وما مشغول صرف غذا.
*مامان چی می گفت ؟

*خودت که شنیدی برای شام دعوتمان می کرد
*که اینطور حالا می ریم یا نمی ریم سر کار علیه ؟
*من که میرم شما میل خودتون
*شما تنها هیچ جا نمی ری عزیزم
*منصور دباره شروع نکن ها !اعصاب ندارم ظرفیتم پرپره.
*من که چیز بدی نگفتم گفتم با هم می ریم .
با ناز نگاهم را بر گرفتم .
*چه نازی هم داره پدر سوخته ناز نازی ! پدر مارو دراورده با این اداهاش
بعد از صرف غذا بلند شدم که چشمتان روز بد نبیند یک دفعه از درد فریاد کشیدم
*چی شده گیسو
* آی خدا.....
* کجات درد گرفته عزیزم ؟
*کمرم گرفته ،آی آی
*بشین بشین .
* نمی تونم نه نه بهم دست نزن آی خدا نمی تونم تکون بخورم .
ثریا ثریا کیسه اب گرمو بیار ببینم .*وقتی بهت می گم حوله رو بپیچ دورت واسه همینه .گوش نمی دی فقط بلدی آدم رو بچرزونی .

*دارم می میرم از درد یه کاری کن .
و زدم زیر گریه منصور هول شد وفریاد کشید :
*ثریا پس کجایی اون کولر رو خاموش کن
*اومدم آقا اومدم بقرمایین چی شد یه دفعه خانم ؟حتما قو لنج کردین .
*یادمون رفت کولر روخاموش کنیم .باد خورده پشتتون .
منصور کیسه آب گرم رو رو کمرم گذاشت و گفت:
*چیزی نیست عزیزم الان بهتر می شی .یه کم تحمل کن پنج شش دقیقه بعد عضله ام باز شد و توانستم بشینم .
*همه ش عصبی یه از بس اعصابم رو به هم می ریزی منصور .
*من غلط بکنم گیسو جان من تمام تلاشم رو واسه راحتی وآرامش تو به خدا از این بالاتر چیه که مامانم را دادم به بابات که تو از دستم ناراحت نشی
با این که حرف حساب می زد اما گفتم :
*آره می بینم چقدر به حرفم گوش می دی
*حالا آروم باش بلند شو بریم استراحت کن
*نمی خوام .
اهسته بلند شدم به سمت سالن نشیمن آمدم وروی کاناپه دراز کشیدم .بادست کمرم را می مالیدم که منصور هم از

خدا خواسته آمد مرا همراهی کرد
*من مظلوم بی کس رو اذیت می کنی این طوری می شه دیگه
*تو مظلومی؟خوبه،معنی مظلومیت رو فهمیدیم می ری با دختر ها قر می دی بعد می شی مظلوم ؟آنوقت ما که می ریم دو جمله حرف می زنیم می شیم ظالم .
*بابا یه غلطی کردیم .هزار بار پشیمون شدیم وتاوون پس دادیم دیگه ولمون کن گیسو !*خیلی زشته یه مرد زیر قولش بزنه .
*من که نرفتم بگم بیا با من برقص .اون ولم نکرد تازه چرا کاری کنم که فکر کنن از ازدواج مادرم ناراحتم ؟دیشب باید می رقصیدم تا همه بدونن خوشحالم .
*اونم فقط با اون عقریته که من از ش بیزارم ؟پرروی دریده !کثافت عوضی به خدا دیشب می خواستم بیرونش کنم
*چون با من رقصید ؟
*نخیر چون فقط بلده متلک بگه بی شعور !مگه چی گفته ؟
*دیشب به خاطر اینکه لج منو در بیاره بلند شد با تو رقصید .
*نه عزیزم اشتباه می کنی .
*چی می گی ؟تو که نمی دونی بین ما چی گذشت ؟
*چی گذشت ؟

*ولم کن حوصله ندارم
*کجا می ری گیسو ؟
*میرم کپه مگم رو بذارم وبه حال بخت واموندم گریه کنم .
دنبالم امد تو پله ها وگفت :
*چی گفته ؟
*منصور انقدر با من حرف نزن من با تو قهرم باهات حرفی ندارم به خودم مربوطه .
*خب قهر دیگه بسه خواهش می کنم.
*به همین راحتی دیشب که می خواستی با الناز ازدواج کنی برو دیگه !من رفتارم بده لجبازم .
وارد اتاق شدم منصور در را بست وگفت :
·تو خانمی عزیزم آدم تو عصبانیت قربون صدقه که نمی ره.روی تخت نشستم .
·حالا شدم خانم ؟نه جونم عوضی گرفتی !در را باز کن باد بیاد
کنارم نشست وگفت:
·باد هم برات خوب نیست من جز تو کسی را ندارم
·به حرف نه در عمل .
·گیسو به خدا دیشب صدات کردم خواب بودی .می دونی که من تحمل ندارم باهات قهر کنم .
·کم کم تحملت زیاد می شه غصه نخور .عشق عاشقی مال

شش ماه اوله.
·من تا آخر عمر عاشق توام به خدا قسم گیسو .
بلند شدم از جلوی منصور رد شدم واز آن طرف روی تخت دراز کشیدم ودستم را روی پیشانی ام گذاشتم که بخوابم . بلند شد لباسش را عوض کرد وامد کنارم خوابید. سرش را روی قلبم گذاشت وگفت:
·به خدا فقط این قلبه که به من ارامش میدهد.این خونه امید منه
سکوت کردم .صورتم را بوسید وگفت:
·قول شرف میدهم که دیگه نرقصم خوبه؟هرکی اصرار کرد میگم گیسو ناراحت می شه.
·چرا ابروی منو ببری ؟
·پس چی بگم ولم کنن؟
·هر چی بگی بهتره این وضع .
·آره والله.مردم از دیشب کشتی منو با این نازهات لعنتی .
·منصور برو کنار خوابم میاد .
·خب منم نوازشت می کنم تا تو زودتر خوابت ببره حالا بگو ببینم الناز چی می گفت؟
·جریان را براش تعریف کردم .·غلط کرده فکر کرده همه مثل خودشون که التماس کنن. بذار ببینمشون حالی شون می کنم .

·نه تو دخالت نکن منصور .
·به جون خودت اگه می دونستم باهاش نمی رقصیدم .
·جون من الکی قسم نخور .امید بابام به منه .
·منم امیدم به توئه.
·امیدوارم.
· وای چه عروسکی گرفتم!به خدا آدمو دیونه می کنه .یک چیزیه که اصلا نمی شه واسش جذبه گرفت
یک هفته بعد پدر ومادر به منزل ما آمدند ودر ساختمان پشتی ساکن شدند.از اینکه همیشه پدرم را می دیدم خیلی
خوشحال بودم .قرار بر این شد که محبوبه وثریا وصفورا هر دو منزل را اداره کنند در عوض حقوقشان بیشتر شود .
بیشتر شب ها هم شام را با هم می خوردیم .
دو ماه گذشت .یک شب به منصور گفتم :
* تکلیف چک های گم شده چی شده منصور ؟
* پریده حسابش کن اثری از اثارشون نیست .
* من می خوام بیام شرکت .
* مگه توی خونه بهت بد می گذره ؟
* بد نمی گذره دیر می گذره دلم می خواد صبح ها هم با تو باشم .
* منم همینطور عزیز دلم .ولی خودت که می دونی توی

شرکت ارباب رجوع زیاده من هم که آدم حساسی هستم یکی چپ بهت نگاه کنه قاتی می کنم .
* مگه به من اعتماد نداری ؟
* البته که دارم ولی جناب عالی دل بی صاحب هر مردی رو می لرزونی خانم خوشگله !چرا بیخود واسه مردم درد سر درست کنیم .
* منصور !* جون منصور
* خب میام توی اتاق تو کنار دست خودت توی کارها کمکت می کنم به خدا صبح ها دلم برات تنگ می شه ،حوصله ام تو خونه سر میره
* مگه قرار نیست منو بابا کنی خودتو مامان ؟به قول خدابیامرز گیتی دلم اووه اووه ی بچه می خواد عزیزم
* هر وقت بچه دار شدیم دیگه نمی ام اصلا تفریحی میام.
* نه عزیزم این طوری دوباره من بهت عادت می کنم یه روز که نیای دیونه می شم.
* منصور خواهش می کن
منصور همان طور که روی مبل نشسته بود دستش را باز کرد و گفت:
*بیا اینجا ببینم خوشگل من.
بلند شدم کنارش نشستم دستش را به دور شانه ام انداخت و گفت:

*می خوای بیای شرکت چکار کنی ؟
*کمک دخالت مدیریت .
*همسر من که دیگه نمی شه تایپیست ومنشی ومترجم باشه.
*چرا نمی شه؟این فکر ها رو بریز دور منصور جان اونجا همه می دونن تو رئیس شرکتی ودر نهایت خودمان وفرزندانمان ایشائالله.
*در موردش فکر می کنم .
*فکر لازم نیست چون من میام.
·پس باید بیای تو اتاق خودم ها .
·خب من هم واسه این میام که پیش تو باشم دیگه.
·مرا به خودش فشرد و گفت :توعزیز منی .
·پس از فردا بیام .·قدم به چشم.
سرم را روی سینه اش گذاشتم وگفتم:خیلی بهت عادت کردم منصور مدام نگرانم یکی تو رو ازمن نگیره. سرم را بوسید گونه اش را روی سرم گذاشت وگفت:
·گاهی بین اینکه گیتی بهتر بود یا تو می مونم گیسو جان .
از فردا صبح با منصور به شرکت رفتم همه خوش امد گفتند وابراز خوشحالی کردند ولی چه می دانستم داغ فرهان را
تازه می کنم .چه می دانستم رفتن یعنی شروع تازه

بدبختی ها وتمام شدن خوشبختی .چه میدانستم که دارم با دست
های خودم گور خودم را می کنم .
روزها بیشتر در اتاق منصور بودم در حساب وکتاب ها رسیدگی می کردم .خلاصه هر کاری بود انجام می دادم ترجمه وتایپ حسابداری و البته بیشتر پیگیری چک های بی اعتبار و برسی کمبودهای خزانه منصور .کسری های مبلغ کمی نبود که بتوانیم راحت از انها بگذریم باید می فهمیدیم موضوع چیست؟
وقتی غریبه ها به اتاق منصور می امدند به من اشاره می کرد که از اتاق بیرون بروم . گاهی اوقات با فرهان کار داشتم او باید به اتاق ما می امد در حضور منصور ارتباط با فرهان اشکالی نداشت ولی تنها هرگز. گاهی که منصور مجبور بود بیرون برود سفارش می کرد که پیش خانم حکیمی در سالن بنشینم. تااو بیاید به فرهان همان حساسیت
راداشت که من به الناز داشتم.با این تفاوت که منصور فرهان را خیلی دوست داشت .
یک ماه گذشت از رفتار فرهان متعجب بودم .توجه خاصی به من داشت وقتی منصور نبود ارتباط بیشتری با من برقرار می کرد . با ان زبان چرم ونرم وگیرایش مرا تا حدی به

خودش جذب کرده بود تا آنجا که گاهی از ذهنم می گذشت که اگر همسر فرهان می شدم خوشبخت تر بودم ولی هنوز از علاقه ام به منصور کم نشده بود ودیوانه وار دوستش داشتم.
یک بار یکی از مراجعین در ساعتی به شرکت امد که منصور حضور نداشت .باید زیر ورقه مهر وامضا میشد تا فروش صورت بگیرد فرهان گفت :
·خانم متین می شه محبت کنین مهر مهندس رو به من بدین؟
·می خواین مهر کنین ؟
·بله
·بهتر نیست صبر کنین خود منصور بیاد ؟·موردی نداره من همیشه این کارو می کنم .
به اتاق منصور رفتم ومهرش رآوردم .خدا خدا می کردم منصور از راه برسه ومرا با فرهان ومهندس شاکر ببیند .زیر ورقه زد وگفت:
·بفرمایین این امادس مهندس .
·ممنونم فعلا با اجازه خانم مهندس به مهندس سلام برسونین خدا نگهدار .
· خدانگهدار مهندس شاکر
می خواستم از اتاق بیرون بیام که گفت:

· خانم متین وقت دارین حساب های این ماه را با هم کنترل کنیم؟
· باشه وقتی مهندس اومد
نگاه عجیبی به من کرد گفت:
· من با شما کار دارم نه با ایشون
با رودر باسی روی مبل نشستم.فرهان خواست در را ببندد که گفتم:
· لطفا در را باز بزارین وقتی در اتاق بسته س حالت خفه گی بهم دست میده
فهمید که از ترس منصور این را گفتم لبخندی زد ومقابلم نشست .دفتر را باز کرد وگفت:
· من می خونم شما بزنین.و به ماشین حساب اشاره کرد
قبول کردم درضمن کار احساس می کردم به من خیره شده.
· خب شد .....تومان حالا این سه رقم رو بزنین
·می شه .....تومان
· بله درسته این هزینه سه دسگاهیه که خریداری کردیم
· چه دستگاههایی بوده؟· یه قطعه یه دستگاه بسته بندی ویه دستگاه قالب
· حالا سود کردیم یا نه؟
· زیاد نه.
· می تونم دفتر را ببینم؟

· بله ولی انقدر شلوغ پلوغه که چیزی سر در نمیارین.
· اشکالی نداره.
· همیشه آرزوم داشتم همسرم این جوری مدبر مدیر باشه ولی افسوس.....
· افسوس که چی؟
· افسوس که مهندس همیشه یه قدم از من جلوترن .
· من به قسمت معتقد نیستم اختیار هم شرطه.
· اگه اختیار شرط بود شما به اون چه که می خواستین می رسیدین.
· آدما می تونن چیزی رو که از دست دادن یه روز دوباره به دست بیارین .
· منظورتون رو متوجه نمی شم مهندس.
· بگذریم. می تونم یه سوالی ازتون بپرسم گیسو خانم؟
· البته.
·فکر نمی کنین اگه با مرد جوون تری ازدواج می کردین، آزادی بیشتری داشتین؟ تفاوت سن باعث به وجود اومدن تعصب بیش از حد می شه. مخصوصاً در مورد آقایون، چون دوست ندارن همسر جوونشون رو کسی تصاحب کنه.
· مردهای کم سن و سال هم متعصبن. به نظر من هر چه عشق عمیق تره، تعصب بیشتره.
·من این طور فکر نمی کنم. من روی همسرم به اندازه

مهندس تعصب نخواهم داشت، در هر صورتی که شاید خیلی
بیشتر از ایشون عاشق باشم. زن موجود زیبا، فریبنده و هوس انگیزیه. ولی چرا ما مردها باید خودخواهی کنیم؟ اگه به همسرمون اعتماد داریم دیگه کنترل لزومی نداره. آزادی حق انسانهاست، چه مجردف چه متاهل. من مطمئنم الان دل تو دل شما نیست که مبادا مهندس از راه برسه و من و شما رو اینجا ببینه.از فراست و طرز فکر فرهان لذت بردم.

· خب بله. اون کمی رو من حساسه.

· کمی نخیر، خیلی زیاد

· من این رو نشونه علاقه ش می دونم، اگه دوستم نداشت بهم اهمیت نمی داد. من منصور رو با همین خصوصیات پذیرفتم.

· ولی آیا ایشون هم همین اندازه، به خودشون سختی می دن؟

· منصور مرد قابل اعتمادیه، من بهش شک ندارم.

خنده عجیبی به معنی چقدر ساده ای تحویلم داد.

* شما چیزی از منصور می دونین؟

*بگذریم گیسو خانم.

*خواهش می کنم.

* مردها اکثراً همین طورن. وقتی به مرادشون رسیدن، یه

چیز دیگه می خوان. حتی گاهی اون چیزی رو می خوان که یه روز نمی خواستن.
قلبم فرو ریخت. بی اختیار فکرم به سمت الناز کشیده شد.
*یعنی شما معتقدین منصور کسی رو می خواد؟
*من دوست ندارم زندگی کسی رو به هم بریزم، گیسو خانم.
*مهندس به من بگین موضوع چیه؟
*هیچی خانم، هیچی. کم کم مهندس پیداشون می شه، دوست ندارم ناراحتتون کنه.
بلند شدم و با دنیایی فکر و غصه از اتاق بیرون آمدم. حالم بد شد بود. نیاز به آرامش و تنهایی داشتم. به اتاق منصور رفتم و در را بستم. روی مبل نشستم و در دنیای شک و خیال دست و پا زدم. ده دقیقه بعد منصور آمد.
سلام گیسو جان.#سلام.
#چی شده؟ چرا تنها نشستی؟
#هیچی، همین طوری.
#چه خبرها؟ کی اومد؟ کی رفت؟
#مگه مردم می خوان منو بخورن منصور، این مسخره بازیها چیه؟ دزد اومد منو برد، یکی هم منو نگاه کرد، یکی هم خواست منو بخوره.

*چرا انقدر عصبانی هستی؟ می گم یعنی کسی با من کار نداشت؟
*مهندس شاکر اومد.
منصور پشت میزش نشست و در کیفش را باز کرد و اوراقی را بیرون آورد و پرسید:
*چی کار داشت؟
*فرهان از من مهر خواست، منم بهش دادم. الته گفتم صبر کنین منصور بیاد، گفت نیازی نیست، کار همیشگی ماست.
*مهر فرهان مخصوص خودشه، مهر من مخصوص خودم. بدون امضای من نه اجازه خرید هست، نه اجازه فروش.
*من چه می دونم، اصلاً از خودش بپرس.
منصور شماره اتاق فرهان را گرفت.
*سلام مهندس ... موضوع شاکر چیه؟ ... خب ... مگه امضای منو بلدی؟ ... پس چطور ... آها آشنای توئه؟ خب باشه
مسئله ای نیست. ممنون.
گوشی را که گذاشت گفت:
*می گه خریدار دوست خودمه. امضای منو قبول داره و چون معامله پرسودیه، خواسته از دستمون نره.
*امضای تو رو بلده؟

*نه، می گه امضای خودش رو زیر ورقه زده، مهر منو.با تعجب به منصور خیره شدم. برایم عجیب بود که فرهان دروغ به این بزرگی بگوید من خودم دیدم امضای منصور را زیر برگه زد
*منصور!
*بله.
*این دستگاههای جدید رو خیلی گرون خریدین ها.
* آره، عوضش سود خوبی داره گیسو جان.
*فرهان که می گه سود خوبی نداشته.
*تو کی با فرهان حرف زدی؟
با اخم نگاهش کردم و گفتم:
*همون موقع که مهر رو بهش دادم، جلوی آقای شاکر.
*فرهان گفت این دستگاهها رو می خوایم، منم اجازه دادم. دیگه خودش می دونه.
*یعنی چه؟ پس تو چی کاره ای؟
* فرهان کارشو بلده، بهش اطمینان دارم. حالا این سوالها چیه می کنی عزیزم؟
* همین طوری، برای اطلاعات بیشتر.
* قربونت برم. تو خودت که علامه دهری.
و مشغول مطالعه اوراق شد. به چهره اش دقیق شدم. یعنی به غیر از من به کس دیگه ای هم علاقمنده؟ نکنه

روم زن
بگیره، نه، خدایا! طاقت ندارم، من حتما جدا می شم. دل تو دلم نبود. باید می فهمیدم فرهان از منصور چی می داند.
در آن چند روز خیلی پیگیر مسئله شدم، ولی فرهان پاسخ درستی به من نمی داد و حرف را عوض می کرد. شبها خوابم نمی برد، به منصور احساس بدی پیدا کرده بودم. وقتی به طرفم می آمد، بدم می آمد و از محبت او لذت نمی بردم، دیگر روابط ما آن گرمی سابق را نداشت. بالاخره یک هفته بعد وقتی منصور از شرکت بیرون رفت، به اتاق فرهان رفتم و پرسیدم:
* یا می گین از منصور چی می دونین یا در مورد خودتون فکرهای بد می کنم.*گفتنش چه فایده داره گیسو خانم؟ شاید من اشتباه می کنم.
*پس چرا تا مطمئن نشدین قضاوت می کنین و اعصاب منو به هم می ریزین مهندس؟
*البته تا حدی مطمئن شدم.
*با تعجب به او خیره شدم.
*اون کیه؟ من می شناسمش؟
*خیلی خوب.
*النازه؟

*بله. البته بیشتر النازه که موی دماغ منصور خان شده و مطمئنم روزی موفق می شه. الناز دختر هوس انگیزه.
*چی دارین می گین مهندس؟
*حقیقت رو. چشماتون رو باز کنین. تعجب می کنم چطور تا حالا نفهمیدین!
*تازه من خر، یادم افتاد که یک بار منصور گفت اگر من به رفتارم ادامه بدم الناز رو می گیره. خدای من!
*من از اولش می دونستم شما برای مهندس حیفین. اما ترسیدم فکر کنین از سر حسادت می گم. منصور خان عاشق
و شیدا زیاد دارن و این یه روز زندگیتون رو به هم می ریزه، همون طور که زندگی گیتی خانم به هم ریخت و پرپر شد.
دیگر تحمل شنیدن حرفهای فرهان را نداشتم. بلند شدم به طرف پنجره رفتم. پرسیدم:
*می تونین اینو ثابت کنید؟
*صد در صد! ولی منصور نباید چیزی بفهمه. شاید هم من اشتباه می کنم. بهتره خودتون قضاوت کنین.
*باشه من شما رو لو نمی دم، مطمئن باشین.
*جایزه م چیه؟
هر چی دوست دارین. من شما رو دوست دارم.

با شتاب نگاهش کردم. لبخند قشنگی زد و سرش را پایین انداخت و ادامه داد:
*البته منو ببخشین. ولی هیچ چیز تو دنیا به اندازه شما منو جذب نکرده. البته قصد خیانت ندارم. اگه خودتون به چشم خودتون دیدین و قضاوت کردین، اون وقت می تونیم با هم خوشبخت باشیم. شاید هم بتونین همین طور
ایشون رو بپذیرین و زندگی کنین در اون صورت باز من خودم رو کنار می کشم.
* اگه راست باشه من یه دقیقه نمی مونم. مطمئن باشین.
*من هم اون وقت یه دقیقه معطل نمی کنم گیسو خانم.
*من منتظرم زودتر حقیقت رو ببینم مهندس.
* در اولین فرصت، اما مبادا به روی خودتو بیارین.
* نه، مطمئن باشین.
از اتاق که بیرون آمدم، رنگ و روی یک جسد از من بهتر بود. چطور یکباره عشق تبدیل به تنفر می شود؟ چطور یکباره یک چهره زیبای دوست داشتنی تبدیل به یک چهره کریه آزار دهنده می شود؟ منصور در نظر من مثل دیوی شده بود که وجودم را می لرزاند. ای کاش زن بهرام شده بودم یا زن همین فرهان. معلومه کسی که بتونه اون عشق بی مثال رو زیر خاک دفن کنه و دوباره عاشق بشه، دفعه

سوم هم عاشق می شه.
غرق افکار خودم بودم که فرهان چند ضربه به در زد و گفت:
*اجازه هست؟
*بیا تو پرویز جان.
*خسته نباشین.
تشکر کردیم. من و فرهان نگاهی معنی دار به هم کردیم.
فرهان مقابل من نشست.
منصور گفت:
*چه خبر فرهان؟
*سلامتی، راستش خواستم یه چک یک میلیونی بنویسین. این یارو، فروشنده دستگاهها، دبه در آورده.*دستگاهها که صد کفن پوسوندن پرویز.
* می گه اگه این قیمتو قبول ندارین، دستگاهها رو پس بیارین. ضرر کردم و از این حرفا. البته حق داره، ارزون به ما داد.
*خیلی خب، اگه این طوره بهش بده. بار اول که نیست ازش خرید می کنیم.
و دسته چکش را از داخل کیفش در آورد و مبلغ را نوشت و امضا کرد وقتی ورقه چک را به سمت فرهان گرفت،
پیشدستی کردم و چک را گرفتم و گفتم:

*این بار من می خوام چونه بزنم، اشکالی که نداره؟
*چونه زدن کار تو نیست عزیزم.
*مگه چه ایرادی داره منصور؟ بذار منم امتحان کنم. نمی شه که بازی در بیاره.
منصور به فرهان چشم دوخت.
*خانم متین، شما خودتون رو با این جماعت درگیر نکنین. من این پول رو بهشون می دم، ولی بعدا از حلقمشون می کشم بیرون.
*این جماعت فروشنده ان دیگه، اگه بدن که چرا باهاشون معامله می کنین؟ اگه می خوبن که حرف منطقی رو می پذیرن.
*چک رو بده فرهان، خودش قضیه رو پیگیری می کنه گیسو جان.
* وقتی کاری رو شروع کنم تموم می کنم. منو که خوب می شناسی منصور. اگه نذاری، چک رو برمی دارم واسه خودم خرج می کنم. در وجه حامل هم که نوشتی.
*خب فدای سرت عزیزم، من دو برابرش رو برات می نویسم. تو اون چک رو بده به فرهان و با جماعت دزد درگیر نشو.
*متاسفم.
احساس کردم فرهان خودش را باخته، چون مرتب مخالفت

می کرد و تعصب منصور را به جوش می آورد.
*آخه آدم درستی نیست بیشرف، چشم هیزه! شما رو که ببینه دیگه هیچ گیسو خانم.*گیسو، چک رو بده فرهان که اون وقت منو به جرم قتل صاحب دستگاهها می برن زندون.
*با هم بریم منصور جان. مسئله ای نیست. با مهندس فرهان هم می شه برم.
* گیسو! چک را بده به فرهان.
با عصبانیت چک را روی میز مقابلم گذاشتم و بلند شدم و گفتم:
*شما حقتونه سرتون کلاه بره، چون مدام وحشت دارین. چیه؟ میترسین من برنده بشم و آبروتون بره.
خواستم از اتاق بیرون بیایم که منصور گفت:
*حالا چرا عصبانی می شی عزیزم؟
*دیگه تا بهم اختیارات ندی، پامو تو این شرکت نمی ذارم.
*خیلی خب بیا، هر کاری دوست داری بکن. گیسو خواهش می کنم.
با ناز و قیافه آمدم نشستم. فرهان متعجب به من نگاه می کرد. چک را برداشتم و گفتم:
* مهندس شماره شرکت رو به من بدین.
*بعداً براتون میارم خانم.

*ممنون.
*می بینی فرهان چه همسری دارم، دلسوز و فعال!
*بله، همین طوره.
و بلند شد از اتاق بیرون رفت.
*گیسو کار زشتی کردی. ازت توقع نداشتم. الان فرهان فکر می کنه بهش اطمینان نداریم.
*خب فکر کنه. مگه معاونت نیستم؟ منم حقی دارم. دو ماه نبودم گند بالا آوردین.بی عرضه ها! آخه تو چقدر ساده ای! مگه می شه یه شرکت اسم و رسم دار بعد از یک هفته، تازه یادش بیفته جنسش رو ارزون فروخته و پول بیشتری بخواد؟ تو همچین کاری می کنی؟
* تو این دنیا همه چیز امکان پذیره.با کنایه گفتم:
*اینو که می دونم.
*خب پس چی می گی؟
* تو کار رو بسپر دست من تا برات پولهای از دست رفته رو زنده کنم.
منصور خندید.
*می خندی؟
*اگه تو تونستی این کار رو بکنی من دو دانگ این کارخونه رو به نمات می کنم. به خدا قسم!
*نامردی اگه نکنی.

*نامردم اگه نکنم.
* پس باید بهم اختیارات بدی.
*شما صاحب اختیاری، ولی بنده همسرم رو با پول معاوضه نمی کنم، تنها جایی نمی ری.
* شاید لازم شدف خب با مهندس صدی می رم. «منظورم مرتضی بود»
* من همین طوری به نامت می کنم. از خیرش بگذر.
*ما پول در ازای زحمت می گیریم آقا، منم خواهر اون خدا بیامرزم.
*پس همه جا با هم می ریم، یادت باشه گیسو . دخالتی تو کارت نمی کنم ولی کنارت هستم.
آن روز فرهان شماره شرکت را به من نداد و گفت شماره را گم کرده ام. فردای آن روز مهندس شاکر وارد شرکت شد. از اتاق منصوربیرون آمدم و بعد از سلام و احوالپرسی گفتم:
·مهندس شاکر ممکن لیست فروشی رو که مهندس فرهان براتون مهر کردن، به من بدین؟
مهندس شاکر از داخل اوراق، آن را پیدا کرد و به من داد. نگاهی به امضای زیرش کردم تا مطمئن شوم امضای منصور است. بله، فرهان امضای منصور را جعل کرده بود. آن لیست را به اتاق یکی از همکارها برم و کپی کردم و

اصل را به شاکر برگرداندم و به اتاق فرهان رفتم و گفتم:·
مهندس شماره شرکت رو پیدا کردین؟
· بله، اما هر چی می گیرم کسی بر نمی داره گیسو خانم.
·چه شرکتیه که این وقت روز تعطیله، می شه شماره رو دوباره بگیرین؟ شاید اومده باشن.
شماره را گرفت و گفت:
·چی شده گیسو خانم؟ از وقتی در مورد اون موضوع باهاتون صحبت کردم رو رفتار من دقیق شدین، نکنه به من
شک دارین.
· این چه حرفیه؟ اتفاقاً رو حرفهاتون فکر کردم دیدم احتمالاً حق با شماست. ولی این دفعه بی گدار به آب نمی زنم و می خوام طرفم رو خوب بشناسم. برای آشنایی بیشتر هم لازمه با هم ارتباط داشته باشیم و برای ارتباط بیشتر لازمه بهانه ای پیدا کنم و به اتاقتون بیام، درسته؟
· آه! بله حق با شماست، من برای جلب رضایت شما هر کاری می کنم.
· ان وقت سر قولتون هستین؟
· صد در صد.
·که این طور! باشه در اولین فرصت. منتظرم یه بار که منصور و الناز با هم قرار گذاشتن، شما رو در جریان بذارم.

بر
نمی داره. بیاین خودتون گوش کنین.
گوشی را گرفتم. حق داشت ولی گفتم:
· می شه یه بار دیگه بگیرین؟
· بله، صد بار می گیرم
شماره را در ذهنم ثبت کردم. به نظرم شماره آشنا آمد.
· آره بر نمی داره،ممنونم. فعلا با اجازه.
و به اتاق منصور برگشتم.
· کجا بودی گیسو؟
· همین دوروبرها.·این دوروبرها سوراخ سنبه زیاد داره.
· پیش فرهان بودم. چرا این طوری نگاهم می کنی منصور؟
رفتم بپرسم که با اون شرکت تماس گرفته یا نه؟
·خب حالا بود؟
·نه کسی گوشی رو بر نمی داره.
· اونم باید در شرکتش رو تخته کنه.
پشت میز تایپ نشستم و شماره ای را که به خاطر سپرده بودم یادداشت کردم. ظهر به منزل رفتیم. فرصتی پیدا کردم و شماره را گرفتم. فرهان گوشی را برداشت. تعجب نکردم، چون می دانستم سرم کلاه گذاشه ولی کور خوانده بود. شماره خودش را جای شماره شرکت گرفته بود هر چه می خواستم باور کنم کلاهبرداریها زیر سر فرهان

است، نمی توانستم. یعنی باورم نمی شد. فرهان مرد بی ایمان و شارلاتانی نبود. به خاطر همین تمام حرفهایش را درباره منصور باور داشتم و با منصور ارتباط بر قرار نمی کردم. آن شب هم مثل بقیه شبها منصور سراغم آمد و قربان صدقه ام رفت.

· حوصله ندارم منصور، خسته م.

·من خستگی تو در میارم.

· خسته ترم می کنی.

· یعنی چه؟

· یعنی اینکه برو کنار.

به او برخورد و طاقباز خوابید و ساق دستش را روی پیشانی اش گذاشت و چشمهایش را بست.

آن روز وقتی منصور رفت خوابید، پریز تلفن را کشیدم و به اتاق سابقم رفتم و شماره فرهان را گرفتم.

· بله.

· سلام مهندس.

· سلام گیسو خانم، عصر به خیر.· ممنون. چه خبر؟ دل تو دلم نیست.

· آروم باشین خانم. بدونین با چه کسی دارین زندگی می کنین بهتره یا عمری بترسین و ندونین؟

· حق با شماست.

· امروز ساعت شیش و نیم بیاین سر خیابون جلوی رستوران. من میام دنبالتون، ماشین نیارین.
· باشه، قراره با الناز کجا برن؟
· قراره منصور بره خونه اونا، در مورد ازدواج با هم صحبت کنن. مبادا چیزی به روش بیارین ها.
· باشه، فعلا خدا نگهدار.
· خدا نگهدار.
مثل مرده ها به مبل تکیه زدم. تمام وجودم می لرزید. آدم مرگ عزیزانش را راحت تر قبول می کند تا خیانت همسرش را. تمام قدرتم را در پاهایم جمع کردم و از روی مبل بلند شدم و به اتاق رفتم، منصور هنوز خواب بود. دو شاخه تلفن را به پریز زدم و روی تخت دراز کشیدم و به چهره منصور که آرام خوابیده بود، خیره شدم. شاید علت تنفر این بود که هنوز دوستش داشتم. اصلا فکر نمی کردم به من خیانت کند. کمی اشک ریختم. می دانستم امروز آخرین روز زندگی ماست. دلم برای آن همه عشق و شور و اشتیاق که به منصور داشتم و آن همه امید که مرا به این خانه کشاند. بدجوری می سوخت. بعد که فکر کردم بعد از منصور باید با فرهان ازدواج کنم، با کسی که می داند همسر اولم چه خیانتی به من کرده، منقلب می شدم. می ترسیدم مرتب به من سرکوفت بزند و تحقیرم کند. یا مثلا

موقع دعوا بگوید تو اگر لیاقت داشتی، تو اگر آدم بودی، منصور با وجود تو مجددا ازدواج نمی کرد. این بود که به بهرام فکر کردم. آن قدر فکرهای جورواجور به سرم زد که خسته شدم و استغفرالله گفتم. منصور غلتی زد، چشمهایش نیمه باز کرد و مرا که دید انگار جن و پری دیده. چند بار چشمهایش را باز و بسته کرد بعد برای اینکه مرا بخنداند، دستهایش را روی چشمهایش مالید و گفت:
· خواب می بینم؟ جناب عالی که گفتین کنار من نمی خوابین، مور مورتون می شه و از این حرفها .....
· کنار شما نخوابیده م، سر جای خودم خوابیدم.
و پشتم را کردم.
باز غرورش را زیر پا گذاشت و خودش را به من چسباند و گفت:
· آخه تو چرا با من بد شدی؟· برو از قلبت بپرس، نه از من.
با لحنی بامزه قلبش را نگاه کرد و گفت:
· جناب قلب، می شه محبت بفرمایین بگین چرا همسر نازنینم با من بد شده؟
· بله، بله. ممنونم جناب قلب.
بعد در گوش من گفت:
· ایشون می فرمایند که حتما سوءتفاهمی پیش آمده و گرنه که من « یعنی قلب منصور » فقط به عشق گیسو جان

می
زنم.
و شروع کرد به بوییدن سر و گردن من.
· آ ، منصور پرتت می کنم اون طرف ها! قاتی پاتی ام حسابی!
· آخه چرا عزیزم؟ به من بگو چته؟ والله، باالله، من فقط تو رو دوست دارم. اگر هم یه وقت چیزی می گم، از روی عصبانیته.
· پس چرا قبلا که عصبانی می شدی از این حرفا نمی زدی؟ زن می گیرم و زنها سگند و فرهان زن نگیری.
· غلط کردم خوبه؟
· نه، می دونی چرا؟ چون بعد از اینکه عشقبازیتون تموم شد، تازه حرفای اصلی دلتون رو می زنین. یادتون نمیاد که غلط کردین.
· من به خاطر این مسایل تو رو دوست ندارم، اینو بفهم. آدم اگه کسی رو قلبا دوست نداشته باشه، نمی تونه باهاش
ارتباط زناشویی برقرار کنه.
· ا ...! پس اون بدکاره ای که روز و شب بغل این و اونه، میلونها نفر رو دوست داره؟ اونا هم دوستش دارن؟ آره؟ ما زنها وقتی نیاز شما رو برطرف کردیم می شیم اخ.

· شما هوس رو با عشق عوضی گرفتین، خانم.
· شما هم عشقتون را با من عوضی گرفتین، آقا.
·تو عشق منی، به خدا قسم! فقط فقط فقط تو، تو، تو عشق منی، چرا باور نمی کنی؟جیغ کشیدم:
·برو اون ور. ازت بدم میاد منصور. چرا باور نمی کنی؟
بدون کلمه ای از کنارم بلند شد. لبه تخت نشست، سیگاری روشن کرد و همانجا کشید. بعد بلند شد لباسش را
عوض کرد و از اتاق بیرون رفت. به حال خودم کمی اشک ریختم. بعد بلند شدم و به طبقه پایین رفتم. منصور مشغول صرف چای بود ولی عصبانی و تو هم.
تلویزیون را روشن کردم و روی مبل نشستم. منصور نگاهی به ساعت کرد. ساعت پنج بود. بلند شد بالا رفت و دوش گرفت و تمیز و ادوکلن زده، در حالی که کت شلوار دودی پوشیده بود، پایین آمد و بدون خداحافظی رفت.
خون خونم را می خورد. اولین بار بود منصور بدون اینکه بگوید کجا می روم و بدون خداحافظی از خانه خارج می شد. فاصله ای را که بین ما ایجاد شده بود، به وضوح حس می کردم. بلند شدم با فرهان تماس گرفتم. گفت:
· ساعت شش و نیم منتظرم.
حاظر شدم و مظطرب از پله ها پایین آمدم.

·تشریف می برین بیرون؟
· آره ثریا خانم. می رم کمی قدم بزنم. نمی دونم چرا حالم دگرگونه؟
· قدم بزنین حال و هواتون عوض می شه. راستی، آقا گفتن بهتون بگم میرن خونه یکی از دوستاشون.
· بره قبرستون، کی ناراحت می شه؟
· اوا خانم جون، خدا نکنه! بین زن و شوهرها حرف و قهر زیاده، عشقم زیاده، هر کدوم نباشه اون یکی معنا پیدا نمی
کنه.
· خداحافظ. راستی من سعی می کنم قبل از منصور بیام خونه، اگه تماس گرفت نگید من رفتم بیرونف بگید تو اتاقم،
حمامم، خوابم، نگران می شه مغزم رو می خوره. می شناسیدش که.
· چشم خانم.
· از همسایه مون چه خبر؟
· خوبن، اتفاقاً آقای رادمنش و خانم هم الان همین سوال رو کردن.· شب می رم سری بهشون می زنم. فعلا خداحافظ.
· خیر پیش.
سوار ماشین آلبالویی فرهان شدم و سلام و احوالپرسی

کردم.
·دیر که نکردم؟
· نخیر، تا از شاه داماد پذیرایی کنن و صحبت کنن، دو ساعتی طول می کشه.
· گفت می رم خونه یکی از دوستام.
· خب اینا هم دوستن دیگه، دروغ نگفته
و به تمسخر خنده ای کرد.
سری تکان دادم و گفتم:
· می بینین عاقبتم به کجا کشید؟ از همه بدتر گیتی بیچاره فدای چه نامردی چه عاقبتی.
· عاقبت شما خوبه. نگران نباشین. مثل شیر کنارتون نشستم.
· ممنونم. ولی دیگه پشت دستم رو داغ کردم به کسی اطمینان نکنم. البته ببخشین.
· بهتون حق می دم.
وارد خیابانی شدیم که منزل الناز در آن بود. قلبم داشت می آمد توی دهنم. خدا خدا می کردم که همه حرفهای فرهان دروغ باشد، ولی وقتی ماشین منصور را مقابل منزل آنها دیدم، عرقی سرد روی پیشانی ام نشست. دستم را روی چشمم گذاشتم و در دل گفتم:
·خدایا بهم صبر بده. گیتی خوش به سعادتت که مردی و

این روز رو به چشم ندیدی. ای کاش از روز اول من پرستار مادر جون شده بودم، که الان زیر خاک پوسیده بودم. اقلا با عشق می مردم. ولی حالا با نفرت دست به گریبانم.
مرگ خودم را به چشم دیدم.
فقط این جملات را در دل می گفتم:
· امیدوارم به خونه نرسیده بمیری! امید دارم مغزت از هم بپاشه، امیدوارم اون الناز بی شرف رو زیر خاک کنن.
امیدوارم تو بغل هم بمیرین و بپوسین.·خب، حالا ثابت شد؟
با سر جواب مثبت دادم.
بریم؟
نه فرهان. صبر کن تا از خونه بیاد بیرون. تا به چشمم نبینم باور نمی کنم.
لحظه ای در عمق چشمان هم فرو رفتیم.
باشه صبر می کنیم. دوست ندارم معمایی بمونه.
دقیقا یک ساعت و پانزده دقیقه توی ماشین نشستیم و صحبت کردیم، تا آقای دلباخته از در منزل بیرون آمد.
خانواده فرزاد هم تا کنار در نرده ای منصور را بدرقه کردند.
الناز لباس زرشکی به تن داشت و خیلی زیبا شده بود.
ولی آن لحظه در چشم من از خوک زشت تر بود. خب معلوم است، هوویم بود.

فرهان مرا زیر نظر داشت. یک لحظه دستم رفت تا دستگیره در را باز کنم که فرهان دستش را روی دستم گذاشت
و گفت:
نه گیسو، خواهش می کنم.
در حالی که اشکهایم سرازیر شده بود، گفتم:
تو بودی تحمل می کردی فرهان؟ می نشستی و تماشا می کردی؟
گیسو ما الان خودمون مجرمیم. اگه الناز و منصور اون طرفن. من و تو هم این طرفیم. می دونی منصور بفهمه تو الان
کنار من نشتی چه بلایی به روزگارمون میاره؟ هر چی باشه اون مرده، می تونه صد تا زن بگیره، ولی تو حق نداری الان در کنار من باشی. تو هنوز زن منصوری، می فهمی چی می گم؟
سکوت کردم.
اگه می خوای به زندگی با منصور ادامه بدی، که اون حرفی جداست. ولی اگه تصمیم داری از منصور جدا شی، نباید چیزی از امشب برای منصور تعریف کنی. شتر دیدی ندیدی. فقط طلاق بگیر. بگو نمی خوامت، بگو تو خائنی، ولی

اثبات نکن. می فهمی چی می گم؟
اشکهایم را پاک کردم و گفتم:
می فهمم ولی سخته خفه شم فرهان.
تحمل کن، خواهش می کنم. خب منصور رفت. بریم که باید میون بر بزنم و شما رو قبل از منصور به خونه برسونم.
و چنان با سرعت و ماهرانه از کوچه پس کوچه ها مرا به خانه رساند که تعجب کردم. وقتی پیاده شدم تشکر کردم
و
گفتم:
انشاءالله جبران کنم.همین که بهتون برسم جبران شده.
خدا نگهدار.
گیسو خانم!
بله.
سکوت، سکوت، سکوت! عاقل و سیاستمدار باشید لطفا.
به خانه آمدم. ثریا تا مرا دید گفت:
خانم چرا رنگتون انقدر پریده؟
حالم بده ثریا خانم. قلبم خیلی درد می کنه.
بگم مرتضی شما رو برسونه دکتر؟
نه کمی استراحت کنم بهتر می شم. منصور که تماس نگرفت؟
نه.

خوبه. نگو بیرون بودم.
باشه. خیالتون راحت.
من می رم بالا استراحت کنم، جواب تلفن هم نمی دم.
بله.
به اتاق خوابمان رفتم. لباسم را عوض کردم. کمی توی آینه خودم را نگاه کردم و گفتم:
· راست می گن خوشگلها بد شانسن. بعد به اتاق سابقم رفتم. در را قفل کردم و روی تخت، هم آغوش افکار پریشانم شدم. قلبم تند تند می تپید. اضطراب به جانم افتاده بود. تا آن حد که خواستم به مرتضی بگویم برویم دکتر. ولی وقتی صدای ماشین منصور را شنیدم، منصرف شدم. دوباره روی تخت دراز کشیدم.
به لوستر نگاه کردم. آن را مثل نیزه چند شاخه ای می دیدم که می خواست بر قلب من فرود آید. به اشیاء و مبلمان
و تابلو ها نگاه می کردم. همه چیز در نظرم زشت و کریه می آمد. از آینه و پرده و کنسول و رنگ دیوار و اتاق و خانه متنفر شده بودم، چه برسد به خود منصور!
خوشبختی ما چه زود گذشت. هنوز شش ماه نشده بود. به پدرم و مادر جون اندیشیدم که بعد از جدایی من و منصور چه می کنند؟ هزار بار خودم را لعنت کردم که چرا واسطه

شدم. چون جدایی من از منصور، واقعیتی غیر قابل انکار بود. دستگیره در اتاقم پایین و بالا شد.
· گیسو! گیسو! در رو باز کن ببینم چته؟ بیا بریم دکتر.
· برو گمشو کثافت. با تمام وزنت، با تمام قدرتت، پا روی قلبم گذاشتی حالا می گی بریم دکتر؟ اینها را در دل گفتم.· گیسو، با توام خواهش می کنم ... اقلا بگو ببینم حالت خوبه؟ ...
· ثریا! کلید یدکی این در رو بردار بیار ببینم. نکنه ...
· آره، چرا می گی نکنه؟ بگو ایشاالله بمیری که دیگه راحت بشم و عروس تازه مو بیارم همین خونه.
فریاد کشیدم:
ثریا خانم من حالم خوبه، بهش بگو بره خونه همون دوستش، احوال اونو بپرسه.
از صدای پای منصور فهمیدم به سمت اتاقش می رود.
ثریا رسید و گفت:
بفرمایید کلید آقا.
دیگه لازم نیست، می گه حالش خوبه.
یک ساعت بعد، ثریا برای صرف شام مرا صدا زد. وقتی پایین رفتم، سر میز نشسته بود و منتظر بود ولی شدیدا در
فکر بود. آن شب برای اولین بار بی ادبی کردم و سلام

نکردم. من تصمیم داشتم از او خداحافظی کنم. چه سلامی؟
چه علیکی؟
منصور نگاهی به من کرد و گفت:
علیک سلام.
سلام.
بهتری؟
من چیزیم نبود.
مگه قلبت درد نمی کرد؟ مگه با تو نیستم؟
درد می کرد ولی گفتنش چه اهمیتی داره؟
از درد قلب انقدر اشک ریختی که چشمات متورم و قرمزه؟
سکوت کردم
از اینکه بدون خداحافظی رفتم ناراحت شدی؟ ولی من به ثریا پیغام دادم
دو دستم را به حالت ایست مقابل منصور گرفتم و گفتم:
بس کن منصور، از این به بعد اگه تا صبح هم نیای خونه کسی انتظارت رو نمی کشه. پس راحت باش. اومدم خیر سرم دو لقمه کوفت کنم و برم. ممنون ثریا خانم.
آخه برای چی؟ این چه طرز صحبت کردنه گیسو؟برای اینکه جناب عالی مردی، صاحب اختیاری.
باور کن کار واجبی بود.

چه کار واجبی؟
یکی از دوستام خواسته بود برم منزلش.
کدوم دوستت؟ من همه اونا رو می شناسم.
اینو نمی شناسی.
اتفاقا خوب می شناسم. آره. در کنار اون دوستها بودن خیلی خوبه و خیلی واجب.
چیزی لازم ندارین؟
چرا ثریا خانم، یه کم آرامش، بگو کجاست؟
ثریا رو به منصور کرد و گفت:
خانم امروز حالشون خوب نیست، عصبانی هستن.
این را گفت و رفت.
مجلس مردونه بود.
یعنی یه زن هم تو مجلس نبود؟
نه.
منزلشون کجا بود؟
مرکز شهر.
خیلی خب اگه اینطوره، حرفی نیست.
در حالی که با چاقو شنیسل گوشت را می بریدم. ادامه دادم:
ولی به همون خدایی که اون بالاست اگه خلاف این ثابت بشه ...

و چاقو را مقابلش گرفتم:
با همین چاقو بند این زندگی رو پاره می کنم. این پیوند به اصطلاح مبارک و عاشقانه رو قطع می کنم.
این حرفها چیه می زنی. تو دعایی شدی گیسو؟!
یعنی طلاق. حالا یا دعایی شدم، یا جادوم کردن یا چیز خورم کردن یا دیوونه شدم یا کوفت کاری.
چی شده مرتب اسم طلاق میاری؟ تو که تا یه ماه پیش عاشق و شیدا بودی، وابسته بودی، دوستم داشتی. بهم عادت
داشتی، پس یه دفعه اون همه احساس چی شد؟
مثل احساس شما پرپر شد. ریخت. حباب بود، شکست. دود بود، رفت آسمون.
من همون منصور عاشق شیدای زن دوست گیسو دوست دیوونه مجنونم. به خدا قسم!
انقدر خدا رو قسم نخور، چون نیستی. ثابت کن که نیستم.
به موقعش.موقعش کیه؟
هر لحظه، منتظر باش. بدبخت بابام که این وسط اسیر شد.
به بابات چه کار داری؟ اونها دارن بهتر از ما زندگی می کنن.من که برم، بابام هم دنبالم میاد. چون دوست نداره

بشه
آینه دق تو.
کجا می ری؟
گورستون، قبرستون، هر جا به جز این قصر وامونده،
خواهرم رو که مدفون کردی، حالا نوبت منه؟
تو بیجا می کنی. من تو رو طلاق نمی دم. اینجا خونه و
زندگی توئه، هر موقع منو نخواستی، بگو من برم.
نمی خوام. من این قصر رو نخواستم، من زندگی بلوری نمی
خوام. من جام طلایی تو خالی نمی خوام، من شوهر خیالی
نمی خوام، من یه مرد می خوام که قلبش فقط مال من
باشه.
نکنه اون مرد رو پیدا کردی؟
این طور فکر کن.
راحت بگو منو نمی خوای، از من سیر شدی! خوشی زده زیر
دلت، از محبت سیراب شدی، بگو کس دیگه ای رو می
خوام.
و بعد با مشت روی بشقاب کوبید و فریاد کشید:
بگو تو پیری، تو آدمکشی، تو گیتی دوستی، تو متعصبی، تو
زیادی به من وابسته ای، د بگو! چرا لال شدی؟
از بلندی صدای منصور سرم را میان دو دستم گرفتم.
بشقاب شکسته را روی زمین پرت کرد و گفت:

ای لعنت به من که دستم نمک نداره، لعنت به این زندگی، لعنت به من که انقدر قربون صدقه ت رفتم و این شد نتیجه ش.
و از سالن خارج شد. ثریا دوید و گفت:
چی شده؟ آخه چرا خلق خودتون رو تنگ می کنین؟ والله ارزش نداره!
بغضم شکست. سرم را روی میز گذاشتم و بلند بلند گریستم. ثریا دست به سرم کشید و گفت
ببین دخترم، آقا شما رو خیلی دوست دارن. واقعا چطور می شه عشق و دوست داشتن رو ثابت کرد؟ مرتب که قربون صدقه تون می رن، قهر می کنین، التماسشون می کنن. دیگه چیکار کنن؟ آخه یه کم منطقی باشین. به حرف مردم اهمیت ندین. این مردم چشم ندارن زندگی خوب و شیرین شما رو ببینن. والله شما تو چشمین، مدتیه زندگی شما به هم ریخته. ناراحت نشین ها، ولی از وقتی رفتین شرکت، این خونه آرامشش رو از دست داده، حالا چرا، نمی دونم!
برای اینکه بیشتر شناختمش ثریا خانم.
شما اشتباه می کنین، حالا شا متون رو میل کنین، بعد برین از آقا دلجویی کنین. این همه ایشون اومدن ناز شما رو

کشیدن، یه بار هم شما برین. والله ازتون چیزی کم نمی شه. آقا به محبت شما نیاز دارن. از نیاز هم گذشته، عادت دارن. الان مدتیه بی محلی می کنین. اعصابشون خراب شده. محبتون رو دریغ نکنین.من محبت می کنم، وقتی اون دلش جای دیگه س، چه فایده داره؟
آقا که صبح تا شب پیش شمان، چطور دلشون جای دیگه س؟
مگه ندیدین عصر رفت بیرون. صبحها هم تو شرکت چند با به بهانه کار می ره بیرون. من مطمئنم که یه چیزی می گم.
· به چشم دیدین؟
آره دیدم.
استغفرالله! من که باور نمی کنم. اون موقع که تو قلب آقا کسی نبود پی این کارها نبودن، چه برسه به حالا که قلبشون ، زندگیشون شما هستین. اشتباه م کنین. اشتباه خودتون رو پیدا کنین، نه اینکه زندگی تون رو به هم بزنین.
ثریا شروع به جمع کردن بشقابهای شکسته کرد و گفت:
ببین چقدر به ایشون فشار اومده که دست به چنین کاری زدن، غذا هم که نخوردن، اقلاً شما بخورین.
نمی تونم.

و بلند شدم به سالن رفتم و روی مبل نشستم. منصور از بالا صدا زد:
ثریا یک چسب زخم توی این خانه نکبتی پیدا نمی شه؟
چی شده آقا؟ دستتون بریده؟
اعصاب برای آدم نمی ذاره. معلوم نیست چه مرگشه؟
صدای مادر آمد:
مهمون نمی خواین؟
آن موقع نمی خواستم، ولی برای حفظ ظاهر گفتم:
بفرمایین مادر جون
سلام بابا، سلام مادر جون، خوش اومدین
سلام. شما که حالی از ما نمی پرسین. چرا گریه کردی دخترم؟ چی شده؟ منصور کجاست؟
چیزی نیست مادر جون، کمی حرفمون شده.
آخه برای چی؟
مهم نیست، خب چه خبرها؟ تعریف کنین.
پدر گفت:
مثل اینکه خبرها اینجاست. دعوا سر چیه؟ شما مدتیه یا با هم قهرین، یا چشمهای تو اشکیه، یا اعصاب منصور خرابه، نکنه دعوا سر ماست.
نه والله بابا! این چه حرفیه؟ به خدا سر شما نیست.
پس سر چیه؟نپرسین، چون خودمون هم هنوز نمی دونیم.

زن و شوهرها دعوا دارن دیگه رادمنش، خودمون عصری داشتیم با هم دعوا می کردیم یادت رفته. حرف رو عوض کن خواهش می کنم.
چشم خانم، هر چی شما بفرمایین.
شام خوردین مادر جون؟
آره عزیزم، ما یه ساعت پیش خوردیم. بابات گشنه بود، زود خوردیم.
منصور کجاست؟
بالاست. زد بشقاب رو شکست، مثل اینکه دستش بریده.
مادر از جا پرید و گفت:
اوا خاک به سرم! چه بلایی سرش اومده؟
منصور از توی پله ها گفت:
هیچی مادر، حالم خوبه. سلام. سلام پدر جان.
سلام پسرم! سلام منصور جان، دستت چی شده؟
عصبانی شدم، خواستم بکوبم رو میز، خورد تو بشقاب. مثل اینکه ما بد موقعی مزاحم شدیم.
اختیار دارین. اتفاقا خوب موقعی اومدین. روحیه مون عوض می شه. خب، چه حال و خبر؟
خوبیم پسرم، اومدیم بگیم ما فردا می ریم مشهد، شما نمیایین؟
به به! زیارت چه عالی! خوش بگذره. اگه زودتر می

دونستیم می اومدیم، ولی حالا نمی شه. چند تا قرداد دارم، گرفتارم.
ما هم یه دفعه تصمیم گرفتیم مادر. صبح رادمنش رفت برای ساعت هفت و نیم صبح فردا بلیط گرفت.
به سلامتی.
من هم باهاتون میام مادر جون، اگه پرواز کنسلی بود که با هم می ریم، اگه نبود من عصرش میام. کدوم هتل جا رزرو کردین؟
هتل هما عزیزم. بیا خوش می گذره. منصور هم اگه کارهاش رو تمام کرد میاد. یه هفته می مونیم.
من و گیسو یه فرصت دیگه میاییم.
ولی من می رم.
کجا می ری؟ مادر و پدر دوتایی می خوان برن.
من اتاق جدا می گیرم. می خوام مدتی از این خونه دور باشم.
تو کنار خودمی، اخلاقت این شده، وای به حال اینکه دور بشی. بدون من جایی نمی ری.
پدر گفت:
دخترم کنار شوهرت باشی بهتره، رضایت اون شرطه. منصور هم دلش به تو خوشه بابا.باشه، مشهد نمیام، ولی توی این خونه هم نمی مونم.

پدر گفت:
ای بابا من چی می گم،تو چی می گی، گیسو.
می بینین پدر جان، همین جوری لجبازی می کنه. هر چی دندون رو جیگر می ذارم بدتر می شه.
به دست منصور اشاره کردم و گفتم:
آره، معلومه چقدر دندون رو جیگر می ذاری! مظلومیتت کاملا هویداست. بمیرم الهی.
یه ماهه دارم تحملت می کنم. خودت هم خوب می دونی.
خب تحمل نکن. مگه مجبوری زجر بکشی؟
صلوات بفرستین. شما چرا این طوری می کنین؟ قباحت داره. ما مثلا اومدیم دلمون باز شه.
خب رفتین خرید؟
آره دخترم، حالا بعد بیا ببین، سلیقه پدرته.
مبارکتون باشه.
و به خودش اشاره کردم و گفتم:
پدرم خوش سلیقه س دیگه.
آن شب وقتی مادر و پدر خداحافظی می کردند، مادر جون گفت:
مواظب همدیگه باشین. منصور کاسه بشقابها رو شمردم، وای به احوالت چیزیش کم بشه!
حالا اومدیم و بشقاب از دست ثریا خانم افتاد. تقصیر من

می ذارین مامان؟
ثریا دروغ نمی گه. ازش می پرسم. به اعصابت مسلط باش پسرم، جلو رادمنش خجالت می کشم.
صبح می برمتون فرودگاه مامان.
نه پسرم، ما ساعت شیش می ریم. مرتضی می بردمون.
پس مواظب هم باشین. انشاالله خوش بگذره. ما رو هم دعا کنین. در ضمن اونجا دعا کنید اخلاق گیسو مثل سابق بشه.
منصور به اتاق خواب رفت. ده دقیقه بعد من رفتم لباس خوابم را برداشتم و از اتاق بیرون آمدم و به اتاق سابقم رفتم
و همان جا خوابیدم. منصور هم اصلا اعتراضی نکرد، حسابی قهر بود. تا صبح دقیقه ای چشم برهم نگذاشتم.
الناز
لحظه ای از جلوی چشمم دور نمی شد، بالاخره زهر خودش را به من و گیتی ریخت. ساعت شش از پنجره دیدم که پدر و مادر با مرتضی رفتند. آیت الکرسی بدرقه راهشان کردم.
تا ساعت هفت و نیم فکر کردم و تصمیمم را گرفتم. دیگر زندگی زیر یک سقف در کنار منصور برام لذتبخش نبود که هیچ، عذاب آور هم بود. به اتاق منصور رفتم. بیدار ولی

هنوز در رختخواب بود. دستش را روی پیشانی اشگذاشته بود و به سقف چشم دوخته بود. سلام نکردم. چمدانم را از داخل کمد بیرون آوردم و چند تا لباس و لوازم
شخصی داخلش چیدم. منصور بلند شد نشست و گفت:
می خوای بری مشهد؟
جواب ندادم. لباسهایم را عوض کردم و شناسنامه ام را از داخل کشو برداشتم و در کیفم گذاشتم. بعد رفتم حوله ام را آوردم و داخل چمدان گذاشتم. زیپ را بستم و گفتم:
ببخشین اگه براتون زن خوبی نبودم، مهندس متین.
تو داری چیکار می کنی؟
خداحافظی. دارم می رم خونه پدرم، منزل سابقش.
بلند شد آمد دستش را روی چمدان گذاشت و گفت:
زده به سرت؟
· آره خوشی زده زیر دلم. می رم تا تو راحت زندگی کنی و مجبور نشی اون دندونهات رو روی جیگر عاشقت
بذاری. یه موقع خون میاد!
· بین همه زن و شوهرها حرف پیش میاد.
به دستش اشاره کردم و گفتم:
این طوری؟
· مقصرش تو نبودی، خودم بودم.
چمدان را بلند کردم.

یعنی انقدر از من بیزار شدی؟
ما برای هم مناسب نیستیم منصور، اصلاً ایراد از منه. ولم کن تو رو خدا.
من دوستت دارم گیسو، چرا نمی فهمی؟ چرا داری زندگیمون رو خراب می کنی؟ اگه می خوای به پات بیفتم، خوب
می افتم، دیگه غروری برام نمونده.
چرا؟ چون با من ازدواج کردی؟
از وقتی گیتی عزیزم رو خاک کردم، غرورم رو خاک کردم.
اون همه چیز بود، غرورم بود، زندگیم بود، تو هم خواهر اونی، پس برای من تو همونی، این رو بفهم.
تو منو به خاطر اون دوست داشتی.
من تو رو به خاطر خودت می خوام.
ولی من دیگه تو رو نمی خوام.
بی دلیل که نمی شه. مگه زندگی لباس تنه؟به خودت بگو. والله کسی تو زندگی من نیست. اگه چیزی هم گفتم، اگه گفتم می رم زن می گیرم، از روی عصبانیت بود. گیسو قهر و لجبازی بیخودی نکن.
تعجب می کنم با داشتن اون همه خاطرخواه که برات سر و دست می شکنن، به من التماس می کنی.
کدوم خاطرخواه؟ کی در انتظار منه؟ چرا پرت و بلا می گی

گیسو؟
برو کنار منصور، الهه ناز تو کس دیگه س. راست می گن تا سه نشه بازی نش. براش قشنگ تر اهنگ بزن.
بازویم را گرفت و من را روی تخت انداخت و گفت:
فکر کردی نمی تونم نگهت دارم. دختر بی عقل؟
برو کنار منصور.
نمی رم. خودت رو بکشیف فحشم بدی، رهات نمی کنم.
و شروع کرد به بوسه باران بدن من
· تو عزیز منی، تو عشق منی، وجود منی، لعنتی! اینو بفهم.
هر چه می خواستم از دستش فرار کنم نمی توانستم.
ماشاالله زوری داشت مثل فیل. جیغ کشیدم:
· منصور من از تو بدم میاد، برو کنار، آزام نده.
· گیسو چقدر فریاد می کشی. ثریا میاد بالا زشته.
· بذار بیاد. ثریا خانم!
دستش رو جلوی دهانم گرفت. به فشاری دستش رو برداشتم و فریاد کشیدم:
· ثریا خانم! این داره منو می کشه. به دادم برس.منصور با یک دستش جلوی دهانم را گرفته بود و با دستش دیگرش باهام مبارزه می کرد، بعد دستش را از جلوی
دهانم برداشت. ثریای بدبخت از جیغ و هوار من چند ضربه به در زد و گفت:

· آقا تو رو خدا ولش کنین. از شما بعیده! شما که دست بزن نداشتین.
ثریا در را باز کرد و با ناراحتی گفت:
· آقا به خاطر من ....
ولی وقتی ما را دید گفت:
· استغفرالله.
و با خجالت و لبخند از اتاق بیرون رفت و در را بست.
· بی حیا!
· تقصیر توئه که اپرا اجرا می کنی.
· ولم کن لعنتی! آخه بزور چه فایده داره؟
· فایده داره.
آن قدر دست و پا زدم که خسته شدم. یعنی از شما چه پنان در برابر جذابیت منصور کسی نمی توانست مقاومت کند.
بنابراین تسلیم شدم، ولی احساسی نشان ندادم. در آخر مرا بوسید و گفت:دیگه باهام آشتی کن. من بدم، پیرم، به درد تو نمی خورم، ولی تو نادیده بگیر. چی کار کنم؟
دوستت دارم.
بلند شدم لباسم را مرتب کردم.
دیگه که نمی خوای بری؟
مگه به خاطر این قهر کرده بودم؟

گفتم شاید شکستن غرورم دلت رو به رحم بیاره.
مگه نمی خوای بری شرکت؟
تا از جانب تو مطمئن نشم، نه.
خیلی خب، من هستم، برو به کارت برس.
مگه تو نمیای؟
نه، می خوام بخوابم، دیشب نخوابیدم.
·نری ها!
و بلند شد سر و وضعش را مرتب کرد و گفت:
بریم صبحانه بخوریم.
من میل ندارم. اگه خوابم برد بیدارم نکن.
باشه بگیر بخواب عزیزم. پس خداحافظ.
خداحافظ.
منصور رفت. شاید اگر ان موقع ها بود و به چشم خودم ندیده بودم که به دیدن الناز رفته می گفتم:
آخیش! چقدر باگذشته! چقدر مهربونه! چقدر وابسته س!
ولی آن لحظه هیچ کدام از این جملات را نگفتم. بر عکس فکرم رفت پیش فرهان و خوشبختیهایی که در کنار او در انتظارم بود. وقتی منصور به اتاق آمد، خودم را به خواب زدم. ملحفه را رویم کشید، مرا بوسید و آرام گفت:خانمم خسته شده، اعصابش ناراحت شده، قربونش برم الهی، چه ناز خوابیده! باید ببرمش مسافرت.

و رفت. نیم ساعت بعد بلند شدم، آماده شدم. چمدانم را برداشتم و پایین آمدم. خجالت می کشیدم به چشمهای ثریا
نگاه کنم.
سلام ثریا خانم.
با لبخند معنی داری گفت:
سلام خانم.
ببخشین تو رو خدا. امروز زده بود به سرش. برای اینکه ترکش نکنم، آبرومون رو برد.
عیب نداره. حالا فهمیدین چقدر دوستتون داره؟ ولی خودمونیم انقدر ترسیده بودم که حد نداشت. فکر کردم واقعاً
دارن شما رو خفه می کنن، نمی دونستم دارن با بوسه و قربون صدقه خفه تون می کنن، دور از جون.
کور خونده. من دارم می رم ثریا خانم، دیگه خسته شدم، می رم خونه پدرم.
ای بابا! این کارها چیه؟ ذوق و شوق آقا رو سرکوب نکنین.
اون ذوق و شوقش واسه کس دیگه ایه. خداحافظ.
خانم جان، نرین تو رو خدا.
بمونم دعوا مرافعه می شه. چند روزی می رم آرامش بگیرم.
شاید به قول منصور خسته شدم.

پس زود بیاین ها.
انشاالله. خدانگهدار.
ماشین را روشن کردم و راه افتادم، به خانه که رسیدم، آن قدر سرم درد می کرد و خسته بودم که یک لباس راحتی پوشیدم ف سیم تلفن را از پریز کشیدم و خوابیدم.
ساعت یک با صدای زنگ در از خواب پریدم. بلند شدم از پنجره
نگاه کردم، منصور بود. رفتم در را باز کردم، وقتی آمد داخل گفت:
این بازیها چیه در آوردی، گیسو؟
بازی قایم باشک.
حاظر شو بریم خونه.مریض نیستم که صبح بیام اینجا بخوابم، ظهر بیام خونه.
اصلاً تو حرف حسابت چیه؟
و در را بست.
من می خوام از تو جدا شم. شوخی هم نمی کنم، ناز هم نمی کنم، دعوا هم باهات ندارم. دوستانه با هم ازدواج کردیم، دوستانه هم جدا می شیم. هم واسه تو زن زیاده، هم برای من شوهر.
پس لطفاً دوستانه بگو کی زیر پات نشسته؟
عقلم، شعورم، غرورم.

اگه راست می گی ثابت کن.
منصور من انقدر تو رو دوست داشتم که تا آخرین لحظه هم دعا می کردم اشباه کرده باشم، ولی متاسشفانه حقیقت
داشت.
چی حقیقت داشت؟ چی دیدی؟
چیزی که یک زن نمی تونه ببینه.
منو با کسی دیدی؟
منصور دیگه مهم نیست. حتی اگر اون مسئله حقیقت هم نداشته باشه، دیگه باهات زندگی نمی کنم. چون بهم دروغ گفتی.
چه دروغی گفتم؟ لعنتی.
لعنتی جد و .... استغفرالله ... برو منصورف حالم خوش نیست. اومدی زابه راهم کردی.
منصور جلو آمد و مرا به دیوار تکیه داد و گفت:
اگه راست می گی بگو منو با کی دیدی؟
برو منصور حوصله ندارم. من فقط طلاق می خوام. نه به این دلیل که بهم خیانت کردی. به این دلیل که دیگه دوستت
ندارم. ازت متنفرم. ای کاش همون موقع زن بهرام یا فرهان شده بودم. اونا شرفشون از تو بیشتره.

منصور نامردی نکرد و چند سیلی پی در پی به صورتم زد.
مرتب فریاد می کشید:آره اونا از من شرفشون بیشتره. من بی شرفم؟ من پستم؟ من خائنم؟ فکر کردی تحملم چقدر کثافت؟ هر چی
نازت رو می کشم گندتر می شی. دیگ از دستت خسته شدم! نمی خوای به درک! برو بمیر! برو طلاق بگیر! برو زن فرهان یا بهرام شو. اره دیگه من اخی شدم . ازم خسته شدی.
و بی رحمانه به صورتم سیلی می زد. دیوانه شده بود. شاید هفت سیلی به صورتم زد. صورتم بی حس شده بود. در اثر خونی که از بینی و لبم جاری شده بود، به خودش آمد و کنار رفت. روی مبل نشست و سرش را میان دستهایش گرفت. خودش هم به نفس نفس افتاده بود.
از روی میز دستمال کاغذی برداشتم و جلوی بینی ام گرفتم و روی مبل نشستم. سرم را به مبل تکیه دادم تا خونریزی بینی ام بند بیاید. نگاهی به من کرد و گفت:
بگو منو کجا دیدی؟ با کی دیدی؟ وگرنه همین جا می کشمت.
بکش راحتم کن. چرا معطلی نامرد؟
بلند شد به طرفم حمله ور شد و گفت:
بگو وگرنه لهت می کنم. گیسو.

مگه دیروز بعدازظهر نرفته بودی خونه الناز؟
جا خورد. کم کم عقب رفت و روی مبل نشست.
از ساعت شیش تا هشت و ده دقیقه اونجا بودی و من توی ماشین بیرون منتظرت بودم. تو با الناز رابطه داری، می خوای باهاش ازدواج کنی. دیروز به خاطر قرار مدار رفته بودی اونجا.
منصور مبهوت به من نگاه می کرد.چرا ساکتی؟ دفاع کن.
بگو نبودم. بگو چشمهام عوضی دیده.
روی مبل نشست و گفت:
خب، بودم.
آفرین، پس اونجا مرکز شهر نیست. خونه دوستت هم نیست. زن هم توی اون جمع دوستانه بوده، اونم سه نفر.
حالا
می خوای با دروغهایی که تحویلم دادی، باور کنم بدون منظور اونجا رفتی.
خونه الناز رفته بودم، ولی نه برای خواستگاری و قرار مدار ازدواج.
پس برای چه کوفتی بدون مشورت با من رفته بودی اونجا؟ مگه نمی دونی از اونا بدم میاد؟ اون وقت آلاگارسون می کنی می ری دیدنش؟ ای تف به اون روت بیاد.
به خاطر کاری رفته بودم.

چه کاری؟ بگو.
نمی تونم بگم.
منصور، بلند شو از اینجا برو. من دیگه حرفی با تو ندارم. اگه تا حالا به نامردیت شک داشتم، امروز با این رفتار وحشیانه ت مطمئن شدم. برو از جلو چشمهام دور شو. من فردا می رم تقاضای طلاق می کنم. پدرم هم میل خودشه،
فقط قضیه ما رو از اونها جدا کن. همین.
تو داری عجله می کنی گیسو، داری اشتباه می کنی. من الناز رو دوست ندارم.
ولی اون تو رو دوست داره.
گیسو زندگی مون رو خراب نکن. به خدا برای این چیزهایی که تو گفتی اون جا نرفته بودم. ولی نمی تونم بگم چرا اون جا رفته بودم، چون ازم خواهش کردن چیزی نگم.
آره، به قولی که به اونا دادی عمل کنی، بهتره.
و فریاد کشیدم:
برو بیرون از این خونه.
منصور بلند شد و با عصبانیت به سمت در رفت و گفت:
اگه شهامت داری برو تقاضای طلاق کن، مطمئن باش خیلی راحت امضا می کنم.مطمئنم، خب، الناز بد تیکه ای نیست. از رادمنش ها استفاده کردی، دیگه حالا نوبت اونه.

در را کوبید و رفت. تازه زدم زیر گریه. آن قدر فحش دادم که خودم خسته شدم. بی رحم چقدر سیلی به صورتم زد. آن شب فقط منتظر بودم صبح شود بروم تقاضای طلاق بدهم. آن قدر از منصور بدم آمده بود که به سه طلاقه هم راضی بودم. صبح به دادگاه خانواده رفتم کارهای مقدماتی را انجام دادم و به خانه برگشتم. حدود ساعت سه با فرهان تماس گرفتم
سلام مهندس.
سلام گیسو خانم، معلوم هست کجایین؟
من منزل پدرم هستم، منزل سابقمون.
چرا اون جا؟
من دیدم مهندس امروز نیومد. پس ... چرا به این زودی؟ دیر هم شده.
مهندس چه کرد؟
هیچی، کمی التماس، کمی دعوا مرافعه، دیروز ظهر هم اومد اینجا، منو به باد کتک گرفت و رفت.
بهش که چیزی نگفتین؟
چرا گفتم که خونه الناز دیدمت، می گه برای انجام کاری رفته بودم، ولی نمی تونم بگم چه کاری، چون بهشون قول دادم.
هنوز گیجم. باورم نمی شه تقاضای طلاق دادین. چه ضرب

الاجلی!
پدر و مادر جون مسافرتن، تا اونا نیومده ن باید اقدام می کردم.
کمکی از دست من برمیاد؟
نه ممنونم. فقط فعلا موضوع پیش خودمون باشه. تو شرکت صحبتی نکنین.
حتما. شماره منزل پدرتون همون شماره قبلیه؟
بله. قربان شما.
خدا نگهدار.
بعدازظهر ثریا تماس گرفت، کلی نصیحتم کرد. خواهش کرد، التماس کرد، ولی به جایی نرسید.
یک هفته گذشت و هیچ خبری از منصور نشد ،فقط گاهی تلفن زنگ میخورد،برمی داشتم .قطع میکرد .می فهمیدم منصور است .ولی او هم روی دنده لجبازی افتاده بود .هنوز خبر نداشت تقاضای طلاق داده ام
یک روز بعدازظهر با صدای زنگ در ،گوشی اف اف را برداشتم،پدر و مادرجون بودند از دیدنشان خوشحال شدم به.
استقبالشان رفتم .بعد از پذیرایی گفتم: خب مشهد چه خبر؟ زیارتها قبول .
جاتون خالی بود دخترم ،ولی همه رو از دل و دماغمون در

آوردین .این چه بساطیه به پا کردین ؟شما خودتون رو ناراحت نکنین مادرجون ، بین من و منصور اختلافی بوجود آمده که زیاد ساده نیست و من دیگه
نمیخوام باهاش زندگی کنم .به منصور هم گفتم ، زندگی شما از ما جداست
پدر گفت : من چطور تو روی منصور نگاه کنم دختر؟ حرفها میزنی ! مگه طلاق میخوای ، راست میگه ؟
آره تقاضای طلاق دادم
مادر وپدر از جا پریدند. تو چکار کردی؟
هفته پیش رفتم دادگاه، تقاضای طلاق دادم .همین روزها باید احضاریه ش بیاد در خونه تون
خیلی سرخود شدی گیسو ! این غلطها چیه؟ زن با کفن از خونه شوهرش بیرون میاد
گیتی با کفن بیرون اومد بسه .اون مال قدیمهاست .من با یه آدم هوسباز زندگی نمیکنم .ببخشین مادرجون ،ولی باید حقیقت رو بددونین
منصور میگه منظور خاصی نبوده گیسو جان.البته قبول داره نباید بهت دروغ می گفته ،ولی مبگه از ترسم دروغ گفتم
بهتون گفت اومد اینجا منو سیلی بارون کرد؟ صورتم پر خون شده بود من دیگه نمی خوامش
غلط کرد .ولی تو عصبانیت که حلوا خیر نمی کنند

مادرجون،خودت می دونی منصور چقدر دوستت داره من از شما جز خوبی ندیدم مادرجون،منو ببخشین،ولی تصمیمم رو گرفتم، دیگه توی اون خونه برنمیگردم .اصرارتون بی فایده س

پدر گفت: خب منصور چرا نمیگه برای چی رفته اونجا؟ فکر نمی کنه داره زندگیش به هم میخوره ؟ یعنی مردم مهم تر از زنش هستن خانم؟ یعنی چی؟

آدم خوش قولیه ، سرش بره حرفش نمی ره .رادمنش ، من چکار کنم؟

به کنایه گفتم : به منم قول داده بود از الناز دوری کنه مادرجون، اونا با هم سر و سر دارن

اشتباه می کنی مادر .منصور همچین آدمی نیست ،هرزه نیست، سوءتفاهم شده

حالا اونا هیچی ،من اصلا دیگه دوستش ندارم .با سیلی هایی که به من زد ، ورقه طلاق رو امضا کرد .اونهمه خونه از بینی و لب من اومد ، بلند نشد یه دستمال بهم بده .منصور همچین آدمی بود؟ پس حق رو باید به من بدین

مادر نفس عمیقی کشید وگفت: نمی دونم چی بگم؟ فقط اینو بدونین با این کارهاتون، زندگی من و رادمنش رو هم به هم می ریزین

شما به ما کار نداشته باشین

پدر گفت: مگه میشه، بچه جان؟
حالا چایی تون رو میل کنین .حرف رو عوض کنیم بهتره
اگه منصور عذرخواهی کنه وبگه چرا اونجا بوده .میای سر
زندگیت عزیزم؟
نه مادرجون، دیگه نه .معذرت میخوام
مادر دو دستش را بعلامت دیگه چقدر التماس کنم، باز کرد
و به مبل تکیه دادپدر گفت: چاییت رو بخور مرجان جون ،
اینها خودشون آشتی می کنن .ناراحت نشو .چه ماه عسلی
رفتیم ! از
شیرینی شکرک زد
تو بمون اینجا رادمنش، من می رم خونه. تو مغز اینو
شستشو بده .من مغز اونو .بلکه خدا بخواد زودتر اشتی
کنن .
اینم شده یه غصه روی دل ما
نه مادرجون، من دوست دارم تنها باشم .خواهش میکنم
بذار بمونم گیسو
نه بابا، اگه لازم شد خودم خبرتون میکنم
بابا بلند شو بریم سرخونه زندگیت .این بایها چیه ؟طلاق
چیه؟ از شما بعیده .منصور تو رو طلاق نمی ده
چرا اتفاقا خودش گفت اگه شهامت داری برو تقاضای طلاق
بده .من راحت زیرش رو امضاء میکنم .الان یه هفته س،

نه زنگی زده ، نه سری زده ، پس بدونین اونم خسته شده .اون دلش جای دیگه س
گیسو جان ،تو اول بیا قیافه اش رو ببین، بعد قضاوت کن.
رنگ و روش سیاه شده .غصه میخوره بچه م
پدر و مادر نتوانستند من را ببرند و رفتند .از اینکه وقتی بروند منصور می فهمد تقاضای طلاق دادم، احساس خوبی داشتم .دلم خنک می شد
فرهان گاهی با من تماس می گرفت .دروغ نباشد، من هم منتظر تماسش بودم. دلم به او گرم شده بود
روز بعد با زنگ تلفن گوشی را برداشتم .منصور بود.
سلام گیسو
سلام
خوبی؟
بد نیستم به لطف شما!
مکث کرد
کاری داشتی منصور؟
دوباره کمی مکث کرد، بعد گفت : میخوام خواهش کنم برگردی سر زندگیت .قبول دارم اشتبه کردم، ولی تو گذشت کن
متاسفم منصور
بخدا من الناز رو دوست ندارم .بخدا قصد ازدواج با اونو

ندارم. کی به تو این چرت و پرتها رو گفته؟
هیچکس . اینهمه تو مواظب من بودی ، یه مدت هم من تو رو زیر نظر گرفتم و خودم فهمیدم
گیسو من دوستت دارمتو جای من بودی چیکار میکردی؟ اگه من همچین خطایی مرتکب شده بودم ، باهام زندگی میکردی؟ مرد و مردونه
جواب بده
شاید تنبیهت میکردم .ولی طلاقت نمی دادم، چون بهت اطمینان دارم .حرفت رو باور میکردم .ولی تو حرف منو باور نمی کنی. هرچی میگم قضیه چیز دیگه ای بوده ، قبول نمی کنی
اطلا گیریم تو رفتی اونجا، موضوعی رو حل کنی که مربوط به خودت نبوده، بهم دروغ که گفتی ، با مشت زدی تو بشقاب و با سیلی زدی تو صورت من .اینهاست که نمی ذاره باهات ادامه بدم. منم تو رو خیلی دوست داشتم، خیلی زیاد، ولی تو همه چیز رو خراب کردی.
برگرد گیسو ،خواهش میکنم . من بدون تو نمی تونم زندگی کنم.حاضرم هر تنبیهی رو بپذیرم
تنبیه تو فقط اینه که پای ورقه طلاق رو امضا کنی
گیسو، دیوونگی نکن
کاری نداری منصور؟

درست تصمیم بگیر.نمی خوام تهدیدت کنم، ولی اگه پام رو تو دادگاه بذارم، دیگه همه چیز تمومه ها، گیسو! حتما بذار .خدانگهدار .وگوشی را گذاشتم
از لحن ملتمسانه منصور با غمی که در صدایش بود گریه ام گرفت .چرا کار ما به اینجا کشید؟ قابل تصور نبود
دو هفته گذشت .پدر ومادر خیلی سعی کردند ما را آشتی بدهند، اما نتوانستند .پای عمو منصور هم وسط کشیده شد،
ولی بی فایده بود
یکماه بعد ،دادگاه ما تشکیل می شد و من بی صبرانه منتظر آن روز بودم .طاهره خانم و آقا کریم ونسرین خیلی نصیحتم کردند، ولی بی نتیجه بود.پدر هم دیگرازدستم عصبانی شده بودوقهرکرده بود.می گفت گذشت رو از مادرت یاد نگرفتی .بچه من نیستی و از این حرفها
بیشتر از بیست روز بود که منصور را ترک کرده بودم. وضع وحالم عوض شده بود،حالت تهوع داشتم . با دیدن علامت های بارداری وحشت کردم .بعد از آزمایش فهمیدم تصورم درست بوده و باردارم .حالت مرگ به من دست داد .منصور را لعنت میکردم که آن روز وحشیانه و به زور در من اویخته بود .حق داشت که می گفت: فکر کردی نمی تونم نگهت دارم ؟ من را پابند کرده بود .کارم شده بود

گریه .نمی دانستم باید چکار کنم .جریان را به احدی نگفتم به چند پزشک مراجعه کردم تا سقط کنم .دو نفر از آنها قبول نکردند ، ولی یکی پذیرفت و برای دو روز بعد به من وقت داد
با وجدانم در جنگ بودم .نه دلم راضی میشد بچه ام را با دست خودم بکشم . نه دلم راضی می شد بی پدر یا بی مادر
بزرگ شود . تازه با این وضع ،تا نه ماه دیگر هم نمی توانستم طلاق بگیرم و این از همه درد آورتر بود. دلم میخواست زودتر تکلیفم روشن شود .یعنی با وعده های فرهان قصر طلایی خودم را روی خرابه زندگی منصور ساخته بودم و برای رسیدن به آن روز شماری میکردم و شدیدا عجله داشتمبالاخره تصمیم گرفتم بچه را بدبخت نکنم و او را سقط کنم تا از این زدگی نکبتی راحت شود .فقط قبل از اینکه به
اتاق عمل بروم، باید کارهایی را انجام می دادم .چون معلوم نبود زنده از اتاق عمل بیرون بیایم ، باید یک نفر می دانست من چرا اینکار را میکنم و در کجا. اگر می مردم و می فهمیدند که سقط جنین کرده ام، برایم هزار حرف در می آوردند .آنوقت کجا بودم که ثابت کنم بچه از منصور بودهخ .این بود که اول وصیت خودم را نوشتم و روی میز

گذاشتم ، بعد به دیدن فرهان رفتم
خب چه خبرها؟ خیای خوش اومدین
ممنونم .خبر که زیاد دارم، فقط نمی دونم اول کدوم رو بگم
راحت باشین
می دونین مهندس ، من سه چهار روزه متوجه شدم باردارم
بهت زده به من خیره شد
حالا که نمیخوام با منصور ادامه بدم، تصمیم گرفتم سقط
جنین کنم .فردا صبح وقت دارم. به شما گفتم،که اقلا یه
نفر
بدونه که بچه مال منصوره .شاید مردم، دوست ندارم
پشت سرم تف ولعنت باشه
شما نباید اینکار رو بکنین.قتل نفس گناهه
هنوز زیر یه ماهه س وحوصله ندارم نه ماه دیگه طلاق به
تعویق بیفته میخوام زودتر همه چی تموم بشه
خب اگه میخواین طلاق بگیرین بگیرین، ولی بچه رو سقط
نکنین .من اون بچه رو مثل بچه خودم دوست دارم ، یا می
تونیم بدیم به پدرش
من تصمیم رو گرفتم مهندس ، فقط یه موضوع دیگه.....
نمی دونم چطور بگم ، ولی میخوام بدونم چرا با منصور
اینکار رو کردین ؟
کدوم کار رو ؟

دست بردن تو حسابها ، تقاضای بی دلیل برای چک، جعل امضا، چرا؟
خشکش زد .این چه حرفیه گیسو خانم؟من سالهاست با منصور رفیقم و دارم بهش خدمت می کنم
ببینید مهندس اگه باهام صادق نباشین،منم ازتون صرف نظر می کنم .اینو جدی می گم .من همه چیز رو می دونم .اگه خدا بهم شانس نداده ، الحمدالله هوش وذکاوت بی نظیری داده . من از شما مدرک دارم .قصد هم ندارم به منصور چیزی بگم ، فقط میخوام بدونم چرا؟
سرش را پایین انداخت .کمی سکوت کرد بعد گفت : حق با شماست ، اما بخدا خیلی دلم از منصور گرفته .اون دوبار به من خنجر زد .روی هرکس دست گذاشتم ،صاحبش شد.گیتی رو تونستم فراموش کنم ، شما رو نتونستم یکسال.
واندی به امید شما از خواب بیدار شدم، به خواب رفتم ، باهاتون زندگی کردم .هرچی به منصور می گفتم پس چی شد؟ به گیسو گفتی ؟ می گفت : آره گفتم، قبول نمی کنه .انقدر به منصور اطمینان داشتم که باور میکردم، ولی نمی دونستم دروغ میگه .شما خودتون رو جای من بذارین. با کسی اینطور.....و کف دستش را نشان داد ((صادق وصاف باشین و اون اینطور عشقتون رو بدزده ، اونم نه یه بار،

دوبار! فقط خواستم
یه جوری تلافی کنم . خودتون می دونین من آدم بی
وجدان و بی ایمانی نیستم، اما باید بهش می فهموندم
منم زرنگی
و سیاست دارم. تصمیم گرفتم ازش بدزدم،موفق هم شدم
.الان مبلغ زیادش ازش دزدیده م و همه رو به حسابی که
براش باز کردم ریختم .فقط میخواستم یه روزی اون
دفترچه حساب رو جلوش بذارم و بهش بگم، اگه
میخواستم
سرت کلاه بذارم،می تونستم .من چشمداشتی به مال
منصور ندارم. الحمدالله بی نیازم . هم خودم زحمت
کشیدم ،
هم پدر ثروتمندی داشتم که بی اندازه برام ارث گذاشته .
پس قبول کنین اون پول رو برای خودم نمی خواستم .به
روح مادر وپدرم قسم ، به جون شما که خیلی دوستتون
دارم قسم، من دزد نیستم .ولی اعتراف میکنم که بشما
نظر
دارم ، یعنی به مال منصور نظر ندارم، ولی به ناموسش
دارم ، چون شما اول ناموس خودم بودین .بهم حق بدین
گیسو
خانم. می دونم خلاف کردم ، ولی اقلا دلم خنک شد. حالا

هم ازتون معذرت میخوام .الان می رم دفترچه حسابش رو براتون میارم .
بلند شد به طبقه بالا رفت
انگار با پتک زدند توی سرم .باورم نمیشد فرهان چنین آدمی شده باشد .خدا می داند چقدر به او فشار آمده که دست به چنین کاری زده بود .خب البته با تصوراتی که او کرده بود، حق داشت. وقتی با دفترچه حساب پس انداز برگشت ، آن را به من داد وگفت : اینو بهش بدین
خودتون بهش بدین، من با اون کاری ندارم
روم نمیشه .من هنوز منصور رو دوست دارم .بخدا فقط ازش گله مندم .نمیخوام رابطه مون بهم بخوره
منصور هم شما رو خیلی دوست داره، باور کنید شما دچار سوء تفاهم شدین .منصور منو نمی خواست ، من منصور رو
دوست داشتم .وقتی بهش گفتم،گفت اول بخاطر گیتی ، دوم بخاطر فرهان، نمی تونم باهات ازدواج کنم .دوست ندارم فکر کنه زرنگ بازی در میارم ، تو حق فرهانی .خیلی هم از شما تعریف میکرد .بعد به همین علت از خونه ش اومدم بیرون .چون می گفت نمی تونیم با هم ازدواج کنیم .ولی عشق منصور راه قلبم رو بسته بود .هیچکس رو نمی تونستم دوست داشته باشم .این بود که وقتی منصور منو

برای شما خواستگاری کرد، رد کردم .بعد بهرام اومد وسط و بقیه ماجراها که می دونین
واقعا اینطوری بود؟
بله بخدا قسم
پس من شیش ماهه در اشتباهم .خدایا منو ببخش ! چه اشتباهی کردم ! و سرش را میان دستهایش گرفت
من به منصور نمیگم ازش دزدی کردین . مطمئن باشید، فقط چون شرفم رو گرو گذاشتم که این پول رو براش زنده کنم، پول رو بهش پس می دم .میگم طرف اومده پولها رو داده به فرهان، اونم به خواهش من برات حساب جدا باز کرده
ازتون ممنونم .شما زن بزرگواری هستین ، همیشه به منصور غبطه خوردم
اگه با چشمهای خودم منصور رو خونه الناز اینها ندیده بودم، فکر میکردم این بساط همه حقه بازی بوده و قصد تلافی
داشتین مهندسسکوت کرد و بعد گفت : به بچه کاری نداشته باش گیسو، خواهش میکنم
· بچه بدون پدر ومادر، به دنیا نیاد راحت تره
· من به منصور میگم
· اونوقت منم میگم

· گیسو، عاقل باش تو مادری، چقدر بی رحمی!
· اینکار لازمه ، فرهان
· نمی دونم چی بگم .اقلا چند روز صبر کن
· من از منصور جدا میشم ، هیچ شکی ندارم. حالا شما چرا حرص میخوری؟ شما که باید خوشحال بشی
· من راضی به مرگ بچه نیستم .تو رو دوست دارم گیسو ، اما قاتل نیستم .دوست ندارم این دنیا کامروا باشم و آن دنیا در عذاب
· به شما ربطی نداره .شما منو متوجه کردی، حالا خودمم که تصمیم میگیرم

فرهان کلافه بود، بعد گفت :میوه بخور گیسو جان ممنونم .زحمت رو کم میکنم .فقط خواهش میکنم برای منصور رفیق خوبی باشین .اون شما رو مثل برادر خودش می
دونه .منصور خیلی تنهاست اگه برای من همسر باوفایی نبود، برای شما دوست و برادر خوبیه، مطمئن باشین منصور
آدمی نیست که سرش کلاه بره .اما با اطمینانی که به شما داره باور نمی کنه که مسبب همه بدبختیهای مالیش شمایید
.از این جریان هم به کسی چیزی نگین . و به شکمم اشاره

کردم
ماشین دارین؟
آره، ماشین منصور هنوز پیش منه، هرموقع جدا شدم بهش پس می دم هنوز زنشم
اون حاضره دارو ندارش رو بده ، ولی شما رو از دست نده
منم حاضرم بچه م رو از ببین ببرم ، ولی با اون زندگی نکنم
نمی خوای در مورد منصور تحقیق بیشتری کنی؟ شاید سوء تفاهم بوده
مگه شما نمی گی با المیرا در ارتباطی؟ مگه نمی گی المیرا گفته الناز و منصور با هم رابطه دارن ؟ پس جای شکی باقی نمونده
سکوت کرد
چیزی نمی خواین بگین مهندس؟آره، یعنی نه، خواستم بگم ، عجله نکنید
بخانه آمدم ، بازم حالم بد شد . یاد گیتی افتادم که چه ویار بدی داشت و چقدر زجر کشید .کلی اشک ریختم که هر
دو فدای یک نامرد شدیم .چه قسمتی ما داشتیم .اینهمه آدم حسابی دور و برمان بود. مثل ندید بدیدها چسبیدیم به
این رذل هوسباز ، که حالا به دنبال الناز رفته بود

آنشب نمی دانم از هیجان بود، ترس واضطراب عمل بود، یا عذاب وجدان بود که خیلی دیر خوابم برد .وقتی هم خوابیدم آنقدر خوابهای پریشان دیدم که با جیغ و داد از خواب پریدم .هرچه فکر کردم بیاد بیاورم چه خوابی دیده ام موفق نشدم .سرصبحانه انگار جرقه ای به مغزم خورد و یک چیزهایی یادم آمد. خواب دیدم گیتی در یک بیابان وحشتناک می دود .کفشهایش از پایش درآمده بود و پریشان حال بود .هرچه صدایش میزدم، به من اهمیت نمی داد

. آخر به او رسیدم وگفتم: تو چته؟ چرا انقدر پریشونی ؟ نگاه غضبناکی به من کرد و گفت : اینطوری میخواستی جای منو برای منصور پر کنی ، عوضی احمق ؟

گفتم : حرف دهنت رو بفهم . شوهر تو آدم نیست .من و تو فدایی یه حیوون شدیم

ولم کن .میخوام برم پیش بچه هام .ولم کن، بی وجدان. و از من دور شد .با جیغهایی که می کشیدم وگیتی را صدا میزدم ، از خواب پریدم .از چای خوردن دست کشیدم .دیگر اشتها نداشتم .بچه های گیتی؟ گیتی که فقط یه بچه داشت .نکنه من دارم اشتباه میکنم. ولی نه، خودم منصور رو دیدم .خودش گفت اونجا بودم ، ولی چرا؟ نمی دونم .

در

هر صورت دوبار زیر قولش زده .اول اینک رفته پیش الناز، دوم اینکه کتکم زده .خواب زن چپه ، گیتی واسه من ناراحته ، برای بچه من که میخوام از بین ببرمش
بلند شدم میز را جمع کنم که صدای زنگ در را شنیدم
کیه؟
گیسو خانم، منم فرهان.اگه ممکنه، بیاین بریم دوری بزنیم ،باهاتون کار دارم
خب بیاین بالا
نه شما بیاین بهتره
سریع حاضر شدم و پایین رفتم .فرهان داخل ماشین منتظر بود .سوار شدم
سلام
سلام. چه خبر شده مهندس؟
توی راه براتون میگم
میخواین منو کجا ببرین؟
هیچ جا، دوری می زنیم و برمیگردیم
پنج دقیقه بعد در کوچه خلوتی نگه داشت .ماشین را خاموش کرد و گفت: من باید حقیقتی رو بگم .البته خواهش
میکنم عصبانی نشو و خوب گوش کندل توی دلم نبود .داشتم از هیجان می مردم .قلبم تند تند میزد

منصور رو.....چطور بگم.....منصور رو من فرستاده بودم خونه الناز
تو؟!!
می دونی، الناز مرتب پاپی ام می شد که باهاش ازدواج کنم .اول المیرا منو دوست می داشت ، ولی گویا یکی بهتر پیدا کرده، حالا الناز مثل کنه شده، هی مادرش رو می فرستاد خونه من خواستگاری.من الناز رو دوست ندارم .روم
نشد مستقیما به مادرش بگم نمی خوامش.این بود که از منصور خواهش کردم واسطه بشه و بره بهشون بگه .منصور
قبول نمیکرد. می گفت اگه گیسو بفهمه من پام رو گذاشته توی خونه اونا، بیچاره م میکنه .التماسش کردم تا قبول کرد تلفن کنه .ولی چون هنوز تو رو دوست داشتم، باید ضربه محکمی هم به منصور می زدم .ازش خواستم حضورا بره و هیچ چیز در این مورد به کسی نگه، تا هم آبروی الناز حفظ بشه ، هم نقشه م عملی بشه.بالاخره قبول کرد .منم بهترین فرصت رو برای فریب تو واثبات حرفم پیدا کردم .منصور به تو وفاداره، انقدر که فکرش رو نمی کنی .بی حئ واندازه دوستت داره .وقتی چند روز پیش باهام درددل میکرد، گریه کرد .می گفت نمی دونم بعد از گیسو چطور

زندگی کنم؟ ولی انقدر دوستش که حاضر نیستم در کنار من عذاب بکشه، طلاقش می دم ، شاید یکی رو پیدا کرد که
بهتر از من باشه .می دونی بخاطر سیلی هایی که به تو زده ، کف دستش رو با سیگار سوزونده؟ درست هفت تا سوختگی.من خریت کردم ، ولی دوستت داشتم گیسو ، منو ببخش من با همه بدیهام حاضر نیستم یه بچه رو این وسط قربونی کنم . تو رو خدا بزن تو صورتم .بهم ناسزا بگو،ولی برو آشتی کن. این بچه رو نابود نکن .منصور چشم به راهته .میخواستم برم همه چیز رو به منصور بگم ، ولی جرات نکردم .دیروز بهم می گفت یه روز تلافی میکنم ، چون بهت گفتم منو نفرست خونه الناز ، زندگیم به هم میخوره .حالا چطور جرات کنم برم بهش بگم، داشتم زنت رو
صاحب می شدم
اشک از دیدگانم جاری بود. به چشمهای فرهان خیره شده بودم .وقتی صحبتهایش تمام شد ، تا مدتی مبهوت بودم .بالاخره گفتم : تو چیکار کردی ؟ نامرد!عوضی!بیشعور! من دیگه چطور به روی منصور نگاه کنم؟ تو آبروی خونواده ما رو بردی .تو نابودمون کردی فرهان! تو ایمان نداری! تو وجدان نداری! و بلند بلند گریستم

گیسو آروم باش
چطور آروم باشم؟ تقاضای طلاق ندادم که دادم ! به منصور تهمت نزدم که زدم ! تو روش نایستادم که ایستادم ! به الناز تهمت نزدم که زدم ! عشقم تبدیل به نفرت نشد که شد! قاتل بچه خودم هم که داشتم میشدم، لعنتی! این چه
نقشه کثیفی بود فرهان؟ نگفتی شاید منصور دوباره خودکشی کنه، نگفتی باعث مرگ ما میشی؟
عشق تو کورم کرده بود و انتقام خرم
عصبانی در ماشین را باز کردم
کجا می ری؟
قبرستون
بیا بریم پیش منصور، من همه جیز رو بهش میگممیخوای بکشدت؟ یا میخوای اخراجت کنه؟ اون دیگه به احدی اطمینان نمی کنه
پس چیکار کنم تا منو ببخشی؟
برو آدم شو
از ماشین پیاده شد.دنبالم آمد وگفت: پس نمی ری بیمارستان؟ خیالم راحت شد؟
می پرستمش ، هم خودش رو ، هم بچه اش رو
بیا بالا، برسونمت

لازم نکرده
گیسو، من شرمنده م
نری به منصور چیزی بگی، تا یه خاکی به سرم بکنم
پیاده تا سر خیابان آمدم و از آنجا یک ماشین دربست
گرفتم و بخانه آمدم . مثل مرده ها روی مبل افتادم و به
افکار
ور فتار زشت خودم اندیشیدم .بیخود نبود گیتی توی
خواب به من می گفت احمق. چقدر ساده بودم ! چطور گول
فرهان رو خوردم .چطور داشتم به شوهر نازنینم خیانت
میکردم .چطور توی روی منصور نگاه کنم؟ این زندگی دیگه
پرده حرمتش پاره شده .منصور دیگه مثل سابق دوستم
نداره .هرچقدر بهش محبت کنم ، جای کارهای زشتم رو
نمی گیره .بساعت نگاه کردم، یک ربع به دوازده بود
.یکساعت بود که داشتم اشک می ریختم .وقتی یادم می
افتاد تا
چندساعت دیگر قاتل بچه ام می شدم ، از خودم بدم می
آمد ووقتی یادم می افتاد که چطور فرهان را بجای منصور در
دلم جا داده بودم، از خودم بیزار می شدم .دیگر راه
برگشتی برایم نبود. بی اختیار بلند شدم و به حمام رفتم .
مرگ
برایم از همه چیز بهتر بود. از زیر بار اینهمه خجالت و

عذاب وجدان راحت میشدم .این بچه چنین مادری نداشته باشد، بهتر است .تیغ را برداشتم ، بعد یادم افتاد باید نوشته ای بجا بگذارم .به اتاق برگشتم .روی کاغذی چنین نوشتم
منصور جان دوستت دارم .من اشتباه کردم. ولی دیگه روی برگشت ندارم .مثل اینکه قسمت نیست از خانواده رادمنش بچه داشته باشی، همراه فرزندت ازت خداحافظی میکنم .این دفترچه حساب پس انداز متعلق به توئه .بالاخره تونستم پولهای بر باد رفته شرکت رو با کمک فرهان برات زنده کنم .بجای اینکه دو دانگ کارخونه رو به نامم کنی ،مقدار کمی از این پولها رو برام خیرات کن، بلکه خدا از گناهم بگذره .دل کندن از تو برام سخته .ولی خجالتش بدتره، از قول من از پدرم و مادرجون خداحافظی کن و حلالیت بخواه برای فرهان دوست خوبی باش، چون برات دوست خوبیه .اون همه چیز رو برام گفت .من شرمنده م
قربونت
گیسو و فرزندت
نامه و دفترچه حساب را روی میز پذیرایی گذاشتم و کاغذ قبلی را برداشتم و پاره کردم و به سمت حمام رفتم. تیغ را برداشتم، طلب مغفرت کردم و روی دستم گذاشتم. ئاقعاً

آن لحظه، دل کندن از منصور و خوشبختی هایم، برایم سخت بود.دودل شده بودم که زنگ در باعث شد عجله کنم تیغ را روی دستم فشار بدهم و برشی ایجاد کنم. تیغ از دستم افتاد.
برای بار چندم زنگ در زده شده. انگار کسی عجله داشت. بی اختیار به سمت اف اف رفتم و نپرسیده در را باز کردم.
از دستم خون می ریخت، البته جرات نکرده بودم برش عمیقی ایجاد کنم. در واقع زنگ در باعث شد هول کنم و دستم بلرزد. در را که باز کردم دیدم منصور و فرهان بالا می آیند. خجالت و ترس بر من غلبه کرد. عقب عقب رفتم و روی مبل نشستم. دستم را روی بریدگی گذاشتم منصور و فرهان وارد شدند. خجالت می کشیدم به صورت منصور نگاه کنم، ولی برای اینکه بی ادبی نکرده باشم، نگاهش کردم و گفتم :
سلام.
منصور آمد مقابلم روی زمین زانو زد. چشم از چشمم برنمی داشت. دستش را روی دستم گذاشت. تا چشمش به خونهای روی دامنم افتاد رنگش پرید و گفت:
چی شده گیسو؟ چرا از دستت خون میاد؟
بعد دستم را از روی بریدگی برداشت و فریاد کشید

چی کار کردی؟ پرویز! دستمال بده.
فرهان هراسان دستمال را آورد. نگاه شرمنده ای به من انداخت. زبانش بند آمده بود. منصور چند تا دستمال روی دستم گذاشت و گفت:
بلند شو بریم بیمارستان.
عمیق نیست، نگران نباش. بذار بمیرم که انقدر خجالت نکشم منصور.
و بغضم شکست. منصور گفت:
اینو با دستت بگیر گیسو. تا من بیام.
بعد رفت از جعبه داروها چسب و باند آورد و با دقت دستم را ضد عفونی کرد و بست و گفت:
تو فکر نکردی من بعد از تو و اون بچه دیوونه می شم؟ بی رحم، وقتی فرهان اومد گفت می خواستی بری بچه رو بندازی و اون مجبور شده بهت بگه من به خاطر چی پیش الناز رفته بودم، اصلا نفهمیدم چطور اومدم اینجا. داشتم تصادف می کردم. آخه این چه کاری بود عزیزم؟ خدا رو شکر زود رسیدم.
بعد مرا در آغوش کشید و گفت:من مگه تو رو طلاق می دادم؟ تو هنوز نمی دونی چقدر دوستت دارم؟
بلند بلند روی شانه های منصور اشک می ریختم. بوی بدنش به من آرامش می داد. احساس می کردم هزارها برابر

دوستش دارم. به فرهان نگاه کردم، او هم داشت اشک می ریخت. با اشاره از فرهان پرسیدم:
چیزی که نگفتی؟
سرش را تکان داد یعنی نه. به او لبخند زدم. منصور موهایم را نوازش می کرد و می گفت:
این همه آرزو داشتم پدر بشم. اون وقت تو می خواستی بچه منو از بین ببری؟
منو ببخش منصور، من زود قضاوت کردم.
به شرطی می بخشمت که برگردی سر خونه زندگیت.
اگه بهم اجازه بدی، از خدامه.
تو عشق منی. اون خونه بدون تو مثل قبره. تو هم باید منو ببخشی.
از آغوش منصور بیرون آمدم، کف دستش را نگاه کردم و گفتم:
تو چرا این کار رو کردی؟ من حقم بود کتک بخورم.
و کف دستش را بوسیدم.
همه ش تقصیر این پرویز ذلیل شده س. می رفتی النازو رو می گرفتی، هم واسه ما شر درست نمی کردی، هم خیال این الهه ناز من راحت می شد.
زدیم زیر خنده. فرهان گفت:
شما حاضری واسه خوشبختی خودت منو بدبخت کنی.

مهندس؟
آره والله. تازه بدبخت نمی شی، فقط باید بگی چشم! چشم اطاعت ... ولی خارج از شوخی، پرویز یه مژدگانی عالی پیشم داری! زندگیمو بهم برگردوندی.
اون که بله مهندس، عوض یه مژدگانی دو تا مژدگانی می گیرم. من دو نفر رو براتون زنده کردم.
یادم باشه فردا تو رو از سمت معاونت، به سمت آبدارچی ارتقا بدم.
دست شما درد نکنه!
منصور بوسه دیگری به گونه ام زد و گفت:
حالت خوبه عزیزم؟
آره خوبم.
خب با اجازه، رفع زحمت می کنم.
کجا پرویز؟
می رم خونه که شما هم راحت باشین. بعد از مدتی به هم رسیدین حرف و سخن زیاد دارین.
بگیر بشین که حوصله تعارف ندارم. ماشینت هم که شرکته، فعلا نمی تونی بری.بمونین مهندس، خوشحال می شیم.
ممنونم. ایشاالله یه فرصت دیگه. باز هم به خاطر همه چیز معذرت می خوام.

اگه می خوای ببخشیمت، بگیر بشین سرجات لطفا.
آخه ...
جشن بزرگ ما رو مزین کنید مهندس. آره می خوام امشب سور بدم. نمونی از دستت رفته، حالا خود دانی.
باور کن مهندس خسته م. راستش خون می بینم حالم بد می شه. اجازه بدین برم. شما هم از با هم بودنتون لذت ببرین.
در کنار شما بودن مهندس فرهان، لذت دیگه ای داره. ما زندگی مون رو به شما مدیونیم. بفرمایین. الان براتون قهوه دم می کنم که خستگی تون درآد.
چشم، هر چی شما بفرمایین.
و روی مبل نشست. منصور بلند شد و گفت:
تو بنشین عزیزم، الان برات یه شربت قند میارم که حالت جا بیاد. قهوه هم خودم دم می کنم
تازه چشمش به نامه و دفترچه افتاد، آن را برداشت، خواند و گفت:
خوندن نامه هم دو حالت داره. یکی اینکه الان باید بعد از خوندن این نامه می زدم تو سر و کله م، بعدش هم منو می
بردن دیوونه خونه. یه حالتش هم اینه که می گم الهی شکر. خدایا چقدر مهربونی! گیسو جان دو دانگ شرکت و

کارخونه مال توئه، همین فردا بریم که به نامت کنم. تمام ضررهای شرکت رو هم به نام فرهان می کنم که کمکت کرده.
بلند خندیدیم.
این که یک ریال هم توش نیست. شرکت ما ضرر نمی کنه؟ واسه همین به نامت می کنم دیگه.
باز هم ممنون که انقدر به ما روا دارین. خدا از بزرگی کمتون نکنه!
می دونین بازی روزگار شیرینی اش به اینه که خورد خورد و ذره ذره همه چیز رو از آدم می گیره، بعد یه دفعه همه رو با هم بهت بر می گردونه. امروز هم پدر شدم، هم شوهر، هم برادر شدم، هم پولدار شدم، هم عزیز شدم، هم ....
خدا از برادری کمتون نکنه مهندس، برین یه قهوه بیارین، ممنون می شم.
حالا این منصور تا نصفه شب حرف می زنه. خدا به دادمون برسه.
منصور در حالی که به سمت آشپزخانه می رفت گفت:
خب خوشحالم. شما چرا بخیل اید!
منصور که رفت فرهان گفت:
نمی دونم چطور عذرخواهی کنم گیسو خانم؟

رفیق خوبی برای منصور و برادر خوبی برای من باشین.انشاالله! مطمئن باشین.
همه چیزم فراموش کنین.
بله، خدا رو شکر اتفاقی نیفتاد. شیطون به جلدم رفته بود. اگه اجازه بدین، می خوام براتون همسر پیدا کنم. چون فهمیدم ذاتتون خوبه و هرگز نمی تونین آدم بدی باشین. شما روی هر کسی دست بذارین، من حرفی ندارم. سریع اقدام می کنم.
برای چی سریع اقدام می کنی پرویز؟
و لیوان شربت قند را دستم داد.
گیسو خانم می خوان برام زن بگیرن. منم هر کسی ایشون تایید کنن می گیرم.
به به! اون خوشبخت کی هست گیسو جان؟
یه دختر خوب که مهندس رو خوشبخت می کنه، مطمئنم.
کی رو می گی گیسو؟
نسرین.
به به! برای منم یه فکری بکن گیسو؟ گناه دارم ها.
صدای خنده بلند شد. گفتم:
تقاضای طلاق را هنوز پس نگرفتم ها، منصور خان حواست باشه.
من غلط بکنم زن بگیرم، یکی گرفتم ببین به چه روزی

افتادم. به خدا این بیست روز، هشت کیلو وزن کم کردم.
می
دونی پرویز، هم خوشگله، هم نجیبه، هم خوش هیکله،
هم سفیده، هم قد بلنده، هم قشنگ حرف می زنه، هم
خانمهة
هم خونواده داره، هم تحصیلکرده س، هم ....
چشم غره ای به منصور رفتم. ادامه داد:
دارم تو رو می گم عزیزم!
جداً؟ این همه خصلت داره گیسو خانم.
پرویز، شر بپا نکن مرد! تازه باور کرده، دوباره شیطون رفت
به جلدت؟
زدیم زیر خنده.
آره مهندس، نسرین خیلی خانمه، از اون دخترهاست که تا
حالا با کسی نرقصیده، نه کسی رقصش رو دیده.
دیگه دلم رو آب نکنین. عکسش رو ندارین؟
اینجا نه، خونه دارم. ولی اگر مایل باشین، خودش رو نشون
می دم.
موافقم.
البته حتماً اونو دیدین. تو مجالس و مهمونی های ما
همیشه بوده.نشونیش چیه؟
خیابون تخت جمشید، کوچه مزین الدوله.

منصور اذیت نکن.
چشم خانم، اون که لباس آبی و مشکی پوشیده بود.
اینم شد نشونی منصور؟
پس چی بگم آخه؟
باید اونو ببینه. این طوری نمی فهمه کی رو می گیم.
عمرت بر فناست پرویز! چطور ماه تابان رو ندیدی؟ یه هلوی درست و حسابیه! آخ آخ ....
من آدم سر به زیری هستم مهندس، علتش اینه. درست بر عکس شما.
آره آره جون خودت! اصلاً سر به پا چسبیده به دنیا اومدی زدیم زیر خنده.
ولی خارج از شوخی پرویز جان، دختر خوبیه. به درد تو می خوره. تو رو از فلاکت در میاره.
مهندس فرهان، فقط پولدار نیستن ها، از حالا بگم، پدرش مرد زحمتکشیه.
پول برام مهم نیست، گیسو خانم.
حرفتون رو باور می کنم چون خواستگار من و گیتی هم بودین؟
خدا گیتی خانم رو رحمت کنه.
منصور آهی کشید و بلند شد به آشپزخانه رفت. یاد گیتی روحش را می آزرد. وقتی با فنجانهای قهوه برگشت، گفت:

گیسو جان دامنت رو عوض کن عزیزمف خونیه. الان فرهان بلند می شه می ره ها!
باشه، پس ببخشین.
بلند شدم، دست و صورتم را شستم و رفتم دامنم را عوض کردم و به سالن برگشتم و قهوه خوردیم. منصور گفت:
اگه موافقین، بریم هم مادر و پدر رو خوشحال کنیم و هم اونا رو در جشن خودمون سهیم کنیم، هم به شکممون برسیم.
موافقم. چی از این بهتر مهندس؟
بلند شدم به اتاق آمدم تا آماده بشوم. منصور آمد در را بست و گفت:
گیسو چمدونت رو هم جمع کن.
مطمئنی هنوز منو دوست داری؟
منصور مرا به سمت خودش برگرداند و گفت:
· دیوونه وار دوستت دارم عزیزم.
· من هم دوست دارم منصور جان، باز هم معذرت می خوام.· ما هنوز رسماً با هم آشتی نکردیم.
مرا بوسید و گفت:
آخیش دلم تنگ شده بود. چه مزه داد!
زندگیم بی مزه بی مزه شده بود منصور. واقعاً تو همه زندگی منی، عزیزم.

آخ فدات.
بعد بوسه ای به شکم من زد و گفت:
بچه م عقده ای نشه. اولین بوسه پدرانه رو بپذیر فرزندم.
منصور بریم دیگه، بده.
می گم این فرهان رو سر به نیست کنیم چطوره؟
ای نمک نشناس!
آخ دلم خیلی برات تنگ شده، سفید برفی.
لبخند زدم. چمدان را برداشتم. اجازه نداد و گفت:
چی کار می کنی خانم؟ دیگه نبینم سنگین تر از پر بلند کنی ها. آسه می ری، آسه میای.
چشم. امری باشه.
عرض دیگه ای نیست. حالا بفرمایید.
از اتاق بیرون امدیم. فرهان بیچاره رفته بود پایین تا ما راحت باشیم.
خودش خودش رو سر به نیست کرده گیسو، چه پسر فهمیده ایه!
آخه می دونه چه بی ملاحظه هستی.
نخیر، می دونه نمی شه از تو گذشت.
دلم به حال فرهان سوخت و چهره ام در هم رفت.
چی شد گیسو جان؟!
هیچی دلم به حال فرهان می سوزه، خیلی تنهاست.

زنش بده، از تنهایی در میاد.
با خودم عهد کردم تو همین ماه دامادش کنم منصور، حالا می بینی.
انشاءالله.
در را بستم و با هم پایین آمدیم. فرهان به ماشین منصور تکیه داده بود و سیگار می کشید. منصور چمدان را داخل صندوق عقب ماشین گذاشت و گفت:پرویز جان، این طوری که آدم خودش رو سر به نیست نمی کنه، عزیز من. باید یه دفعه ده پانزده تا بذاری رو لبت و بکشی. اگه روزی ده بار این کار رو بکنی. یکی دو ماهه از این زندگی نکبتی راحت می شی.
فرهان خندید و سیگار را دور انداخت و گفت:
ولی من می خوام زندگی کنم منصور جان.
خیلی ببخشید پرویز جان، ولی بهتره اون مغز و ملاجت رو بدی سرویس، فکر کنم نیاز به تعمیر اساسی داره، شاید هم تعویضش کنن.
نگاهی به فرهان که لبخند به لب داشت کردم و سری تکان دادم. منصور گفت:
· همه با این ماشین می ریم. ماشین گیسو، بمونه بعد میام می برمش. گیسو که دیگه اجازه رانندگی نداره، تو هم که باید ماشین خودتو از شرکت بیاری.

· پس شما بفرمایین جلو مهندس فرهان.
· استدعا می کنم! شما سر جای خودتون بنشینین خانم.
· من می ترسم. منصور تند می ره، عقب راحت ترم.
· بنده هم می ترسم منو جای شما بگیرن. از این منصور هر کاری بر میاد.
· دست خوش پرویز! یعنی انقدر بی سلیقه شدم؟
· بفرمایین مهندس، تعارف نکنین.
راه افتادیم. اول به شرکت رفتیم، فرهان ماشینش را برداشت و از ما جدا شد. در طول مسیر کلی با منصور صحبت
کردیم. وقتی به خانه رسیدیم، ساعت یک ربع به سه بعدازظهر بود. ثریا سریع برایمان ناهار آورد. سرعت عملش از
خوشحالی زیادش سرچشمه می گرفت. مادرجون و پدر هم در حال استراحت بودند و تا ساعت پنج متوجه ورود ما نشدند. وقتی ثریا خبرشان کرد، با خوشحالی آمدند. وقتی فهمیدند باردارم، سراز پا نمی شناختند.
واقعا چقدر زیبا می شد اگر همه زندگی ها برپایه عشق، تفاهم، گذشت و وفاداری بود، نه نفرت و دعوا و کینه و بی وفایی. آدمها وقتی می توانند خوش و شیرین نفس
بکشند، چرا زندگی را تلخ می کنند؟

شب همه به اتفاق فرهان در رستوران مهمان منصور بودیم.
آخر شب وقتی کنار منصور دراز کشیدم، گفت:
بیست روزه بیچاره م کردی، حالا غیر از یه ماه قبلش. اصلا ازت انتظار نداشتم.منم ازت انتظار نداشتم.
خب ازت می ترسیدم که دروغ گفتم.
مگه من لولو خورخوره ام؟ اگه می گفتی می خوام برم مشکل فرهان رو حل کنم، می کشتمت؟
فرهان قسمم داده بود نگم، وگرنه می دونی که طاقت دوری تو ندارم و می گفتم.
منم طاقت دوری تو ندارم، با اینکه خیلی ازت متنفر شده بودم، ولی هوست رو می کردم.
مگه من هوس انگیزم خانمی؟
بله.
فدای اون صداقتت بشم.
و بوسه به گونه ام زد و ادامه داد:
حالا این ناز نازی کی به دنیا میاد؟
هشت ماه دیگه، یعنی حدودا اواسط اردیبهشت.
برای تشریف فرماییش لحظه شماری می کنم. دیدی نذاشتم بری؟
پس مخصوصا این کار رو کردی. ولی من که رفتم.
این فسقلی باعث شد برگردی. ترفند خوبی زدم.

نکنه با اومدنش منو از یاد ببری منصور.
اون وقت هم همسرم هستی، هم مادر بچه م، پس دو برابر دوستت دارم.
منم همین طور. می دونی منصور، این آرزوی گیتی بود که ازت بچه داشته باشه. می گفت افتخار می کنم پدر فرزندم منصوره. ولی خب عمرش به دنیا نبود. احساس می کنم فرزند اونو تو وجودم پرورش می دم. دیشب خواب دیدم گیتی می گه می خوام برم پیش بچه هام، یعنی بچه منو بچه خودش می دونه. یکی هم خودش داشت می شه دو تا،
برای همین جمع بسته.
گیسو! از این پله ها زیاد بالا پایین نکن، لباس بلند نپوش، حسابی هم خودت رو تقویت کن، آروم و خونسرد باش،
عصبانی نشو و استراحت کن.
منصور اگه قرار باشه هشت ماه بهم سفارش کنی، روانی می شم ها
نگرانم گیسو، خاطره خوبی ندارم. باورم نمی شه بچه م رو به چشم ببینم.
انشاءالله می بینی، توکل به خدا. از این حرفا هم نزن.
بله یاد خدا آرام بخش دلهاست.

لابد شرکت هم نباید بیام.
اتفاقا کنار خودم باشی راحت تره. فقط بپا اخلاقت عوض نشه.
منصور!
خوب دو دانگ صاحب شدی ها، شیطون!
زحمت کشیدم.
اینهم حق الزحمه شما.و مرا بوسید و بوسید.
من فقط تو رو می خوام منصور، اون شرکت حق مادرت هم هست.
دو دانگ مال من، دو دانگ مال تو، دو دانگ مال مادر.
پس این بیچاره چی؟
این پدر سوخته که وارث همه ماست.
پدرش کجاش سیاه سوخته س؟ ماشاءالله! خدا روز به روز سفیدتر و خوشگلترت کنه! قربونت برم الهی!
وای وای از این نازها نریز که دیوونه می شم. الهی منصور پیش مرگت بشه.
****

پنج شنبه طبق دعوت قبلی، خانواده آقا کریم به منزل ما آمدند. نسرین با آن موهای صاف و بلند مشکی، چشمان درشت و مژه های برگشته، بینی قلمی و لبهای غنچه اش دل مرا به لرزه درمی آورد، وای به حال فرهان کت و شلوار

مشکی دخترانه ای پوشیده بود و مثل همیشه سنگین و موقر بود. فرهان نیم ساعت بعد رسید. با آقایان دست داد و
با خانمها سلام و احوالپرسی کرد.
منصور شروع به معرفی کرد. فرهان هنگامی که می نشست، نگاهی به نسرین انداخت، بعد به من نگاه کرد و لبخند
زد فهمیدم پسندیده.
منصور کمی از کمالات فرهان و کمی از فضایل اخلاقی خانواده آقا کریم تعریف کرد و مجلس را گرم کرد. وروجکی بود که لنگه نداشت.
ثریا برای صرف شام صدا زد و همه سر میز رفتند. من و منصور بیرون سالن، از فرهان پرسیدیم:
خب چی شد؟
باور کنید سی و سه ساله دنبال همچین دختری می گردم. گیسو جان بدون دروغ می گه. چون یه روز هم این حرفها رو به گیتی و تو می زد. اینو من می شناسم.
زدیم زیر خنده. فرهان گفت:
دخترهای خوب کم نیستن، اینم دوست گیتی خانم خدا بیامرز و گیسو خانمه.
تو هر دختری رو می بینی، می گی تو رویاهام دنبال شما می

گشتم؟
زدیم زیر خنده.
نمی دونم چطور تا حالا متوجه ایشون نشده بودم؟ البته چهره شون آشناست.
برای اینکه اهل خودنمایی و جلب توجه و بزن و برقص نیست. تازه اون لختی پتی ها مگه واسه تو حواس می ذارن؟
گیسو خانم، تو رو خدا از دستم نره.
پرویز خجالت بکش. یه کم خودت رو کنترل کن.آخه شانس ندارم. می ترسم ترتیب اینم بدی منصور جان.
صدای خنده بلند شد.
پس ببریم و بدوزیم؟
بله فقط بگید لباسم کی حاضره؟ یعنی کی می تونم تنم کنم؟
و چشمک زد.
خیلی رو داری پرویز! برو دعا کن نسرین قبول کنه. صد تا مثل تو رو جواب کرده.
بفرمایین. منتظرن.
مادرجون سر میهمانها را خوب گرم کرده بود. عذرخواهی کردیم و سر میز نشستیم. برای اینکه فرهان را با زبان شیرین نسرین آشنا کنم، پرسیدم:

راستی نسرین جان ثبت نام کردی؟
بله گیسو جان، دیروز ثبت نام کردم.
دو سال دیگه می شی دبیر ادبیات. به به!
ممنون.
حالا چرا ادبیات رو انتخاب کردی؟
عاشق شعر و نوشتنم. احساس کردم استعدادم تو این رشته بیشتره.
خیلی عالیه. منم خیلی ادبیات را دوست داشتم ولی بابا معتقد بودن که زبان بیشتر به دردم می خوره.
و به زبانم اشاره کردم و ادامه دادم:
خیلی راست می گفتن. فعلا زبان باعث خوشبختی من و گیتی شد.
همه خندیدند. و منصور گفت:
انشاالله ادبیات هم، برای شما خوشبختی به ارمغان بیاره، نسرین خانم.
ممنونم مهندس. اما فکر می کنم زیبایی، نجابت، صداقت و دلسوزی گیسو جان بود که باعث خوشبختیش شد، البته اینها همه خواست پروردگاره.
فرهان نگاه تحسین آمیزی به نسرین کرد و گفت:
حق با شماست نسرین خانم.
منصور نگاه بامزه ای به من کرد و ابرویی بالا انداخت.

آقا کریم گفت:خدا شاهده وقتی گیسو خانم گیسو خانم رو تو ترمینال سوار کردم، مهرشون به دلم نشست. انگار نسرین و نرگسم
بودن. قسمت چیز عجیبیه. روح گیتی خانم شاد، چه دختر خوبی بود! درست مثل گیسو خانم، خوش اخلاق، خوش رفتار، با محبت و همه چی تموم.
شما لطف دارین. خوبی از خودتونه. گیتی هم شما رو دوست داشت.
پدر گفت:
اگه مادرشون رو می دیدین چی می گفتین آقا کریم/ زن نمونه ای بود.
خدا رحمتشون کنه.
توی دلم گفتم حتما شب مادرجون پوست از کله بابام می کنه. که مادر گفت:
بله دیگه. دختر به مادرش می ره، هم خوشگلیش هم اخلاقش.
ممنون مادر جون. خدا ملیحه جون رو رحمت کنه. مطمئنم ایشون هم از زیبایی و خانمی نمونه کامل شما بودن.
ممنونم دخترم.
بعد از غذا به سالن پذیرایی برگشتیم و به صحبت ادامه دادیم.

فردای آن روز با طاهره خانم تماس گرفتم و از نسرین برای فرهان خواستگاری کردم. طاهره خانم ذوق زده شده بود. چنین دامادی، آرزوی دیرینه او و آقا کریم بود. از نرگس هم که خیالشان آسوده بود، مرتضی هم از نرگس خواستگاری کرده بود.
طاهره خانم گفت:
ما که از خدامونه دخترم، ولی این نسرین قبول نمی کنه. خودت که می دونی چه عقایدی داره. می گه حتما باید همسرم هم سطح خودمون یا فقط کمی بالاتر باشن
از طاهره خانم خواستم که اجازه دهد با خود نسرین صحبت کنم. بعد از سلام و احوالپرسی به او گفتم:
خوشگلی و خانمی کار دستت داد دختر. مهندس فرهان رو شدیدا شیفته و دیوونه کردی. حق با تو بود. به خودنمایی و رقص نیست، اونکه باید بیاد میاد.
برو، دست بردار گیسو.
به جان تو شوخی نمی کنم.
منو چه به مهندس فرهان؟ حرفا می زنی ها!
فعلاً که به التماس افتاده. دیشب سفارش می کرد تو رو خدا از دستم نره، سی و سه ساله دنبال همچین دختری می
گردم.

به گیتی خدایا بیامرز هم همین حرفا رو زده بود، همین طور به خود تو.
خب، ما سه تا مثل همیم: خوب، خانم، باوقار، زیبا!
البته! البته!خب، چی می گی؟
آرزومه چنین همسری داشته باشم. یعنی ای کاش ما هم پولدار بودیم که می تونستم چنین همسری اختیار کنم، اما خودت که وضع ما رو می دونی. ما یه زندگی معمولی داریم و البته با صفا. نا شکری هم نمی کنم. فقط معیارم برای انتخاب اینه که اولاً با ایمان و خوش اخلاق باشه. دوماً تحصل کرده باشه. سوماً در سطح خودمون باشه، چه از نظر مالی، چه از نظر فرهنگی. خودت که دیدی من چه خواستگارهایی رو رد کرده م.
آره، می دونم چه کله شقی هستی، بالا خونه تو اجاره دادی. اگه وضع ما رو ببینه، نظرش عوض می شه.
هیچ هم این طور نیست. لگد به بخت خودت نزن. فرهان مرد ایده ال توئه.
البته، ولی من معذوریت دارم. ازشون عذرخواهی کن.
نسرین! خواهش می کنم بازی در نیار.
به خدا بازی در نمیارم. جدی می گم. من حاظر نیستم زن مرد پولداری بشم و تحقیر بشم.
اون اهل تحقیر و مسخره کردن نیست. پسر با ایمان و

فهمیده ایه. من آدم بد به تو معرفی نمی کنم.
می دونم. ازت ممنونم گیسو، ولی شرمنده م.
نسرین عاقل باش. حیفه.
شرمنده م. یه ضرب المثل هست که می گه همیشه پات رو به اندازه گلیمت دراز کن.
دیوونه، برو زن یه گدا بشو که هشتت گرو نهت باشه و همان گلیم هم نداشته باشه.
راضی ترم، بهتر از سرزنش و تحقیر همیشگی یه.
واقعاً نمی خوای؟
واقعاً.
باشه، هر طور میلته. در مورد ازدواج نمی شه اصرار کرد.
ازت ممنونم. از قول من عذرخواهی کن گیسو جان.
مسئله ای نیست. خدانگهدار.
منصور با حوله از حمام بیرون آمد و پرسید:
چیه؟ چرا پکری گیسو جان؟ زانوی غم به بغل گرفتی. نبینم عزیزم تو رو در این حال!
نسرین می گه نمی خوام.
عجب دختر فهمیده ایه! عاقل، باهوش، باریکلا! دماغ فرهان رو خوب سوزوند.
منصور.
آخه عزیزم، من که گفتم قبول نمی کنه. چیز عجیبی نبود.

حالا چیکار کنیم؟
هیچی، به فرهان بگو یکی دیگه برات پیدا می کنم.
به همین سادگی؟ اون دلش رو خوش کرده.
دیگه بدتر از دست دادن تو و گیتی که نیست.دختره بی عقل دنبال گداگدوله ها می گرده!
از این بفهم که دختر قانع و مغروریه.
منصور، یه کم کله ات رو به کار بنداز، ببین چیکار کنیم؟ انقدر به اعصابت فشار نیار، واسه بچه م خوب نیست.
حالا دیگه واسه ما بچه دوست شدی؟ گیسو مرد که مرد، مسئله ای نیست؟
خدا نکنه.
کمی ادوکلن به کف دستش زد و آن را با چند ضربه به صورتش مالید، بعد آمد روی تخت کنارم نشست و گفت:
دوست توئه، قلقش رو تو بهتر بلدی.
خیلی التماسش کردم. دیگه چی کار کنم؟
حتماً قسمت نیست گیسو جان، خودت رو ناراحت نکن.
من می گم بنفشه رو واسه فرهان جور کنیم.
من به خونواده آقا کریم مدیونم و باید کاری کنم این وصلت سر بگیره، چون فرهان پسر خوبیه.
خب پس نا امید نشو و دوباره برو جلو. خودت یادت رفته چقدر التماسم کردی؟

بربر نگاهش کردم.
چرا این طوری نگام می کنی گیسو جان؟ می گم یادت رفته چقدر التماست کردم؟ این حرف بدیه؟
نه حرف درست کجاش بده منصور جان؟
ای شیطون بلا.
منصور من دارم فکرم رو متمرکز می کنم. مزاحم نشو.
گور بابای پرویز کرده، فکر من باش زن.
لااله الا الله
قدیمها مردها که از حمام بیرون می اومدن، زنهاشون بقچه ای براشون پهن می کردن، نازی نوازشی، ماساژی، مشت و مالی. کاش تو عصر قدیم به دنیا اومده بودم. انگار نه انگار منصور خان از حموم اومده بیرون. والله هویج رو که می
شورن، دستی به سر و روش می کشن ببینن تمیز شده یا نه؟ از هویج کمتریم گیسو خانم؟
آخر مرا به خنده آورد حقه باز!
· شما آقایی، ولی موقعیت آدم رو باید درک کنی. هویج کی میاد می گه منو بشورین، منو ماساژ بدین؟
· بابا ما آدمیم نه هویج. من کجام نارنجیه زن؟
· حالا سرت رو بذار رو پام تا ببینم خودت رو تمیز شستی یا نه، عزیزم؟

· با کمال میل آخیش.
موهای منصور را نوازش کردم کمی شانه هایش را مالیدم و گفتم:· می دونی منصور، وقتی خودم رو خوشبخت ترین زن دنیا می بینم، دلم می سوزه نسرین خودش رو از این نعمت محروم کنه. فرهان مثل توئه، زن دوست و با عاطفه. برای همین انقدر مصرم.
· اون طرف قضیه رو هم بگو عزیزم، بگو که فرهان هم مثل منصور خوشبخت می شه.
· اون رو تو باید می گفتی که گفتی. ممنونم.
· من می گم به فرهان بگیم خودش بره جلو، این طوری توی رودرواسی می افتن و قبول می کنن. بره موی دماغشون بشه.
· اگه نکنن؟
· خب فرقی با الان نداره، ما سعی خودمون رو کردیم.
· پس بلند شو به فرهان زنگ بزن.
· حالا بعداً.
· بلند شو دیگه، دستم درد گرفت. ماساژ کافیه، خیلی تمیز شستی به خدا.
· امان از دست این مویز که آرامش رو از ما سلب کرده، تازه داشتم گرم می شدم.
منصور شماره فرهان را گرفت و قضیه را به او گفت. از

مکالمه آنها فهمیدم که فرهان خیلی التماس می کند.
منصور
هم نگذاشت و نه برداشت، بی رحم گفت:
· من که بهت چند سال پیش گفتم تو تا آخر عمرت مجرد می مونی. به حرفهای من ایمان داشته باش، ولی حالا چون پسر خوبی هستی و گیسو وکیل مدافعته، می خوام دعوتت کنم اینجا، به نسرین هم می گیم بیاد، با هم حرف بزنین. بلکه حلقه به انگشتت رفت. گفتم یه کم لاغر کن پسر جان.
در حالی که می خندیدم گفتم:
· منصور انقدر اذیتش نکن، خدا رو خوش نمیاد.
وقتی منصور گوشی را گذاشت، به نسرین زنگ زدم و از او خواهش کردم غروب به منزل ما بیاید. با اصرار من پذیرفت. به فرهان هم خبر دادیم که بیاید. حالا یا به هدف می خورد یا نمی خورد.
غروب آمدند. نسرین کت و دامن آبی نیلی خوشرنگی پوشیده بود که خیلی نازترش کرده بود، حتی ذره ای هم آرایش نکرده بود. بعد از سلام و احوالپرسی و پذیرایی، منصور گفت:· بدون تعارف، بریم سر اصل مطلب، چون می دونم الان دل تو دل پرویز نیست.
نسرین و فرهان با خجالت نگاهی به هم کردند. منصور

ادامه داد:
· ببین نسرین خانم! غرض از اینکه دوباره مزاحمتون شدیم، اینه که یه جوری بله رو ازتون بگیریم و البته از پدر و مادرتون قبلاً کسب اجازه کردیم. من شخصاً فرهان رو تضمین می کنم. الان حدوداً نه ساله با ایشون همکارم و همه ش ازش بدی دیدم. از من می شنوین اصلاً رضایت ندین.
فرهان با تعجب به منصور چشم دوخت. همه زدیم زیر خنده. فرهان گفت:
· آدم یه دوست مثل شما داشته باشه، نیاز به دشمن نداره. هر چی رشته کردیم پنبه کردین مهندس!
· اگر حقیقت رو نگم، پیش خدا مسئولم.
صدای خنده در اتاق پیچید. منصور ادامه داد:
· نه، حالا از شوخی بگذریم، فرهان رو مثل برادر می دونم. خدا گواهه. اصلاً می خواستم ملیحه خدا بیامرز رو بدم بهش. حرف نداره، طرز فکرش قابل تحسینه، بیانش قابل ستایشه و اخلاقش غیر قابل تحمل. اصلاض نمی شه دو
کلمه باهاش حرف حساب زد.
از خنده غش کرده بودیم. فرهان در حالی که لبخند به لب داشت گفت:

· گیسو خانم، تو رو خدا شما حرف بزنین. این منصور امشب ما رو بدبخت می کنه، می دونم.
نسرین غش غش می خندید و از شوخیهای منصور لذت می برد، بعد گفت:
· خیلی ممنون منصور خان که آگاهم کردین، پس دیگه حرفی باقی نمونده
فرهان گفت:
· دیدین مهندس! حالا خودتون درستش کنید وگرنه دوباره شر به پا می کنم.
باز صدای خنده بلند شد.· نه تو رو خدا پرویز جان، الان یه طومار ازت تعریف می کنم.
· بله پرویز بسیار خوشگل، خوش مشرب، خوش اخلاق، خوش صدا، خوش هنر، خوش ذوق، خوش سفر، خوش بیان، خوش خوراک، خوش پول، خوش خونه زندگی، خوش جیب، خوش ماشین، خوش ....
نسرین گفت:
· از خوش پول به اون ورش رو که فرمودین مهندس، نظرم عوض شد. می دونید که با پولدار جماعت نمی تونم بر بخورم.
· بابا نخواستم منصور جان، نمی خواد از من تعریف کنی. اصلاً خودم با نسرین خانم صحبت می کنم.

صدای خنده اتاق را پر کرد.
· خیلی خب حالا که این طور شد، من و گیسو می ریم، ولی اگه بازنده شدی نیای بگی دستم به دامنتون، دستم به شلوارتون ها، حالا خوددانی!
· من دلم به گیسو خانم گرمه منصور جان، وکیل مدافع زبردستی دارم.
· نسرین خانم هم دلشون به بنده گرمه پرویز جان، یکی از خصلتهات رو بگم تومه، بگم؟
دست منصور را کشیدم و گفتم:
· بیا بریم، انقدر شیطونی نکن منصور.
و در حالی که همه می خندیدیم، گفتم:
· راحت باشین، ما می ریم اون سالن، نیم ساعت وقت دارین.
وقتی به سالن کناری می آمدیم، نسرین گفت:
· ببینید مهندس فرهان! من در شخصیت شما شک ندارم، ولی مطمئنم که اختلاف توی زندگی هرکسی هم پیش میاد. دلم نمی خواد در آینده خدای ناکرده میون بحث ما، صحبت مادیات و خونه پدری وسط کشیده بشه. ما با شما خیلی متفاوتیم مهندس. پدر من سالهاست مسافرکشی می کنه. البته الحمدلله به کسی نیازمند نیستیم و راضی هستیم،

فقط قصر و ماشین مدل بالا و زندگی آن چنانی نداریم. من برای همون زندگی ساده و معمولی ارزش قائلم. تلاش
پدرم رو به چشم دیدم و دوست ندارم حرمت خونواده م و زندگی خوبی که با اونا داشتم، از بین بره. نه اینکه منظورم به شخص شما باشه. من تا حالا چند نفر مثل شما رو رد کردم. من دلم می خواد با خونواده ای وصلت کنم که از نظرمادی هم سطح خودمون باشن. تحصیلات و شخصیت معیار منه. امیدوارم منو ببخشید. اتفاقا صبح به گیسو جان گفتم،
آرزومه چنین همسری داشته باشم و ای کاش ما هم از نظر مالی و فرهنگی همسطح ایشون بودیم. من دوست ندارم با بهانه های پوچ و الکی شما رو رد کنم. مثلا بگم می خوام به درسم ادامه بدم یا تفاوت سنمون زیاده. حقیقت از هر چیزی دلنشین تره. می دونم درکم می کنین و منو بابت گستاخی ام می بخشین. شما آرزوی هر دختری هستین، من
بدون رودرواسی اعتراف می کنم. ولی از آینده م می ترسم. همیشه دلم می خواست وقتی پدر و مادرم به خونه خودم میان، راحت باشن و معذب نباشن و این وقتی میسره که من و همسرم، به کمک هم زندگی مون رو بسازیم و به قول معروف از صفر شروع کنیم. اینه که شرمنده شما هستم.

انشاءالله یکی بهتر از من پیدا می کنین در ضمن از اینکه ما
رو قابل دونستین، ازتون سپاسگزارم.
· شما هم آرزوی هر مردی هستین نسرین خانم. باید بگم بدون تعارف برای به دست آوردن شما، هر کاری
لازم باشه می کنم. حتی حاضرم بیام کنار منزل پدرتون، یه خونه ساده و معمولی بگیرم. حاضرم ماشینم رو با یه ماشین ساده و معمولی عوض کنم. حاضرم دوباره از صفر شروع کنم، فقط نگین نه. من توی این دنیا یه خواهر دارم که اونم ازم هزارها فرسخ فاصله داره و با خونواده اش آمریکا زندگی می کنه. اینه که خیلی تنهام. همیشه سعی کردم دنبال دختری بگردم که به معنویات خیلی توجه داشته باشه و به زندگیم با فهم و کمال و صداقتش صفا ببخشه.
آره من از مال دنیا بی نیازم، اما به یه همسر مهربون و فهمیده نیاز دارم، به یه غمخوار، به یه شریک، همون طور که
شما با من صادق بودین، منم با صداقت به این حقیقت اعتراف می کنم که تا به حال سه دختر تونستن نظر منو جلب
کنن و مطمئنم می دونین دو نفر دیگه چه کسانی بودن.

دور و بر من دخترهای پولدار فراوانه، ولی هیچ کدوم رو نخواستم. علتش رو هم لازم نیست بگم، چون می دونین بهم اعتماد کنین. من سخت به کسی دل می بندم و سخت فراموش می کنم. نذارین از این به بعد در حسرت شما بسوزم و به وضع مالی مساعدم لعنت بفرستم. شما هر شرایطی بفرمایین می پذیرم. منم مثل شما اهل تجملات نیستم. البته تو ثروت بزرگ شدم، ولی از معنویات دور نیستم، می تونین در مورد خونواده ام تحقیق کنین. خانم متین مادر و پدرم رو کاملا می شناختن. اگه در آینده دیدین
یا شنیدین به شما و خونواده تون توهینی کردم، هر کاری دوست داشتین انجام بدین.
ما هنوز فالگوش بودیم و گوش می کردیم. منصور گفت:
· گیسو جان! این ثریا امروز چی به خورد فرهان داده؟
· چطور مگه منصور؟
· چقدر حرف می زنه! فکر دیگرون رو نمی کنه هیچ، فکر خودش رو هم نمی کنه. نمی گه این هیکل به اکسیژن نیاز داره. یک ریز حرف می زنه، یه نفس نمی کشه.
· ا .. منصور! خودت رو یادت بیار، اون شب که عکسم رو دستت گرفته بودی و یک ریز حرف می زدی.
· بله. بله، درست می فرمایین.· حالا باز هم التماس کنم،

نسرین خانم؟
· این بدبخت هم بدتر از من، زن ذلیله. ای خاک بر سرت کنن.
· اختیار دارین مهندس. شما بیش از حد به من لطف دارین، اما باور کنین نگرانم.
· من امضا می دم. خوبه خانم؟
· این چه حرفیه؟ اما ما اصلا به هم نمی خوریم. من با گیسو جون و گیتی خدابیامرز زمین تا آسمون فرق می کنم، انگشت کوچیکه اونا هم نمی شم.
· این رو دیگه باید از ما آقایون بپرسین. گیسو خانم و گیتی خانم در انتخاب دوست دقیقن. وقتی انقدر به شما علاقه دارن، پس وجه تشابهی با اونا دارین. شکسته نفسی نفرمایین.
· ممنونم. شما منو شرمنده می کنین. پس اجازه بدین بیشتر فکر کنم.
· مسئله ای نیست، کی جواب می دین؟
· دو سه روز دیگه.
· تا دو سه روز دیگه چی به من می گذره؟ خدا عالمه.
· من نشدم، یکی دیگه مهندس. زیاد امیدوار نباش.
· اومدین نسازین ها!
· شما که با کار کردن من مخالفتی ندارین؟

· راستش هیچ وقت دوست نداشتم همسرم شاغل باشه، ولی اگر شما بخواین مخالفتی ندارم.
· نکنه بعد از ازدواج نظرتون عوض شه؟
· ثبت می کنیم، چطوره؟
· تا چه حد برای همسرتون آزادی قائلین؟
· من آدم متعصبی هستم، ولی برای شما بی نهایت آزادی قائلم. شما خانم موقر و متینی هستین و این مهر آزادی شماست.· ممنونم.
به منصور نگاه کردم و ابرویی بالا انداختم و گفتم:
· برو یه کم از فرهان یاد بگیر.
· تو چه ساده ای! اینها همه اش حرفه! من می شناسم چه زندانبانیه! شاهنامه آخرش خوشه.
· من دو سال از تحصیلم باقی مونده، صبر می کنین درسم تموم شه؟
· نیازی نیست صبر کنیم. تشریف بیارین منزل خودتونف اون جا درس بخونین.
· آخه من تا نمره اول رو نیارمف آروم نمی گیرم. این باعث ناراحتی شما نمی شه؟
· مطمئنم شما خانم عادلی هستین و در کنار تحصیل، شوهرتون رو هم راضی نگه می دارین.
· محبتم رو که دریغ نمی کنم، ولی شبهای امتحان از من

توقع آشپزی و خونه داری و مهمون داری و گردش نداشته باشین.
· دو تا مستخدم در منزل هستن که مشکل شما رو حل می کنن. نگران خونه داری و آشپزی و این طور مسائل نباشین. شما توی اون خونه فقط خانمی کنید. فقط محبتتون رو دریغ نکنید، کافیه.
· این هم از اون بد پیله هاست گیسو. خدا به نسرین رحم کنه، به دلش بندازه که جواب منفی بده و مجبور نشه مرتب بگه پرویز برو کنار، پرویز ولم کن درس دارم، پرویز چقدر بد پیله ای! حالم رو به هم زدی.
در حالی که از خنده غش کرده بودم، گفتم:
· شما مردها چقدر ساده این! اینها همه ش ناز و عشوه س، وگرنه کی می تونه از شما بگذره؟
· گیسو اینها کی می روند؟
· منصور!
· راستی این رو هم بکم مهندس، ما خونواده پر رفت و آمدی هستیم. عاشق مهمونیم. روابط اجتماعی و دید و بازدید رو دوست داریم. شما هم همین طورین؟
· منم عاشق مهمونم و به صله رحم معتقدم. خیالون راحت باشه.
هر دو خندیدند. منصور گفت:· چه وعده های الکی می ده

گیسو! خودت رو واسه دعواها آماده کن. پرویز میاد می گه خسته شدم. دیگه حالم
رو به هم زده، انقدر درس می خونه، نه کسی می تونه بیاد خونه مون، نه جایی می ریم، نه محبتی، نه اختلاطی.
· ا ... منصور، چقدر حرف می زنی! صبر کن ببینم چی می گن؟
· خب، باز هم باید دو سه روز صبر کنم نسرین خانم؟
· اگه اشکالی نداره.در صورتی که جواب مثبت باشه، چه اشکالی داره؟
· خب گیسو جان بیا بریم. اینا مثل اینکه می خوان حالا حالا حالا حرف بزنن. بیا بریم به کار و زندگیمون برسیم.
· منصور مهمون داریم. ا ... یعنی چه؟
· خب، اونها این طوری راحت ترن، ما هم این طوری.
· عصبانی می شم ها.
· اینم یه نوع ناز و عشوه س؟
· نخیر، یه نوع تهدیده. تا دو نفر عاشقانه حرف می زنن، آویزون آدم می شی.
· آخه یادم می افته با چه بدبختی هایی زن گرفتم، قدر می دونم زن. بذار اقلاً استفاده ببرم.
· از این بیشتر استفاده می خوای؟
به شکمم اشاره کردم و ادامه دادم:

· از دست تو، دیگه نه دامن می تونم بپوشم نه شلوار.
با تعجب و نگرانی پرسید:
· پس می خوای چی بپوشی عزیزم؟
با خنده گفتم:
· همون طور که به دنیا اومدم، عریان.· پس بگو رشد نکنه گیسو، چون خودم با همین دستهام خفه ش می کنم. با ناموس من که نمی شه شوخی کنه.
اصلاً بچه نخواستم، استفاده هم بخوره و سرم.
· خودت گفتی نمی خوای ها.
· به خدا فداشم می شم. الهی دورش بگردم، ثمره سی و هشت سال زندگی منه. خب پیرهن بپوش.
· تو می گی به کی می ره؟
و از پله ها پایین آمدم. دنبالم آمد و گفت:
· فکر کنم به فرهان بره.
· وا! بسم اللّٰه! عموشه؟ باباشه؟ داییشه؟ اخه کی شه؟
· آخه این مدت مرتب صحبت اون بوده.
· جدی می پرسم منصور.
· فکر کنم به ثریا بره.
· لابد چون دستپخت اونو می خوره.
· نخیر چون در هنگام شکل گیریش چشممون به جمال ثریا روشن شد. یادته؟

زدم زیر خنده و گفتم:
· تو اون روز خجالت نکشیدی منصور؟ آبر حیثیت ما رو بردی.
· برای نگهداشتن تو، حثیت و آبرو و خجالت رو می ذارم کنار. تازه ثریا مثل مادرم می مونه، هزار بار منو تر و خشک کرده، من فقط داشتم تو رو می بوسیدم.
· وای اصلاً یادم می افته یه جوری می شم. خیلی بد شد. کاش صداش نمی زدم!
· یعنی دلت نمی خواد به اون بره؟
هر دو زدیم زیر خنده.· از خدامه، ثریا خانم خیلی با نمکه.
وارد سالن شدیم. منصور گفت:
· خب علیک سلام، علیک سلام، تهیت بگم یا تسلیت پرویز جان؟
· فعلاً دعا کنین.
· برای چی؟
· هنوز از نسرین خانم جوابی نگرفتم. فقط ونستم وادارشون کنم کمی تامل کنن، همین.
· نسرین جان بلاخره چی شد؟
· والله گیسو جان، خودت شاهد بودی که به خواستگارهای دیگه ام می گفتم نه، یک کلام. ولی گویا در برابر مهندس قاطعیتم رو از دست دادم. نیاز دارم کمی فکر

کنم.
· به به! مبارکه، منصور پاشو شیرینی تعارف کن.
· من که هنوز بله نگفتم. تازه نظر خونواده م هم شرطه.
· این شیرینی رو که خوردی، بله رو می گی. آخ دعا خونده س نسرین جون.
نسرین شیرینی برداشت و گفت:
· ممنون.
فرهان گفت:
· ممنون مهندس. انشاالله شیرینی پدر شدن شما رو بخوریم.
· اون روز که من شیرینی انقدری پخش نمی کنم، نفری یه کیک بزرگ می دم فرهان جون.
· ممنون منصور جان.
و شیرینی را برداشتم. آن شب فرهان و نسرین را شام نگهداشتم و آخر شب فرهان نسرین را به منزلش رساند. از پر حرفیهای فرهان در ماشین بی خبرم، ولی نسرین می گفت خیلی التماس کرده. بیچاره فرهان با ان ابهتش چه ذلیل شده بود!و اما نسرین !آنقدر ناز وادا آمد که دل ما را زد .پشت دستم را داغ کردم دیگر خودم را وارد این ماجراها نکنم
.خلاصه ده روز بعد جواب مثبتش را اعلام کرد. بیچاره

فرهان لپهایش فرو رفته بود، بسکه غصه خورده بود .گاهی عصبانی میشدم و با نسرین تماس میگرفتم و می گفتم : خودت رو خیلی لوس کردی ها، یا بگو آره یا بگو نه ، یعنی چه؟ بیچاره فرهان رو زجرکش کردی
می خندید و می گفت : خونسرد باش دوست من ، خونسرد باش .به خودت فشار نیار ، یه موقع بچه ت زود بدنیا میاد .همیشه همینطور بود، آرام و خونسرد و مسلط به کار.
هرکاری را آهسته و آرام انجام می داد .انگار می ترسید از زیبایی ووقارش چیزی روی زمین بریزد و حیف ومیل شود .
وقتی روز خواستگاری ، جلوی فرهان چای تعارف کرد ، در گوش منصور گفتم: میتونی یه چرت بخوابی عزیزم ، تا خم بشه و فرهان چای برداره و دوباره راست بشه ، نیمساعتی طول میکشه
منصور لبخند زد و گفت : همینش آدم رو می کشه عزیزم ، البته به چشم خواهری ها .دوباره اون ابروهات رو گره کور نزنی
خوشم باشه ، خوشم باشه
می دونی مردها از آروم بودن خانمها چه استنباطی دارن؟ نخیر، متخصص این موارد شمایین ، لطفا بفرمایین
وقتی زنی آروم وخونسرده ، یعنی ناز داره ، یعنی دیر عصبانی میشه و با ظرفیته .یعنی بهترین پناهگاه و آرامگاه

برای شوهرشه
آهان ، که اینطور
گیسو، نترسون منو با اون نگاههات تو رو خدا
لبخند زدم چون حق با منصور بود. تمام زیبایی زن ، در آرامش ومتانت اوست ، و فرهان حسابی در برابر نسرین خودش را باخته بود .چنان نگاه قشنگی به نسرین کرد که یک لحظه حسادت کردم .چرا اولین بار که منصور برای عیادت از گیتی به منزل ما آمد و من به او شربت تعارف کردم ، از چنین نگاهی محروم ماندم .ولی بعد سریع یادم افتاد که نگاه منصور وقتی که در حضور بهرام و خانواده اش به منصور چای تعارف کردم، از این هم قشنگتر بود، ملتمسانه تر وعاشقانه تر .همان روز که بهرام به خواستگاریم آمده بود و منصور قالب تهی کرده بود ، تا آن حد که
سر شام قلبش درد گرفت و دچار تشنج شد
ما نباید رفتار همسرانمان را با هم مقایسه کنیم .شاید ظاهر عمل متفاوت باشد، یکی احساسی تر برخورد کند و یکی
سنگین تر و تو دارتر . ولی مهم باطن عمل ونیت عمل است . مهم نفس عمل است .باید بدانیم همه مردها دیوانه وار

به همسرانشان علاقه دارند ، درست همانقدر که ما به همسرانمان عشق می ورزیم .همه مردها بهترین و بارزشترین
چیزهای دنیا را برای همسرشان می خواهند، حالا یکی می تواند و تهیه می کند ، یکی نمی تواند و خجالت می کشد .مهم این است که میخواهند، مهم اینست که ما را می پرستند ،حتی مردی که با همسرش عصبانی تر از دیگری برخورد میکند شاید بیشتر عاشق همسرش باشد .فقط شیوه رفتار وتربیتش متفاوت است .روش ابراز علاقه اشمتفاوت است و البته چه بهتر که رفتارش را اصلاح کنه .
پس چقدر زیباست که در زندگی زناشویی جویای باطن افراد باشیم
فرهان بالاترین مهر، بهترین خرید و مجلل ترین عروسی رابرای نسرین خانم قانع ومتواضع ترتیب داد .چون وسعش می رسید .اگر هم نمی رسید فرقی نمیکرد .همانقدر نسرین را دوست داشت . جالب اینجا بود که فرهان
آنقدر برای بردن نسرین عجله داشت که به او فرصت نداد اقلا کمی خجالتش بریزد .نسرین حتی خجالت می کشید با فرهان برقصد، چه برسد به اینکه در آغوش فرهان برود.
خود این مسئله برای فرهان دنیایی ارزش داشت چون

می فهمید که چه همسر پاک و نجیبی اختیار کرده است . بالاخره شیطنت کردیم و آنها را وادار به رقص کردیم . مثل معروفی هست که می گوید طرف آب نمی بیند وگرنه شناگر ماهری است .نسرین آنقدر قشنگ با فرهان می رقصید که همه حیرت کرده بودیم .فرهان گونه اش را به گونه نسرین چسباند و در گوشش پچ پچ کرد .متاسفانه نفهمیدم
چه گفت .بعد نسرین دستش را دور گردن فرهان حلقه کرد و گونه اش را به گونه همسرش بیشتر فشرد .با دقت لب خوانی کردم. در گوشش گفت : زیباترین لحظه زندگیمه پرویز جان ، چون الان که توی آغوشتم و با گرمای وجودت گرم میشم ، مطمئنم که انتخاب درستی کردم .بعد صورتش را مقابل صورت پرویز گرفت وگفت: دوستت دارم پرویز .پرویز نگاه عاشقانه ای به نسرین کرد و بعد بدون رودرواسی بوسه ای به لب نسرین زد و اینبار فهمیدم که گفت:آخ که چقدر دوستت دارم .نسرین دوباره سرش را روی شانه فرهان گذاشت و در خوشبختی اش غرق شد من خودم را خوشبخت تر از آنها می دانستم ، از این جهت که بانی ازدواج و خوشبختی آنها شدم .از اینکه توانستم زحمتهای آقا کریم و همسرش را جبران کنم و عشق خودم را از قلب فرهان بیرون بکشم و مهر دختر خوبی چون

نسرین را جایگزینش کنم . به اضافه اینکه منصور را دارم. اوکه عشق من، هستی من، شریک غمها و شادیهای من و پدر فرزند من است
****

دوران شش ماهگی بارداریم را می گذراندم که مرتضی ونرگس با هم عقد کردند . هرروز که می گذشت بیشتر از پیش به راز و حکمت سفر از شیراز به تهران پی میبردم .روزگار چه بازیهای عجیبی را با انسان شروع میکند و هیچ پایانی هم براش قائل نیست
روزها در خانه کلافه بودم. روزهای بارداری را با غر وگلایه می گذراندم ، دلم میخواست مدام در کنار منصور باشم اما مگر میشد ، فقط وفقط باید استراحت میکردم .مراقبت، رسیدگی ووابستگی منصور من را وابسته تر کرده بود، حتی الامکان از کنار من تکان نمیخورد .انگار از اینکه باز همسر و فرزندش را تنها بگذارد وحشت داشت .مرگ غیرقابل باور گیتی و فرزندش تجربه ای تلخ برایش به یادگار گذاشته بود. من خوب می فهمیدم که چه انقلابی در درون منصور برپاست ، باور نداشت این بار فرزندش را در آغوش میگیرد .با کمال حیرت می دیدم که نماز میخونه و از خدا کمک میخواد. چه چیز لذت بخش تر از این، منصوری که روزی کفر می گفت و می گفت کدوم خدا؟حالا

یک بنده مخلص ومومن شده بود، آره حق با گیتی بود،خداوند را وسیله کرده بود تا خودش را به منصور یادآوری کند.حالا منصور با اینکه مصیبت های زیادی را پشت سر گذاشته بود روز به روز بیشتر به خدا گرایش پیدا
میکرد و همین روز به روز آرامترش میکرد. می دانست همه چیز به خواست و اراده خداست و اگر ز روی حکمت ببندد دری حتما به رحمت گشاید در دیگری .
دو هفته ای به زایمانم باقی بود. مراقبتها شدیدتر شده بود و دلتنگی های من بیشتر .یک روز در حال لعنت کردن خودم بودم که چرا زود باردار شدم و خانه نشین که زنگ تلفن بصدا در آمد
سلام
سلام، نسرین چطوری؟
خوبم، تو چطوری ؟
بد و عصبانی .پشیمان وخسته
چرا؟
خسته شدم .بخدا هیچ کاری نمی ذارن بکنم
خوبیت را میخوان .برو شکر کن همچین مراقبتهایی داری، کاش منهم مادر شوهر داشتم
خدا رحمت کند خانم فرهان زن خوبی بود .حالا عوض آن

خدابیامرز خود پرویز بهت محبت میکنه
آن که البته
خب، چه خبرها؟
بقول گیتی خدابیامرز خبرها حاکی از اینه که فردا شب شام می دهیم
نه بابا، بگو بخدا
عجب بی چشم و روئی هستی گیسو، هفته پیش بهت جوجه کباب دادیم
یادم نمیاد
وقتی دیدمت یکی میزنم تو سرت که یادت بیاد
ما چقدر مزاحم شیم عروس خانم؟
پنج ماه گذشته .آخه چه عروسی ومزاحمتی
دور از جون تو کفن هم بری بهت میگم عروس خانم چون خیلی خوشگل شده بودی
احتمالا آن موقع مال خوشگلیم نیست که بهم میگی عروس .مال رنگ پارچه کفنه .حالا از کجا انقدر مطمئنی که من
زودتر از تو می میرم؟
من با خودم عهد کردم حلوای همه را بخورم ، بعد بمیرم .آخه خیلی حلوا دوست دارم
تو چی دوست نداری؟

هوو رو اصلا دوست ندارم
باشه من زودتر به جناب عزارئیل جواب مثبت می دم که به آنچه دوست داری برسی
خدا نکنه .خدا آن روز رو نیاره که من فرهان را در ماتم ببینماونکه تا اون موقع هفت کفن پوسانده گیسو. اول او باید بره آن دنیا، اگه خوب بود من هم برم
چه بدجنسی تو .بوی پول به مشامت خورده سیصد و شصت درجه عاطفه ات چرخیده
من هنوز همون نسرین دختر آقا کریم مسافرکشم .افتخار هم میکنم از پول زحمت کشی پدرمه که الان خوشبختتم تو خانمی و هربار که پرویز منو دعا میکنه برام دنیائی ارزش داره
تو لطف داری خوبی از خودته ، چه حال وخبر؟
همه خیلی بهم گیر می دن، تا آقا نبی برام تکلیف معلوم میکنه .آسه برو، آسه بیا .میخوام برم بیرون هوا بخورم می گن سرما میخوری .میخوام برم دوش بگیرم می گن نفست میگیره
خب، پا به ماهی گیسو باید خیلی احتیاط کنی
این دو هفته هم بسلامتی بگذره راحت بشم ای خدا، دلم واسه دمر خوابیدن یک ذره شده نسرین
واسه شامهای من چی؟

لک زده .اما چه فایده که دیگه واسه ما کلفت ونوکر بهم زدی و دستپخت تو نیست
میخوام جوابشون کنم .من خودم از عهده همه چی برمیام .کار کردن تو خانه را دوست دارم
مگه زده به سرت .تو چطور میخوای خانه به آن بزرگی رو تمیز کنی . چطور میخواهی به کارهای خانه برسی در حالیکه دانشگاه می ری
پرویز هم همین رو میگه. حالا چون اصرار می کنید باشه جوابشون نمی کنم
یک چیزی بهت می گم ها
نگو
خب،حالا شام به چه منظوره؟ ما که تازه مزاحم بودیم خانواده فرزاد میان دیدنمون ، خواستیم شما هم باشید ما باشیم که چی بشه؟ نمی تونی تنهائی حرص وجوش بخوری؟
نه، چشم دیدن هووهام رو ندارم
نخیر، بگو تو بیا که به من گیر ندهند
بیخود می کنند .می دونی که از کسی نمیخورم حرف بیخود بارمون کنند شکمشون را سفره میکنم
تو نمیخواد از من دفاع کنی از خودت و زندگیت دفاع کن جونم

آخه من زندگی وعشقم را از تو دارم ، گیسو جان
قابل دار نبود
پرویز سر تا پاش جواهره .چی چی رو قابل دار نیست؟
خودش یا پولهایش؟
خودش
خب، الهی شکر .اما ما نمیاییم
ما منتظریم ، نیای دیگه هیچی
آخه اعصابم را خرد می کنند، می دونی که
تحملشون می کنیم، بیاد دیگه خوش میگذرهباشه .ببینم
نظر منصور چیه
پرویز گفت منصور میگه هرچی گیسو بگه .اما دوری از آنها
به نفع زندگیمونه. به پرویز هم نصیحت کرده که از اینها
دوری کنه
اگه یک حرف حساب تو زندگیش زده همین بوده
آن که بنده خدا فقط حرف حساب میزنه بی انصاف
تو از منصور دفاع کن من از فرهان که رنگ زندگیمون
همیشه سبز باشه نه سیاه
هر دو خندیدیم
نسرین گفت: پس بیایید. گوشی را بده خانم متین که
دعوتشون کنم
من خداحافظی میکنم از اینکه بیاد ما بودی ممنون

خواهش میکنم .قربانت گیسو جان
خداحافظ .گوشی، تا مادر رو صدا بزنم
همان موقع مادر به اتاق من آمد وگفت: گیسو جون مادر بیا برو حمام .من مراقبتم عزیزم
هربار شما تو زحمت می افتید .از دست این منصور چی از این بهتر مادر که از عروس گلم و نوه ام مراقبت کنم خدا شما را از ما نگیره .بیایید با نسرین جون صحبت کنید به موقع آمدید
وقتی مادر از نسرین خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت گفت:سفارش کرد حتما تو را راضی کنم . مادر چرا نمیخوای بیای؟
مادر جون یکبار نشد از اینها حرف مزخرف نشنوم، از اینها باید دوری کرد
می دونم عزیزم .اما حسود بیشتر از همه خودش رو می سوزونه
عقد شما و پدر بود که گفتند خوب واسه متینها مرتب دست بالا می کنید و رادمنشها را بهشون می اندازید .عروسی
نسرین و پرویز برگشتند گفتند باز که بانی خیر شدید .آخه آدم به اینها چی بگه مادر؟
خدا جوابشون رو داده که با تمام خوشگلیهاشون هنوز

ازدواح نکرده ند.چشم ندارند ببینند خوشبختیم .من که همیشه دعات میکنم دخترم . عجب شوهری واسه م پیدا کردی !ماهه ، ماهه
در حالیکه می خندیدیم گفتم : انشاءا.... به پای هم پیر شید . هر بلائی هم می خواهید سر پدرم بیارید من با شمام
فداشم می شم. خدا محسن هم رحمت کنه .اونهم خیلی خوب بود .خلاصه هرچی ماه و خورشیده نصیب متینها شده
بفرمائید نصیب رادمنشها
قربونت برم مادر،بیا برو حمام تا منصور نیامده و وسواسش گل نکرده
از حمام که برگشتم حالم خراب شد قلبم به تندی میزد و نفسم بالا نمی آمد و تمام بدنم می لرزید .ثریا گفت: حتما گرسنه اید بریم ناهار بخوریدبرام بیارید اینجا ثریا خانم .حال پایین آمدن ندارم
الان براتون می آورم
ثریا چندتا خرما هم بیار .بچه م فشارش آمده پایین .برو تا منصور نیامده حال گیسو را خوب کنیم که الان می آید پدرم را در میاره
هنوز ثریا به پله ها نرسیده بود که صدای بوق ماشین

منصور آمد و مادر سیلی کوچکی به صورت خودش زد و گفت :
چه زود آمد پسره . عجب شانسی دارم بخدا. ساعت تازه یکه
حال من بد میشه که تقصیر شما نیست مادر جون .من ضعیفم
بعد از مدتی منصور وارد اتاق شد و سلام کرد و پرسید: چی شده گیسو؟ چرا رنگت پریده؟
خسته م چیزی نیست
مگه چکار کردی؟
استراحت
باز تو رفتی حمام .دو روز پیش حمام بودی عزیز من
منصور جان پیله نکن عزیزم .حالم خوب نیست
منصور روی تخت نشست و دستم را تو دستش گرفت بعد بوسه ای به دستم زد وگفت: چه یخ کردی
منصور با شلوار بیرون نشستی روی ملحفه؟
از جا پرید و گفت: آخ، معذرت میخوام ، حواسم پرت شد میگم ثریا عوض کنه .اما شما حرف رو عوض نکن
مادر گفت: والله یک ربع بیشتر تو حمام نبود. منصور
ثریا با سینی غذا وارد شد.گفت: سلام آقا، خسته نباشید
سلام ثریا ، شما خسته نباشی

ممنونم .واسه شما هم غذا بیارم بالا
مامان شما خوردید؟
من میرم با رادمنش میخورم پسرم
پس برای من هم بیار بالا ثریا
چشم
پدر کجان؟
یازده تا دوازده که پیش ما بود. بعد رفت سراغ مطالعه اش،
خب، منصورجان زنت تحویلت .من رفتم
منصور در حالیکه ساعتش رو از دست باز میکرد گفت: دور
از جون میت تحویلش می دهید؟ من آخه با این چکار
کنم مامان؟مادر لبخند ظریفی زد و در حالیکه از در خارج
میشد گفت: هرکاری دوست داری باهاش بکن
منصور چشم بامزه ای گفت و ادامه داد: اینهم طاقت دوری
رادمنش رو نداره .ما رو باش عمر و زندگیمون رو دست
کی سپردیم
منصور مادر از صبح پیش من بوده و مثل پروانه دورم
چرخیده بی انصافی نکن
انشاءا.... با هم خوش باشند شما هم بسلامتی فارغ شی
خیال ما راحت بشه
منصور برای شستن دست و صورتش از اتاق خارج شد
.سینی غذا را مقابلم کشیدم و به جان تیغهای ماهی افتادم

که
منصور آمد وگفت: بهتری گیسو؟
گرسنمه . بخورم خوب میشم
پس بخور دیگه ،چرا سرفرصت کار می کنی؟ بچه ضعف کرد جنین از خون من تغذیه میکنه نه از معده من تو رگهای من هم خون هست
خب خونی که توش مداد ویتامینه نباشه چه فایده داره ؟ بچه م غذای درست وحسابی نمیخوره
فکر کنم این بیاد دیگه ما باید زحمت رو کم کنیم. بیخود واسه خودم دردسر درست کردم
منصور کنارم نشست بوسه ای به گونه ام زد وگفت: همه چیز من اول توئی خودت هم خوب می دونی. بچه ضعیف ومردنی که بدنیا بیاری اول از همه خودت زجر میکشی
.ممنون ثریا
چیز دیگه ای لازم ندارید منصورخان؟
نه ثریا فقط به محبوبه بگو ملحفه را عوض کنه
چشم
منصور سینی غذا را جلوش کشید وگفت: خب چه خبرها عزیز دلم؟
توی خونه که خبری نیست خبرها پیش شماست که تو اجتماعید

پرویز برای فردا شب دعوتمون کرده
آره نسرین هم تماس گرفت .حالا بریم یا نریم؟
امر امر شماست
من میگم نریم چون هم تازه اونجا بودیم هم حالم روبه راه نیست
و هم از مهمانهای آنها دلخوشی ندارم .اینو بگو
منهم به پرویز گفتم دوری از آنها واسه همه ما بهتره اما اصرار میکنه .می دونی که بد پیله است
خب بریم نکنه بدشون بیاد
گیسو جان اگه یک چیزی گفتند که حتما میگن موهای منو دونه دونه نکنی عزیزم. من حال و حوصله ندارم. فکرهات را بکن دلرحمیهای شما همیشه هم کار دست خودتون می ده هم کار دست من. حرف بزنند شکمشون را سفره میکنم .تو نگران نباش
منصور قاشق غذا را مقابل دهانش نگهداشت و با حیرت به من نگاه کرد وگفت: چکار می کنی؟همان که شنیدی .دیگه ظرفیتم پره .می بینی که دلم هم خیلی پره
منصور نگاهی به شکم من کرد وگفت: پس نمیخواد بریم خواهش میکنم
اما مادر و پدر میرن
خب،آنها برن. بخدا از وقتی میخوام با این خانواده روبرو

شم اضطراب می گیرم تا وقتی که باهام آشتی می کنی. ول کن گیسو جان .داریم راحت زندگیمون رو میکنیم
خب، حرف بیخود می زنند منصور، قبول نداری
خب، من هم همین رو میگم عزیزم ، منتها تو شکم آنها رو سفره نمی کنی می آی خونه شکم منو سفره میکنی
غش غش زدم زیر خنده
منصور گفت: من نمی فهمم بابا خدابیامرز این تحفه ها را از کجا پیدا کرد ؟ البته حساب آقای فرزاد جداست مرد محترمیه
واقعا برام سواله که این دخترها چطور از این پدرند دختر به مادرش می ره و ایشاءا... دختر من هم به مادرش می ره که الهی فدای جفتتون بشم.
خدا نکنه .راستی منصور بهت گفتم که دکتر گفت شاید دوقلو باشن
منصور با چشمان از حدقه بیرون زده پرسید: دوقلو باشن؟ اینطور می گفت
عجب دکتر حاذقیه که بعد از نه ماه به این نتیجه رسیده همینطوری یک چیزی گفت .تیری پرتاب کرده یا به هدف میخوره یا نمی خوره
تو چرا مسئله به این مهمی را حالا به من میگی؟
آخه به شکم من میاید دوقلو حامله باشم؟!

لابد ضعیفند .عصری بریم یک دکتر دیگه .گیسو نکنه دوقلوئند و ما بی خبریم
نیستند عزیزمن .یک قل هم به زوره
بهت گفتم بریم پیش دکتر.....گفتی همین خوبه حالا چرا انقدر اعصابت رو خرد میکنی؟
منصور سینی غذا رو کنار زد وگفت: خدای من آخه چرا حالا میگی .دوتا بچه دارن از تو تغذیه می کنند آنوقت همین غذاته .نه فکر خودتی نه فکر این طفل معصومها .واسه همینه که شکمت جمع وجوره
منصور باز داری پیله می کنی ها. احساس من بهم دروغ نمیگه این یک قلوئه
همان احساس جنابعالی یه روزی به من تهمت زد که زن دارم و زنبازی می کنم. یادت که نرفته داشتی زندگیمون رو بهم می ریختی و بدبختمون می کردی
احساسم درست گفته بود تو رفته بودی خانه الناز اینا،منتها برای کار دیگه، من فقط کمی به خطا رفتمکمی به خطا رفتی؟ بچه رو که داشتی می کشتی هیچ، خودت رو هم داشتی می کشتی
چرا دوباره داری قبرستون کهنه می شکافی؟
آخه تو همه چیز رو سرسری می گیری .بعد از دو هفته داری می گی دو قلوئه .دو هفته که هیچ، نه ماه

آخه من جدی نگرفتم .تاز اصلا پنج قلوئه مگه فرقی می کنه؟
منصور از جا بلند شد وگفت: اصلا متوجه نیستی گیسو. خب اگه دوقلو باشه دوتا سیسمونی میارم نگران نباش .بشین غذات را بخور
چه وقته شوخیه زن؟
تو دوست نداری دوقلو باشه؟
از خدامه . از این ناراحتم که در حق تو و اینها کوتاهی شده بابا بخدا اگه می دونستم دوقلو هم حامله ام همینقدر میخوردم، همینقدر می خوابیدم ، چرا انقدر حرص میخوری ؟
میخوای دوتا بچه یک کیلویی رو دستم بذاری که یکی تو سرخودم بزنم یکی تو سر اینها .بخور ببینم که نخوری قاتی میکنم
من نمی تونم اینهمه بخورم منصور. چرا اینطوری می کنی؟ شما ژن چند قلوئه دارید .مطمئنا دوقلوئه .حالا عصری می برمت یک دکتر دیگه
من قول می دم بچه های سالم برات بیارم .ولم کن
من خودت هم سالم میخوام چرا متوجه نیستی که وجودت چقدر برام حیاتیه .زن
پس خودت هم بشین بخور

من اشتهام کور شد .آرامش به من نیومده گفتم زود برم خونه ها .دلم شور میزد
تا نخوری، من هم نمی خورم
منصور نشست و با هم شروع به غذا خوردن کردیم .
وقتی به منزل فرهان رسیدیم هنوز خانواده فرزاد نیامده بودند و احساس آرامش می کردیم .اما این آرامش واطمینان خاطر بیست دقیقه بیشتر طول نکشید و اولین گلی که خوردم از الناز بود ، آن هم هنگام سلام واحوالپرسی
که گفت: وای چقدر قیافتون عوض شده گیسو جان فکر نکنم منصورخان دیگه هوس بچه بکنه
آب شدم رفتم تو زمین و برگشتم روی زمین. به منصور خیره شدم که حرفی بزنه اما مضطرب ولال من را تماشا میکرد .در عوض مادر جون گفت : بچه م فقط کمی ورم کرده که خب طبیعیه .الناز جان، حالا خودت که باردار شدی می فهمی
دلم خنک شد اما شکمشون رو که سفره نکردم هیچ با سکوتم اجازه دادم که چند دقیقه ای بعد المیرا دهان باز کنه و
بگه : خب نسرین خانم چه می کنید با محبتهای دوست عزیزی مثل گیسو جان .واقعا مانده م متحیر که ایشون

چطور
می تونند همه را بهم پیوند بدهندنسرین نگاهی به من کرد و خونسرد رو به المیرا گفت: همیشه دعاگوش هستم دوست فقط گیسو.
خیلی دوستشون دارید؟
منظورتون چه کسی است؟
آقای مهندس فرهان را می گم
اصلا رقمی براش وجود نداره
الناز با خنده پرسید : یعنی صفره ؟!
صفر یک عدده و اتفاقا عددی است که از کوچکترین عددها بزرگترین و بیشترین رقمها را میسازه و اندازه علاقه من به پرویز رقمی ست پره صفر
از حاضر جوابی نسرین لذت می بردم اما لبخندم را برای منصور جمع کردم تا حساب کار دستش بیاد. مادر پرسید: شما دوتا چرا ازدواج نمی کنید؟ داره دیر می شه ها.
المیرا گفت : والله دست رو هرکسی می ذاریم می برنشون مثل اینکه دستمون خیلی سبکه خانم متین.
فریاد خنده بلند شد .اما پدر که از دست این دوتا خشمگین بنظر می رسید فقط لبخند کمرنگی زد وگفت: خب شاید
علتش اینه که شما دست رو آقایون می ذارید بذارید آنها

دست رو شما بذارند
آخ که خدا می داند چقدر خنک شدم المیرا والناز جا خوردند و الناز گفت: پس چطور گیسو خانم شما خوشبخت شدند؟ جناب رادمنش !
پدر به مادر اشاره کرد وگفت: اینجا شاهدی داریم که کفایت میکنه .دختر من هم انقدر انتظار کشید تا دست روش
گذاشتند.البته گیسو به منصور خیلی علاقه داشت اما هرگز پاپیش نذاشت که یه موقع نبرنش .مرجان جون شما شاهدی دیگه
همه زدیم زیر خنده ومادر گفت: منصور دیوانه گیسو بود و هست .ما هم زدیم و بردیم
آقای فرزاد به شوخی گفت: این برد در مورد جناب رادمنش هم صادقه مرجان خانم؟
مادر خندید وگفت: البته که صادقه .پدر ودختر در خوبی همتا ندارند
من و پدر همزمان گفتیم : خوبی از خودتونه
خانم فرزاد گفت: نسرین جان از گیسو جان یاد بگیر سریع میخت را بکوبمنصور و پرویز مضطرب به هم نگاه کردند .انقدر از گوشه کنایه های این مادر ناتنی وخواهران سیندرلا حرص

میخوردم که بچه ها تو دلم پیچ وتاب میخوردند ودنبال هم میکردند .جواب داشتم اما ملاحظه هم داشتم .
نسرین پرسید : منظورتون چیه خانم فرزاد؟ عذرمیخوام منظورم اینه که زودتر مادر شو عزیزم و یک وارث بیار .
نسرین با لبخند تلخی نگاهی به من کرد که مثل برج زهرمار نشسته بودم، سپس گفت: باشه روش فکر میکنم اتفاقا پرویز جان خیلی دلش بچه میخواد ، منتها می بینم با درس ودانشگاه جور در نمیاد خانم فرزاد .اما اگه بنا به فرمایش شما وجود بچه باعث محکم شدن زندگیم باشه و پرویز را تا آخر عمر کنارم داشته باشم سختی ها را تحمل میکنم و براش بچه میارم، هرکاری میکنم که پرویز را از دست ندم .مگه عمرم به دنیا نباشه
شیرت حلالت ای که امیدواری پرویز را عاشقتر کنی که اینطور خونسرد میتونی جوابهای مودبانه بدهی .لذت می بردم و کمی از نظر فشار روانی تخلیه می شدم که الناز گفت : فقط مواظب باشید مثل گیسو جان پف نکنید نسرین
جان .گمان نکنم بچه م بتونه کاری کنه
المیرا ومادرش در خندیدن با او همراه شدند .گستاخی تا چه حد و سکوت ما تا چه حد؟ نگاهی به منصور کردم که لبش را می گزید و حرص میخورد اما هنوز کما فی السابق

لال لال بود .
مادر جون گفت : زندگی اینها روی قیافه پایه ریزی نشده که روی همان اصل هم ویران بشه الناز جان .اگه اینطور بود که دخترهای دیگه ای برای فرهان ومنصور وجود داشتند .این دوتا پسر های خوب دنبال معنویات و درک بالا می گشتند که شکر خدا همه چیز تمام گرفتند
ای کاش خانم متین تمام این جملات را در یک جمله خلاصه میکرد ومی گفت پس چرا شما دوتا را نگرفتند
آقای فرزاد برای اینکه حرف را عوض کند گفت: ما همیشه از کمالات گیتی خانم خدابیامرز ، همچنین گیسو جان و نسرین خانم ذکر خیر می کنیم انشاءا... همیشه موفق باشند . راستی پرویز جان از خواهرت چه خبر؟ ایران نمیان؟ نخیر قراره انشاءا.... ما بریم جناب فرزاد، اینطوری نسرین جون را یه ماه عسل حسابی هم بردم . منتظریم نسرین این ترم رو به پایان برسونه بعد بریم، به امید خدا
قیافه خانمان فرزاد دیدنی بود .خانم فرزاد گفت: به به پس عازم واشنگتون هستید .خیلی عالیه نسرین جون
الناز گفت : هیچ فکر میکردی یه روزی برید آمریکا نسرین جون؟
موضوع این بود که خودم را که بدبخت کرده بودم هیچ نسرین هم گرفتار کرده بودم .اینبار جدا پرویز با وحشت به

نسرین نگاه میکرد می دونست وقتی آن روی نسرین برگرده دیگه باید ترسید .اما نسرین همون دختر آقا کریمصادق مهمان نواز گفت: خب خدا جای حق نشسته همه ش که نمیشه شماها برید مسافرت .یک کم هم بقول شما ما
فقیر بیچاره ها بریم بگردیم. برای دیدن خواهر پرویز سرازپا نمی شناسم مرتب تماس می گیرن که زودتر بریم.
پرویز گفت : فقیر بیچاره چیه نسرین جان ؟ تو تاج سر منی عزیزم
به منصور نگاه کردم و با نگاهم گفتم که از فرهان یاد بگیر و آنطور بدتر از من لال و بهت زده نگیر بشین روبروی من
الناز گفت: خدا خیلی هم جای حق ننشسته، نسرین خانم چطور مگه ؟ استغفر الله، کفر نگید تو روخدا
خب حق ما خیلی چیزها بود مثلا یک آمریکا حقمون بود، اما هنوز نرفتیم .خدای شما کمی پارتی بازی میکنه و این عادلانه نیست
این بار نسرین به پرویز نگاه کرد وپرویز گفت : پارتی بازی چیه الناز خانم؟ خداوند عادل ومهربانه .باید دید چی به صلاحه و البته گاهی اراده هم شرطه شما اراده کنید حتما می رید آمریکا

من آرزو ندارم مهندس فرهان همینطوری مثال زدم
نسرین خیلی جدی گفت: پس چرا اعتراض می کنید؟
الناز جا خورد و به المیرا ومادرش نگاه کرد و با حالتی شکست خورده گفت: انگار نسرین خانم را عصبانی کردم؟
من از حق خودم می گذرم ، اما از حق کسی که همیشه در رحمتش به روم باز بوده نمی تونم بگذرم .همانطور که خدا همیشه از حق خودش می گذره اما از حق بنده هاش هرگز.
اعتقادات هرکس برای خودش محترمه الناز خانم
خب، من هم اگه همچین خدای مهربون و دست و دلبازی داشتم ازش دفاع میکردم
اگه قلبتون را صاف کنید و کمی زیباتر به دنیا و آدمهاش نگاه کنید متوجه می شید که این خدا برای شما هم چنین بوده و هست .خدا بین بندگانش تبعیض قائل نمیشه
المیرا گفت: لابد شما هم دارید مهندس فرهان رو به راه راست می آورید .
فرهان تو راه درست بود که من انتخابش کردم. با اینحال ما همیشه تجربیاتمون رو در اختیار هم قرار می دیم تا زندگی قشنگتری داشته باشیم
انگار دیدند با نسرین جدال کردن بی فایده است که دوباره بسراغ من آمدند
الناز گفت: گیسو جان امشب شما فقط شنونده اید

پیشنهاد بزرگان را پذیرفتم
بزرگان نگفتند اصلا حرف نزنید .گفتند بیشتر شنونده باشید وکمتر حرف بزنیدبه لحظه انفجار چیزی نمانده بود بنابراین گفتم : عوضش شما صحبت می فرمائید
باز به هم نگاه کردند
المیرا گفت: نکنه با منصور خان قهر کرده ید، همچین رو فرم نیستید
مگه آدم با دنیای محبت قهر میکنه
پس چرا پکرید؟
خیلی خواستم خودم رو کنترل کنم اما رو اعصابم پا گذاشته بود و پیله کرده بود .بنابراین گفتم: دارم به کنایه هائی
که بهم می زنید فکر می کنم و ظرفیتم را می سنجم
منظورمون گفتن وخندیدنه گیسو خانم جدی نگیرید
با مسخره کردن مردم؟ همه شوخیها دلنشین و بامزه نیستند
شما خیلی حساسید گیتی خانم محکمتر از شما بودند .خب آدم باردار پف میکنه دیگه طبیعیه
گیتی اگه محکم بود نمی مرد .گیتی طبعش از من حساستر و لطیفتر بود که بخاطر رضایت شما از تمام عشقش
(منصور) دست کشید یا واسه آن آدم کش دلسوزی کرد

.گفتن هر حرفی درست نیست و هرکس ظرفیتی داره
المیرا والناز به هم نگاه کردند
خانم فرزاد گفت: اتفاقا دخترهای من شما رو خیلی دوست دارند
در اینصورت من دوستشون دارم و برای خوشبختیشون دعا میکنم
رنگ و روی منصور پریده بود و مضطرب به من نگاه میکرد
.لحظه ای همه ساکت شدند ومطمئنا پرویز با خودش می گفت نخواستیم این کادوی عروسی رو
نسرین گفت : مونس خانم شام رو بیارید لطفا .گرسنه یم
بعد از صرف شام گفتم منصورجان اگه اشکالی نداره بریم، منزل من نمی تونم زیاد بشینم
منصور گفت: بریم عزیزم و از خدا خواسته برخاست و به منزل آمدیم .
وقتی مادروپدر شب بخیر گفتند و رفتند به اتاق خواب آمدم و با عصبانیت کیفم را روی مبل پرت کردم
منصور گفت: چیه گیسو؟ چرا انقدر اخم و تخم میکنی من چه خطائی مرتکب شدم؟
· خجالت کشیدی یک دفاع از زنت کنی
· خوت دفاع کردی دیگه عزیز دلم .موقع کندن موهای من فرا رسیده ؟· بیخود عزیز دلم عزیز دلم نکن ، مادره که منو

دوست داره نه تو
· گیسو باز شروع کردی .من که گفتم نریم این مهمانی آخرش اینه
· پس آخر آخرش هم گوش کن .دیگه دوست ندارم اینها پاشون رو تو خانه من بذارند
· گیسو جان اینها سالی دو سه بار میان اینجا اون هم تحمل کن. من نمی تونم بگم نیان
· همین که گفتم ،آدم که مجبور نیست دشمنش رو تحمل کنه
· حالا چرا گریه میکنی؟ آخه آنها ارزشش رو دارند؟
· ولم کن تو تکیه گاه خوبی برای من نیستی اصلا بیخود بچه دارشدم
· گیسو من ملاحظه نسرین و پرویز رو کردم درست مثل خودت. خانه مردم که نمیشه دعوا راه انداخت
· مگه پرویز دعوا کرد. از زنش دفاع کرد
· کجا می ری؟
· پیش مادر جون
· آنجا می ری چکار؟
· میخوام آنجا بخوابم اعصابم متشنجه
سریع مقابلم ایستاد و گفت : منکه روم نمیشه بیام اونجا بخوابم ، بیا بگیر بخواب همینجا عزیز من

میخوام از تو دور باشم
آخه من چه گناهی کردم؟
سکوت گناه توئه .من واسه بچه تو انقدر ورم کرده م
تو صدبرابر این هم که بشی باز همه چیز زندگی منی،
قربونت برم
ولم کن زبون نریز، آنجائی که لازمه زبانت رو کار بینداز
خب الان لازمه ، چون نمی تونم بدون شماها بخوابم
شما ها کیه ، دیگه ؟
تو و این گوگول گولیها.آخه کجا می خوای بری از اینجا
بهتر؟با ناز و افاده نگاهم را ازش برگرفتم و روی مبل
نشستم .خم شد منو بوسید و گفت : آن عفریته ها الان
دارند می
سوزند که می بینند داری برام بچه میاری ، حالا تازه نمی
دونند دوتا هم میخوای بیاری. عوض یه میخ معمولی میخ
طویله کوبیدی .وگرنه آتیش می گیرند
دیگه نتونستم اخم کنم و خنده بر لبم نقش بست ادامه
داد. الهی که اول فدای اون اشکهات بشه منصور ، بعد
فدای
این خنده های یواشکیت .من قول شرف می دم یکروز حق
اینها رو کف دستشون بذارم
لابد میخواهی بگیریشون و از پشت بهشون خنجر بزنی ،

حکایت آذره، لازم نکرده ازم دفاع کنی
من به گور بابام بخندم برم طرف این دوتا عجوزه .مگه از جونم سیر شده م؟
منصور به خداوندی خدا حلالت نمی کنم اگه بعد از من این دوتا را بگیری
یعنی فکر میکنی دوتاشون رو به من می دن
اخمهام را درهم کشیدم و خواستم از جا بلند شم اجازه نداد و گفت: بگیر بشین دارم شوخی میکنم عزیزم
بعید هم نیست دوتاشون رو بگیری واصولا شانس شما دوتا دوتاست.آنهم دوتا خواهر
خدا اون روز رو نیاره که سایه تو رو سر خودم و زندگیم نباشه .ایشاءا... اول منو خاک کنند
مرگ خبر نمیکنه منصور. یه موقع دیدی سر زایمان رفتم بچه هام رو به تو سپردم .نمی گم زن نگیر اما یکی رو. بگیر که واسه بچه هام مادری کنه، سراغ این دوتا عفریته نرو
همینطوریش اضطراب دارم تو دلم را خالی تر نکن .پاشو لباست رو عوض کن بگیریم بخوابیم
پاشو عزیزم ، پاشو قربونت برم .خودت خوب می دونی که چقدر ذلیل و عاشقم منتها عادت داری هرچند گاهی یه امتحانی ازم بگیری . بنده هم که همیشه نمراتم بیسته،

یه مهر هزار آفرین هم بزن پای پرونده همسر داریم که دیگه خیالم راحت باشه .خب عزیزم؟
روش فکر میکنم
فدای اون دندونهای ردیف بشم،خنده ت رو قایم نکن من روم زیاد نمیشه. من همیشه خدمتگزار شمام .لالیم رو هم بذار بحساب این پرویز ذلیل شده که همیشه مثل بند تنبون به ما احتیاج داره
فریاد خنده ام به هوا رفت .منصور فلک زده نفس پیروزمندانه ای بیرون داد وگفت: بالاخره موفق شدم قهقهه قشنگ
جنابعالی را به هوا بفرستم .الهی صدهزار مرتبه شکر که این پرویز یکجا به درد ما خورد
پرویز همیشه به درد تو خورده یادت رفته؟
من همیشه بهش مدیونم .زندگیم را بهم برگردوند
با لبخند نگاه عاشقانه ای تحویل منصور دادم. گرمی لبهاش رو روی لبم احساس کردم. وای که چقدر این بوسه بهم روحیه بخشید چقدر منصور را دوست داشتم .
خب حالا برم رات شیر عسل بیارم بخوریمنصور رفت .لباسم را عوض کردم و در دل بخاطر داشتن چنین همسری خدا را ستایش کردم و آرزو کردم که
حداقل تا زنده ام منصور را کنارم داشته باشم . چون آرزوی

عمر جاودان برای خود وکسی کردن آرزویی محال و
غیر ممکنه
****

درد خواب را از من ربوده بود. به خودم می پیچیدم و نفس
در سینه حبس میکردم تا منصور از خواب بیدار نشه
.خیلی تحمل کردم ، اما ساعت شش صبح صبرم تمام شد
.بالاخره صداش زدم .مثل ترقه از جا پرید و پرسید: وقتشه
؟
نمی دونم فقط می دونم چهارساعته دارم درد می کشم
پس چرا بیدارم نکردی؟
دلم نیومد
دلم نیومد یعنی چیه؟ الان وقت این دلسوزی هاست عزیز
من؟
آخه تو سردرد داشتی با قرص خوابیدی
منصور نگاهی به ساعت کرد .برخاست چراغ را روشن کرد
وگفت: چه عرقی کردی گیسو، این ملاحظه کاریهای تو
آدم رو دیوانه می کنه .نکنه اتفاقی بیفته؟
ای خدا دارم می میرم به دادم برس
من برم مامان رو صدا بزنم
مزاحمشون نشو .خودت منو ببر بیمارستان
میخوای فردا محاکمه م کنه؟

خب، پس تماس بگیر .اینهمه راه نرو
شماره مادرش را گرفت سپس کمکم کرد تا لباسم را عوض کردم .مادر خیلی سریع آمد و گفت: الهی بمیرم تو از دیشب داری درد می کشی حالا میگی؟
سلام مادر جون .ببخشید از خواب بیدارتون کردیم به منصور گفتم مزاحم نشه
دیگه چی؟ آنوقت بهم بر میخورد .پس من باید کی به درد شما بخورم؟ بریم عزیزم .بریم نکنه بچه بدنیا بیاد دیر بشه
منصور با وحشت پرسید : یعنی داره بدنیا میاد؟ همینجا؟
آره دیگه .مگه چقدر میتونه اونجا بمونه؟ دیشب تا حالا داره التماس میکنه که من رو در بیارین
منصور با حالتی دستپاچه گفت: بریم بریم. یا امام رضا خودت رحم کن زن و بچه ام رو بتو سپردم
مادر پرسید: ساک بچه ت کجاست گیسو جان؟ یادمون نرهمنصور برو بیار .کنار تختش گذاشتم
منصور رفت تا از اتاقی که برای فرزند یا فرزندانم آماده کرده بودم و از سلیقه ووسائل بازی و سیسمونی چیزی کم نگذاشته بودم ساک نوزاد را بیاورد مادر در این فرصت قرآن را آورد و رو سرم گرفت و دعا خواند .بالاخره به بیمارستان رفتیم و کارهای مقدماتی انجام شد تا پزشکم

آمد .بعد از سپری شدن سه ساعت و اندی درد به حد مرگ کشیدن به خواست باریتعالی صاحب دو فرزند از دوجنس مخالف شدم یکی پسر و یک دختر. وقتی بچه ها را برای شیر خوردن نزد من آوردند اشک از دیدگانم اشک می بارید .احساس عجیبی بود غرق شادی بودم، در حالیکه هاله غم قلبم را گرفته بود .مادر شده بودم در حالیکه داغ مادر شدن و فرزند در آغوش گرفتن به دل خواهرم گیتی مانده بود. چقدر آرزو داشت فرزند منصور را در آغوش بگیرد و حالا به جای او این من بودم که فرزندان منصور را در آغوش گرفته بودم .از اینکه روح گیتی نظاره گر ما بود شرمنده بودم ، با اینکه می دانستم که اینک او خوشحال است

.

بارها وبارها خوابش را دیده بودم .در دل گفتم: گیتی عزیزم اکنون که امیدهای زندگیمان را در آغوش گرفته ام از روی تو شرمنده ام .اعتراف میکنم که عشق و دوست داشتن را از تو آموختم .درست است که عشق و دوست داشتن

در خانواده رادمنش بی حد و مرز است اما منصور لیاقت این همه عشق را دارد . روی فرزندانت همان اسامی را می گذارم که تو دوست داشتی امید و دلارام. بابت هدایای

زیبایت از تو سپاسگزارن به پاس همه مهربانیها و گذشتهایت
بوسه بر فرزندان زیبایت می زنم .ای فرشته خوبیها و پاکیها ، ای حک شده بر قلب منصور، منصور هرگز تو را فراموش نکرد و نخواهد کرد .هنوز که هنوز است بیادت اشک می ریز. با جمله منصور افکارم گسسته شد .
چرا گریه می کنی عزیزم؟ نکنه بیشتر می خواستی؟
لبخندی به لب همه نشست
پاسخ دادم: داشتم با گیتی درددل میکردم،از اینکه تو رو به من بخشیده و اینها رو تو دامنم گذاشته ازش تشکر می کردم
ابخند قشنگی زد و سپس چهره غمگینی به خود گرفت و بسمت پنجره قدم برداشت .مادر گفت: خدا رحمتش کنه،روحش شاد.از دعای اونه که این دوتا خوشگل تو دامنته عزیزم، الهی فداشون بشم
پدر گفت: خانواده از دست رفته شما و ما الان غرق شادیند .آنها از ما زنده ترند
بغض منصور شکست همانطور که کنار پنجره ایستاده بود وپشتش به ما بود بلند بلند گریست .همه خشکمون زده بود .اشک تو چشمان همه حلقه زد. منصور حق داشت و می دانستم چه حالی داره و چقدر دلش هوای گیتیش را

کرده. چه زجرهای روحی را بدون او تحمل کرده تا بالاخره فرزند من را در آغوش گرفت .می دانستم تنها چیزی که الان بهش آرامش می دهد این است که آذر را به سزای عملش رسانده وانتقام خودش را گرفتهپدر با دستمال اشکهاش را پاک کرد و بطرف منصور رفت دست بر شانه اش نهاد وگفت: پسرم می دونم چه
احساسی داری و چقدر دلت برای گیتی میسوزه .اما اون الان جاش خوبه و خیلی هم خوشحاله .تازه گله منده که تو چرا داری گریه می کنی عوض اینکه با بچه هات عشق کنی
پدر ومنصور یکدیگر را در آغوش گرفتند و منصور نالید که گیتی خیلی زود مرد پدرجون و بیشتر از همه این
موضوع عذابم می ده که بخاطر من مرد و گیتی واسه خاک حیف بود
پدر چند ضربه پشت منصور زد وگفت : اون الان از تو خوشتره پسرم. خوشحالم که حداقل یک دختر دیگه داشتم
تقدیمت کنم . دلشادم که از دست ندادمت .تو هم واسه دیگران حیف بودی هنوز به اینکه دامادمی و پدر نوه های قشنگم افتخار میکنم
منصور گونه پدر را بوسید وگفت: من هم به داشتن شماها افتخار میکنم و دوستتون دارم

بچه هات رو عروس و داماد کنی ، ایشاءا....
در کنار شما به امید خدا
منصور نگاهی به من کرد .جلو آمد دست نوازشی به سر من کشید وگفت: خدا تو رو از من نگیره که همه چیزم رو بهم برگرداندی
پسرش را از من گرفت و به پیشانیش بوسه زد وگفت: حالا چی صداشون بزنیم گیسو؟
نظر من اینه که همان اسامی را که گیتی دوست داشت روشون بذاریم منصور جان
پس این پسر قندعسل را امید صدا می زنیم و آن دختر نازنین را دلارام
مادر گفت: نامدار باشند الهی .سلیقه گیتی حرف نداشت
منصور گفت: فسقلی با لبش دنبال یه چیزی می گرده که من ندارم و شرمنده م .انگار شیر میخواد گیسو جان
همه زدیم زیر خنده
دلارام رو بده به من مادر .به امید شیر بده .گرسنه تره
پدر گفت : من می رم بیرون هوائی عوض کنم در ضمن به ثریا خانم خبر بدم که از خدا چیها گرفتیم خیلی سفارش کرد بنده خدا که بی خبرشون نذارم .می خواست بدونه یک قلوئه یا دو قلوئه
وقتی به امید شیر می دادم مادر دلارام را به منصور داد و

دنبال پدر روانه شد و منصور با حالتی بامزه گفت: تحویل بگیرم مادرجون چون رادمنش تنهاست آره ؟
فریاد خنده بلند شد و مادر گفت: منصور دست بردار تو رو خدا میخوام شما دوتا راحت باشیدمنصور با کنایه گفت: برو مامان جان .اما نترس پدر باوفاست
مادر در حالیکه از در خارج میشد گفت : اینو که می دونم می ترسم چیز خورش کنند از مردم می ترسم
همه زدیم زیر خنده و منصور سری تکان داد وگفت: بیچاره بابام تنهائیها کشید .خدا شانس بده
چپ چپ نگاهی به منصور انداختم .ادامه داد خودت می دونی که پدر رو چقدر دوست دارم و فقط چون ایشون بود رضایت دادم منتها دارم درددل میکنم .دلم واسه بابام می سوزه .خب، گیسو نکنه بعد از من شوهر کنی ها.هیچ نمی تونم بپذیرم
انشاءا... صدسال سایه ات بالای سر ما باشه عزیزم
منصور روی کاناپه نشست دستی به سر دلارام کشید وگفت: می دونی گیسو دارم فکر میکنم که خدا اگه دوتا رو ازم
گرفت عوضش سه تا گذاشت تو بغلم
چرا سه تا؟
خب، تو و این دوتا دیگه

خداوند عادله منصورجان و نتیجه صبر و استقامت اینه
خدا را شکر
بیا منصور دیگه نمی خوره ، اینو بگیر اون یکی رو بده بهش
شیر بدهم
تو باید حسابی تقویت کنی. سیر کردن این دوتا شکمو کار
آسونی نیست ضعیف می شی. برای من هنوز اول تو مهمی
خوبه که اینها چیزی از حرفهای ما نمی فهمند منصور
چطور مگه؟
آخه، من هم می خوام اعتراف کنم که تو برام یه چیز دیگه
ای
قسم بخور تا باور کنم
به همون خدائی که اینها رو تو دامنم گذاشته قسم
نگاه عاشقانه ای بهم کرد خم شد مرا بوسید وگفت:
دوستت دارم عزیزم. از حالا هم انقدر به این وروجکها رو
نده ،
از حالا که کوچکند عادتشون بده که مزاحم ابراز علاقه ما
بهم نشند .من بزرگ هم که بشند جلو روشون می گم که
تو رو بیشتر از همه دوست دارم .تو بودی که اینها هستند
دخترت هیچ خوشش نیومد منصور .بگیر خودت ساکتش
کن اصلا از اشتها رفت
منصور امید را روی تخت گذاشت وگفت: بدبختیها تازه

شروع شده گیسو. این رو بذار اون رو بردار .باید شرکت رو رها کنم بشینم خانه ور دست تو .طبع بچه هام خیلی لطیفه و کارمون در آمده
غش غش زدم زیر خنده وگفتم: ما که از خدامونه
منصور نگاه عمیقی به صورت امید و دلارام انداخت وگفت: پسرم به تو رفته، دخترم به منآره دلارام کپی خودته منصور پس شکل مامانه . بزرگ شه خوشگل میشه
مدتی بعد پدر ومادر برگشتند و پدرگفت: منصور جان حسابی سرت شلوغ شده بابا .شدی آقای گرفتار
کاش همه گرفتاریها اینطوری باشه پدرجون .ازخوشحالی روپا بند نیستم
پدر به دلارام که در آغوش منصور بود اشاره کرد وگفت: این دخمره ست که داره گریه می کنه؟
بله
چشمش به باباش افتاده که شکل خودشه .خودش رو لوس کرده ها می دونیم خوشگلین
همه زدیم زیر خنده ومنصورگفت: نظر لطف شماست .راستش بهشون گفتم من مامانتون رو بیشتر دوست دارم این
یکی ناراحت شد زد زیر گریه
مادر گفت: خب دختر هووی مادره دیگه. بذار برم بگم

پرستار بیاد ببرتشون حتما جاشون کثیفه
****
باری زندگی ما با وجود فرزندانم رنگ قشنگتری بخود گرفته. از آن دوران که مربوط به سالها پیش است خاطرات زیادی دارم .اما دیگه بهتر می دانم قلم گیتی را زمین بگذارم و کتاب الهه ناز را ببندم
اکنون که به فرزندان رشید و زیبایم می نگرم احساس میکنم که به هرچه خواستم رسیدم .گیتی همانطور که خود گفته بود جاده ای هموار وزیبا را برای من صاف کرد و امانتهای گرانبهائی را برایم به یادگار گذاشت و رفت احساس.
میکنم زحماتش به هدر نرفته و آن نهال زیبایی که با عشق وامید بسیار در خانه متین کاشته به ثمر نشسته .احساس آرامش زیادی میکنم و از عشق به خانواده ام لبریزم و شاکر به درگاه خدا. غبار سپیدی روی موهای منصور نشسته که نشان از گذران سالها وتجربه و تلاش پر نتیجه دارد امید دو ماهی است با گرفتن مدرک فوق لیسانس.
الکترونیک از فرانسه برگشته و دلارام با وجود زیبایی فوق العاده و داشتن لیسانس زبان انگلیسی و خواستگارهای متعدد ازدواج نکرده .تنها بهانه او باباش است چون نمی تواند از او جدا شود در عوض امید وابستگی شدیدی به من

دارد و در عین حال قصد ازدواج هم دارد، از این بابت برای همسر آینده اش نگرانم .همسر ایده آل و مناسب امید بنظر خودش وما کسی جز آتوسا فرهان نیست .آتوسا بیست و پنج سالگی را پشت سر می گذارد و در رشته دندانپزشکی تحصیل میکند .بیش از اندازه به امید علاقه دارد و از بازگشت او بسیار خوشحال است. امید من هم بدتر
از پدرش عاشق وشیداست و اینجاست که می گویم روزگار بازیهای عجیبی را با ما شروع کرد و هیچ پایانی هم
براش قائل نیست .اما امیر فرزند سوم ماست که در رشته پزشکی تحصیل میکند و اصلا بین من ومنصور تبعیض قائل
نمی شود. پسر با جذبه ،صبور وخودداری است و بسختی میشود پی به درونش برد .فقط خوب می دانم که قلبی به شفافیت آینه دارد .قلبش به خاله از دست رفته اش رفته و چهره اش به دایی از دست رفته اش. خداوند در طیسالیان سال همه چیز را بنوعی دیگر به ما برگرداند و شکر خدا پدر ومادرجون را هنوز از ما نگرفته، با اینکه ایشان
مرز هشتاد سالگی را گذرانده اند هنوز روحیه وچهره ای جوانتر از سنشان دارند و لبریز از عشق یکدیگرند .
آقای فرزاد در سن هفتاد سالگی جان به جان آفرین تسلیم

کرد و با کمال تاسف الناز هم دوسال بعد یعنی در سن چهل وسه سالگی در اثر سانحه رانندگی همراه همسرش راهی دیار باقی شد. تنها دخترشان ساناز در آستانه ازدواج است که با مادربزرگش خانم فرزاد زندگی میکند .المیرا در کنار همسر دوم و دو پسرش روزگار را می گذراند و بنظر من زن خوشبختی نیست .پسرانی عیاش و خلاف همانند همسرش دارد و از این بابت همیشه گرفتار است و رنج می برد .هنوز که هنوز است به من و زندگی ام حسادت میکند. اما من همچنان برای مغفرت الناز و خوشبختی دخترش ساناز و سلامتی وعاقبت بخیری المیرا وخانواده اش دعا میکنم، چرا که بقول مادرم وگیتی خیر وگذشت وتواضع در حق دیگران تنها ضامن سعادت وخوشبختی ما انسانهاست همانطور که من این سعادت را تجربه کردم.
اعتراف میکنم که هنوز منصور را بیشتر از فرزندانم می پرستم و اگر طول عمری باشد خدمتگزارش خواهم بود، و به
آینده بهتر از این امیدوارم
گیتی عزیزم
پایان نگاه تو، پایان امیدهای تو و پایان ضربان قلب مهربان تو برای درد آورترین لحظه ای بود که تجربه کردم. تو که رحم کردی و بیرحمانه پرپر شدی. تو که همیشه برای

راحتی دیگران زیستی. تو که همواره آسایش من را خواستی و جاده صاف کن من بودی. گاهی فکر میکنم فداکاری تو به حدی بود که میخواستی با رفتنت سایبانی از عشق و آرامش خیال برای من بسازی تا من هم خوشبختی را تجربه کنم و اعتراف میکنم که تجربه کردم و به آرزوهام تمام وکمال .هرکس نداند تو خوب می دانی که ناخواسته چه بهای سنگینی برای رسیدن به این آرزو پرداختم . من هرگز نمی خواستم از سنگ قبر تو شکوفه زیبا پله ای برای رسیدن به منصور و در نهایت خوشبختی خود بسازم ، فقط کسی مثل او را آرزو کردم که ای کاش هرگز نمیکردم .ای کاش همسری مثل منصور نمی خواستم ، آنوقت شاید تو را هنوز داشتم . حقیقتا با غروب تو و زندگی دنیوی تو خورشید سعادت برمن طلوع کرد .اما همیشه
ابر سیاه دوری وجدائی از تو بر این سعادت سایه انداخته .خدا می داند که من ومنصور در این فراق چگونه سوختیم و از این وصال چقدر شرمنده ایم. چون می دانم که تا چه حد خوشبختی و آرامش منصور برایت اهمیت داشت ، چون می دانستم که دوست داشتن را فرای عشق می دانی تا آنجا که در توان داشتم خالصانه منصور را دوست داشتم و دارم و به او خدمت کردم وخواهم کرد. از عمق دل برای

آرامش روح بزرگ تو دعا می کنم و مطمئنم تمام توفیق وسعادتی که هر روز بیشتر از دیروز کسب می کنیم از برکت دعای تو فرشته زیبا و پاک است .پس تا هنگامی که بسویت پرواز کنم پروازت را بخاطر می سپارم، ای الهه ناز. تو الهه نازی در بزمم بنشین من تو را وفا دارم بیا که جز ای نباشد هنرم .

پایان آبان 18

پایان